i, xy 3 in 1

£18

Persian
#A

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES

DEPARTMENT OF MIDDLE E...
UNIVERSITY OF ...URNE
...UDIES

371

IES

هو

حمد ذات واحدي كه به يد قدرت مبرائي هر دو پنجه جوهر عقل را كه مقولات
عشره در معرض تعبير ازان عرض كرده اند بر هم تافت تا به حرف منزهي او
باضافت انكشت چوني و چند كي تواند نهاد و چگونه تواند كفت و چه سان
بر كذارد كه چنين پيك سبك رو خرد كه بعلو خرامي و جلد كامي قدم بر هفتم
فلك مي كذاشت و در پيش براي و پيش روي ديكر برابر خود سبقت
مي كرفت و بحجتي كه اول ما خلق الله العقل واقع است باثبات دعوي خود
بعز و كرامت بر مي جست درين سبل مرحله با پديد و منزل نا تحقيق معرف
بلنكي و كم پائي خود بوده بعجز و تذلل از پا فرو نشست و اكر بتوسل دليل و تمثيل
سالك طريق تعريف و توصيف صفت ان حضرت عزت كرد
هرچه هست اوست و هرچه كفته آيد ازان پاك كرد و از خود تا كسي
خود ادراك افتاب عالمتاب با غايت نور شمع طمع افكنده باشد
هيچ فرق نياورده و همچنين هر چند تحكم هوس و خامي طمع ران
لم يمن.

بيد انست كه برعايت بسيار در ثناي و اطراي صافي ضميران
معني بخش كارآگاهان صورت را كه اثر صفات ستوده او و در هر دور
از ادوار مقتضاي حكمت كتب بر آمحه اند پس پرده مواري و يك لحظه
بر سر كروه هر كروه سر كرده نسب و در عابد لعالميان را الكافي
وقت و به داده بحسب ... كمال خود و اكمال ديكران با شان سلك كمايد و
كم بعو دون عازم سرادق لم يزل با و مقام اصل شده و ميشوند و خواهند شد
چنانكه قول زركي بمصداق اسمع است بيت هر يكي را بهر كاري ساختند
مهر ان اندر دلش انداختند ٤٤٤ ظرفي بدل جهد در زبان فروشي و طبع
آرائي بر شد و دار اينجا كه بر جنس الطاف بر سخن انديشه و خود نا بلف خود
و قوفي حاصل است و نيز شيوه نامرادي اين نيازمند نياز ي و پابند وار
بران رخصت نداد كه خود را مرهون شهرت و ممنون فضيلت دارد
لهذا بتطويل كلام و ابرام ديكران و تصديع خود راضي نبوده در بيان انچه
بايست كفت بقدر امكان لفكر ناكفته طور كفته بس كرد و باخود در افتاد
كه اي هيچمدان محض اين چه غوغاست كه بر انكيخته و اين چه غبار است كه
در دامن خود آويخته ازين قافله سخني و نكته آرائي بجز فكر كاوي و ديده
تراوي سودي بيش نه چرا كه اينهمه از اثار خود بيني است تا د ر خود
نشيمني نكريني كل جمعيت از رياض مطلق نچيني يعني تا ازين دو تائي

پاک نه برای خلعت یکتائی را انشائی در تحصیل این مرور دایمی
نمیکوییم که بدست ترک بروی خلق که در معنی صورت حالی است
در غلت بربند و یا به پای تجرد راه صحرا کن و یا بر ساقت پوست
بنیان ببعنبر در ارزوهای شواغل غضبی و شهوی مدت عمر گرانمایه
های وه و یا ما اینیان چنان در اویز که یکی از انسان باشی میکوییم که
در هر کثرت چاشنی کیر نشاء وحدت بوده بقطع نظر از لکام روی
و مکانه خوبی بتماشای این باغ کهنه نوخیز در نخته کلدار همیشه بهار یکرنگ
بینی و یکسان بویی بسر می بر د اگر بعد رجهات وحرست که بر نوع
انسان مامسوع است چرا که فاعل مختار واقع آمده بدشواری
این طریقه التماس داری پس از قصور صدق و دهو ربوالهوسی
خود را از عملی بعملی تحویل بکن یعنی میل اگر با انفراد داری ملک خدا
وسیع و اگر قصد عبادت داری معبود موجود و اگر سر عشق داری
معشوق در نظر و اگر جاده وحدت داری ارجو دبکذر بر تقدیری که
تا تویی دو دویی باقیست چنانچه بزرگی میفرماید بیت تو در وگم شو وصال
اینست و بس ؁ تو مباش اصلا کمال این است و بس ؁
هر چه گفته اند بحط کیر و در عمل آر به بنیان مده و بیاد شما که از
تمکین سکی از این جهار بر جهار عمر و سهولت ظفر توان یافت و

اگر بدین کلمات که واعظ خود بسط وعظ بوده بکثرت الفاظی و مختصر
مضمونی بطریق دیباچه کویان چون مشتی آب روی زمین بنیان و
تسریح با شیخ عمارت سلوک را که از هیجان تندباد خواطر داده مام لاطایل
که از روزگار و از هوای باطن را بحدی تیره ساخته که خود را از خود باز
نمی تواند شناخت فرو نه نشیند انشاء الله العزیز بمیامن مطالعه اوراق
اسلاف که صاحبان تحقیق حقایق کونی و الهی و مدرکان دقیق
دقایق ارضی و سماوی خداوندان خداوندان و غوطه خواران دریای
بیکران بوده‌اند و گاه بنجو غواصی بحر بیخودی فرو رفته با انبساط حصول در
مکنون خدا رسی دم انا الحق رمی زدند چنانچه گفته اند بیت قطره چون
عرق قعر دریا شد ؁ او انا البحر گفته بداشد ؁ و گاه با نظام مهمات معاش
معاد امام بقدر نصایح و تدابیر دو کان جواهر فروشی میکشادند چنانچه
میکوید بیت مان نکرد ربند در هر کار چست ؁ بر نیارد هیچکاری مرد سست ؁
هر که او در کار ظاهر کامل است ؁ کار باطن کی شود از وی درست ؁
در صورت ظلمت ان کرد حیرت که از زمین جهل بر خاسته وسعت
عالم معنی را از مدت مدید تنگ ساخته و پر گرفته است پاک خواهد نست
و چون ناقصی این درجه که کمال مرتبه انسانی است خواهی بوسعت الله
باستفسار احوال ظاهر و حقیقت باطن خود از خود توجه را خواهی کماست که

این بند کذار ازادی و قید و نجات کیست و کجاست و بچه اسم
موسوم است و بکدام صفت موصوف پس بالتماس همان ربا
در جواب سوال خود که بر اظهار کیفیت نهان و اسکار روایی دکانی است
پیش شده مودی مدعیات خود بذات خود خواهی بود بیت از خویش خود
باخویش شدم میدانم که از لبس لفافات سخن عریانم چون بی
همه ام با همه بخود با خودم نوانی با وی بخوابی انم و اتفاق ترجمه این رساله
سک ربا که موسوم است به رام کیتا از زبان هندی بزبان فرس نه ان باشد که
خود را در مولفان بر دارد و یا در مورخان بشمارد بلکه نیت که شبی در
دل شب که خاصه وقت تلفیف قلب و تخفیف خاطر بود و در
رهکذر رمای سایی سر را نومی شود دید که این طایر نوگرفتار با انکه رام
خالی از پی ارایی هم نیست چرا که به برپای این بندی باید نهاد که باد یکر
از طپیدن باز آمده سر در بغل باشد لا محاله بدو اشتغال تالیف این کلمه
چند از زبانی برنمایی و مقابل داشتن اصطلاحات هندیا فرس باب برجا
داشته صید معانی و مضامین تازه در چنگال آمال او داشته و چشم غرض
بران دوخته ما و امی که سرو ریا روی جمعیت داشته باشد دارد و چون
برار و نهوای هر نخجر هوایه نه ما سکیبایی به بر داز دوان کلمات هست که رو در
سری مهادیو جی از سر تلطف و بعطف با اهلیه خود که پاربتی جی باسند زبان تلقین

ارشاد آغاز قصه نهاد که ای پرستار هوشمند در زمان بشنین
سری رامچندر جی که خداوند صورت و معنی و پادشاه ظاهر و باطن بوده اند
با لچهمن جیو برادر خود در جنکلی عظیم که با میوه اشجار و کثرت انهار و جوی
گلهای الوان و ثمرهای فراوان بلا مزاحمت درو و درمان بر روی
زمین باد از خلد برین میداد به کمال شکفتکی دران مقام ارام نشسته
خلوتی که خالی از خلل بیگانه باشد دست داده و سخن از خودشناسی و
خداشناسی در میان بود درین اثنا لچهمن جیو از فرط شوق جبین نیاز بر زمین
عبودیت گذاشته و پس از حصول شرف پابوس و گزارش
سجدات عجز هر دو دست بسته بقیام بندگی قایم و عرض کرد
ای قبله مراد نامرادان میخواهم که حقیقت ابکا مکت یعنی سعادت مطلق
با سرور مدام و وحدت محض با حلاوت آرام که آزادی و وارستگی عبارت
ازان است و طریقه دریافت ان دولت عظمی و نعمت بی
زوال از زبان پاک بیان بشنوم و همگی التماس ما بران مقصور است
که بعباراتی موزون و مختصر و قریب الفهم باشد که باسانی به عمد عاد
کنند سخن تو اتم رسید و همچنین در تحت ان فضیلت چهار کانه که
یکی از ان بیراک یعنی ترک تعلقات دنیوی و دویم بهکت یعنی
عبادت بی طلب اجر و انتظار عوض و سیوم گیان یعنی معرفت حقایق

چهارم بگیان یعني حالت که نتیجه ان معرفت است مندرج
باشد وبراي شرح وتفسیر حسن مطلب عالي در عرصه هر سه عالم که بالا
ومیانه وپایین باشد مانند ذات قدسي سمات دیگري موجود ومقصود
نیست سري رامچند جیو که بحر مراحم بي پایان ودریاي الطاف بیکران
بوده از اصغاي سوال ایکسار لچهمن جیو از سر ترحم وتفقد موج زدن گرفت
یعني بسخن در آمدند ودر جواب آن فرمودند که اي فرزند عزیز بشنو که
بر تو اسرار غامض وحقیقت دقیق از زبان بي زباني که گویا بهر زمان گفت
گفتني آید آن چگونه اسراري است که باستماع وادراک آن آدمي
در طرفة العین از قید دام مایا یعني پندار مائي ومني عالم کثرت که صفت
ذات واحد ماست وپیش از وهم واعتبار نیست خلاص گردد اول
ماهیت مایا یعني کثرت وصفت میگوییم که چه چیز است وعلت
وقوع او چیست وبعد از ان سلوک حصول گیان یعني معرفت و
بگیان یعني حالي که از ان معرفت دست میدهد بیان میکنیم پس
از ان حقیقت پرم آتما یعني ذات احد واجب الوجود ولیکن شرح
میدهیم که از دانستن آن بعضي که گرفتار دام تعلقات عالم است
در کلمح البصر خلاص حاصل آید واول حقیقت مایا یعني کثرت در
معرض بیان مي افتد که هر چه از جسم عنصري خود واجسام سفلي و

علوي مرکبه وبسیطه که بمظاهر مي بیني ومیداني وهم محض ودروغ
مطلق است وباید دانست که از خود نیست واعتقاد صدق
واعتبار راستي در چیزهاي که بر شمردیم ودانستن آن که از خود است و
چیزي ثابت وقایم است همین مایا یعني صفت کثرت است و
مصدر آن پندار مائي ومني است که جملگي جانداران این عالم حادثات
در قید آن پندار مقید اند وذات واحد ما بي ابتدا وقدیم است
اي فلک سعادتمند اکنون عظمت واجلال ذات وصفات ما را بگوش
هوش سامع باش که هرگاه عالم محسوس را در پس پرده عدم
کشیده مکتوم ومعدوم میکنیم با انفراد ذات خود در سراوقات لم یزلي
خود بخود میباشیم وهیچ نمیکنیم ونمي شنویم ونمیگوییم ونمي بینیم علیحده از انفاس
این همه صفات را بیکلي بار گذاشته وقدرت خود را در خود محو
مطلق ساخته کرور کرور کلپ از هر چه کعبه وشنیده وفهمیده شود
منزه ومبرا میباشیم وبعد از گذشتن اینهمه کرور کرور کلپ که ما را در ضمن
آرام قبلي جنبشي میگذرد باز مرا یک گونه خواهشي بي انتظار
عوض وتکلیف فعل بوجود مي آید که چیزي شوم بمقتضاي آن یعني
که ایکوهم بهوستام یعني یکي ام بسیار شوم از همین قدر خواهش ما اول
انچه پیدا میشود مایا یعني قدرت باصفت کثرت بلکه همین مایا

خواهش ما از عین محبوبت مریر که مایا نام یافته از اقلیم هستی لبر حد ملک
هستی رخت میکشد و برهما که عبارت از هر سه عالم یعنی بالا و میانه و پایین
باشد پیدا می کند و همچنین برهما و غیر ان که ضمن مشروط بعناصر پنجگانه که خاک
و آب و آتش و باد و هوا باشد از بت مافیل یعنی خورد تا بزرگ همچو دیگر و اند
و جوهر علم مبدا و عقل معاد جملگی خانداران را بظلمت غفلت ماری
پوشد و همان مایا غفلت مطلق شده کذب صرح را بصدق
صحیح بار نموده عالم کثرت را بانواع نفع و نقصان و دوستی و دشمنی و
رنج و راحت و نیکی و بدی و خوب و زشتی بعرصه ظهور جلوه میدهد و با
صانچه صفاد تعاو صاف و حرف و معرایم برک منوال بکام حمت ا
و منفعت عمل و فعل بمطلع که بودیم و هستیم و خواهیم شد می باشم و چون
حقایق مبدا و معاد کماهی معلوم کردی حالا کیفیت عالم کثرت باز
گفته می آید که عالم کثرت بر مثل می نماید که از یکی از توهم مار ریسماه
مهره وار تخیل کرده بخوف موصوف کردد و اما اکه بنظر تحقیق و فکر
دقیق در یابد که ریسمان است که فنار انواع ترس و اقسام هراست
هرگاه بحقیقت ریسمان باز رسیده از خوف مار خلاص کردید پس
همین نهج ماند که بدانی که هر چه درین عالم محسوس می بینی و می شنوی
و میکنی و در سر انجام امور ان اضطرار بکار میداری چه باید جسم ظاهر و جه

بفکر خواطر باطن همه خواب و خیال است چرا که در خواب حالت بیداری
را بتمامی از یاد داده منجمله امور خواب بند کور هیچ کاری نیست که باعتقاد
صدق و ثبات نمی کنی و چون بیدار میشوی اثری ازان موجود نمی یابی
دیگر وجود انسان را که جمهور اولو الاخردان حق پژوه بعالم صغیر تعبیر کرده اند و
همچو درختی قرار داده اند که بیخ او در زمین مادی محکم شده و باب مادی من
نشو و نما یافته چنانچه هر درخت را از خوف تندباد که از جا نرود بریسمان
استوار بر می بندند و خود انسان از زن و فرزند و علایق و عوایق و اسم و رسم
بمثابه ریسمان است که با نها سخت بسته شده و صحبت محققان تجرد
گزین و حصول حضور عارفان وحدت آیین بمنزله باد تند که از اثر امداد همت
انسان بر فسخ تعلقات دنیا و مافیها وقوف یافته خود را بکناره میکشد و
یا درین جماعه دل برداشته و بی علاقه طور میگیرد اندریحال حقیقت بدن و
انسان که از چند چیز ترکیب یافته مصدر افعال خیر و شر گردیده بتقریری
روشن پرتو واضح کرده می آید که با بر ماهیت آن شروحات مفصلا مطلع گشته
خود را بر خلاف آنکه بدن تصور کرده چیزی علحده ازان تعقل کنی بدانکه
هر چه بعیان مشاهده می افتد مفهوم بدن هیج مهاهوت یعنی عناصر پنجگانه
خاک و آب و آتش و باد و هوا باشد همچنین هیج دیه الس یعنی اجزای
بدن که در بدن پوست جزو خاک و خون جزو آب و گرمی جزو آتش

که انزا الس عزیزي مي نامند ودم آمده وشد بالا وما بین حرد با ودخوب
جروهوا پنج تن ماترا که عبادت از محسوس خمسه بود وادراک ان
تعلق بحواس خمسه دارد یعني آواز ولمس وصورت ومزه وبوی
پنج کیان اندري یعني کوش وجرم وچشم وزبان وبینی که الات قوای
خمسه یعني سامعه ولامسه وباصره وذائقه وشامه است وپنج کرم اندري که الات
تحریک وفعل خمسه است یعني زبان ودست وپا والت ومقعد واین جمله
زبان مدد قوت موصوف است که در فرق کردن مطعومات یعني
قوت ذائقه ممد است ومهم بفعل کویای مخصوص وهمچنین الت نیز مصدر
دو قوت است که هم کار اجماع ازو مي آید که بسر قوت لمس است وهم
بفعل بول کردن موسوم وهرچند جرم هیچ عضوی از اعضا از کف پا تا مار
سر خالي از اثر لمس که ادراک کیفیت چهارگانه یعني سرد وگرم وسخت ونرم
نیست فاما الت لفضل اینمعنی ممتاز است ودر افعال وتصرفات دیگر
الات بمالي زاید محتاج نیست بلی انکه در اظهار ان بدل جهد رود وخود بخود
ظاهر وظاهر است وپنج پران یعني باد که بر پنج قسم منقسم کردیده وهر قسمی
اسمی موسوم شده در موضع خویش بسعی علحده مشغول است اول پیان
از سرتا پا در تمام بدن وهمکي رک وریشه ممکو است وعمل اوست که
عدالقدر بهر اعضا میکند دویم سمان که در مقام ناف وجمیع کرههای اعضا بسته

مي باشد وعمل اوست که دست وپا وغیران اعضا را بفعل
خاص خود حرکت میدهد سیوم اودان که در موضع حلقوم مي باشد وعمل
او وع القا الت ودر خواب حرهای دیده وبادیده ماري نماید وچهارم پران
که بودن او در سینه است ومزه وجوع وعطش از عمل اوست وپنجم
ایان که در محل کمر مباشد وهمیشه مایل وجاري بسفل است ودفع فضلات
از عمل اوست بده اهنکار یعني خرد وخودي که با جبرها صدر که بر شمردیم یعني
پنج مهابوت که عناصر خمسه است وپنج دمه الس که پنج اجزای بدن عبارت
ازان میکنند پنج تن ماترا که محسوسات حواس خمسه بود پنج کیان
اندري که حواس خمسه ازان تعبیر کرده اند پنج کرم اندري که انزا الات تحریکت
خمسه کویند وپنج پران یعني باد که بر پنج قسم منقسم کرده اند وهمکي در اعداد
سی و چهار باشد وسی سوم من است که نفس عبارت ازان است که تحرک
وبهیچ جمیع قوای واجرای واعضای اوست واین همه استفاده قوت
وقدرت ازو کرده هریک بر فعل خاص خویش قوی وقادر میشوند ودر
حقیقت نفس وعرهم که در صدد تعدید یافته از مایا یعني صفت
کثرت بوجود امده اند چرا که هرچه که در موجودات از محسوس ومفهوم
موجود است علت وجود ان ماماست وبدن انسان که مجمع
سی ودو قوت که بالا بر شمردیم کردیده دو نام دارد یکي کهتر دویم

وبهه کهتر یعني قطعه رسی که هرچه از تخم افعال خیر وشر درو بکارند بار
آرد وو بهه یعني پیوسته خواهان یک چیز مباش که این بده و آن بده
وهنوز بکمال مراد یک حرا از حرهاي ما کل دشت رب و ملاکس ومناک
نمیرسد که مستدعي حرد یکر میباشد و از ینجا لت ده بده ویهه نام یافته
آنکه خودرا در دمحوس بیداسته بدو متصرف است جیو یعني علم مقید
که از ظلمت غفلت خود را خود فراموش کرده باعتبار خودي مو بمو
که خود بدن عنصري ام ما بانواع رنج و راحت مبتلا بوده رهایي طور میکند
وماکه پرماتما یعني علم مطلق و بحت محض ایم ازین چیزها منزه و فارغ
و مبرا ایم که کمند اندیشه هیچکس را بر قرار کاخ عظمت ما راه نیست
کنون بشنو که جیو یعني علم مقید را بر اطلاق علم نامعرفت حاصل آید
و طریقه اکتساب آن معرفت بنمطي واضح بر تو منکشف و مبین میگردد
که طالب معرفت را اول تیجه در رسیات بر امور لفکر واعتقاد صمیم القلب
مقدم باید و راست این است که در جیو و بهگوان یعني عبد و معبود هیچ وقت
بی نشانه رسالت بوسیله دلایل موهومه حکم مساوات نکند وبجهت لذات
مجازي که دامادان را بام سمرت و شاستر یعني شرع و حکمت آن رخصت
حکمت
نداده باشند حرف روبت در رتبه کرد و بحفظ اقوال مباح آن نکار زنده است
عنان عبودیت از طریقه عبادت برتافت وبوسته بعیب واقف

معتقد بر آن باید بود که خالق است و مخلوق مخلوق کدام
دلیلي واضح تر از ین بر ین مطلوب خواهد بود که مخلوق در عموم اوقات
چه در حالت بیداري و چه در خواب به تصور مشهودات یا نامدار
عمر کرانمایه را ماي میدهد و هیچ ملکي ازان قطع مراحل قوت نموده بسر
منزل فعل نمیرسد و از یک خواهش خالق بیک جسم زدن
بلکه کمتر ازان هزاران هزار خلایق پیدا و پنهان که زبان معبران
در بیان آن عاجز و قاصر است ایجاد یافته پس همین قیاس فرق
در خالق و مخلوق ثابت کرده به طریق راسخ طریقه که در عبد و معبود ثبوت
بجوي که در صدد تقریر افتاد سلوک دارد کتاب و لي در تحقیل یعني
معرفت است و دیگر آنکه پیوسته ما را الت تکرار بدن عنصري و نقصانات
آن از قسم عمل و فعل و شروت و مکسب و غیران مشغول بوده خود را بر
تراشد که بغیر هیچ نشمارد و در میان امانت هیچکس را سر نهد و بحجت
تصرف سرکار و افتخار خود سازد اول نفس در یک فکر بدي و از هیچ
آفریده ماشد دوم هیچ متنفس را بد گفتن از خود آزرده ندارد سوم
بدست و پا و دیگر اعضا هیچ استهاوریکیم یعني ساکن و متحرک که عبارت
از نبات و حیوان است بوجهي من الوجوه رنجاند و خود سر در مقام تحمل
بار جا بنعمه از بد گفته و بد کرده هیچکس در لعنت ماند و رنجیده خاطر نشود و با

بمقام ان نکوستد و در همه جا و با همه کس راست و درست بوده تیحیر تقویم و تن
بصدق و لفظ الهام باشد ما رکوند و بقول و فعل در ستایش و نیایش
محققان خدا پرست مدل جهد بکار دارد و زیاده از انچه که در تقریر و تحریر
در فعل و تصور آید ما داب ظاهر و باطن و بحضور قلب در خدمت و تعظیم
و تجدید مرشد کامل که بوسیله ارشاد ان بروفق سمرت و شاستر یعني شرع
و حکمت بر حصول کیان بکیان یعني معرفت و حالت که دولت
دایمی و لذت حقیقی ان است مطهر و منشرح توان شد خود را در تقدیم
و در تقدیم کوششی در صفای وجود ظاهر از مل و مر لکا یعني آب که کل
خودبین را معطل بکرار و وا ز مواظبت بفکر و تدبر کدورات و صفات
حضرت مبدا باطن را پاک دارد و همچنین در جملگی اعمال صوالح و
افعال حمیده مستقل بوده قصور و فتور را مدان راه ندهد و بدون ذکر معبود
لقا نفس را بخواطر موهومه مضطرب و پراکنده نگرداند و در ضبط و سیاست
نفس از اوهام دنیه سعی بلیغ بتقدیم رساند و بدن عنصری را که همیشه دوستدار
اسایش و مایل بشهوات است بخلاف ضرورت که بدلایل شرعی و
عقلی جایز بوده باشد بر مباح ان عنان اختیار بدست او نسپارد و با شغال
آداب ستوده و ریاضات پسندیده بسته دل در عبادت معبود مطلق فرو
کرداند و بملکه همت را از ترک تعلقات عالم فانی مصروف داشته مهر رو به

بشرف ادراک ما که از نهایت نخوت برآمده و در محفل چون و چرا جلوه فرمود
ایم مسرور و مشرف توان شد و باز ما چگونه ما هم که از بدهه یعني خرد ما لا ترام
چرا که در احاطه خرد هیچ خردمندي نمید رالم و از من یعني نفس پس بعیدیم
چرا که موهوم اوهام هیچ متنفسي نمنشویم و از پران یعني قوای خمسه که تفصیل ان
بالاد رذکر منزه و مبرا ایم چرا که هر قوتي از ان قواي بقوت نفس فاعل فعل خاص
خود مي تواند شد پس هر گاه نفس را لبر حد کنه ما راه نباشد قواي خمسه که
هر یکي بتوسط او تصرفي در فعلي داشته باشد چگونه بي بحقیقت ما تواند برد
و از دیهه یعني بدن عنصري صفا و نفاء معرا ایم از سبب انکه بدن مقید اقتدار
طبیعت و مستجمع کثافات و کدورات است و ما که مطلق و شریف و لطیف
باشیم پس کرد بدن بر دامن مقدس ما نمي تواند نشست و با اینهمه عظمت و
جلال هر که او با اعتقاد واثق و بحضور باطن و به اداب ظاهر مکاسب کیان
یعني معرفت را بروفق سمرت و شاستر یعني شرع و حکمت و اجتناب
اضداد ان بمقتضای اوامر و نواهي که در صدد رهدایت فرموده ایم ملا بست بر عرض
دیگر بتقدیم رسانیده بمواظبت این شواغل حمیده خودي خود را پاک بر دارد خرد او فکر
ماست و نفس او صفت ما و قواي او اثر صفت ما و بدن او ظهور ما چون هر چه
از و بود ار باشد روي عرق با ما ئي کردیده بکمال استقلال بدرجه علم الیقین رسیده و
بوسیله آن علم الیقین ما را چتین کهن یعني علیم مطلق داند که در رمان ما ومن حال

ومستقبل هرچه در ترلوکي يعني هر سه عالم که فوق وتحت ووسط باشد گذشته
ومیگذرد وخواهد گذشت بعلم قدیم به بهترین وجهي بي کم وکاست معلوم ماست
وباز چگونه مطلقم که حقیقت الحقایق اقسام اشیا وانواع موجوداتم وپیش ازین
بودیم وحالا هستم وبعد ازین خواهم بود از سبب انکه نت پدارتهه یعني واجب
الوجودم پرم نرمل ذات سودده یعني بغایت صاف وپاک ام باید که طالب ما
بتوسط همین معرفت ومایات خرد پیوند عبودیت را محکم دارد وهرکس که مارا
چنین خواهد دانست که کمال معرفت تا اینجاست وبعد ازین مر عارف
عابد را انگیان یعني حالتي که نتیجه ان معرفت است دست میدهد ازان
بکوشش هوش بسنو شعار خود ساز دان حالت این است که چون
طالب صادق الذهن خاطر از زنگ خواطر وغبار اوهام بصیقل معرفت
صاف میسازد وجه ذات وصفات ما دران بر نوعي انداز یعني بحبم
یکبان بین ومصیر وحدت آیین خود مي بیند ومیداند همه را جلوه هاي دا
داتي وصفاتي تا تعقل مي کند وما را اچیت کهن یعني علیم مطلق وانند
کهن یعني سرور محض وانابسي یعني لایزال واخر دو عزان که سيّي وسه
جزاجزاي وجود هست وپیش ازین بتفصیل نگفته شده منزه وازنقص و
کمال مبرا وقایم بذات خویش واز عالم مادیات ومجردات قدیم وازا حا
کون ومکان برون وار بتفکر وبعض خارج ولکانه بلا شابه دوکاملي بل

دومي سوز وحق برحق وعلم مکر ابدل بر علم هستم سابق وموجد علم میدانند
وتتجلت حسن اوصاف جمالي وجلالي ماچه میدانند که با اینهمه در هیچ هیچ
وملا لعين هست وخود بخود خدا هست در عالم الغیب والشهادت هست ودر رو
پوشیده وپنهان نیست وهرگاه بذریعه یقین صادق وصفاي باطن بدین
درجه رسید ازانکیان یعني معرفت وبکیان یعني حالتي که نتیجه ان معرفت
حاصل آید وبجسم همان بکیان از مشاهده جمال بکبراي ق ان بوده موصول ابرور
حاودالي کست چراکه ببیده جز وبدن ان جمال بر محال ومکلمه بهت ازسبب انکه
محسوس حواسیس نشده ونمیشود ونخواهد شد از زبان هرکس که بر چنین
حقیقت اطلاع حاصل آید از مرشد کامل باید شنید ت وماجراي کیفیتش
درین معرفت نامه بتقریر آمده براي مزید احتیاط تکرار کرده مي آید اگاه باش
که اتما بر هم یعني حضرت وجود ار محدود وگه از شرک وشبیه مایا یعني قدرت
وکثرت متقدس وازابدیا یعني غفلت که صفتي از صفات قدرت اوست
معرا وار سایه خصوصیات نفس منزه وار عالم محسوس که مخلوق قدرتست
فارغ وپاک وبازچگونه لامحدود هست که هرگاه قدرت با کثرت وغفلت و
نفوس ومحسوس روي در پرده عدم میکشد مرجع ومعادیل جاذب حي باقي
همه وان قدیمي واجب الوجودي که با چنین اوصاف عظمت وجلال
موصوف است اي بچهمن باید که از خود بخود امده تعقل نمائي که ان ماهیم و

۹۴ متمتع

المحال کیفیت عدم بشنو که عدم چه چیز است هر تنفسی که بدون ذکر و فکر
ما بخواطری و یکری می پردازد و یا بشغلی دیگر مشغول میکردد از دار الوقت معدوم
باید پنداشت ای عالی نژاد **لچهمن** در رسالۀ پنجه در ذکر آمده و بر تو کفته شده
ماهیت **موکت مورت دنت** یعنی سعادت محض با ارکان آن همین
است کدام ارکان اول **گیان** یعنی معرفت دوئیم **بگیان** یعنی حالت
سئیوم **بیراگ** یعنی ترک از غیر مطلوب و چهارم **باکه برما تما برهم** یعنی
حضرت وجود لا محدود هو ام حقیقت جلال و جمال خود سر سرح دلها ام لیکن
ثمرۀ این فضایل که برشمرده ایم وقتی دست دهد که از اعمال و افعال **پرم**
بهکت یعنی محب العباد دقیقه از دقایق مهمل و معطل نماند بلکه ایمعنی
بحد شیفتکی و عشق رسد که غرضی دیگر مد نظر نباشد تا بوسیلۀ این فعل جمیله و تعقل
جزیله در اندک فرصت و کمتر روزگار ترقی و تسلیکی حظی و تمکینی از معرفت و
حالت و ترک و ادراک حقیقت و لذتی از کمال سعادت که اهم مطالب و نتیجه
امور مذکورست و حصول این لذت در عدم و با قصور صدور آن امور محال و
متعذر حاصل آید بر مثالی که هر چند دیدن اشکال و الوان موقوف بوجود
چشم است فاما چشم را امر با استعانت نور و نار یعنی کواکب و یا چراغ و در چه
ار روی الشمس آن مانند اصابع و بیست وجه اگر نور و نار درمیان نباشد دیدن
الوان و صور مختلفه که فعل خاص چشم است در تعطیل و توقف افتد پس همچنین

روزگار

دیگران که در صدد بیان شده بمنزلۀ جسم است و عشق و عبادت مانند نور
و نار چرا که بغیر از نشاء عشق و عمل و عبادت معرفت و دیگران عبث و
لاطایل بلکه یک گونه محنت و کلفت هم تحصیل کمال سعادت محال
و ناممکن از اینجاست که طالب سعادت هرگاه بحلیۀ اعمال و اشغال که
درین مقام بمبالغت تمام در معرض تفسیر و تقریر افتاده متحلی میکردد ما را آ
حقیقت الحقایق ام چنانچه باید دوست میداند و اکنون حصول این دولت
بی زوال که تعبیر عشق و عبادت کرده شده است بود در بذل تمامت جهد و سعی در
اقدام بر آن خود را العجلت و عطلت مسیار تا لحظه بلحظه آن دولت باقی
روی در تزاید نهد و آن طریقه این است که اول خود را در خدمت طالبان
با تمامیت آثار بسیار دو سپردن بتمامیت انتسابست یعنی با عتقاد و باطن و
حضور ظاهر پیوسته با ایشان صحبت دارد و هر چه از کلمات مدح و تصوف
ما که در حقیقت آن حباب عبارت از آن است بر زبان پاک بیان
ایشان بگذرد مستمع آن بگوش هوش بوده ظرف دل را ملبب و لب
ریز سازد و دیگر **ایکادشی** و غیران صیام که بر وفق کتب **سمرت** و
پوران یعنی شرع و تواریخ احوال و اعمال اسلاف و بر طبق اقوال
و افعال **تبیشران و رکهیشران** یعنی زاهدان و عابدان مقرر و
معتبرست و نگاه داشتن و تقدیم شرایط آن تغافل و تکاسل نورزد و نقاوت

دستجاو رصد بکنند وسوای این درهر برت یعنی ایام الثواب که مسلک
رام نومی وجنم اشتمی وهر سکهه چودس وماون دوادشی ویغران روزی
ازروزهای که همچوان روزهای که مذکور شده محض از برای ازاله
ظلمت جهالت بنور هدایت وفرونشانیدن غبار حیرت باب معرفت
از خلوتسرای معنی برآمده به بارگاه صورت جلوس وظهور فرموده در یک
خشمی یک اسمی موسوم گردیده بار غام داده ام بموجبی که در پران یعنی تواریخ
مسطور ومذکور است بدعوت طالبان ما شرایط عروسی ولوازم شادی را
بجا آورده وهم بالاتفاق آن جماعه رسمی مرا لراسم پرستش وعبادت ما
بعشق واعتقاد وصدق واستقلال بحضور باطن وسرور ظاهر مهمل ومحیل
نگذارده وباظهار مدح واعجاز ما وتعلیم وتعلم کتب تعریف وتوصیف ونخواهدن
وشنیدن نغمه ونذلهای ثنای واطرای ماخود را ودیگران را خوش وانو
ودر عموم اوقات از دست برد دست اندازی این دو دنو که بارها نقد
یقین ومتاع تسکین را ابدر وی برده ومی برند وخواهند برد باهوش وباخبر باشند
کدام دزدی یکی بهرم یعنی وهم ودوم کال یعنی وقت که هریکی ازین دو بیک
نحوی موصوف بدزدی است ودزدی وهم اینست که برای حصول غرض دنیا
تحصیل مطلب بخواطر موهومه مبتلا بوده بعبادت وپرستش غیری مانند آفتاب و آتش
وآب وسنگ وهرچه جز آن مانند مشغول بودن ومخلوق قدرت ما را بجای ما پرستیدن نقد

یقین بدزدی دادن است وهمچنین دزدی وقت که هرساعت
وهر لحظه وهر نفس که بجز عبادت ومحبت وذکر وفکر ما در پی عملی
وشغلی دیگر میگذرد ونفس وجسم در سرانجام آن مضطرب وبی
آرام میشود ودران حالت باید دانست که دزد وقت متاع تسکین
را ابدروی چیره بلغارت می برد وآنچه از خواب غفلت بیدار بوده
بقوت عبادت ومواظبت محبت خود را از دست درازی هر دو
دزد ولوخلاص میدهد عبادت او اکهندت یعنی بلانقص ومحبت او
سیلونت یعنی با عفت نام می یابد عبادت بلانقص آنست که هم وقت
در عبودیت ما صرف کند ومحبت با عفت آنست که در هیچ گاه بغیر ما
نپردازد وهر کس که بتبدل عبادت وصافی محبت بنهایت انیمرتبه و
باقصی این درجه میرسد اورا اکیان یعنی معرفت حقایق وبگیان
یعنی حالت عدالت وبیراک یعنی ترک تعلقات عالم
فانی بسهولیت واسانی دست میدهد درینگاه تفصیل شرف و
منقبت این فضایل که در تقریر آمده حالی میگردد جیون مکت
یعنی سعید نام میشود وسالس است که خود در قید حیات که انواع
غم والم ومحنت ومشقت واقسام کثافت وکدورت وحاجت
وضرورت مقرون آنحالت است بمرتبه سعادت مطلق وآزادی

ووارستگی محض میرسد چراکه بر سبیل دیگران از حدوث حوادث و
نوایب و مصایب ناشکبائی و بی صبری بحال او متطرق نمیگردد
و چون مدت عمر او بسر رسد او را که بر قلب لقای بدن عنصری و دنیای
مواد اینجهان فانی وقوفی حاصل باشد با نحلال ترکیب بهیچ تلهف و
تاسف را بخود راه نداده بکشاده پیشانی و خوش منشی در کدر دو محو حقیقت
حق که لذت باقی و سرور جاودانی همانست و دست سخن بدامان بیان
ان بیت الله رسید گرد و پس از ینجهت باید که طلاب سعادت ترک اعمال
و اشتغال دیگر به همگی شوق باطن و توجه ظاهر را در عبادت و محبت ما مصروف
دارند چرا که شرف و منقبت محبت و فضل عبادت مر محب عابد را در همه
اوقات که ماضی و حال و مستقبل تعبیر ازان می کنند باعث تمتع و
تنعم می باشد و در هیچ وقت موجب کراهیت و ملال او نمیشود و بلا تکلف
و تصدیع سبب خلاصی او از دلبستگی های اینجهان ناپایدار میگردید
برهمن هر مقدمه که در جواب سوال تو بسطی واضح بموقف تقریر افتاده
اگر شخصی بجز مخاطب هم خود را از اوهام نامنتظم فراهم آورده بگوش هوش
مستمع گردد و بعد استماع ان به یقین ثابت در اقدام بران بدان جهد نگار
دارد و انرا نیز از بند زنجیر این عالم که از دیرباز برپای عالمیان است و سخت
بسته شده خلاصی و وارستگی دست دهد ای برهمن اکنون ماکه دی فی احتیاط

که اندرین باب

که اندرین باب مطالب سعادت در حفظ مراتب و ستر سرالازم و الزم است
بضرورت یاد کرده می آید باید که هر چه از اسرار مستور و نقاب غامض بر تو
کفته شده در اظهار و اشکار ان بر کسانی که از نقد محبت و دولت عبادت
نامحروم و بی نصیب باشند در تقدیم شرایط ان متعرض و محترز بوده بسحت مضایقه
در کار داری بلکه هرگز نکفتن ان یعنی لب بار بکشائی و همچنین بر خلاف
ان کسانی که دل در محبت ما بکرو سپرده و در ادای حقوق عبادت ما تن در
داده ازین نقود محمود و اجناس مسعود بهره ور و کامیاب کردیده اند خود را در
خدمت ایشان با علام این کلمات ستوده و بعرض این مقدمات پسندیده
بی اختیار رواداری و یا انکه میدانسته باشی که ایشان را بی انکه کفته شود ازین معنی
اطلاعی و علمی ازان حاصل است چرا که وفور ذکر اندرین مطلوب سبب لذت و یاد شدید
محبت و اعتقاد عبودیت خواهد گردید و نیز هر کس که از اول اینمدکور تا اینجا که بر سبیل
سوال و جواب اتفاق افتاده وقوفی و آگاهی حاصل او در پیوسته مشغول
مطالعه و مدرک معانی این مقدمات باشد در کمتر مدتی و اندک روزگاری
بحصول دولت که عبارت از مکتی یعنی معرفت می کنند مسرور و مظفر گردد و بر
مثالی که آتش بچوب تر دامیگیرد آهسته آهسته بمدد دم مشتعل میشود و همچنین از مواظبت
مطالعه کبر برسوخ عقیدت یقین و تصدیق اعتقاد و کثرت محبت باشد سبب ترقی
معرفت حقیقت الحقایق و از دیاد میل بملازمت محققان همه دان گردد الحال در ختم

اینمقدمات مصدر فضل وکمالات بادای مدعای یک اشلوک یعنی یک
فرد که مستمل است بر مضامین و براهین عموم کتب تصوف مفید و نافع است
در وصول ایکانت مکت یعنی سعادت عظمی بشرحی مختصر شروع میرود که و اول
از کشف معانی ان وثانیاً از کسب و عمل بلا شایبه شک وشبه بران جیون مکت
یعنی سعید نام توان شد و بدرجه سرور محض و نجات مطلق چه در ایام حیات وچه بعد
از وفات توان رسید و بیان ان اشلوک اینست که موجه یعنی طالب سعادت را
در وصول مطلبی که اهم مطالب است یعنی سعادت نام که هم بحصول ان در دار
دنیای فانی خوشتن توان زیست وهم بتوسل ان در دار عقبای باقی به لقای جاود ابدی
توان پیوست بهتر ازین تدبیری و خوشتر ازین فعلی نیست که پیوسته در ملازمت د
واصلان حق و دانایان حضرت صمدانی که بظاهر خود را لحظه در تقدیم مراسم عبودیت و
شرایط سپاسگی وشایسته کرداری معاف نداشته و بباطن مستغرق بلا است پیشت د
الام دوزخ نموده بلسه حجاب خودی و جدائی از میان برداشته اسوده صورت و ارادة
معنی باشند تا از نزسای صحبت گرامی محالست این خدا اکاهان خدا رس یکی از
البشان بوده در هرچه از امور معاد و معاش توجه را بکار دارد در انچه دیگران بکد تمام در
سرانجام ان خوض نواسد نمود بلا تکلف و تعب که بحال او منطرق کردد کمال ان نوابد رسید
فامابا عتقاد پاک دانسته باشد که حکمت حکیم علی الاطلاق چنان اقتضا کرده است که با
فرقه بربساط خدمت البشان حاصل ماند تحصیل این کمالات محال و متعذر است در هرچه است

از حضور سرور ایشان است ونقد سعادت در کیسه لطف ایشان وار بند
و هرکه را میخواهند بدست توجه عظامی فرمایند و هرکاه بتصدیق القلب
بجلبه حسن صدق حالی کرد و خود را هیچ نشمرده در بندگی ایشان بار سپارد
واین فعل حسنه را بر افعال دیگر مقدم دارد اینست تمامی کلماتی که بر سبیل
سوال وجواب در   که وصیله من وصول   که ان
دفتری است از وقار تواریخ   مذکور و مسطور است و چون اقتصام
کلام بر عقب ملازمت محققان و تخریص خدمت دانایان کرده اند لهذا
با متداد سخن نکوشیده بعرض این رباعی که مصرح و تشریح مدعای وافی
و کافی آمده اختصار و اقتصار نمود و بامر فاعل حقیقی خود از تکلیف و تلفیف
الفاظ و تفحص اصطلاحات نجات داده خامه را از سود که و اسوده کاغذ را
از جا لسد که از مدرکه حاصل اوبرد وان رباعی اینست   خوش خلقی و
خوش خوئی کن با همه کس   با مک نشین کرت بزمکت هوس نیک است
بربن که باطلاهم سک است   این از از صحبت عراف دست و بس
ترجمه رام کبنا که محقق و السور بنو البدا کس عرف دیل رام المتخلص و از
سهنس کرت بزبان فارسی آورده و حسن عظم بر سد ابان و حسان فحیم بر طالبان
کذاشته   تمت تمام ترجمه رام کبنا در ماه ذیحجه سنه   بتاریخ پنجم

هرگاه طعام تیار شود اول می باید که لنگ خود را یعنی دهوتی که پاک و صاف باشد راست کند بعد از ان هر دو دست و پای خود را بشوید و غرغره بکند و بنا بر مزید طهارت سه مرتبه اچمن از اب صاف بکند و هر سه مرتبه بگوید که از این نام پاک صوب و یاگری خاص در بدن انسانی حلول می کند بعد از ان بهمان دست پاک تر بر سر آسن رفته بنشیند و بهر همینی دیا بر همن و با مادر یا عورت هر که طعام پخته باشند با خود اندکی روغن در کفچه گرفته پنج مرتبه قطره قطره در آتش به اندازد و این افسون ذیل را بخواند و بعد از ان اندک آب بریزد و افسون دویم را بخواند و سوئی را در طشت یا پتل یا هر ظروف که باشد بر آورده سرد کرده تصور بکند و بصدق دل و بعض مرتبع نشسته متصور شود که بطعام خوردن مشغول شده اند و خود چشم پوشیده ملکس رانی کند اگرچه موافق اداب شاستر مدت این تصور مقرر نیست که تا فرصتی که هیچ امار شیر از ماده گاو دوشیده باشند لیکن ادم دنیا دار را انهمه دیر ممکن نیست پس نیم ساعتی تصور کرده بعد از ان باندک آب صاف تصور غرغره کردن و دست شستن بکند بعد از ان پس و بند بلدم پس تکدار دیعنی هرچه در سوئی از

ترک یک چیزی از چیزهای ما ما بدار و عادتی از عادات مذموم و رجاست و خلاص خود میکوشیده باشد بتدریجی که امروز از این چیز در گذشته روز دیگر دسته کرده این چیز دیگر باشد همچنین در ازاله بر عادتی باهستگی قصدی محمود مبذول دارد و بنحو نسبت خود را بر دیگران مرتبه هدهد در شهرت و کرامت خود نگوید و به تسخیر و استخدام مردمان مشغول نگردد و از الفت زن و فرزند و غیرا از همین قبیل بار نماند و هیچکس را بدوستی و دشمنی نگیرد و با همه کس یکسان سلوک کند چرا که بحکم وحدت صرف هرچه موجود هست واجب الوجود موجود و دوییت وده کالکی را در بارگاه یکتایی دیگا یکی او هیچ طریق محال و مدخلی نیست چه بظاهر که صور می نمایند و ز لعاظه تعرفت یکصورت لست و جه باطن که هیچ صورتی فانی از امر معنی واحد نیست از اینجاست که صورت بر معنی لست و یعنی در صورت بر سالی که پوست از معرفت و معدو دست و بند از وجه بس از اعتبار وهمی که مصدران رح کرو تم گن یعنی قوت بهیمی و قوت سبعی باشد نمی تواند بود و همین سبب راست که سالک این سلوک را با هر کس طریقه تکاملی سلوک باید داشت و خود را از صحبت کسانی که بجمله این سیرت متحلی نباشند بجوی که سبب ازردگی انجماعه میان نیاید بطرف افکند و در مقام پاک و خلوتی که خالی از خلل باشد سکونت گیرد و اگر بتجویدی یا جمعی که ست گن یعنی قوت ملکی الیبان از غلبه نر

رح کرو تم کس یعنی قوت بهمی و قوت سبعی مغلوب شده باشد ترکنند
ازمجالسه حالت سوق او بمامت از تحصیل که سعادت وارستگی عبارت
ازان است سست کرد و پس انسب انکه از مجالست و مخالطت چنین
مردمانی که بار لقاب افعال شنیعه که در صدد محصور گشت موصوف در
راحل دیگر که احراز ازان واجب است موسوم باشند محترز و مجتنب بعضی در
خلوت محض نسبه به تصورات بی که لیس جهت لا محدود است بیداد
نماید و در معرفت آن مستعد باید و بجهت حفظ اسم اسب و اشتغال ظاهر مند
مداب سا سنر که انتهای علم بران مقصور است و همچنین بهاگوت و گیتا
و دیگران که در کتب تصوف معتبر باشند و در مطالعه داشته باشد که بکرار د
تدکار این شغل سبب ترقی و تحصیل گیان یعنی معرفت خواهد بود این
ست تمامی اقسام مکاسب حصول معرفت که در صدد بشرح افتاد د
که درین باب بخلاف این کسبی بار اهی قرار دهد از او کسب از
بلکه هم انکس را که باعتقاد او از و ستمتع ان کسب در راه باشد بد روع و نار استی د
لخفهی و بی حقیقی منسوب باید کرد و مکاسبی که بر شمرده مقرون بصدق د
نفس الامر سنده است در اقدام بران فرصت را غنیمت دانسته بلا تهاون د
ملون مشغول ان باید بود که تا بتوسل همین اشغال از مجازی بتحقیقت برده
و از صورت بمعنی رفته این اقوال و افعال را از فاعل و فاعل حقیقی بعقل نمود

یک یک لقمه فراهم کرده بگذارد و افسون ذیل بخواند و سه لقمه
بنام ماده گاو بگذارد و بعد ازان هند کار موافق وسعت خود برای نام
دبنام نیران سفلک کند از ان خود بخورد و باید که تا مقدور در
اثنای طعام خوردن سخن نکند و غصه نکند و مودب باشد و با حنیاط
باشد و به احتیاط بنشیند مبادا از کهی لنگ او ستر عورت علی برده شود

श्रीगणेशायनमः ॐनमः

بڑھ کو کیسی سرھانے کوں بدہا تا چاتری کوں بالکیاں اسہی ادب

حوگ کا حلی ملا رودر ہوئے کوں راقمر رہی آلکی کہہ سب روگ کو نام

نبیٹ رکی بدہ بہنا بکیاں کماں دیے کوں لالحان لیے کوں سم

دہیان دہرے کوں دہر رہا گیہ کوں گند کہہ کو سمہ کو کو سمہ ان سو کو نام

॥श्रीगणेशायनमः॥ ओंनमःसिद्धं॥ بسم الله

هرکه ها همه تباه

پر دسر رکهه میگویند حالی مصرعه بگو در دگر رحمان حق ماهیان باسم ملک دیگار میکوبند

وزان ناکر بام ماه کهلان انهار بهار هر دم کاب تاب هیچکونه الله مرساند جواه

دست صرف اوار ماهی است چون جوحر لصی تعلم الان کرد یدم ماه کهف

همی حرص نسر ردمار گال است بگو که الان چکونه خلاصی کهم ماهی اینهار اسرار دمار زار

معود لای کهنت ناکر کهف زوف جنونید یدم سیاه است تا لعد ماهی کهف لکرروت لودیده

بام رو مکونه نهاده کهف سیده مکوم ماهی کهف لسی حال هوس شو لس وحود للعلاله قسمت و بنو

نمود هم دیده ارقسات ملک دید مانی عاید کد و حورسد باسی در رفع احوهر است صحیح نبدا

مان اللام کرس مرکاه هی للحوالة قسمت نمودی در رفع راحوهر صحیح مدرکست عمان لحظه

رسد کال است جو کهفی نعمی من منم بکردن حال نحده برده حوالدن ناکر گهو

لحا ماهی صلامد رسی روح کدام جسم حکونه بحصول انجامد حواه اللادیر کاه مانی کرفار م

نکرده ای حالت هیچ حکونه بدست آید ماهی کهف ارکه فی الکهف است لحه

دیگر

تو مکو ی همچنین است اما در کنندی کالی و مالیدن بدنت وصف همواره دور رحمت ذات الکهف

ک شودن هم تحلید است حکام مبادا جسم ارامیکار است چون اینکار معدوم گشت جوکجا

لازم است ناکر کهف الی ماهی اینکار جودی را مسکویند کهرکاه منم که جو رفت رفع

ماحصلت جسم سالم هر صدار در است ماهی تحدید ره همی اینکار را نارسی بدین جون اینکار

مارسی است اینکار کی نیست ناکر کهف الی ماهی سحر دار را مصلحت بکو جو رکالعلم و مارسی کوم

مطلب لدن حسبت در همی بود ند هر صماری قلم مور ما او تحت ماهی کهف الی کار الحال فالص

آید و دلاوری بکو ناجهار رکهم فکری مردون تباه بهکوان نیست ما ما برجا رار اسمان برقرار

در ماه سر پیلن روم ناکر کهف جسم آمده بر سر لسانه و تو ماه است مثل هی لیک بدل پهکوار

بوس کویند هرکاه او بوس درماه که رو حواه بر انتر نعم وردن مبروق محبت است

ماهی کی وصار کدام بحر دارس کهش و رسروپ الی نشد رصار است سحر ناکر تو جون این مرده را

نکو کهی دلم در اینی نگند ور ناکر تو دل کو اهر الدر سحان تو سره حیات لمحه کردید

ارکسی تبا در کدسه ام ماری جری ردیدل تماید ناکر کهف تو کرا بدام میکرد هر

ماهیت هی کان نیست رود بی آتم است محض تعلل نحو نحاک کرده هم

صبادم وسی ساهر توصار کی که رگ جسم طی رد بره این لاطلب قلل حواه

جسم ار عناصر است وکر نه ریاط جو رضار و ار دارده در ماط کی صادر

کجا ماهیچه را با جوش در لوحات و در لسه صاف از لسماع این معلقه حال تاقه
ارجا بی صاف یه الحاق و در لسیم و ولم للالاهی وهم حالکه بمقام جوش فارکست و
مرمه لیث رسد عوک آمده وللاد سدکعب لی ناکه بهی هر س و دو ر او م سید هیچالم
لرکو مرحله اللام حاصلات شود لوهم لوجار نمانا رکعب مس کس این حال برده ایم
الحاکات مار را ما این بلا رسند تا این شب می اوکت را بلدسم بازی بکوه اوکت کرا
مسکو بند عوک کعب اوک ز برا کوشد ار ب دلونه بظهور آمده یک زاسانک کو مدر لس ایس حکم لا
راحش کو بند ب دیمات سوم را نامی بسید هر رو در ناکه کعب اود نیه لم للکلالله
تلانه حرا اسقلاباند عوک کعب او ب وهی بامد ب د و ب لیس ایسهم
اوبک اسب باکعب بر دو لاری بظهور آمده عوک کعب لس سحر را رسند ساکه او د ب
دوم دوب سبعه لم لس اوبک است ما به کعب لی عوک سحر و کوس قلا در این بر سه را
بر دو بامد بر دوار برکت بظهور آمده و دان برکت حکمه سر بردی منده بکر ار لس حکومه
اوبک کو لم لس مرکب رسی مراست عوک تحدید و کعب سحر می با رسنده اوبک است
حراه نو لاکه در شاط مع مده سر بری ملاه بحارف حراه دیدی ملانه نمیسو ماطراد لحرو
منظور لس ربوات ما هی جام رسنده سلک آمده ولا و کعب در بده بعی جهد لس
برهانو لس و روبر و کار ب زلار کرب کو بند می کار کش می سازم سروم
دراکه

۳

عوک کعب روب آتم حسب سلک کعب نام و روب ارارتها بظهور آمده نلثمات للاد داود ب
ربه است عوک کعب لس سحر بالار رسند حراه یکنام دوم روب سوم آتما بس
لوبک است سلک کعب هر اوبک محض کفش است و اللاد او دوب است حراه مکو بند للاد ابک
ملانه که لس این الله او دوب است حراه لکر بر بهات یک سعادت للاه هر ای ار خوش که واحد
بعجایب وهم است یکبت بکو اوبک کجابست عوک جا مو رسند ما به کعب لی سلک او همه
خوش مرد مهجور هم هم اه و بسیار بود کس سلک کعب لی ما هی همان خوش محکم هر انکار است لل
خوش لکه ایک کلام هر بو الی آتم مروت بر دلایی برلاکس مهمانید از امی محکم اکر
و مکو بیه هر همراه و بسیار بودن مشایخ پیش می بو اتی خود بدره لم لس همراه می هر بسیار کامله
نمر کار بی می کهر آمده و للاد و کعب تا اثر جهت لس را مصون کعبه نیسند ر کسی الحال کردوب
د بوار است سلک کعب لی کهو در بر جهت لس اتما لو نیست بکو کلام جهت سلامصوط اند کرده
کهو تحدید و کعب لی سلک بر کاه هر الم است جهت لس کجابست بره بهی مکوم هر لس بلا رقعه
در بر بیب لیس کو بند خوش سحر با اعتبار سه بر از سه معرد کعب تو هم عوک ما ها هی با سلک سو
مرمه کعب سوم هر ار بته در بیش است. مرمه کعب ایسهم کعب و لار
حقایق و للهان عشان مو دی در لسم هر بدیس اتما دیگری نیست اما این را
بری سلک است ر هر سام او دس ار ابعار ربمات با مورحه صعف همه کسان دلم

بیت

کمال الدین ارزان حکومه بر کالای و ست ... بر کعب همی حلال به تو ادی و ... کمالیک

الا حکیم موده بود به ارا ایجه در جم لیلی و ملا و نسو بکو بحکیم کعب به لی لکلک ... لی

نامی الکه در ان یمنی آمده بود همی رامی الذو برسد ام ایجه اودرین باده ما من کلفه نانو

همان حکیم کعب و ... جم کنکا از ارجم للع برسد به و الهمه تو اردل ... مدار حکومه عدم بدرد

کعب و اهمه من نام علت جو ... حوالی ... برد و دلت به همه ا لست ... داهمه ماند

عدم کنده کلیه و اهمه بری کو هد صو لیت زنها به در ماه او آمده اند بر رحمت می بدارد مدار

نام و روت حال ارور رلسی و همی بوار و بالت حال گرده به رکسی الجلالین کرد است

لت نامه رب دلکلف ملک لیت و همی را ستو کوهد به عشا کو و بر هنه کرده همان ستو است

و همی زادانده لان دکل لیس حسب احوال بحو من کل علم ابهمه لو رلا الجلحات و الکسرت

کو لان به اردلت طلا در و ظهور آمده از عدم ست طلا بکر و بعد و در الو لع مو واله

در الو تحقیق ... طلا همی ان تعلقات تحلله ایس و ما نکه و بسر و عشر هما نشد نکاهی کو بد است

حالته لست حلیس کلال عیلل عمل کرده و کاسه بمو کلات و در الو عارف المعارف ... خاص

ساحاکست میری مبو لال به حه تعلق صورت کرده بمه راست نسلی جم کنکر اینکه برسیده بود است

به و اهمه تو حکومه ارصاحا کرده لیت به الا طلسمات طاهری ... دلکات ... و بحکم مانده اند

جم کنکا

جم کنکا کعب را به هند همکت سیار در کوار است جم کعب انها به اریج و هرم اهراف بلاد الهند و سیم

بعد در مور و بر مهاما معاملات و دیده اند و انوار ارد و دو همی رکنی اند و ازا هر اسی و ... ایک کسه اند

و از ابن معاملات و حصول الجامد به اهمیک سبب آید و اهمیک کدام است به بوده

برسی عزیز ایده لاد و آبمه دل را الاسک عقلک ایک سبب حه و حسب را الا بوت و بو ...

و دو به کرد و دو به حاروت سیستو نموده جون سنگ تهیک ارنگ و با همه رنگ

همرنگ باشد جون ایک حصات باشد باکه دو سیلی و وارد باکه و تسمیه بابد جلسی محترم

دلسرا ولی کرده ای جم کنکر لقمی ملی به بروه بر با او و دنگر بیت ابهمه عالم رو بت

نعم مطهر او اکر برالالاده بحالت نکدار حون زهر القصاع الوده کار الهی در صدر ... ایده قانت

تصدیق حه بر حقه رست او جم کنکر کعب و سکه من کسی را الا فالیز ها مده بحکمت الم

صحیح ملیم مکیم صوبست کلی لیس بکو محاسنه او هدایات میک و بد للکر می برسی و در معاوضه ان

است بر که میرسا ادهرا کعب ای کنکر این حلال للعم برسی و لخته بو الا و تقلص نموده ام

بکلل عمل کرد بر را الا برسید ان ابو رحه مدت جم کنکر کعب تعلیم ستم برکه تو دی حکم مکیم

و او محکوم بات در صبر الله ... او بمدرسد و لقمی مللعه بکرد و دسی دسعه و ... بهت

دیوی بو الجواب تو حرست و نو مو هات به سادرس کی رقلل حکس الا ابره بار ... زند

و در عهدهٔ عشق سوار آید بوجه احسان میکنم لولا نالهٔ و زاری در گوش می آید
لهذا در دولت او هیچ نقصان واقع نشود و دیگر هیچ کمال است معلوم شد
هر از این مراتب آنکه اوصاف این عاری توقع باشد او را ابهار کمال جه هم دایم
هر اینهمه عیوب توهم و خیال است و بعد این ملال اگر جواب این می گوید از
وند و بهای ... مطلب باید و بر رای کشف آنکه جواب این را دهد ملاکه این حمد
درعت و صداقت کرد است حکم کند کشف در هم این جواب است لاکن مدام در کمال
این ... وجه نیک ملاک شاه است بعد و برای کشف کار کو ... راه ... دلالت
... کو است حکم کند کشف اگر آنکه او در وقت سیب عیب وصلت نیک و بد راجع
... مسکین و برای کشف این ... اکبر توقع اظهار ... را هم آنها عیب حکم کن
رو بعد ... ... حکم کند کشف نصیب ... و بر ... و بها است
این ... ... و اولاد هم ... حکم کند ... و بر رای کشف ... با ...
... امور این ... داری در کمر و ... ...
و بهمه ... شاه ... ... و دیگر ... ...
نیک حقوق ... آمده ... است ... عدم جواب ... ...

اصل

اصل حلف خود بخود ... ... حکم کند کشف دیگر ... ... ما ... ...
... ... و برای کشف باطل ... شده ... خود را ... بعد ... ...
حکم کند کشف خود را مدام ... ... عالم ... و برای کشف ... ...
... کار حلف ... حکم کند کشف ... ... مطلب ... ...
اگر حلف می داری ... ... خود را ... ... و هم ... عدم ... و برای کشف ... و
... ... صاحب باطل ... ... باید ... ...
رو ... ... و ... ... خود بخود ... باطل ... حلف ... شد
... خود را ... حکم کند کشف ... ... است ... ... برد
کشف ... ...
و ... ... آشنا شده ... ... گردیده ... ... گرفتار گشت
... ... گرفتار گردیده و ... ...
... ...
... ...
بعد ... ... آمده ...

... ...

همگانی به راجه بود از هوم سوزنج سبب شکهیج بانام درآب
بممالک در حکم او بود و در جهانبانی و رعیت پروری یگانه بود در عدل کسری دیگر آمده
باغ بهار است در پرورش رعیت چنان بود که مادر پسر را از روی نوازش معهود
نگاه می‌داشت هیچ جانوری در روزگارش نیازمند نبود هیچکس در ملک او از بیداد مظلوم
بر کسی جانوری بادو خار گشت خوردن تا به دیر زند او خود معلوم است که او را
تا ملک نبود در بند او رسیده مطلب که چنده می‌کنی آمد چون از سر تو رسیدیم
هر که عالم خواهد شد را که از سموع ایمعه در بعث شد و گفت شاید تو چنین جانور
کسلم سیح لعلال کجات عالم را بیافت از کسیکه توجه سوی تعالی گفت تو
فلس کس را که از هم هرکه عالم است چون من بیاید عالم تحات از سموع لیمعوله را
در حضرت شد و دانست آنچه ملکوبه بود و ابرکات از کسی که بار آمد و بجا به رسید و
ساخته بالا جانکه خوبی ولادوی ایں کم دل گفتیم بگذشت نواله ما
سازد او در مجلس او معارف دید که شهود بود بالعکس به دیگانی دیگر کسی
مرا اکفر بچه بعد از دلیل دوران چون طلب است و گفت مرا برای که رو داده
است مقصود زمان از آن که جان هست عاقبت آمد و کوی دل که تعلیل به حیلی گشت چون از

نگار

کند هر یک معنی

در ۱۶۹

۱
در عبور کردار خواهند شد الحال به معهود در دل دارای هر که هست بعد جانه داداد هم چون الذی کرده
خواهش
تأثیر می‌شد که بالخصوص ترک داد هم از شر بر من وصل جان سکوت کرده گفت که اگر تو جهت تو که
همه برای آنها از بار کسی سب معهود کرده که هست برجاط لاحرسی برطرف دلالت
حیات بدون هیچ کوهی دیگر از صحیح خاطر و دل سهو ممکن دوکسی گلهای ایشان لطیف الادب
شده بکار رفت که من و باز آمده را گفته بر من جزی کرد رسم که آن ملکی می‌آید همه بکار هم بر جهت تو حال کم
را گفت اول خود را در اصل هشت کی بعد از آن بر چه خواهد شد را گفت که کم و در راه که روم
بهید است
هر جا برات بلطف و تعلیم نبود که گفت می‌اندیشی به عالم و سامع ناکسی اما این اندیشه را
شد
از خاطر دور کی آن را بین آن منت باشد گفت چنانچه آتش درد از آن نم خوش کرده هر آن وجود باید از ما نواند
خواه که این جا به حرکت بیشتر یک که از حق الحال دل از او معاید که آن چو جهان عالم
جنب در مجالس ایشان الله را به جهان خود زمین ساخت که بس به این تو کیسه چون تو
و از او حسد از کشی که در حکم آن به همه از قسمت چون تو بیند نه تو و لا تو کی
چون تو جه چنین سکوی و سکولش بالعه المسلمین العوله ذات اللسمه کاربرد که او در جات دل و دوست
ولی که ز ردوشن حلم کرد هر کسی که از آن بار سد بگویند و قاف چون در مجلس ما سید
که هر از آن با حلقه‌های عمه از اسه و در دورهای عمده برابر اسم بحدت الله تعالی معهود

بندر

رجوع آورد به العقل جسم طاهر و صورت پسته هر دو رست از دل محکی کرده او گفت که

بنا بر این تصورات گوشت و پوست از بهر چه کار آمده اند چون این تسبیح و تسمیه مداومه لا

تعلق شده الله باد گوله سکه را گفت بیچ ایدن نکنده الله تحریک فرد کسی چون ... کسی

این گفت راه انجوان گشتار و جسم سالار آن ساخت و گریه بودن گرفت ... مسکوت

اگر گوم حال از تربت درویش و اگر تصور کام رات و ساکه از باطل اگر محال سالم

هر زن و فرزند ... از تحصیل و جان در پناه کدام کسی لیکن ... عالم حدوث ... کند

چون بی همه گی ... درویش این الواح ... ایم بر باید اند چه بکند او گشت لل

تصور کرد ام ... گی حاجات لی بدها تا مند ایم ... کسیم و لا ... چون ... هر حال

کها ... گوشت و مشتهیات کام این وجود نفس ... در مجمع جهان ... آمد چون

... و العلم و هیچ ... ولیکن خود با خبر شدم ... همان حال ... حکم ...

در کنار دریا ... و جناب ... درویش گفت ... حاجت ... باسی ... تمام

وجهان ... بر دم تو ... نشود ... حاجت ... در بیرون درویش در گریه ... و در آمد

بر هم ... و گفت ... درویش ... مطلب ... گفت با جان دوست

اوادم

که بیوم او ... بعدم که من ... بر هم ... بادان ... جان

... بیدل ... همان حال ... رفتن ...

گفت اگر ... هر چه ... هر دو ...

... و جه ... دوست ... وجود ... رانکه ...

... رسیده را گفت ... خواهش ... مسموع ... گفت ...

و مد آمده ... گفت ... درویش خواهش کرد ... کوه

... گفت ... درویش ... آمده ... و گفت همه در جواب ... کی

اما هر گاه ... حال ... بیا و گفت ... همین خواهش کرده

چون ... گفت ... و آن ... درون ... کردن ... گویند ...

... گویند ... خواهش ... در پناه ... آید ... و لیکن ... نماید

می بینم ... که بر ... خواهش ... آمد ... آمد ... چشم

... می بینم ... و گوش ... سوم ... و لحیه ... دیده

... دیگر ... کلام ... خواهد کرد ... زیرا ...

... اسم ... حاجی ... بعد ... تحصیل الحاجه

... ربیع الاول ... ۱۱۱۸ ...

ازدر صورت کسی گوید صورت گرفت بر او لازم است اعتبار ندارد در صورت گوید لازم

چه گفتم این گفت که دارد دلالت بر همه لازم است گوید چون را گفت که انکار او ظاهر

از گوید که اقرار کرد در آن بدهم هم لازم است همین صورت کرد هر صورت که

همین یک ما و حکم آن ام و زید گفتم عبدالله علی دادم است آن گفت لازم است گوید

چه صاحب زید را لا بالا حرم نوشته و انزوان گوشت و حلال و چون سیم وارث

و سلم بار گفتم که ورثه و همه وفا با کسی ان لا لازم است گوید کلمه همه است

[illegible]

[illegible]

هیچ جواب نمی‌داد چنانکه آب در آب انداخته گویا او نیز طرف گردد همچنان
را چه جواب باید داد پس زن الله اکبر گویان پس توجه نمود و احوال گرسنه مرد
پس کسی را روزی می‌گرداند این همه کار که زن گفت چنانکه این لاکشته ام
عدم گرداند او را گفتن تو هر کسی زن دگرگون است پس گفت تو زن کجایی هر آن
زن می‌گوید که ... و گرا باید دیگر زن گفت پس تو کیستی پس گفت من
سبحانه او دیدم زن گفت این همه سخن صحیح است ... هر چهار جواب که می‌گوید
زیرا ... ام پس گفت ... گوید ... باشد و چه ...
هر چه باید و آمد ... گوید ... دو ملکه ... باشد او و ... گوید
... پس ... زن گفت ... اما دیدم ... در
... کجا ... و ... گوید ... و
چه ... آمد ... پس ... روز می
... روز ... زن گفت ... در ... والله
می‌روی ... پس ... پس گفت ... از این
... زن گفت ... پس گفت

یکی را سخن ... چند ... مگو ... این سخن ... گفت ... از
سخن ... حال است ... پس ... پس گفت ... اگر
منم ... گفت ... همه ... این ...
... زن گفت ... پس گفت
... پس گفت ... گفت ... عالم
... را ... گفت ... پس گفت
معلوم ... گفت ... آن ...
پس گفت ... سخن ... خود ... محض
... چون ... آب ... محض ...
فایده ... که ... دار ... کو ...
و ... گفت ... صحیح است ... گفت
... پس ... چون ...
بدون ... چون سخن ... کرد
... گوید ... و ... از ... کرد
... همه ... گفت ...

[illegible]

[illegible]

ازو لمسات [illegible] زیرا که هیچ معلوم نیست چرا که ما حجاب [illegible] بماند و از زیرا که [illegible] در دل گو

یا جای [illegible] که باکر بماند و حجاب [illegible] در میان [illegible] سهل [illegible]

که امید [illegible] مخصوص شود [illegible] لطف [illegible] می خواهند [illegible]

در صحبت یار [illegible] و همینکه [illegible] آتش [illegible]

وجود کسی [illegible] که [illegible] لطف [illegible]

کار [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] مراد [illegible] محبت [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] گوهر [illegible]

[illegible] حکم [illegible]

[illegible] ظهور [illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] در [illegible]

و [illegible] جان [illegible] بزرگی [illegible] توانند [illegible]

[illegible] دل [illegible] همه [illegible]

و [illegible] همان [illegible] کنند [illegible]

زیرا که محافظ [illegible] همی خواهی [illegible] که [illegible]

خوار [illegible] زیرا [illegible] خود [illegible] مبنی [illegible]

اگر [illegible] صحبت [illegible] مسجد [illegible]

[illegible] همه [illegible] دوست [illegible]

و خوار [illegible] باید [illegible] اگر کسی [illegible] بگوید [illegible] و اگر کسی [illegible]

که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] [redacted] [illegible]

از [illegible] جان [illegible] دل [illegible]

همچنان [illegible] همه [illegible]

[illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] همه [illegible] صحیح [illegible]

[illegible] دوست [illegible]

همان [illegible] همه [illegible] باید [illegible]

که سروپ چون [illegible] داند [illegible] را [illegible] ظاهر [illegible] مقطع [illegible]

سکه [illegible] باب [illegible] که چون [illegible] سروپ [illegible] و [illegible] میگوید [illegible]

[illegible] و [illegible] سبب [illegible] همان [illegible] [illegible]

[illegible] اصل [illegible] گفت [illegible] چون [illegible]

[illegible] چون [illegible] که [illegible] بهگت [illegible] نام [illegible] سرات [illegible]

[illegible] چون [illegible] بهگت [illegible] بهگت [illegible]

[illegible] بهگت [illegible] گفت [illegible] چون [illegible] که [illegible]

چون [illegible] که بیاید بهکوان گفت [illegible] چون [illegible]

نه [illegible] در [illegible] صحبت [illegible] در [illegible]

[illegible] بهگت [illegible] اول و [illegible] داد [illegible]

[illegible] اوپرس میکند [illegible] همه [illegible]

[illegible] چون [illegible] میکند [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]

و [illegible] این [illegible] بهگت [illegible] این بهگت [illegible] بهگت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] کس [illegible]

۱۲

بهکوان گفته [illegible] هست [illegible] هم [illegible] چون [illegible]

[illegible] همه کار [illegible] دیگری در [illegible] پس [illegible] چون [illegible] بهگت [illegible]

بهگت [illegible] گفت [illegible] چون بهگت [illegible] بهکوان [illegible]

[illegible] گفت [illegible] در [illegible] بهگت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] همه [illegible] اهل [illegible]

[illegible] گفت [illegible] همه [illegible] بدون [illegible] بهگت [illegible]

[illegible] در [illegible] بهگت [illegible] بهکوان گفته [illegible] در [illegible]

[illegible] گفت [illegible] بهگت [illegible] میگوید

[illegible] آید [illegible] حکم [illegible]

[illegible] گفت [illegible] چون [illegible] بهگت [illegible]

[illegible] بهگت [illegible] و [illegible] شده [illegible] گفت

[illegible] بهکوان [illegible] همه [illegible] دیگر [illegible]

چون [illegible] کرد [illegible] چون [illegible] صدر [illegible]

سروپ [illegible] گفت بدون [illegible] دریا [illegible]

زیرا که از رهای بکار شده و باز این بگویم و دل درعیب و صلاح شبهه نی ذکر شده اکه
از همه کارها کار و از همه براز نام او باشد سید محقق لصابر رسد الی صاحب بگو
نی کسم و روی محبت دهر برای گفت تراه منکار گفته ام این بوالل ازین گل
کوید برا حکم که علل کی و یک دید از الفحص تما و این لو موده سیدا نعم هو
ملفی تما کار از حکم او الحرف کنم سر رسی بام از صد او بد حو حکوه او گمان دراو گم
نیست آمده کلاو سرنده کهانا بر بهان آدمی شهر و سی را او بسته و سی حسیم بهاب
حول حسمه اقباب میمود بوت آنهر کیف و دره رون شد و گمثل الاهان اللل یارال گفته
در رسیدند بگو با اقبات للعیبر و طلوع موسمه که آمد نعمتم و بر بسی بجا الاد لیست
به دهر برای گفتند اینکه گفتند اکار را دل ربک ابد او عدل است تا حصات شده ن بروز لا
و اکه صفع باطن یافته بروی کال است لایکوه بر که وصفای لکلمه در حیب دهر برای گفت
طهور را از یک اسم است بر اسرگفت لی مصر به لاسحق دهر حلی حم لمکرار احوال صاحب شد و
قباق و باز رسید از بر به بلاو که سید باید گفت یا موسی دهر برای گفت از صفه
تدکر و تا نیب میراث لیک گفت لالات گفت بر حول است لکد حول عزیم حلند بود
اگر عزیز حوو کی است از سموه این سحر حم لمکر اسما حو گو شد حاجه از ای
در لا و امر

نعم طالبر امر تعلق بحصول انجامد و دشنام گوید و دهر برای گفت بر اراتمان همه حرات
حلو شهود یافته اما ظهور کنند او عدا ز اوست از حو و یکانه بر رازت و از دو ی الفانی
باک السید گفته بر ذکر از خود و یکانگی برار است پس چرا میگوید بر اسما و برهم اما
دور رمه شد و دهر برای حاضر سی گردد در این کو هم که از و حاکو لک بر کلاه للله شد شد
کویم لکه گفت ای السید بگو بر ازو بر محبت رساله بابعد بیست گفت ملا سیم
بر کسی سوئده تعجل است برد از گرد حرف را دمی بار نسبه حجه کویم گو گفت پس کلا
کونده و شوند چگونه دارات و در ملذایم بر خود نحو دم نیست گفتند اگر کونده و شونده
نیست چگونه شد کویم حاضر شد حاکو لک گفت بر با حصات کلام همه من مسکو نیم تا ادد نی
ام از سجاید روزت سوای او الحمد آید محض قسم حم لمکر گفت هنی و دهم لا
با آنکه مدارسه ام حیث تفصیل بگو حاکو لک گفت اکه مدارس و برو رسی و عکسم ال است
و انهمه نعمات صوت بسیار باطل تصدیق لمکر گفت از حجاب لاد با سر ر اولاد
دانا بگو مراد بر دلت او حمد پس اسهمه عل بر ادب للعهود الف بر همه است با اسلطان خراب نکوه
حاکو لک گفت تو ما حال در عقلت کفار مانده بر از آنکه حملو میر نشسته لمکر گفت می
کبا تو ام نه لکای همه تو حاکو لک گفت می کنم لمکر گفت تعجل است بر حو لاد لالا مدام

بارکفته آنکه امر که ... حرف ... در بیان

حالکوتک کفی اکر حرارت اعتدال ایله اولسه حرارتی مقوی ایدر حتی حصّه ایدر حالکوتک
دردلی ایلسی صووقلرندن وکنسدیره حالله ارشدیرلکه نفع ایلک کوبده ساید
حالکوتک کفی ملک الحوک الحادی ایچون کسدیره ایلک ایچون ارده
ونبوت اعمی لاحم وصالح بکو کوله زیر اکه دردنک کویند اکر ارده حرارت ار باب
حالکوتک کفی اشمامنی باریک مالس کفی لک ایتم حرحواله عربی ایک
حالکوتک کفی حرارت ریه لقبی مسمّوحرارت اکرکه اولی طهور ایدر تعاقب بعض اعضا
وبعض ورث کر قرار اله حلوته سکا اصور سالم لست کفی حالکوتک کوکسی کی لازم تعات
کثرت همه العدل اسی اولسه حوالی نهان صوالعرب عادته وصفی ایلد
تصدیق کی کی همه کرتلالک اولدی روح ایده اکرحوک ملکه حرارت ولارحرارت ملکه
هم عرض درمان حالیه ولات آت نکت اکر درایح ومحب پیرعالکو ارس الله ولاکلل حرارتی
حوراندجات آکه زیرنقصی ایما اردنت حرعلات ومحاورملکه حالکوتک کفی ار حرارت
دردی سکاکلی امور مستعود کفی الحقیقت هیچ اماماملم حرحرکت امور ایسه
حول از حرکت روح آید حاطر طرف حالیه اولوس متحرک وکنان حمل حوکیسه حجه دروح
خواب رها دریسد بعادت هم یک مثال زیراه ابهکا زالاکلار بر کیل کوندیه

عالم اکبر

حالکوتک کفی لکنه کرم وجود عدم حسه آثار حلویه بحو دردی آید لست کفی شرر آتمک نفع
اسما محض وبدلست اما درحقیقت سرابو حرارت السمان کوحه است همچو نتیجه ابی درک اولاد
اما اکرسی ارو کار ساید تمکن نسبت هیچی کرانم نحاری محض ویدلست حالکوتک کفی ایام نوحرکت ارلدر
للام ه در بورت حرکتی سعد پاکی لست کفی ولاسلام اهل الست نفع هم الا ان اطلس
اولعتساردیم صحا ضعف حالکوتک کفی لارکهار تو مرالعحی وولیمه شنبه به مکر حرکت الاعلی
کعه لم است کفی سیاتو تصور اکه فاسی کی حرکت درنمو سهو لد فاسد اعلا
اکر فاعلی وریک بعات شو فعال للکی هدر کوچا کوتک کفی ریاضت ساس ولاکلام
ار تحقیق حرکت اولاکله کسر ارتسخی مسکلی کفی درمتن حود بکاه نسخ حون هیچ تم ایله ارار
همان معتبر مستمار اکر حرکت بهیه است اما اسکه کعبه شو حرحرکت لست اللهٔ عالی اکبر
حالکوتک کفی حسب لس کفی ست اتمانیب برار رد اسبد وکفی همه هم مهم لس کفی
باسی بیجو مکمل ار کفی ارار اس کعبه حوحوالم وحرکت کاه لاس ایست حالکوتک کفی
هرکسی ملک شده حرکت کوحه وحوکاه بسر ارله حرکت بعدیم می بدلو بر ابر کفی حرکت ایدر تبار
من محلّلم شنو وعی لا اس صوفی کعبم اکر اسکوب اکر حرکت کتی حرارته تولدی هست
والله کرد دس صوکوسه کم ونسی لند درمی کی شی سب نبراته قائم لم از اسماسک زیرکی

ربعی اکر الحی کی اسلیم سی کعید ابزاله اسماعیل الاعلی اعضا حرارت الحرکت
نفس عالم بیو خالی عولی سعادت حرکت علیمیس بهار

نفس حرکت ارتفاع ایدر کلام زیرا که دانستم اگر حرکت مصدر ایسه دلالت ایتمز با حرف نحو گرانسود
لفظ فاعل استوار ایسه یا احکام مرشد ایله گولک حرکت و سکون بعض نحوی اصحاب ایلدیکلرندن
و بکونوکمی گولک کفت فی حرکاتی دیمیشلر برابر کفت دلالت ایتمز اما بکونوروب توجیه کفت ایلدیلر
بعض لسانه کار حرکت لورک و نسبت ور مجلک مشکلم و حمل الکلام که بسیم تو بکونوکه برابر کفد
الا حواله که روب حسب الا دلالتی ترک حرکت کن دیکر نحو فیما والمحمل تکلم نفس بر برلو اوکتیب
حرکتی طاهر ایکو حاکولک کفت سمندی نحار کلمن و بعد انک نفس مو ذلک اللفظ طاهر ایسه دل جمیع
بر بیش حسن نحو بیشاب ر براسر کفت سمیتی اگر بیک ورسمی رسیت بحار رکولس کید دلیجه بشنید
برلین فکر نماید و بعد لیجه وصمیرسی طالبی سوعلت فرماید حول علت الصحیک کیفیت اولی گک
حول رهلد باوجود المصدر ایسه که ابر بد رما ور سیدلر بحاده لولی البحار بکلوس المحیح بر مللو
لصنف رکسی بکو ارلی جه بر بد بدلاکه دبر اف الکاه کنند حروف حب دسلوکس نماید
ولف و ن مر وور ن ار حاطاسی عدم که و دانیمع لونبید که الکسلک الحد لوسد و س
بورسم کوئید ایت لی حاکولک لکزلا للاف ان دهاف بر وراسد لله حرف بکلدیلر حاکولک لکفد
کو بد الملکوته بیم که نام روب تملون ایست بر ابر کفت برلکه در در لوت وصفات لفادله
ووح بیانه صفات صحت این ان ل است واین حاصل ایسه واین دلو ایست
الی

نو ددوار بو [illegible]

وار این طهور ایسه حول بنک لعل کنی بکد آب وکلت ایسه که اردوار ایسیس الکلیات
حول السمیع لوصوح المحمد دال اللواز ایسه حبابحه نام السمی را را اللاانتی شمار ایست
اما ور انکولی بکن حول ایست که یجد بن نام با ممدده شده همی ان لیه کثرت و دلالت ایست
صرف بعد ایست حبابحه از لوکبه جهت و احکام رشالم لطهور آنده معلوم که اولی کن
لللوست دالله ایمان بکنت حاکولک کفت حاکولس ایسه ریرا که حول هلهای لکده حاطر ایشند
حرف لعایحکومه بادار لواند شد کو نام کفت علیع بکت لهای ایسه که ابجی نماید الکلد اللحیث
اگر بهی بیمیس ایسک که بارانی بالیس تکوبد بیمه میکوبند لما بسیح للعنت لللله ای بارالیس لیهند بیس
واسم که بکونم بکمه عشاص بارای ایسه سر دار که حول اود نهی لسی بکمه کله که به آه
بند بکوبد بالد امری بارای ایسه وبابس بالس ایسه و صورت ایست بالیس و صعی بالیس ایسه
و دروس بارایس ایسه و بر ون بارایس میکویم که یک بالالس ایسه که حوجعم بیمس بیکت کنید ایست
کونم کفت تویرم اعاریح سفی بر ابر کفت لکده اعاریح لا سکیه ایله بام کفت گواهد دی بر کسه ایسه
که سماسی کیلالم و برکت نم بر ابر کفت برکت بهان ایسه که ایکی ایلک نسود بعض
دو بنه نماید تو که سلسی کولاسی و دو کی لعصار کلوی لسی لکک ایسه که زیرا که حرف
کلدانیه ونسه که فیه بیمی بکت بسدن ایسه که سلس ایسه کولار بیجی بکه لکه اراحملی با لیک ایلید

[illegible]

برگشت حاکم گفت برادر [illegible] برادر [illegible] حکم کرد اند
وقتی اندر [illegible] حکم [illegible] حکم [illegible] پادشاه گفت
ای حاکم برادر [illegible] گفت [illegible] و [illegible] می‌کند [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] از جمیع [illegible] مخلص [illegible] بود
پادشاه گفت [illegible] رسیده اند [illegible] الله [illegible]
از جمیع [illegible] فرمود [illegible] قسم [illegible] ای حاکم
بدون [illegible] گفت کوه [illegible]
[illegible] در آب [illegible] دیگر [illegible] حال [illegible] گوید [illegible]
[illegible] وا [illegible] و [illegible]
در [illegible] نموده اند [illegible] آمد
[illegible] حکم [illegible] آمد
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] گوید [illegible] حاکم گفت [illegible]
حکم [illegible] پادشاه گفت [illegible]
[illegible]

وار حکم [illegible] حکم [illegible] الله [illegible] می‌کند
در [illegible] پاره کوه [illegible] از جسم [illegible]
[illegible] معلوم کند
[illegible] ای حاکم [illegible]
[illegible] حاکم گفت [illegible]
[illegible] پادشاه گفت [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] شد
[illegible] گفت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] حکم [illegible] پادشاه گفت ای مجلس [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible] حاکم گفت [illegible]
[illegible] شد [illegible] دید
پادشاه گفت [illegible] حاکم [illegible] حکایت [illegible]

و بس و سکوت و نُه با همت تا گوید که زیرا که با گویند دوست مدد کاری حاضر الله
بس بر یار راه کند چون خواست بر اسرار کشف المشرب و حسن و اردیهوت
دنیا ری وحد به هر به مرتبه سرکشان بر راه مرقوم چون تو یک سالک اسرار نشیمن بی لا
دیده ام هیچ لیکن ما ف بعد و رای حالت چون لا الا محال گوی ای اسمان صد کی اید
مکی حامله ند وقت صد به چون لب حال حالت سبب با کس دو همه در انکس شور که تا جهار
همی است که اللہ برسد چون ال ما مه مد عالم اما الکه بدون هیچ گویند به همه کل تعارف
نقصان می آید با حالت و بعد از ان پس هیچ تمام ره ک سه دمی را بدان هیچ گویند مرد
دم مد ان تلک ما ولیست را لا صلح می آید و مراد و لا گوی پیاح حد است و
می صولم به همه السیحا الملک حمد اید از هما حالت زمان ها را گوی سبب هر سبب عرو ص
هیچ الا ان درد ها ن حاو دس ص قاید ای زمان تو همه للم ما ما جاب سا ربر یار به
تو ترب در حیرت زمان لا الا انکس کفار تا مه او ار نمود ره در دها ن و حے حاکم م
هیچ سرکے مد کار و الا صلا و درد ها ن ملا لا ربر راه لکه بکلی ره ان و هم هم ملک است
حاکم که هم لی مه سه زمان ملک بد هر می کلا است اسم و نام و لا کو ساد رسم اما السر حطک
دلبر ادر یار گوید نامی مهر بان ای و لکه دل تو لا گویند در اکراف شه با دمی
بکلم ما
رایم نام بکوشم حد صاحبان را ای انکه ما الله و دست و بکلم نام مدار زبان چون ال ال در صوات عشق با نشد
بس ان ما الله با صد کار کنند بکلم تم ار کس بعد از الله و کوه و بده دربار گویند سوره گویند تو است
همان ابر ده بهمه ره ا او از با گویند دوست است و الکه لی دو ره همه کتب ره دیگر گویند ارزان
همه دلیل الست گویند بکوبند ره درمی تو قف است اکر یک بعد از ان جعل گعود و می گردد
با دل گوی اید کس را بها به هر حصه بکه بد لا قسمی مرحلهٔ او هیچ گویند از ان
نوعی خواهد آید لی با دل قسمت که بکوبند هیچ گویند تمام در مدار صد لقاس است در جهاد هم
که لعمه شد رقیمه لباس بهد و هم بکوبند همه کار مو قوف و رود است چون ل و سبب رسید
لقاس هیچ بود نوع خواهد آید هیچ گویند متعلق بر دو قسمت و قسمت حمو همه کلیه سلسه بر دیگر لا ان گناه بهد
و سواد اهل هرات است ره و بعد ام للا و بلند اید ره مرحی کسم دلا لجاکم و صرالیجی م
من جه خواهد بود لی با دل ره گویند حار و کر نکس چون بعد بعرصه عدم سبب است
خواهش تو توجه کار کو بعد عالم چون بهمه الفعل و خواهش کار مطلق می شود لا ا لست
خواهش تو کرامی بر ره لا الجاه و دحس زید که ره بر همه انجا و خواهش قارار
لا خواهش بر طرف سواد السار در حالت کره حلقه لی هر کس بود است لا ما الک
خوا همه بعمو ی در بیکا م حرکت با کر است حالت و بعد بر ان بکوبند دگر گوید

زیر

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
Muhzin-i jannat

Date:
1114 [1703?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23344

File Description:
Part 1

فرمودند همچنین شد بعد از آن بهکوان به بیکنتهه تشریف فرمودند راجه بریهه
بعد فراغ خاطر از دریا پرستی مراجعت کرده بشهر آمد اگرچه بظاهر
در سر انجام امور مملکت توجه احسن پرداخت اما باطنش از افعال
و ثمره اعمال اصلا دلبستگی نداشت بلکه زکیشران و برهمنان را
هدایت میکرد که بهکوان را پرستش کنید سوای این آنچه راجه بریهه خبرهای
بسیار گفته و خود بعمل آورده در ترجمه بقلم آمده بهر حال روزی سنکاد
از آسمان بخانه راجه مرکور تشریف آوردند راجه پرستش بجا آورد چون
البانی که ارشد الوجود جدا شده اند گوی برادر خلاص شنیدنی ممکن
فی الحقیقت از همه کلید بند نیست گفت راجه بریهه گفتند که شنیدن
و شنیدن کتهای بهکوان باعث نجات است زیرا که بسبب سماعت کتها
در اعمال حسنه میل و رغبت بهم میرسد طالبان نجات را استعمال این دو
چیز واجب است باید که از لذات و صحبت مردم دنیا ترک کنند و بجگیه را
از دل برکنند و شکوه و مذمت بر زبان نیارند و در حالت فرح و آرام
و اندوه و سالی و غم از جا نروند و مضطر نشوند و حواس عشره را ضبط کنند
و از زبان نام بهکوان بگیرند و از دست خدمت بهکوان نمایند و از گوش
نام بهکوان بشنوند و قدم در طواف و زیارت معابد و تیرتهها گذارند

در حال [illegible] بهکوان

چشم بر تصویر بهکوان کشیده و طعام اول به بهکوان گذرانیده
بعد از آن خود بخورند و در خدمت مرشد کامل هدایت طلبی نموده گیرند
که از چشم مرشد خلاص یابند از آنجا که خواهشهای دنیوی همچو امواج
دریا اثما قانا جاری است باید که در حین حیات نشک شده بر را
منهدم سازند چون مکان بودن اندر بها و نشک شده است
لهذا ابتوی لذات مایک و واقف میکرد و در کیک شده همچو یکه ولادت
درمیان جان و جسم همانا جان را میشناسند چنانچه چراغ که بالای
آن سر پوش گذارند اگرچه روشنی چراغ معدوم نمیشود لیکن لمعان
بنظر نمی آید و هر دم از همه کام هیمتی ترشته چیز همیشه نجات میشوند
بر تقدیر که بسبب افعال حسنه هر آینه سرکرش نوکش میسر می آید باز
در دنیا آمده وجود میگیرند بسبب کتاب خواهش اگر همه چیز به بهکوان
حواله نماید هرکس به بهکوان میرسد راجه مرکور در خدمت سنکاد ترک
نمسکار بجا آورده و از همه چیز دل برداشته در هنگام پیری به بیابان
رفته چنان مشغول عبادت گشت که از آن هیکل بعد مدتی
فوت کرد از خبر این واقعه شوهر بماده یا همانجا رفته همراه لاش
شوهر سوخت هر که حالا بجان سوار شده به بیکنتهه رفتند و لوها از مانده

احوال آنها آفرین و تحسین کردند و همدیگر گفتند که مردم تو کت و
مردم آنجا بهتر اند **ادهیای بیست و چهارم و بیست و پنجم و بیست و**
ششم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی ام و سی و یکم
منی بیدار گفت که حقیقت اعلاء راجه برهمه هست که او را هیچ پسر نبود و
هرگاه راجه مذکور ترک سلطنت نمود از جمله پنجاه کس کسی بر سریر سلطنت
نشست بعد نجات یافت از راجه پنجاه کس هیچ پسر نبود نبیره بسیار
پیدا شده بود از جمله نبیره های او راجه پراچین برهی که او دختر سمندر منسوب شد
آن دختر [illegible] حمایت داشت که کند [illegible] هفته [illegible] ازو ده پسر
پیدا شدند چون آنهمه پسران از خوبی و خصائل و استعمال افعال و صورت و سیرت
یکسان بود همه را پرچیتا نام قرار یافت آنهمه پسران بموجب هدایت پدر [illegible]
جنوب دریای [illegible] ده هزار سال [illegible] طرفه هدایت [illegible] در ترجمه
متصل [illegible] آمده اگر کسی [illegible] آن استوتر را [illegible] باطن [illegible]
تو را [illegible] پهلوان هم [illegible] اگر [illegible] مطالب [illegible] بیابند
بلکه پرچیتا از کسب عبادت پهلوان خشنود [illegible] پهلوان [illegible] آورده
فرمودند که بموجب اجازت [illegible] دختر [illegible]
با او [illegible] هر آینه [illegible] از وی پیدا خواهد شد حقیقت آن دختر اینست

که [illegible] نامی که بهشته عبادت بسیار کرد و از [illegible] عبادت او [illegible] شنیده
پرم لوچنا نام اپسرا را برای برهم زدن عبادت او فرستاد که بهشته [illegible] با همان اپسرا
[illegible] از دختری پیدا شد آن اپسرا دختری را [illegible]
[illegible] رفت [illegible] در [illegible]
کرده [illegible] خوشبو و حسن جمال بسیار دارد [illegible] آن دختر قابل [illegible]
شده اگر [illegible] خواهند کرد که یک عورت برای ده مرد [illegible] دارد
ای پرچیتا ازانجا که شما همه [illegible] صورت و سیرت یکسان دارید آن عورت همراه شما
[illegible] خواهد آورد و اولاد ازو بسیار پیدا خواهد شد پرچیتا
در خدمت پهلوان [illegible] آورده بموجب امر از دریای شور بر آمدند چون زمین
[illegible] اشجار [illegible] پرچیتا [illegible] شده
که اشجار [illegible] اشجار در خدمت [illegible] آمده [illegible]
[illegible] همان دختر [illegible] یافت [illegible] نظیر
[illegible] بعد از آن پرچیتا [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] طرف [illegible] که [illegible]
عبادت [illegible] در بهشته [illegible] هیچ [illegible] اگر تا
پهلوان [illegible] ندارد هر چند زیاد [illegible] و علم و قوت داشته باشد

لا ینقطع است و اگر کسی که هنوز نا قص باشد او را ترک اسباب و مال
نمراد او است همه کس او را واجب است که پرستش بهگوان نماید زیرا که
بهگوان اصل است و دیوتها بمنزلهٔ شاخهای درخت و در صورت
وقتی که آفت بیخ درخت رسید همانا شاخهای نیز سبز و تر
نشود و کلید طریق یافتن بهگوان است که بمجلس او را نیاید و او
هرچه بمقتضای قسمت بهم رسد بر همان قناعت باید نمود زیرا که کسی که
تمنای زر و لباس و بزرگی لوک کند از بهگوان رو دورتر است احوال او
معلوم نمیشود زیرا که برهمنها اگر کسی هنوز آرزوی زر دارد باید که زر فراهم
آورده کارهای خوب بکند این معنی نیز ره بنده دارد و موجب خوشنودی
بهگوان است و ملاقات سبب برکشتن نیز طریق یافتن بهگوان
برهمنها موجب ارشاد یار و بعد از آن روند و نجات یابند مقرر به بدر میگویند
که برای چنین برهمن بد برهمنها را نیز بار دیدار است کرده بود در ترجمه مفصل
بقلم آمده مجملا آنست که زن اعمال حسنه اگرچه بزرگ لوک نمیشود
لیکن نجات ممکن نیست و زن سکینه و لباس نیست و در شمار محض
توجه بهگوان حاصل نشود و کشتن جانها در جنگ ها بر حصول مطالب
محض حماقت است آخر الله مهیمان جانها که کشته میشوند برای انتقام

مرهم بد

مردم میباشند در زمان ابهاکس بعضی دشمنان قدیم جهانی است که اگرچه
برهمن همراه عورت الفت بسیار داشت ولی اجازت عورت بقصد
شکار رفتن نمود فراغ شکار بجای برگشته آمد عورت خود را ملول و مشغول دید
و غدر بقصد خواست یار نمود مبالغه بسیار برهمن با آن عورت قبل از صبر
عتاب [illegible] کرد پس از هم [illegible] عیش [illegible] کردند جای اولاد بسیار
او پیدا شد تا بها دلبستگی بهم رسانید و انواع خدمت بجا آورد
نمود [illegible] بهم جمعیت بسیار آمد شهر [illegible] ساخت اگرچه
در ماندگی است لیکن جمال از الفت عیال و اطفال بر نداشت تا بعد از آن
حالت دختر کال که [illegible] شوهر بود هیچکس او را قبول نمیکرد و آن دختر
در آنجا آمده با مادر گفت که همراه من کسی نیست چون کسی او را قبول نکرد
به مادر و سرای [illegible] که بجا [illegible] بر و کرده [illegible] گفت که
در چهارم لوک بر و آنجا که خواهی [illegible] دختر کال در چهارم لوک رفته
بار اجه چهارم لوک [illegible] اجه چهارم لوک [illegible] گفت که در دنیا بر و
و در نظر هیچکس خود را نمیابد و با تمام عالمیان [illegible] سلوک [illegible] موافق [illegible]
با جماعه کثیر [illegible] الفضه [illegible] پرسید که [illegible]
و چیست [illegible] هیچ [illegible] معلوم کرده [illegible] گفت که دختر

کمال نوعی میرسد که در نظر می‌آید و چند ملک نوعی اجل است و حرارت
و بیماریها و خوف نوعی از انواع اوست اینها آمده سپس راجه برکهی زار از
همه سوختهای چند نهایتی راجه برکهی ضعیف و سست شده از جای نعمی از جسم
کریخت میهند از عادات و اطفال الفت نکرد است خصوصاً از حالی
برخی دل بر دوست و سختی کرانی و متعددان و کوکران او رفاقت
نکرد دلبستگی راجه براجهی برهمن واجب است که از دنیا و جسم خود
الفت نباید کرد حقیقت انسان در ترجمه مفصل بقلم آمده اکنه بار د
به براجهی برهمن ارشاد کرده مجملاً اینست که برکهی نوع کمال است
خانه اسپی جسم که نه دروازه دارد ابرش سکیده نوعی غفلت اوست ابتدا
جان سبب احتیاط کردن رفاقت بر آمده صحبت خانه شد چون کسی عشره
دول رفقای اوست متفق شده انواع لذات جسید بحمر طبع که
بکفید سال است بعینی [illegible] در قید دنیا مانده از جرم مبری و اجل در رسید
از خانه نوعی از جسم بدر رفت جان و قسمی که میرده او قالب دیگر نهم
میرساند [illegible] و چار چیز همراه جان میباشند و همراه میبرود ان
هشت و چار چیز اینست ان منی تران منی یکیان منی اندری
پنج چیز باد در زبان هند پنج کوشس کویند دیگر مرشتی دیگر ده اندری

ظاهری و باطنی دیگر دانیقه را امر باصره سامعه که آن پنج چیز را در هندوی پنج تن
ماترا گویند دیگر دل اکر اینهمه هست همچو چهار چیز را بگذارد [illegible] بهگوان [illegible]
لی است که سچکسی را انداز نیستهمه کس یکسان نداند و هر چه بکند بهگوان
حواله نماید شخص که در ذات اوست کس نمیشد انجام رو بیدا مینود
و شخصی که تامس بسیار دارد انجا عورت بیدا میشود و شخص در راجسی و تامسی
بسیار دارد انجا محنت بیدا میشود و هر حالت شغل کهتها و صحبت بهگان
بهشت و افعال حسنه برای مردم دنیا و جنت است زیرا که افعال بمرتبه ریشه است
از ریشه نه بعضی میرساند هر حالت بعد از این بدر از مشری رخصت شده به سینا پور
آمد ۲۶
اسکند پنجم سریهاگوت مشتمل است بر بیست و شش
ادهیای ادهیای اول راجه پرچهت از سکهدیو پرسید که ظاهرا
راجه پریبرت [illegible] بموجب ارشاد بار داد [illegible] رسانید
بعد ازان طریق کرهستان اختیار کرد این چه خلاف قیاس است سکهدیو جواب داد
که سبب ارشاد بار و رکهشتر اول چنین اتفاق افتاد چون برهما و دیوتها
و رکهشتران قیاس کردند که در این صورت نسل خلق برهم معدوم میشود بار د
کفتند که بهگوان اراده ایجاد خلقت میدارد توجه را بخلاف آن برهمن میشود
این بار و [illegible] که طریق [illegible] طالبان محالات است نه برای مردم دنیا است
منتهی

پس برهمن این مسئله بیابند که آری بهگت واسطه نجات است خواه بیراگی خواه
گرهست باشد اگر مردم دنیا با صحبت موجب بودن همه چیز اجتماع حواس و ترک لذات کنانیند
بسیار خوب است هرگاه برهما و دو نهادا نیهمه به نارد گفتند نارد پربرت گفت که راج بکن
و در ضمان بهگوان باش و بموجب اجازت برهما و اولاد لی نهادا پربرت العذر دارد که
هر آیینه بر سنگهاسن راج نشست و لیکن اشنده پیر از دیگر و غیر از و
سیدات نام از آنها در ترجمه پیغام آمده پرجا پربرت یا قوه اورا در سر انجام امور
مملکت برداخت و خاطر سوی بهگوان مشغول حسب حبان صاحب اقبال است
که بر خورشید سبقت گرفت و قدم بخاطر شش چین گذشت که در دیار ممالک من
همیشه روز روشن باشد شب نیاید بود در روز راجه خورشید از وقت ملوم رسید
راجه پربرت هم از وقت بالای راجه سوار شد و بعقب خورشید شتافت در دور ار
ها نجا رسید خورشید از سوی بر آمد تیر قدرت بهگوان که محور رسیدن بهواری پربرت
در عالم بالا سور روشن گردید تا هفت روز روی هر دو هنگام به تعاقب راجه هر کور روز روشن ماند هنگام
در جهان تشبیه و احتمال نماید آورد زیرا که پهلتمان بهگوان را مثبه بهگوان همه چیز آسان
است و ظرفه تر آن است که در هفت دفعه هفت مرتبه راجه سواری راجه بود
هر طرف که روان شد از خط پایه راجه گرد دیگر در زمین هفت سمندر واقع شد یا بین
دریاها و زمین هفت اقلیم قرار یافت هر هفت دریا مثل خندق گرد قلعه سر اول

هفت اقلیم صورت

هفت اقلیم صورت گرفت مسافت هر اقلیم از اقلیم دیگر مضاعف است
و بجانب هر یکی از اقلیم در اقلیم دیگر نمود نام هفت دریا هفت اقلیم چهار لک دو بار
شور آب جنبود و یعنی دریای شیره نیشکر بر دو یعنی دریای الحیات که کهر نود و یعنی
دریای روغن زرد جهر دود یعنی دریای شیر دود یعنی دریای دهی و دو یعنی دریای جوات
سده او دو یعنی دریای آب شیرین که دو نهادان آب می شوند نام هفت
اقلیم این جا بود دیپ پلچه دیپ سالملی دیپ کش دیپ کرونچ
دیپ ساک دیپ پهکر دیپ آخر الامر بعد مدت مدید بخاطر
راجه پربرت رسید که غلط کردم که در دنیا گرفتار شدم بهایک
سلطنت هر هفت اقلیم بهفت پسر سپرده و دختر خود را با شکر آچار
منسوب ساخته طرفی آباد که اجیبارا بود **ادهیای دوم بهم اسکند**
اگنده پسر کلان راجه پربرت تا جدار و فرمانروای ولایت جانبود
شد و در سر انجام امور مملکت به وجه احسن برداخت مهتدا مدتی
در کوهستان رفته مشغول عبادت گشت برهما ستار حیر شده ون عبادت
او بود چیزی نام البرار العبنی بود چنانچه او با نواع نمایش و زیور
خود را آراسته و پیراسته جائی که راجه اگنده عبادت می کرد دور
بمراقبه فرو برده بود سر دو رقص گمان لعشوه و غمزه برداخته بود و دیگ

او رفت بجو و صدای دلربای او مرا از مراقبه برداشت و بر حسن و
جمال و اداهای دلربای او جان آشفته و مبتلا گردید که هوش نماند
القصه بعد یکهزار سال بعیش و نشاط و عشرت بسر بردند
نه پسر از او متولد شد نام آنها در ترجمه بقلم آمده بعد از آن و بحکم امر
به برهما لوک رفت پسر آگنیدهر والد بت جنبو دیپ را نه قطعه کرده
هر یکی در هر قطعه راج کرد راجه آکنیدهر بسکه از مفارقت اپچهرا
مضطر و بیقرار بود به پتر لوک رفت پسر آکنیدهر کنجدا شدند ادهیای
سیوم و چهارم ۱۳ ۱۴ یکی از پسران راجه آکنیدهر که راجه نابهه بود زن و مرد
بتمامی بسر بعبادت پرداخته جگ کردند ناگاه بهگوان بر کثرت عبادت
او دلکش داد و دید راجه نابهه و دیوتها و برهمنان مسکین بجای او ده
التماس کردند که پسری بمثل شما پیدا شود بهگوان بر صفای ارادت و عقیدت
او فرمودند از آنجا که برهمنان را از برای سرانجام جگ مقرر کرده ام از
گفته آنها بیرون نمیتوانم اگر قبول میکنم بسر رشته انتظام بر هم میخورد لیکن دیگری
همچو من کجاست که برای راجه پسر پیدا شود لاجرم من خود بخانه آتش
او نار خواهم گرفت بهگوان همین قدر ارشاد کرده از نظر پنهان شدند راجه
نابهه بعد فراغ جگ بخانه خود آمد بهایتمی رکهبدیو اوتار بهگوان بخانه
او جلوه ظهور نمودند شکیبدیو با راجه پرکهت میگویند که در ضمن اینمقدمه

اگر خاطرهای مذکور خاطر مبارک بود چون در آن دیار پارس شده بود گمان
آنجا سخن حالتی داشتند و در آن حالت رکهبدیو بجهت فرط اعجازی از ذات
مقدسش بظهور آمد که بزرگان احوال همگنان نگاه کرده متنبه شده اند
چو کمایای خود در طرفة العین پارسی بظهور آوردند ساکنان آنجا جان تازه یافتند
راجه نابهه از این معنی خوشدل شده بخاطر آورد که این پسر از من بهتر است
تمامی راج بعهده او مقرر کرده خود طریق آزادگی گرفته بوزی نابهه رفته
مشغول عبادت گشت آخر الامر به بیکنتهه رسید رکهبدیو بعد از انتظام سلسله
صواب از ارشد تحصیل علوم کرده و خدمت مرشد بوجه احسن
بتقدیم رسانیده بعد از آن در سر انجام امور مملکت پرداختند و الا اینهمه
اول ظاهر و باطن را فروختن علوم چه گنجایش داشت اندر سبب اعجاز پارسی که اول
که اول این اعجاز از آن ذات مقدس بظهور آمد اند کشیده جینتی نام عورت
را در خدمت انسان و رشتار آمدن مقدس بر آن انتظام کتاب تکفیر پسر
از وی جدا کرد از آنجمله پسر کلان بهرت نامی جوگیشر کامل بود که این
بهرت کهند بنام او مقرر شده و نه پسر با سلطنت ولایت تقسیم یافت
و نه پسر از روز تولد طریق آزادگی گرفتند باقی هشتاد و یک پسر همه راست کیش
و برهمن خاص شدند بعد از آن رکهبدیو بهگوان طریق سنیاس دانم بهند وند

برای انتظام دنیا التماس آوردند و انواع حکمت موافق هند و فارسی کردند
و در زمان سلطنت همه کامیاب شدند هیچکس محتاج دیگری نشد [illegible]
روزی رکیب دیو در ملک برهمنان و رشی از لب نیز بنشاند و ملک بر
از بسیار است که تنها انجا آمده بودند با نهاد و کمان انجا جان هدایت کردند
که مردم دنیا محض بنظر آرام و عیش دارند لیکن جمعی که بعمل ارادم در العقبی هدا سینه
اند بمنزله سگان و خوکان حرف خوار رسند الفت و لیکن دنیا محض بدان
و صحبت کفاران حقیقت بهر ابواب نجات لیکن فاقد صحبت انجا بود
اقوال حسنه اختیار باید کرد اگرچه انجا نه در دنیا میباشند لیکن از طالع
و اطوار ایشان همین است که ظاهر و باطن یکسان دارند و در باده طلب میکنند
و جبری بقدر حفظ بدن واجب میدانند و اگر دیگری را تکلیف و شاق شود
همانقدر میخواهند و در زمره مسخرگویان هر حکایات لغو گوش نمیکردند
جای که از گفتار نیکوان میشود محبت میکنند اهل دنیا را گرفتاری است که از
زن و لیر دار لذات دنیا دلبستگی دارند اگرچه پرورش و حفاظت زن
و لیر لازم است لیکن دلبستگی نباید کرد که مثل باغبانان دلبستگی تمام
همانا در زندان گرفتار اند برای این حاجت احیای نیک موافق هند واجب است
زیرا که از استعمال آن ثمره نیک و جمعه نیک میسر میشود و برای این نفع

و انواع وعظ و اندرز هدایت کردند و در هر جمله بقلم آمده آخر الامر رکنت دیو
سلطنت بعهده بهرت گذاشته ترک مقررنموده خود بدولت طریق آزادگی گرفته
همچو مستان و دیوانگان بصحرا و بیابان رفت هر جا میخواست میرفت و اینها
و هر خبیث و اقتدار اگر کسی لول و غایط با خود کشیده بر بدنش میکرد آزرده
نا جهان گروه هر از دنی کندگی آلوده معطر میشد و سعیدش شده دولت شد
همینی از ایشان میماندند لیکن ایشان التفات نمیکرد و بر روز همچو دیوانه سگ زرد بهان
جا بجا و بیره جا و بیره سمت دکن بر سر کوهی رسید ناگاه آتشی از هر چهار طرف برآمد
در آن مجال و در آن آتش در آمد و در میان آتش سوخت بار جان محبوب تسلیم ساخت
لیکن که از خبر بود است این گاه رکاه بر هم مشاهده است این طریق صحبت مرد
آن نیز لازم است با آنکه بهر کشش خوردن و نوشیدن والا بر طریق و ایشی
محض قائم باشند هر گاه محبوب بهم رساند محض تفیبه الله اگر یکبار از صفای
باطن تمام نیکوان و زمان آن نجات حاصل میشود و در اجه آزهت مایی سعفا
با دانی و بیخودی و کفایا طریق جبن مرت که هر آنه با صواب است اختیار کرد
و نعل و طهارت موقوف مینموده این طریق رواج گرفته لیکن در
اوایل کلجگ مردم دنیا لیکن جا بجا همین طریق را از اسلام دانسته
طریق جبن مرت اختیار خواهند ساخت نعل و طهارت و پرستش معها

[illegible]

نخواهد کرد و موی سر را خواهد کند بدین سبب و بر همین و لیکن از امر خواهد بود
مرا مرده در چاه ظلمت خواهند انداخت ادهیای ششم و هشتم و نهم و دهم
مهری سکهدیو با راجه پرکهت گفت که بر کنار دریا مدت ده هزار سال
امور سلطنت سرانجام کرده بعد از آنکه از او کی اختیار کرده اختیار
سلطنت بعهده بهرت پسر کلان مقرر نموده راجه بهرت کنجی نشسته
از روی تجرید و تفرید شد روزی راجه بهرت بر دریای گنگ رفته بعبادت
مشغول گردید اتفاقاً روزی آهوبچه سیاه نزدیک او آمد بر احوال او
ترحم آورده به پرورش و محافظت آن پرداخت القدر الفت با او
بهم رسانید که شغل عبادت از و نسیا منسیا گردید اگر که آهو بنظر او
نمی آمد در حالت عبادت هم بسوی همان بچه نگاه میکرد روزی
آهوبچه از نظر غایب شد هر چند تفحص نمود نیافت بسبب خیال او
تمام شب تا صبح به تفحص جستجوی او بر آمد تا کلاه شان چشم بالیش نظر
در آمد همان سراغ هر چند پی برد منتهی نیافت تا آنکه شد ماهتاب
طلوع کرد بسوی ماهتاب نگاه نموده سیاهی که در میان ماهتاب است از آن
دید چنان قیاس کرد که آهوبچه را ماهتاب در کنار گرفته است مرد
بهمه خیال گذرانید قضا را اجلش رسید لیکن خیالش مرکوز خاطر بود

اجل را فرا رسید آهوبچه تصور نمود بهمان هیئت راجه بهرت فوت شد در جسم آهو
وجود آهو یافت از آنجا که بمقتضای عبادت سابقه بهوش حافظ شد
از این احوال آگاه بود در جناب بهگوان مستدعی شد اگر در ده جسم و وجود
ان زمان بعبادات خواهم پرداخت و از دنیا دلبستگی نخواهم ساخت
قضا را او وجود آهو مرد بعد از آن جسم آهو بخانه برهمنی رفت وجود یافت
بچه و تولد در تصور و اذکار بهگوان پرداخت گوئی دیوانه شد پدرش
هر چند برای او استادان دانشمند مقرر ساخت فایده مترتب نشد
قضا را پدر رسی فوت کرد برادران او را بکار نداشته برای
نگاهبانی زراعت بالای چند چوب که برای محافظت زراعت ترتیب
میدهند او را نشاندند برای خوردن او سبحانکا میرسانیدند آنهم
نیت کرده بود که اگر برهمن بیدا شود یک انسان به مهاکالی خواهم
گذرانید چون او را برهمن بهم رسید ملازمان چون جستجو نمود که کسی را باید
جایکه ملازمان بود بسوی ملازمان همان بهرت بیچاره را گرفته آوردند
او را غسل گرانیده پوشاک پارچه پوشانیده خوشبو و نقاره نواخته
بطرق آیین جلوس پیش مهاکالی بردند تیغ از نیام بر آورده خواستند
که بر سر قطع سازند مهاکالی جان بخشیدم در آمد که تصور مهاکالی

تا اینجا ۷ لت

نرفید و مهاکالی از همان تیغ انجماعه را همراه گرفته جدا ساخت و چون
آنجماعه را نوشیده جد بهرت اصلا از خود خبر نداشت از آنجا هوا
بطور خود طرف دیگر روان شد اتفاقاً در اثنای راه سواری راجه رهوگن
گذر کرد یکی از کهاران پالکی او مانده شد لهذا بیچاره جد بهرت را
فربه و توانا دیده گرفتند و پالکی سواری راجه بر کوه بر دوش او گذاشتند
و روان شدند جد بهرت قدم با حتیاط تمام بر میداشت که
مبادا جانوری کشته شود دیگر آنکه سلیقه انتظار نداشت لهذا پالکی
در جنبش و حرکت در آمد راجه هر گو هر چند مکرر خشم و عتاب میبود
و تلخ و تند و ناسزا میگفت بلکه میخواست که او را تنبیه کند جد بهرت
اصلا آزرده خاطر نیامد و لو بهانه راجه مذکور دانست که ظاهرا
این شخص مرد کامل که هرگز آزرده نمیشود از پالکی فرود آمده
ملتمس افتاد و بمدح و ثنا پرداخت بسیار گفتگو کشتی بر احوال توجه
کنی طرفه جواب و سوال بمیان آمده در ترجمه مفصل نگاشته شد
از جای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم جد بهرت جواب داد
که ای راجه رهوگن مردم دنیا بسبب لذات گرفتار اند هرآینه خشم و
مروت می باشد کسی که ترک لذات نمیخواهد با کلفت [illegible] بهکوان متوجه میشود

چنانچه

به بهکوان ۴

چنانچه مسافر تا آنکه بمنزل مقصود نرسد میگویند که در راه است آمد و شد
دارد و همچنان حقیقت حال است هرگاه بمنزل رسید از آمد و شد فارغ
گردید مردان آزاد اگرچه در دنیا میباشند لیکن چون غرور و اعمال جسم
ندارند با وجود بودن جسم درجه فنا حاصل میکنند ای راجه میان من و تو
همینقدر تفاوت هست که تو را خواهش دنیا در دنیا مستکرست و من
بمقتضای قسمت خود قانع و صابر نشستم و گرنه حال جان است و وجود
محض خاک و جمیع بدنش از خاک است و راه بر خاک دائما تو نمی
که پالکی با بدن پالکی سوار شدی من گریستم که پالکی را بر دوش گرفتم حجت مردم
دنیا در حیا لذت باطل گرفتار میشوند هر چند آن کس بر چیزهای [illegible] آن و
بیدخواهی و صحرانشینی و خلوت و تنهائی اختیار نمایند بهکوان
این چیزها خوش نمیشود لازم است که خدمت مهاپرشان نیز
خدمت [illegible] کاملان که بغیر از نام بهکوان حرف دیگر بر زبان نمی آرند
و گناهان [illegible] میشوند معدوم رسانند جمیع [illegible] طالبان نجات
علمی [illegible] است و طالبان دنیا را جمیع امر محال در باب
از احوال خود نقلی میدانم زیرا که وقوعی است به سماع ای راجه
رهوگن بدانکه [illegible] این راجه بهرت نام [illegible] خدمت [illegible]

حقیقت طلبی آزادگی اختیار نموده عبادت بسیار نموده الا فایده حاصل نیست
عبادت با آنهمه که الغرض گشتم وجود آنهم با فهمیدن از احوال کوکسید
با وجود دانستم رفاقت آنهوان که استم و با دیگران بروا ختیم
الحال التجا بر همت وجود با فدا از همه چیز برکت شر فهم بالفعل جانیخ
دارم آنکه دراست بهر حال دنیا جابیان است مهیب و راه ضعیف
دارد جمیع مخلوقات در ان بیابان همچو قافله و حال آن قافله در
یکی شش و ششمی منور قطاع الطریق جای عالت آمده که هر دار
قافله را خبر بدزدی میبرند چنانچه گرگ ز غاله را کشیده میبرد
ان شش قطاع الطریق اینست پنج ملکی یعنی دالیه مادره شش مولادم
ثنامه شستم دل هر دلها نهایت بهر حال مردم دنیا در بیابان
دنیا چندین خطرات و افات و بلیات دارند که باهم برای حصول
زر و لذات انواع سرگردانی و پریشانی میکشند و گاهی در
معاملت دغا و دغل و بغض و عداوت میکنند و در راز هالکم
از جان خود عزم برمیدارند و گاهی بسبب حصول مطلب قلیل مراتبه
راحت کثیر نهم میرسانند هر که لذت فی ما جنسیده باشد
ترک از و مشکل است نهایتش راجه رهنونکی از استماع

گفتار جد بهرت

گفتار جد بهرت طریقی آزادگی را اختیار نموده و دنیا را باطل میدانست
و دل از همه چیز برداشت انچه مقدمه معرفت میکند بو با راجه بر تهت بیان ساخت
ادهیای چهاردهم ۱۴ و پانزدهم ۱۵ راجه بر تهت پرسید که دنیا را بهو اولی
بیابان مهیب چرا گفته اند میکند بو گفت که در بیابان هر آینه انواع
غم و آرام واقع میشود و همچنان الف عیال و اطفال و لطف آفات
و بلیات است مردم دنیا از حصول لذات همانا آرام میدارند
و از علوم حصول مطالب هر آینه اقسام رنج و اندوه بر میدارند در بیابان
نمیبایست بسیار رو در ترجمه بعلم آمده بهر حال هرگز طالب نجات باشد الشخص را
میسر باید گفت از راجه بر تهت بدانکه اولاد رکهت و بو و جد بهرت
لطالی محدوث شیر قایم ماندند دیگران بسبب نادانی بر طریق جد بهرت
که او دهوت مجذوب بود نگاه کرده گمراه شده بخلاف بید بعمل آوردند
در کلجگ بیشتر خواهند شد ادهیای شانزدهم ۱۶ و هفدهم ۱۷ و هژدهم ۱۸
نوزدهم ۱۹ بامهادت قطعه جنبودیپ و صورت بیکوان برای قطعات
ان نه قطعه و نامهای کوههای عمده و جدولهای الجبات و سبزه و عدد و کنگا
و جمنا و او صاف کوکها راجه پرتهت گفت که مجملا حقیقت همت دریا
و هفت اقلیم در ضمن احوال بیرت شنیده شد مفصل آن شنود

سکهند بو گفت که کیفیت بهگوان جدی و بهابت نو الا سمه ازان در بحر
لفز ملک و در قیاس نمیکنند تا کسی در کدام سی آید بالفعل حقیقت جا بنیو دیپ
میگویم بشنو دیگر بجواب این گفته خواهد شد بدانکه جانبو دیپ در وسط هفت اقلیم
یک لک جوجن مسافت اوست که ازان جمله اکنده بسر راجه بلا برت
نه قطعه ساخته بر پسران خود تقسیم ساخته بالای آن جمیع انسان و حیوانات
میباشند یک قطعه دیگر نمیروند یک قطعه الاورت کهنند که در وسط آن
سمیر پربت از طلاست یک لک جوجن ارتفاع و دوره فلک اسی
سه و دو هزار جوجن مسافت و الا گرد بگرد چهار کوه همچو چهار ستون واقعست
که هر یک کوه ده هزار جوجن ارتفاع دارد و بالای آن هر چهار کوه یک یک باغچه
لطیف ای دو تهاست آنجا با حوریان خود در انجا عیش و نشاط میکنند
و بالای هر چهار کوه چهار درخت است یکی درخت انبه که ثمر کسی بقدر قله
کوه بالای شاخ بحکم آورده شیره انجات شیرین و خوش و میریزد و دلد
لواد نام دجله از همان شیره جاریست بهوای جنوب جماعه گهیان
همانجا غسل میکنند عطریاتی که از بدن انسان هنگام غسل در دجله
شسته میشود ازان عطریات ما حیک و همه معطر میگردد و دوم درخت
جامون که ثمرش بقدر قد فیلان بالای شاخ بحکم بهم رسانیده شیره

میریزد جامون نام دجله جاریست و ازان دجله طلای نرم و خالص پیدا میشود
دیوتها و حوریان انسان از همان نهر طلا انواع زیور الکلیف تیار میسازند
سیوم درخت کدم که در تنه آن درخت سوراخهاست ازان سوراخ پنج چشمه
عسلی میریزد و دجله عسل جاریست تا یکصد جوجن معطر میکنند چهارم درخت
بت که از شاخهای او شیر و شکر و حلوا در وی و عسل جاریست
کسی که ازان میخورد نه میرد و بیمار نمیشود و ملال و خلال نمیکنند همیشه جوانی میماند
و هر کسی از عمر طبیعی نمیرد و پایین آن هر چهار اسجی چهار تالاب از شیر
و عسل و شیره میگردد آب شیرین جاریست در انجا چهار چهار باغ دیگر گندهرگان
سه الو جو و جماعه سدهان شکوفت دارند دیگر در حوالی سمیر پربت بیست
کوه فالنجو و غیره واقع است و هشت کوه کیلاس و غیره هر دو یک
سمیر پربت همچو طلای تابان مزین و مجلاست هر یکی هزار ده هزار
جوجن بلندی و طول دارد بالای سمیر پربت مسکن برهماست که ساخت کوسی
نماس هست و گرد و گرد آن هشت مسکن برای هشت دیگپال واقع شده
نام هشت دیگپال این است اگنی برن چیند ... اندر کبیر سوم
دیکپ جم این هشت کس نگاهبانی در انجا و خلد بی میبردارند
حقیقت گنگا اینست که در وقت بامن بهگوان در صفحه طلا رسید لذا [illegible]

انگشت نر سوراخی در آن بقدر آنکه آبی بر آید قدم مبارک از همان آب
نشسته‌اند گنگا مورت مر بد جائی که مکان دُهر و در میکنهه است در تحت
قدم مبارک ماند دهر و از همان آب غسل میکنند از انجا در رکنه پوک
رفت سنیت که از همان غسل مینمایند از انجا در چند منزل آمده بهمار
سوار دو بها در انجا میباشند از انجا بالای سمیر پربت در بر مها بوری
آمد از انجا چهار چشمه شده بر چهار طرف روان گشت و دریای سمندر
امیخت نام این هر چهار چشمه هست سیتا گنگا الکنندا گنگا
مچهه گنگا بهدرا گنگا از انجا در بهرت کهند آمده بدریا [illegible]
چنان میمنت دارد که هر گاه کسی بقصد غسل گنگا روان شود در هر قدم
صواب اسمید جگ و راجسوجگ حاصل گردد اگرچه دجله‌ها و دریا البار
در بهارت کهند آمده اند لیکن انها دختران سمیر پربت و دیگر کوه‌ها
هستند گنگا از قدم مبارک بر آمده منبع بهکوان برای محافظت سه قطعه
زمین جانب دیت اهر آمده مورت ساخته خام اند اول سدانکو مورت
در الدورت کهند که مرد در انجا بمیرد بر اینکه یاری چو سراب داده اند
که اگر مرد در انجا باید عورت شود چون [illegible] دارند لهذا [illegible]
مراد سنکرشن مورت مورت را پرستش میکنند دوم ماهی سمبر کهند که مورت

در بهدراسو کهند

در بهدراسو کهند که بهدرسروا از بندهای بهکوان در انجا انواع [illegible] و
[illegible] مورت بهکوان بید ها را از اولاد اسوم [illegible]
مورت دوم هیر کهند [illegible] کهند برای [illegible] که از بندهای خاص الخاص بود
چهارم کام دیو مورت که سینه کام دیو است در کیت مال کهند برای
لچمی جیو که همراه بهکوان با لچمی عشق [illegible] میکنند [illegible] مورت [illegible] کهند
برای راجه [illegible] برت که از بندهای خاصی بود [illegible] کورم مورت در [illegible]
می کهند برای [illegible] که سر بلند بیتران بود [illegible] باراه مورت در [illegible] کهند
برای آوردن زمین که در دریا غرق شده بود هشتم [illegible] مورت
در [illegible] کهند برای هنومان که از بندهای خاص الخاص بود نهم [illegible]
مورت در بهارت کهند برای نارد که از بندهای بی نظیر است میگویند اگر
کسی در تمام عمر پرستش و عبادت کرده باشد [illegible] از جانب آخرین اگر
یکبار نام بهکوان بر زبان آرد از جمیع مرتبه‌های باید مملکت قطعه زمین جنبودیپ
که گفته شده [illegible] را [illegible] داده اند [illegible] کفت که
دجله‌ها و کوه‌ها در بهارت کهند بیشمار است لیکن کوه [illegible]
هر سه میناک [illegible] کوت رشیه این کوه‌ها عمده هستند غذا انهارا [illegible]
میسازند [illegible] از دجله‌ها عمده کرت مال [illegible] کاویری [illegible]

هر کرا از بالاتک بهدیار کشتلی ابیبا بهیم رتق کود او بی فرزند بالای
و دیوان برسا فرزند اسفنده زنده شونا شون ندم بماند زرتشتی کلیبا
کورنگ زرسا مانند اکبر جهنبان حرسته کو منیم محمر جواو کیه و نی
شبت و نی حیدر بهاکا از بن وجد ها بر آمده غذا ایهای مردوم بر طرف
میشود زمین بهارت کهند که نهکوان فرمارا اند صورت بصورت
انسان در انجا جلوه ظهور نموده بهد حال حالی که در بهارت کهند گفتها
و بوجای نیکوان و صحبت دهان میکنند باید رفت محض عبادات نیکیهات
دیوبها از روی ایجاد داوند که ثمره عبادات حاصل میشود دریای شور گرد بگرد
جانبودیپ است یک لک جوجن مسافت دراز و نهایا همقدر مساحت
جانبودیپ است

ادیبای ششم حقیقت بهفت اقلیم و دستی دریا

میری بکهند بود با راجه برجهت کفت راجه سلبرت که هفت اقلیم و هفت
دریا فوترتیب داده از انجمله راجه اکنبد بر همان اقلیم را قطعه ساخته
مملکت انجا به پسران خود سپرده باقی جهنبی دریا است بلچه دیپ
دو لک جوجن مسافت دراز احمه رسی شمند یعنی دریای شیره میکند
همرا مون او ست ساکنان انجا پرستش افتاب میکنند و در انجا نیکی
صورت خود را نمایان ساخته نیکوان را پرستش میکنند او مهه جوه بام بر

وششس اقلیم

بلبرت فرمانروای انجا هفت پسر داشت ان اقلیم را هفت قطعه کرده
به پسران خود تقسیم نمود هفت جلد و هفت کوه بر در ان اقلیم واقعست و در هر قطعه
الیان ساکنان انجا هزار سال عمر طبعی دارند و خوی و حصلت همچو دیوتها دارند افتاب
را پرستش میکنند چون افتاب دروازه بهشت است به بهشت میروند سلملی دیپ
نوع درخت سنبان واقع است راجه جکت با هر پسر ابربت که هفت پسر داشت
زمین انجا هفت کرده به پسران خود تقسیم نمود ساکنان انجا پرستش ما چاند میکنند
کشه دیپ ها است لک جوجن مسافت دراز دریای روغن زرد همرامون او
و در میان شهر هفت کوه و هفت جلد و درخت کش که کیاه است مشهور
از روشنی ان کیاه بر چهار طرف انجا روشن میشود راجه هرن ریت پسر پربرت
که هفت پسر داشت ان اقلیم را قطع کرده به پسران خود تقسیم نمود ساکنان انجا
پرستش میکنند هر که اتش و افتاب و ماهتاب و اعضای نیکوان است کرونچ دیپ
شانزده لک جوجن مسافت دراز و دریای شیر همرامون اوست کرونچ نام
کوه در انجاست راجه کهرت پسر پربرت که هفت پسر داشت
هفت قطعه ساخته به پسران خود تقسیم کرد در میان شهر هفت کوه و هفت جلد
واقعست ساکنان انجا اب را پرستش میکنند شاکدیپ سی و دو لک
جوجن مسافت دراز و دریای شیرات همرامون اوست در انجا شاک نام

هفت

صد کوه ... بار سیار انجا ... پاک ...
... یک ... عمر ...
الله واحد ...

در خیمه جهان خوشبوست که این اقلیم را وسط میباز و راجه میبد هانهه تبر
با ببرت این اقلیم را هفت قطعه ساخته به پسران خود تقسیم نموده سالکنان
انجا پرستش باد بجای آرند و میگویند که برمیشر درون و بیرون تو بسر کرد
دو قطعه زمینی واله انجا کرو دیگر و آب شیرین است و دران دریای کلک مملو
طلدی است برگ و ورق از طلا واله این کلک مملو و سنگهای بی نهایت
مانسوتر بام کوهی به بلندی ده هزار جوجن پیرامون دریا واقعست بالای
این کوه چهار پوری مسکنی اندرو جم و برن و چندرمان واقعست به آفتاب
ازان راه میرفته از این روز و بوتها ست و چنبانی است و بوتها می شود
راجه میت هوتر پسر پریبرت که و پسر واله این اقلیم به پسران خود تقسیم نمود
ساکنان این دیار برهما را پرستش میکنند و میگویند که برهما روپ پهکوان
در امنگ کار میکنیم سکهدیو با راجه پرکهت گفت که حقیقت هفت اقلیم گفته شد
دیگر بدانکه بود هفت اقلیم لوکالوک پربت است که در انجا ماه شعاع
آفتاب هم نمیرسد ماه دیوتها و دیگران چه رسد هیچکس در انجا گذر ندارد
از مانسوتر کوه تا انجا زمینی طلدی چنان تابان و درخشان است که نگاه
قایم نمیشود اگر چیزی دران زمین بیفتد آن چیز بدست نمی آید و آن کوه چنان
مرتفع و بلند واقع شده که بر سه عالم از تحت تا عالم بالا همه در سایه اوست

گویا همی پهکوان

گویا همی پهکوان قلعچه ساخته دگداهر (?) مبارک نگاهداشته بالای
این کوه هر چهار طرف برای محافظت مخلوقات همه گشت میکنند و نیمه
جبالست و باریکه او گشت دره ضرورت اگر کسی احتمال نماید که پهکوان
همانجاست جای دیگر نیست نه نه همه جاست و همه جای قطعه میکنند
دوره زمین این کوه پنجاه کرور جوجن است لوکالوک بالای چهارم حصه زمین
واقع شده و بالای چهارم حصه زمین کوه های دیگر جا گرفته و بالای نصف زمین
کوه بست و پنج کرور جوجن باشد چهار فیل نمیزنه چهار ستون برای قیام زمین
میباشند بعد لوکالوک پربت شهر مکان ها بسیار است که رسوع و
اندر دران جا هیچکس نمیرسد الا کسی که از جوگ و مارگ واقف باشد
یعنی کسی که خود را بجمیع وجوه به پهکوان حواله کرده باشد همان مستحق بود
پهکوان در انجا میرسد ادهیای بست و یکم در بیان حقیقت آفتاب
و ماهتاب بجید سکهدیو با راجه پرکهت میگوید که حقیقت بهولوک و گذارش
اندر الحال حقیقت آفتاب گفته میشود بدانکه برهماند هیچو دو کاسه است
کاسه پائینی بهولوک و کاسه بالا در جوف زمین و آسمان معلق است
آفتاب در میان هر دو کاسه رفتار داله هر سه عالم را روشنی میدهد
شب و روز همیشه در گردش است او را طلوع و غروب میبشت (?)

بابه رهبه سواری او همراه بابه کمال جکر بسته شده ان کمال جکر با قوت
و حرکت از باد است رهبه چون رسید شش لک جوجنی طول انها
و چهارم حصه عرض داله بابه او یکیست والوک اسب جوت میکنند
اره قی زنهها نی معاید لسمان رهبه از مارامست راجهنی از عقب
رهبه رهبه چون رسید از روان میبازد در هر ماه در یک برج میرود
لهذا دوازده نوع میکویند شصت هزار لبران برهها که هرکدام بقدر
انکشت نرقد دارند همواره در جلو میروند و ما خوانی میکنند روی
انها و روی زنهها بسوی افتاب میباشد که ابرانی و کنند بربان
بحضور رسید مترنم هستند و جماعه انجهرا در میان رهبه رقاص
بهر حال راجستی و جماعه کنند بربت و انجهرا موافق هر ماه حاضر
میشوند و لبران برهها همه حاضر در شتی افتاب با نه و بیکروری
یک لک جوجنی و دو هزار و دو کرور میرسد در فرصت یارده
سواد کرور و دوازده و نیم لک جوجنی مسافت طی کند در یک برج میرسد
نیمروز میشود طلوع و کرمی افزاید همچنین هر چهار شهر که بالای
مانسو پربت است در راه افتاب میآید هرگاه طرف نسیم پربت میرسد

ابتحانا ...

ابتحاناها میروی
آن پایتب گویند و وسط کیمی و مت ... روز بهیت که کوبه رفتار دارد یکی انکه لیرب بالای
نقش به ایستگی میرود و دیگر دوم انکه هرگاه به پستی میرود بسرعت تمام ... سوم انکه
چهار ماه اوسط میرود فرو شب برابر اند روز طرف مشرق است از انجا طلوع میشود در ...
هرگاه در جم نوری میرسد نمروز میشود در ان نوری سیوم نور طرف شمال الطرف سمیر پربت
واقعست بهر حال از قدیم همین طریق جاری است به چند زمان راجه بر تحقیق گرمی از مادانی
هیچ نفهمیدم مفصل باید فرمود بسکهد گفت که دوازده نوع است فی الحقیقت بهگوان خود مرد ...
کوارده صورت گرفته برای محافظت مخلوقات و نمو اقبات و برای دیدن افعال هرکدام که
هیچ فعل بدون طلوع افتاب بظهور نمی آید جلوه کرشند افتاب در یک سال دوازده برج
طی کرده باز بمکان اصلی میرسد افتاب و مهتاب و ستارگان همراه بابه سمیر جکر وابسته اند
سمیر جکر بو مکر و نمامی کرارده راطی میکنند ماه ماب یک لک جوجن بالای تر از افتاب است
دوره را
سریع السیر است در فرصت سوا دو روز در یک برج و در فرصت سی و یک روز تمامی دوازده
برج را طی کرده بمکان اصلی می آید و انکه ماهتاب کاهی افزود کاهی زیاد میشکند باعث است
که او شانزده کلا دارد یازده کلا کم میشود یک کلا قایم میماند بازده روز در کرشن پچهه
بکرو رمیران است و بانصه روز در سکل پچهه یک شب ابهها جون میران رد ...
ماهیها را می شود در شب میخواهند لهذا ترقی و کمی میکنند حیات مخلوقات از ماه ...
بهر حال هر کس را انکاری که بهگوان مامور ساخته موافق اجازت بهگوان در امر احکام

عهده خود می برد الف وست و بعضی شان ازمکان ماهتاب لک حوحی بلندتر
و بالاتر از آن اثنی عشر که حوحی بالاتر از آن است که درجات طلوع
و غروب آن هر آینه باران مختلف است و بالاتر از لک حوحی بوده نام ستاره
که در امور خیر و صواب معروف است بمقام طلوع و غروب خواهی او هیچ شکر
وقتی که بوده و صبح نزد دیگر رسیده معمود بکر جدا همه نوبها و باران بسیار میشود از او
بالاتر از لک حوحی مقام مکان است که در فرحت یکماه و در یک برج میرسد
هر جاه یک میشود و از اول بسیار میرسند از آن بالاتر از لک حوحی مکان بر جیت
هست ملک یاجوج در یک برج میمانند بر همان ایمن الام سعید مولان بالاتر
از لک حوحی مشتری سه ماه در یک برج میمانند بعد از آن مکان احل میرسد
بارده لک خرخ بالاتر از آن زحل است جانی که در هر دو مکان بالاتر از
رکبه لوک سیزده لک حوحی بالاتر مکان ادست اقتاب و ماهتاب و
ستاره کان و ساکنان عالم بالا همه او را برگردانی میکنند ادبیات هرب وسیم
جانی که هر دو فایده است مکان اصلی است آفتاب و ماهتاب و ستاره کان معلق
همراه باشند شما حکم در گردش هستند اینجا اگر شبهه کنی که هرگاه معلق هستند
چرا بر زمین نمی افتند بدانکه جای ابر معلق است و بر زمین نمی افتد [illegible]
همچنین [illegible] میدانند گشتها حکم [illegible] افق حلقه زده و افتاب و ماهتاب

دو هزار و دو حیات و بعضی است بحر در تمام نور او جا دارد چال
خیال [illegible] است و راه نام ستاره از اقتاب ده هزار حوحی بالای بر
فارسیان او را در سی کوه میدانند ادبیات هرب و جهان نجم و شش و نجم حقیقه
کوه و خوف و پایان لوک نیست که زینه سواری راه آهسته میرود
در زینه سواری آفتاب و ماهتاب از عجب اتفاق هرگاه زینه آفتاب با
ماهتاب برابر زینه راه میرسد راه میخواهد که ماهتاب نزدیک کسی آید
تاریک میشود و ماهتاب شدن او همچنان روشنی الها مطلق آید خوف و کوف
میگویند بعد از آن بعد از حالت شدن سی حکم مصالحه در آمده از جنگ
باز میدهد زینه آفتاب و ماهتاب از آنجا بر می آید زینه سواری راه عقب
میمانند مکان بودن سر شان و جای آن و کنند بر پایان و جهان و جا
و ثبوت و بر پایان معینی است بر پای قائم میمانند همراه پای تا کاکش
کلمه های سواری ایشان میرسد که زمین و غیره جاهای ایشان را فلک طی می کنند
از آنجا بر زمین آمدن میخیزند زمین از فلک یکصد حوحی پایان بر جیت از آن
پر [illegible] حقیقت عالم بالا در وسط گنبد شده اینجا که عقب پایان کعبه منقود
بدانکه بعضی لوک در تحت زمین است اهل تحت شتک تلاتل مها
رسائل پایان جایی که در زیر که لوک آرام است همچنان پایان لوک است

[illegible] بکابهار

ملک وریابان لوک حسن و شهرت و دولت و عمارات و باغچه‌های
لطیف دارد و بیت عذراهای لطیف صحیح بمعابد معبود هرگاه عورت
حامله میشود بسنه رسیدن حمل اسقاط حمل میکنند در صورت اینجا [illegible]
و نمایانات مثبت دنیائی و دانای بسیار بهم اینجا میباشند اینک لوک
ودر اینجا نام [illegible] جهان است که [illegible] عورات [illegible] جو [illegible] از
قاره او پیدا شده [illegible] عورت [illegible] انواع [illegible] میکشند
[illegible] باشد [illegible] عورتها که در [illegible] لوک [illegible] باشند
از قبیلات همان عورتهای [illegible] مردم [illegible] صحبت میکنند [illegible] لوک
[illegible] پرتمام باشد [illegible]
ودر اینجا [illegible] دارند [illegible] حالات [illegible]
[illegible] طلا [illegible] خالص با قبال [illegible]
میشود و زنان [illegible] از [illegible] طلا انواع زیور [illegible] لوک
که راجه [illegible] پسر [illegible] اینجاست [illegible]
راجه [illegible] مشهور [illegible] خاص او را
ودر اینجا [illegible] مشهور [illegible] میکنند
ملتان لوک نی نام دارد در اینجا میباشند [illegible]

مهارت لوک در اینجا [illegible] نام [illegible] است [illegible]
رستان در اینجا [illegible] و [illegible] و [illegible]
از طلا [illegible] نام [illegible] سنگ [illegible] از اطراف [illegible] در اینجا [illegible] باشد
هرگاه اینجا اراده و قصد جنگ [illegible] میکنند [illegible] سنگ [illegible]
و [illegible] میکنند که اینجا [illegible] جنگ [illegible]
بابال لوک در اینجا [illegible] نام [illegible] در اینجا میباشند [illegible]
[illegible] لوک [illegible]
[illegible] بابال لوک میباشند [illegible]
[illegible] نام [illegible] دارند [illegible]
فرق مبارک [illegible] است هرگاه [illegible] و غضب [illegible] مخلوقات
را [illegible] بر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شهرت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] در اینجا [illegible] مخلوقات است [illegible] از
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] نام مبارک [illegible]
[illegible] نام [illegible] میکرد [illegible] باید کرد

که اگر صفای باطن کم شود چه قدر در رحمه ابحا خواهد بخشید اگر تصور آن ایشان در دل

قایم نماید او را هیچ انفعال جسمانی از غضب و حرکات روانی لازم نمی آید ادهای بهشت

و تسلیم سه و یکب ادهای حقیقت ملتهبای دوزخ را چه در مرحمت رسید

که حقیقت دوزخ جنت و نجات از آنها شود سر میکنید و جواب داد که در همین

هر [illegible] عالم طرف دیگر در همان زمین ذات است آنکه که فعالیت میکنید اجزا

عمله فعله جراح جنس میوه است نام جراح [illegible] میبرد آنجا [illegible] اجسام موافق

افعال است با آن جسم راج هرگز بخلاف [illegible] همان نمی آرد اگر چه دوزخ ها

بسیار هستند [illegible] از جمله هشت و هفت [illegible] نوع هشتاد و چهار [illegible] هند

مردم [illegible] وقوع [illegible] که در دوزخ مردند سزای افعال می یابند اینست

آنکه [illegible] بزرگ [illegible] که زن دیگری [illegible] یا بعد [illegible] و به او [illegible] نماید

و یا برادر [illegible] الشخص او در آنده [illegible] بزرگ [illegible] و چنان [illegible]

تو یا مرده [illegible] بزرگ که [illegible] نفس [illegible] برای [illegible]

اطفال خود و دیگری را آزار میرساند در [illegible] دوزخ [illegible] انواع آزار میرسد [illegible] ٣

بزرگ [illegible] که در بالیه دیگری را [illegible] یا [illegible] فرد [illegible] در [illegible] نوع [illegible] نده

خوردن [illegible] و [illegible] که [illegible] میوه [illegible] در بزرگ که [illegible] لذت خود

جان دیگری را ازو [illegible] از دست [illegible] در دوزخ [illegible] مقتول انتقام

ازو میک

ازو میکیرد کسی که زر [illegible] آورده خود [illegible] میکند در همین دوزخ میرود تصدیع می باید

کسی که [illegible] بزرگ که برای تقویت بدن و حفظ جان در همین دوزخ میرود همان

جانوران همان نوع گوشت او را آنچه میخورند کال [illegible] بزرگ [illegible] که خدمت [illegible] و مادر

نمیکند [illegible] انها میخواهد [illegible] که بر همان را آزار میرساند یا [illegible] و بد خواهی

برهمان [illegible] الشخص [illegible] نوع مرد [illegible] کرده بالای آن می اندازد [illegible]

مدت [illegible] در [illegible] میرسد [illegible] بزرگ [illegible] که [illegible] و [illegible] و این [illegible]

آنچه موافق [illegible] آن را [illegible] بخلاف آن اختیار کند یا بدون [illegible] در رود

[illegible] خلاف [illegible] آرد در [illegible] نوع [illegible] که [illegible] طرف زمان

[illegible] دارند او را از آن [illegible] میرسد [illegible] وقتی [illegible] آورده باشد

[illegible] بزرگ ٨ [illegible] که [illegible] الشخص [illegible]

[illegible] پاره پاره [illegible] میکنند [illegible] ٩ بزرگ [illegible] که غذای

[illegible] و بعضی طیور را [illegible] و [illegible] و بعضی طیور که [illegible] گوشت است

و بعضی [illegible] که [illegible] خوراک [illegible] تبدیل نماید و [illegible] که آهو [illegible]

و [illegible] را [illegible] در همین نوع مرد [illegible] آزاری باید [illegible] ١٠ [illegible] باشند

[illegible] قلیل قلیل [illegible] از [illegible] اگر از آن جماعه [illegible] کند

اعتبار دارد و این [illegible] بقسیم نماید و بعضی [illegible] که دیگری از آن [illegible] آرد [illegible]

و [illegible] جانوران را [illegible] گوشت [illegible] میخورد

گوشت یا بعضی اعضای کسی ~~را بقصد بخایند بنقص~~ که دیگری بتوقف نمیخورند مرا او مجبور نمود
اگر بخلاف اینمعنی بعمل آرد کرمهای آن را میخورند و اینکس کرمها را میخورد و شنید
نرک سیخی که طلا یا جواهر از مال غیری بدزدد یا معدنی گیرد او را درین دوزخ
می برند بپیشه و بهوام گوشت او را گزنده میخورند اگر در حالت آفت ضرورت باشد
مضایقه ندارد و لیکن از برهمنی دران حالت هم نباید گرفت ثبیت کوم نرک
سیخی که اسفل قوم با عورت عمده یا عورت اسفل با مرد عمده مباشرت
نماید درین دوزخ بر قد او ها از پیکر کلان و آهنی گرم سوزنده او را بر سازند
خواه زن باشد یا مرد دیگر کنک و سالمل در دوزخ است اگر مرد با عورت
همکاری یا عورت با مرد همکاره مباشرت نماید در آنجا می اندازند و از خارهای
آهنی ابزار تیز سازند و بر درخت سنبهال او را میکشند دیگر از نرک شرعالمل
بعمل می آید و کسی که همراه کنیز و لولی و هر کسی مباشرت می کند درین دوزخ
می اندازند بیرون زود و هیودک اگر برهمنان جانور را شکار کنند یا در دل حک
جانور را بکشند و این برهمنان را درین دوزخ می اندازند بلکه از شش برک
سیخی که بلباس ظاهر و بخلاف مذهب خود ترتیب داده جانور را
الشخص را درین دوزخ انواع ابزار و بهر نوع آزار میدهند لالاکه برک
بوم جنتر مین این هر سه فرقه اگر با عورت ملک کوی مباشرت نمایند

کسی با عورت ... یا مرد ... اسلم

درین

درین دوزخ می اندازند علاوه از راه بینی او بر می آرند و او را آب منی
میخورانند سازمی یا دن نرک فرد کشنده و آتش دهنده و زهر دهنده
و غارت کردهها و بدرفه را درین دوزخ می اندازند و در انجا هفصد و
بیست سگ سفید پوست از بدن الشخص گزیده میخورند ای بیاهر کسی که باشد
اسچی ربنه نرک سیخی که در معاملات داد و ستد در شهادت دروغ
میدهد الشخص را از کوه او بخته در میان آهن تو زان بار بار می اندازند
چهار کرد دم نرک برهمنی و چهتری و بیسی این هر سه فرقه اگر سوم پام
دوای که از لذات نباتات بعد آمیزد دارو نوشیدن آن منع هم میکند
ضابطه است که این دوا را در حلک میخورند اجتناب از ان هر سه فرقه را او بر
حلک آن دوا را ما بر لذت متنع بنوشند درین دوزخ ابلات خسته
انواع آزار میدهند کسی که در ذات کمتر باشد و در نفس سخی که ذات
او عمده باشد بر دارد و سلکه چهتری که برهمنی را مدت کنند دیگر
عابد القباس الشخص را بر واز کوه و همین دوزخ می اندازند چون کسی
بهوجن برک هر که درین حلک ز مید حک میکند یعنی اسنان
را و راکشی بود می اندازند ان شخص را درین دوزخ می اندازند احسان
گوشت و خون الشخص میخورند شول بر دو نرک سیخی که برای لذت

و خط النفس خود حلک ترتیب داده جانوران از منبر بالطاقی پاره پاره میکنند
گوشت همان شخص را و رنج آن شخص را از مینهها راج و رنج منحوا مند
که ان پارچه‌های گوشت بخورند و مدبوک بزرگ کساینه و بکران
را آزار میدهند و حرف میزنند و سخت چنان میگویند گویا که عارشس هیچ
نیست افعی در حلک خلد الشخص را و بیت دو رنج وا انداز اند کرم های
مود که دهان شان هیچ مار است الشخص را آزار میرسانند و ابر گروه ان
کس که بیگناهی را قید میکنند ان شخص را در بین رنج در مکانی که دود
و دخانی دارد حبس مینمایند بر جا و این مرگ اهل دنیا که در خانه
او امینه بهیاکت بیع در دولتی با مسافر وارد شود و هاحب خانه
هر واضح ان نه بردارد و بخشم خشم بسوی ان لگد کنندان شخص را
در بین رنج وا انداز اند مخالفان جسم او را ابر آرند سوختی میکند مرگ
کسی که به زر و مال و حسن و جمال و علم و کمال و جاه و ان خود مغرور
و خود را بهتر قیاس کند و بمقتضای عجب و حسن ابرو باشد و در آرام
آورد ... زر هر امه جد و جهد نماید و چنان قصد کند که زر متبوع شود
و او ان مال در امور خیر و صواب خرج نمایدن الشخص را در بین رنج
می اندازند و ارسوزن تیز دو دان او را سوراخ سوراخ میکنند و

با راجه بر حکمت میگویند که سوای این دو جهان هزاران هزار جای اند
مردم دنیا موافق افعال جزا بیند بعضی علت صحیح و بعضی بادا است تحمل آید
جزا موافق اعمال جامل منتهی اگر ان بمقتضای وقوع عدت در
دوزخ میرود بعد باز آن در انجا میمانند باز وجود آن می
ببایند و اگر بمقتضای وقوع صواب در بهشت میرود بعد باز او
در انجا بسر برده باز در دنیا آمده وجود اسباب میکرد راجه بر حکمت
حقیقت عالم و دنیا و دوزخ و بهشت که اینها است و دنیا کجا اند اینها
صفات وال بهم میرسانند **اسکنده شسم مشتمل است بر بود ده او در جای** ۱۹
اول دوم سوم حقیقت اجامیک راجه بر حکمت
گفت که در بین صورت معلوم شد که در دنیا هیچ مردم بسوای او هر هرام
او قوع نمی آید چون نوعی گفته باشد که روح دوزخ و جمله اینجا بر کرده باشد
میکنند جواب داد که ای حق همه چیز کیهم همه نوع تفهیم مبنی حال واقع
بشنوا از ان که مردم دنیا از ابتدای تولد بسوی افعال بد هر آنچه مایل دارند
میشوند باید که بر تقدیر وقوع افعال قبیحه اختیار بهم رسانند و در
دفع افعال بد موافق اجازت عمل ارند اگر از بکار اطراف
مبتنی لیکن تحقیق چه باید اگر باز دیده و دانسته عمل بد نمانند و باز

دفعه کنند اما وجه اول آنکه چنانچه که قبل عمل کرده و بار چاک بر خود
فرا نمود از قطع خوب بیست اگر از افعال جسم و بعبادت دارد
دفع فعال و ل بر بند بهر است غم ابهام که گشته [illegible] تمام شده اند
و اگر خود را بهیچ وجه به پهلوان خوار نماید همانا به پهلوان
واصل میکردد اگر با وجود وقوع افعال جسم و صراحت کسی
بهکت پهلوان ندانسته باشد تمامی عذاب بر طرف میشود چنانچه که
در الواقع منزه و مصاهب همه را با یک سکندر لیکن اگر قطره از آب گنگ در سبوی
سر زرب میدارند سبو هر گز پاک نمیشود دیگر آنکه بر القدر که تمام عمر عذاب و گناه
بیشمار کرده باشد و نکرده به صفای ارادت و محبت دل خود را در جزن مستعمل
پهلوان نماید از جمیع عذابها خلاص می یابد و روی فراخ و عمل نفسد الحامی نبیند
و در باب داستان قدیم که رهائی پهلوان شنیده ام میگویم که اجامیل نام برهمن
قنوجیه بود که مقام کبیر ساکن بود و در حفظ و طریق ورزی و عبادت و بازی
شعار خود ساخت تا حالت مرگ از وی فعل نیک بظهور نیامده و بسبب
از دو محبت از جمله سه پسر از همه کوچکتر نارائن نام که با و الفت بسیار داشت
و بر کنار و حسن و جمال او صبا محو بود که خواب و خوردنی حرام می شد تا بعد
تا گاه اجامیل که مصاحبی مسیر حاشین در رسید که کسی جسم دوست نمارد علیه

و وضع تبصا در بهیئت کمند در دست گرفته نمایان شده از کمند اجل
بسته الغافل بر همین مذکور در حالت نزع همان نماز زمزمه نام ایزد خود را
باواز بلند بنیاد آورد و لغت زبان این بجود اهمیت جهار کس از یاران پهلوان
همانی وقت آمده با جمع دوستان گفتند که بسبب چرا این عزیز را از دست ما میدهید
گفتند که دو کوکران دهر مرا بستیم حقیقت این شخص آنست که اجامیل
نام برهمن مع جوان و نیکوکار بود اتفاق همراه گبران اتفاق صحبت افتاد
لیشارالله مدتی بمحو نیکی شراب خورده بعضی ولی ساط برداخته زر و مال
از مال پدر در مصارف نالایقه خرج ساخته بود از ان زر بسیار از قمار
و دغا بازی و دزدی فراهم آورده بهمان گبر بخشید و از ان گبر اطفال بسیار
بهم رسانید چون این همه خلاف اجازت پدر از وی بظهور آمده علاوه ان همه
گناه گناه عظیم این است که زن اصیله خود را که از خاندان عمده و هنوز
نابالغه بود از دست اختیار نموده این کور چشم سیاه باطن از ابتدا
سزای اعمال کسانی که بر مراتب خواهم برد یاران پهلوان باتها
گفتند که اجامیل فی الحقیقت عذابهای که در جسم داشت از هیچ وجه قطع کرده
زیرا که نام نارائن باواز بلند گرفته تمامی عذابها را برطرف کرده است
هرگاه دزدی شراب خورد و دغا کردن در هر کنشی برهمن و برهمنه

و بصورت دیو و هر کان و ماده گاو و صحبت با عورت مرشد کردن
اینهمه عذابهای عظیم هستند و قبول آن نمیتوانند لیکن اگر قلیل نام
بهگوان بر طرف میشوند در صورت این غور که در حالت آخرین
نام نارائن با آواز بلند گرفته باشد زیرا همه مخوف هستند اگر نگاه
خواهند گفت که نام بهگوان نگرفته است پس هر چه را اینجا آورده ایم از برای
بر آیند که نام رام در اسم انسان لاکر در اول یا آخر باشد چنانکه رام
رامرای ماجهان رام و سیتارام اگر چنین نام انسان بر زبان کسی آید
انگلی التجا اینها پاک میشود یا بطریق بازیگری شنو ... حکمت
این هر چهار نوع هر کو نکه نام رام بر زبان آید چه در حالت تو شماری
و نادانی و بے اختیاری یک در حالت افتادن و سنگ خوردن یا شکسته شدن
اعضا و گزیدن مار یا در خواب و بیهوشی یا در حالت تپ و غم و اندوه
یا دانسته یا نادانسته هر کو نام هر بار این بهگوان گفته شود سزاوار ...
وجم خوبان او را ... خاصیت این نام مبارک همین است
که دانسته و نادانسته هر گاه بر زبان آید عذابها را از هیچ وی بر میدارد
چنانکه خاصیت آتش که اگر دانسته یا نادانسته دست بر آن گذارند میسوزاند
و خاصیت آب حیات که مرده را بهم میرساند و دوائی که بالذات

انجه

انچه خاصیت است بعمل آرد از فقره که خواص این اسم دانسته یا نادانسته
یا دانسته و در راه آن سامعان ... هر گاه بار شنیدن بهگوان
بهاگوت و هر موم بدین نوع با ... گفتند اجامیل را جم و ...
گذاشته پس در مراد رفتند و ماجرا بیان کردند و باو از بلند فریاد بر آورد دیدند
که ... اعظم صدای و غلامت ... در مراد از استماع اسم ... شنا عنی
در تصور و خیال بهگوان پرداخته با بها گفت که پسر را باز ده کی میدانند
بر ... باز دشند از ... کیک ... بهللا در راجه چنک
بهنکیم راجه ... بود دیگر هم مداوم افعال این نام مبارک بانکی
خود کرد کسی بهر نام بهگوان دو نوع است جنم نام کرم نام یعنی ذاتی و صفاتی
چنانکه رام یا کرشن که نام ذاتی است و صفاتی است که کار نمایان
بهگوان بظهور آمده چنانکه گردهاری که هنگام بر داشتن کوه گوردهن
دامودر در حالتی که آنان را مادر او در ریسمان بستند و جملی جایهای شمار
بوقوع آمده بهر حال هر کسی که نام ذاتی و صفاتی بر زبان آرد نجات یابد
هر چند اجامیل در حالت آخرین نام پسر خود یاد آورده اما اقبال نام
نارائن همین است که نجات یافت چنانچه شما خود دیدید قطع نظر از آن اگر کسی
همینقدر هر چه اختفا کنند که خادم بهگوان هستم با او و شما او را اسرای

اعمال بد نمودیم و الله بلکه در ذکر حکایت پهلوانان و غیره این پهلوانان
هر کسی که بر ایشان آمد ما و شما و کمال هم میرا نمود الحق نمودند وقت
جم دوران در خدمت هر مرتبه التماس کردند که در این صورت ای جم
جام موقوف شد هم برای آنکه مردم دنیا هر آینه پهلوانان را باکت
پهلوانان خواهند بود با نام نازنین میگفتند باشند پس کجا بریم و کرا
سزاوار باشیم در هر مرتبه با جماعه گفت هر که از گنهکاران پهلوان منحرف باشد
همگنان اینست کسی که دل بسته و گرفتار مطلبی از جاه و لذات دنیا باشد
او را در دوزخ باید انداخت جم جوانان گفتند که میل دنیا خود البته هم جنس خواهند بود
پس همه را اینها هم در هر مرتبه گفت هر کس که نام و آنرا و صفای پهلوانان
بر آرند و جمعی که در دل جوش پهلوانان نمیکنند و لقب پهلوانان مشاهده نموده
سر فرو نمیآرند و خدمت پهلوانان از دست ما کسی و زبان بجانم آرند آنجماعت را
در دوزخ بیارند با این حالت جواب و سوال در میان بود در هر مرتبه بالاتر پهلوانان
طلایی بسته با جم جوان میگفت خداوند در هر مرتبه از پهلوانی فرد دامن هم رفته
رفته در جناب پهلوان عذر تقصیر خواست که از کوتاهی و تقصیر ما واقع شده
که اجابت با وجود چنان صوابی که نام نازنین بر زبان آورده بود در حق او
بخلاف گفتیم جم جوانان نیز معقول شدند القصه هر گاه اجمال مذکور

از گمند اجل خلاص یافت پهلوانش ایل بر افعال خود نادم و پشیمان شده
از همه کس ترک گرفته دنیا و لذات دنیا را باطل دانسته در هر دوار
رفته مشغول عبادت شد صورت او هیچ یار شد آن پهلوان جلوه کرده بالکیه
بجای سوار شده در پیکه رفت پهلوان با ایشه بر جهت گفت که هر گاه نام پهلوان
چنین همت دارد باید که در حالت نشست بر خاست و رفتار و گفتار و غیره ذلک بر
زبان آرد و آن وجه فوقیت دارد بر بعد هر که طاقت گفتن نداشته باشد
از گوش بشنود هر که این نکتها را به محبت استماع کند از جم و نذر نجات می‌یابد

از هاء چهارم جهت السلوک پنجم سبب و چهار السلوک ششم و چهار سلوک

بار دراجه هر جهت بسیار که خلقت چگونه کثرت و وفور گرفت پس پهلوان بو گفت
که هر گاه وجه بر جانب پسر چنانکه دختر در جهان آمدند اگر چه بالنسبه کرب بعضی
خلقت بسیار از دل خود پیدا نمود جهت وفور مانعت بر لب اکثر اهل مرتبه در بدنها
چیل بر بیت رفته بعبادت پرداخت هر کس آن لیکن استو مغز را خواند اکرد بقت
از آنجا که افزایش خلقت مذکور خاطرش بود بخاطر آورد که بر این سر انجام
این مطلب پرستش کسی و دیگر دیوتها باید نمود و بار چنین بخاطر آورد که هر یکی دیوتها
پرستش میکنند پهلوان بر تصویر همانی و دیوتا خود بدولت کامیاب میشوند و مردم
دنیا را نگاه هر جا اعتقادی دارند از آنجا نگردند قایم میشوند پس بیشتر البته

بر بیتش پهلوانان لطف بی‌اندازه و عقوبت بعمل آورده پهلوانان بر عبادت او مشغول شده
حجاب جهان آرای خود را امت بالله نموده فرمودند که پنج جفت با نام دختر پنج شهوت
بسیار دیباد گنجد اشتو زیرا که بر اتفاق صحبت او اولاد بسیار خواهد شد
لبش بهادن پهلوانان پنج پهلوان افریدن و بنا نهادن دختران را بالله سپرده
و همان قدر ارشاد کرده اند در جهان شد مرده از بند و پیدا شد همه پسران بعبادت
پرداختند و بموجب اجازت پدر از اد خلقت داشتند ما کمالی همه پسران
مار و حیوانی هدایت کرده که بی اختیار طریقی از آدم گرفتند با نام همه پسران
و جهه بر جا بسیار وقوع انتقدسه اندو ممکن کرد آمده اورا لشکر
که هر صد شد انجام اولاد دیگر پیدا کنی چنانچه که هر از پسر دیگر از پیدا شد
مار دانها را نیز همچنانی هدایت نمود اینها هم پیوستند و هر از پسر از اد مطلق شدند
بعد از آن مار دیش و جهه بر جانب آمد و دیدن ایشان خشمناک شد
و گفت این مار و طاهرا خوب می بینیم و باطل تو زشت زیرا که پسران مرا
از سلطنت باز داشته طریقی کردی تعلیم کرده پسران من از راه حق فارغ
کرده بودند یکبارگی ایشان را از خلقت محروم ساختی حیف که اولاد او رد و مهر محافظ
نرسید معهذا ای جانی برانا کی بگویم که هرچند ایشان تلخ و شتد با تو میگویم هرگز
کوشش نکنی و زهر و مشغول هستی بهر حال ای احمق برو گرده باش

هیچ جا فایده نماند مار را جواب داد و هرچه گفتی خوب گفتی در حق من توجه و لطف
کردی مهر پسران تو را بهر جهت گفت که بعد از آن وجهه بر جانب آن مردم
دیگر آمده به لشکری آمده و گفتند هرچه شد خلقت و بگر پیدا کنی چنانکه گفت
دختر او پیدا کنند حقیقت کنیدای و اولاد دختران است

ده دختر همراه و هر دم منسوب شد اولاد ایشان بموجب ذیل پیدا شد

دیو و کنت از اولی | بدیوت از دوم | پیشکنت از سوم | ماهو دیوک از چهارم
سنبوه دیو وا از پنجم | ساوه از ششم | هرت و ای از هفتم | هشت لشکر که ایشان را هشت لبن گویند از هشتم
بهور ینک دیو و از نهم | سفکلت از دهم | چنی و دیو با لیا از جمیع اکال را

بنجه مواری اعمال میدهند

سیزده دختر همراه کشف منسوب ساخت اولاد ایشان بموجب ذیل پیدا شد

حلک جو لو خلقت دریائی از اولی که نامش هت بود | وحوش درنده از دوم که پنج نامش داره بود | حیوان ساکن آب از سوم که نامش بود | طیور شکار باری درجه که نامش تامرا بود
البسر از بجی که نامش منی بود | عقرب و مار وغیره ذلک از سیم که نامش کردوه بود | نباتات از هفتم که نامش الله بود | ساکنان از راه دولت از جمله اولاد را
مهر ماهان از احسنا بود | اطراف و جهان از دهم که نامش بود | دانوار از ۱۱ که نامش بود | درخشان از ۱۲ که نامش بود

بادل پهلوانان راگ
شنیده و بهر بهرهمی است بعد مادون پهلوانان حسب ظهور کرده دیگر از دو الله
پسر از جهار دختر از شش شهار و شش پسر در خاندان گشت

هرکه سوک بهی در خاندان هست لیش پیدا شده سپهه ابهه تجربه و ارام حرف تحمل
جو شتمار حکر کلدی پهلوانان لیش و گرمان پنج هزار جمله جهار مهر و در بهر نیست

25

دو دختر همراه بهوت بر جابت منسوب ساخت از انها رود و لسیار و بهمار
و بهوت نباتک پیدا شد

27

دو دختر همراه انگرا رکهیشر منسوب ساخت از انها یکی لسر نام که بتر را کاجی
لبر پرورش نمود و دوم ستی نام که اتهر مارکهیشر الکاجی لبر پرورش کرد

29

دو دختر همراه کرناش رکهیشر منسوب ساخت از انها هزاران هزار پید بسر دو دیول
رکهیشر پیدا شد

33

چهار دختر همراه تارا جهه رکهیشر منسوب ساخت از انها موجب ول پیدا شد

بلج و بینک و عود و تک	کرر	ماک سرتا	ارن
طپور ارابو بسی	ارو بمی	قند یا روا فی ارسوبی	اجهار جی

60

بیست و هفت دختر همراه ماهتاب منسوب ساخت جون جهدر مان با که از همه
خوبتر بود که روهنی نام داشت با او بطوعا و با دیگران التفات کمتر داشت لهذا
دختران دیگر بر جابت پیش پدر فریاد کردند و ددجهه بر جابت خشمگین شده
ماهتاب را دعای بد کرد چنانچه ماهتاب بمرض جهی زدکی مبتلا شد

اولاد و ازو پیدا اند دیگر آنکه بسبب او نامی چهار دختر خود را همراه کشب
منسوب کرده بود از آن هر چهار بصورت شصت هزار دانو پیدا شد چون آنها بر مهر
جنگ بود بدان راجه برجابت بدان که از جد شما ایهه و دانوان را لعبات ساخته
دیگر اولاد دختران ددجهه بر جابت یعنی نواسه های او که عالم عالم خلقت شده
از جمله نواسه ها و بیتان لسی روپ باری لر السیا تجمیع صفات موصوف شد
اوهمای ششم و هفتم بهه بهم السوک راجه بر تجهت گفت شنیده ام که روشنی
برجست از مجلس راجه اندر بر خاسته رفت و اندر بیدکور هشتی همان لسی اوب
نواسه و بیتان قیم پناه جوات حقیقت ا مقدمه چگونه است سکهدیو جواب داد
که اندر بسبب سلطنت مغرور بود روزی برهسپت مرشد و دیوتها در مجلس او گذر
گردید اندر از کثرت غرور اصلا تواضع نپرداخت لهذا برهسپت خاموش گشته
و ساکت برگشته رفت بعد از آن اندر را اندیشه و منفعل شده بحسن برهسپت آمده
عذر تقصیر خواست برهسپت از نظر غایب گشت هر گز حرف او را گوش نکرد
اسیران که قابو طلب بودند از مقدمه آگهی یافته بخاطر آوردند که آزردگی مرشد
و خفی اندر بهر آمد خرابی خواهد آورد منتهز شده بجنگ در آمده غالب شدند
لاچار اندر و غیره دیوتها بخدمت برهما رفته پناه خواستند برهما اندر گفت
که نیز از آن است چرا در خدمت برهسپت ادب بجا نیاوردی حالا پس باید کرد
که اسران در خدمت سکرا جارج که مرشد آنجماعه است چه قدر رسوخ دارند

بهدا نوبت و فا نهیب باید نداری خویزان هرکسی که برهمن و ماده گاو و لیس را
بجا نمی آرد و منجب عذاب است لاجرم انواع آزار و رنج میکشند بهد جانب
اکنون بهر است که در خدمت لیس خوب نو است و بیشان اگر چه طفل
لیکن و ادای کامل است و بد و پناه بخواهند برآمد و میحافظت خواهد کرد چنانکه اندر
و وبکرد و تنها بخدمت او رفته بکار بجا آورده گفتند که شما را از روی بت میکنیم
تعلق که بیمن توجه شما از دشمنان ظفر خواهیم یافت لیس او جواب داد
که برو هیتان اگر چه در ظاهر باعث حصول زر و مال و اعتبارات است لیکن
عاقبت خوب نمیشود و بر منهج معروف الحقیقت بهر نیکی اعمال است
تنها همین بود مبالغه بسیار قبول نمود و منشوب بدمانعه مار این کوچ که در
استعمال او بود را چه اندر را ابتدایت کرد و رفیق ایشان شد مجملا مقصود
مار این کوچ آن است که ارشاد و معرفت بیجا سهکوان که برکت ایشان
دارند و هیان نمکی و میان آب منسی صورت برهمن با دون روب
در اکاس ترپکرم سهکوان در قلعه و بیابان سهو سهکوان در اسران
نرسنگه سهکوان در حالت رفتار براه سهکوان در کوه و غار و غیره رام
لچهمن سهکوان در حالت خنده کردن مار این سهکوان هنگام اوک
هرروت سهکوان در افعال هرکیان وقت کام دبو سکاوک هنگام
دبو هیلن همه وقت که برهمن با ماده گاو با اسپه با درخت پیپل را

نمیکند بکنند عذاب است و در آن وقت مار و در روغ نو رام سهکوان
در کوچه ها و شهر سهکوان در حالت آرام و نوم کهت سهکوان هنگام خوف
افسر و نماجات سهکوان هنگام آزار واذوان و دیگر ابزار آرام خود ملهید سهکوان
هنگام خوف افسر سیس ناک سهکوان هنگام نادانی و غفلت بیکس او نار
سهکوان هنگام و نیا و و غل بدها او نار هنگام هرما و کهلک او نار سهکوان
صبح سیح کسو سهکوان بکیهد روز بر آمده کوبند سهکوان لود بکمهد بار این سهکوان هر روز
لبس که چکر در دست دارند بود همر ور نده ها سهکوان که مده و بیت را کشته اند
سایکال بوقت شام تردو ها سهکوان شنید بیا نوقت شام مادهو
سهکوان وقت برد و کس یعنی بکیهد اول است رکهی کیس که هنگام نیم بهم
سهکوان رسته بدرنب هر تیس چهار کهری شب باقیمانده جهاردون سهکوان
ما بین صبح کاذب و صادق داموذر سهکوان هنگام طلوع صبح کال مورت
سهکوان که چکر در دست دارند از جمیع خطرات و آفات و بلیات
مارا محافظت نمایند و چار بارا دفع سازند و دشمنان را معدوم کنند و
دوستان را انکه اندر شب اسلحه چشم دشمنان را کور و نابینا کنند
از خوف ها و مار و اجنه و از بخدا الهامی حفظت نمایند حاسدان و معاندان
مرا بر طرف سازید ای سهکوان در همه وقت و همه جا می حفظ کنید شکید و

میگویند که این استوتر بار این کوح را هر کسی که بخواند با او بشود از جمیع آفات
محفوظ و همه جا مطلوب و منصور باشد ادهیای نهم دهم یازدهم دوازدهم ۳۵
سیزدهم در مقدمه هتیا که چهار جا تقسیم نمود پس کهید یو مارا جه بر جهت
گفت که پس دیپ هر کور را ۳ و همی بود از یک و همی الحیات شنید
از یک و همین شراب و از یک همین طعام میخورد و نسب پدرش طرف دیوتها
و نسب مادرش طرف اسران بود هر گاه همراه دیوتها رفیق شد و سوم شروع کرد
آنچه در آتش می انداخت در ظاهر به آواز بلند بنام دیوتها میگفت و آهسته
در باطن بنام اسران آهت میداد که اسران از یافتن حصه حاکب بر آینه قوت
بهم رسانید راجه اندر از دغابازی او آگاه شد لاجرم به غضب و غصه ها سه سرش از
تن جدا ساخت راجه اندر را برهمه هتیا عاید شد آن هتیار را تا یکسال در دوست گرفت
نگاه داشت که مبادا دیگری را الحس بعد یکسال چهار جا تقسیم نمود یک حصه زمین
یک حصه به آب یک حصه به اشجار یک حصه عورتان بحالت در حیض
هر چهار را دعای خیر داد که حصه تقسیم و دعا خیر است جائی که زمین شور
است برهمه هتیا است و غاری که در زمین واقع میشود دعای خیر نمود که
پر میشود اشجاری که ضمغ می آرد برهمه هتیا است در حق که در اشجار میشود دعای خیر نمود
که بطور خود بندهار گیرد عورتانی که حالت غسل موافق معتاد الفعوب برهمه هتیا است

دعای خیر در

دعای خیر در حق عورتان داد که شهوت دائمی باشند و مردان هر آینه طالب ایشان باشند
آبی که کف و حباب دارد برهمه هتیا است او را دعای خیر داد که صفائی و اشنه باشد
القصه تشتا داده پس به سبب از کشته شدن پسر خشمناک و اندوهگین شد بقصد آنکه
اندر کشته شود اگنی هوتر ترتیب داد که از آن آتش شخص پیدا شود که اندر را بکشد
اتفاقاً بمقتضای ارادت ازلی تلفظ از زبان او غلط شد حکم خاطرش بود
که وقت انداختن آهت حرفی بگوید که کشنده اندر بمراد آنکه لفظ بمیگردد
نی اختیار بحذف آن چنین گفت که کسی که اندر کشنده است بغیر آید همین تلفظ
شخصی مهیب صورت از آن آتش بر آمد هر روز تیر بود زمین
متزلزل گردید هر کدام از دانه رسید اند زرد و دیگر دیوتها به افواج بسیار نزدیک او آمده
انواع اسلحه از شمشیر و تبر بر ما فرستاد آنهمه اسلحه را آن فرو برد لاجرم جمیع دیوتها
در دمان پهلوان بر دخصم از پهلوان پناه خواستند ناگاه پهلوان با جماعه یار شد
تشریف آورد و دیوتها نمعکا آورده انواع ستایش و نیایش نمودند پهلوان
بر احوال دیوتها مهربان شده فرمودند که تدبیر کشتن او است که زودتر پیش
و هیچ کهنه تر برو بدهد کهنه مرد مخبر جمیع صفات موصوف است و پس
بهم کوچ از جهان ما فته استخوان از خشمی نخواهد بلکه
بهم اتمامات الهیه خواهد داد پس گرمان از آن استخوان ها آنقدر حربه جنگ تیار کرده

مبدّد اقبال [illegible] و زایل خرابه خواهد آمد برای شما بهبود خواهد شد بهمقدار ارشاد کرده

آنقدر [illegible] شد بعد از آن دیو تنها [illegible] در هیچ کسی نیست [illegible] موجب ارشاد

پهلوانان سوال کرد [illegible] را قبول کرد و [illegible] مذکور نمود و راجه اندر استخوان

از [illegible] گرفت و [illegible] از استخوان حرب جنگ [illegible] خبر داد و راجه اندر

همان اسلحه را با اندر [illegible] نگاه داشته خود را به انواع [illegible] آراسته و تنها

همانجا رفته بالای فیل سوار شد به قصد کارزار روان شد و اول تر تنها [illegible]

لب دریا [illegible] اصحاب عظیم همان آمد [illegible] فوج بسیار با خود داشت [illegible]

گریخته رفت [illegible] لعنت که [illegible]

همچنین [illegible] کار را قائم [illegible]

[illegible] و الفاظ [illegible] گفت جهان در هم جلوه کرد که [illegible]

و نور از آن جهان [illegible] که اندر [illegible] تجلی فرو برد

همچنین از آنجا که راجه اندر [illegible] با خود [illegible] صحیح و سلامت ماند

همچنین راجه اندر [illegible] استخوان [illegible] زمان [illegible] بود

شکم [illegible] پاره ساخته بر آمد [illegible] بالای آسمان

صدای [illegible] بلند [illegible] تنها [illegible]

و برای دفع آن قصد نمود که [illegible] تمام [illegible] تا از آن [illegible]

[illegible]

باز راجه [illegible] گفت آری هرگاه عذاب‌های عظیم [illegible] نام پهلوان هر طرف [illegible]

ملک [illegible] بر همین [illegible] و خوردن گوشت [illegible]

برای لذت نفس که [illegible] گناه کبیره است [illegible] نام پهلوان باقی [illegible]

که [illegible] تمام [illegible] خواهد بخشید [illegible] راجه اندر [illegible] بود

که [illegible] صورت عورت [illegible] سفید [illegible] لباس خون آلوده در بر

نهاده [illegible] راجه اندر [illegible]

که [illegible] هر جا که گریخته می‌رفت [illegible] راجه اندر [illegible]

[illegible] هزاران [illegible]

موجب [illegible] او [illegible] که [illegible] تمام او [illegible]

[illegible] همراه [illegible] است که [illegible]

و [illegible] راجه اندر [illegible]

[illegible] راجه [illegible] مملکت [illegible]

سلطنت [illegible] راجه اندر

[illegible] تمام انواع [illegible] راجه

اندر [illegible] که اگر [illegible]

سوار شده [illegible] شهوت [illegible]

[illegible] سوار شده [illegible]

[illegible]

خون مشتاق بود لیکن اضطراب آنکه مبادا زن از پای خود بر دوکس السب نهند زرد
و گفت که سنگیره بیرب بعنی زفور روان شو اکنون بنابر اراده بر اب داد
مار شو بخواب و علیه راجه بهنگامه از اندرون بر زمین نهاد و حرف افعی کلال یافت
راجه اندر را بعد از آن بر هیئت از بیک کنول بر آورد در همان متفق شده
همیشه خلک نام نهاد این گرانمند بنابر اراده جمیع بهشتیان خلاصه یافت چنانکه این
همه بشنود عزائم اهل نسل لیکن هر طرف میکرد دو اکنون تواند شد پیر
پیر شود
دادهای چهاردهم پانزدهم و بیست و دوم و شانزدهم و هفدهم
حقیقت ترا ای پسر راجه بدین هیئت رسید که تو بر اسر جهت بعد از رسیدن
چگونه و ریکه و با نام رسیدن بر آید تو گفت که بنابر الله هستی این در حیم
سابق راجه چتر کیت نام از ممالک محمود بعد یک کرور عورت داشت
چون هیچ اولاد از وی پیدا نشد لهذا اخذ نیست اکرا الهی کفت ابرا راه
چتر کیت را بجایه چندین چند مت آرام و مسعودی راجهانت با که به حشم
تدبیر دوم دیوان هوشیار سیوم فوج شایسته چهارم ارستقلال هوای حشم
پنجم عورت نیک سیرت ششم رعایا مطیع و منقاد هفتم علامات
و بولنعان صنایع نهم دهم پسر نیک خصلت و نیک کردار هم مقربان نیکوکار
دیگر آنکه راجه صاحب استقلال و مستقل مزاج باشد اما با همه اسباب سلطنت

موجود و مهیا و دری مایه بالفعل از چهره و نشر تو صورت لیکن بیش بفکر هویدا است
ماری تو احوال تو چیست راجه بعجز و نیاز الحاس نمود که اسباب سلطنت و عیش و عشرت
همه مهیا است لیکن پسر ندارم لهذا این همه نعمت و دولت و حیات خود را
بفایده میدانم اگر همه بر احوال او مهربان شده شیر برنج که برای خوردن او
عورت او داد و گفت که پسری پیدا خواهد شد اما از تولد او هر آنچه آرام
و غم خواهی یافت القصه عورتش از خوردن شیر برنج حامله گشت و برد
معین پسری از یک عورت متولد شد رسوم سالگره بجا آورد و مبلغ بل
محروم گذاشت و برهمنان انعام جواهر و طلا و نقره و اقبال و انسان و
مالکه و حرارت داد وزراجه آن پسر طالع نمند تمامی هندوهای برهمن مذکور با
همان عورت و پسری که از وی تولد شده بود الفت و محبت تمام بهم رسانید
عورتان دیگر از دقوع این معنی حسد و عداوت و بغض و تفاوت مضمم نموده
وقتی آن پسر را زهر داده کشتند یادر و بیدارش از واقعه پسر کریمال جا کرده
مویز آن کرد خاک مذلت بر سر خود ریخت و گاهی سر بر قدم پسر نهاده
گاه از دل پر درد بر آورده عالم را رنج و اندوه رهیمت و گاهی گریبان
بلند بر آورد که ای مرتا مودیده ای برو رد کار الحمی سخت با دل سنگی که او نمرده
بجز راه و قت گشتی سوز آن طفل بیچاره گرفتار افغان شد و بود حرف ملکان گشتی

موجود و مهیا

اتفاقاً پدران حالت انکار بیشتر داشتند همچنان آمده هر چند نصیحت کردند فایده نبخشید
طرفه نصایح است هر حال نارد دست خود را بر چشم پسر مرده نهاد و گفت ای
پسر ای طفل هنوز قدر حیات تو با قیمت بر خضر و مادر دید خود را چنین بگو که از الکی
بیشتر سانند بجهت اسمعی پسر نیز برخاست و با مادر دید گفت که با عشق گریه
زاری جست میدانید که من کیستم و شما کیستید من خود گاهی در تو با او گاهی الان گاهی
حیوان مطلق پیدا شده ام و گاهی پدر شما و برادر شما شده ام هر جا پیدا شده ام
همانجا اقارب و امثال دوست و دشمن و بیگانه و یگانه برای من بهم رسیده حال
هرگز جان نمی میرد دیگر وجود می‌گیرد چنانچه طلا که انواع پیرایه از وی سازند
پیرایه را بشکنند و باز زیور دیگر ترتیب دهند لیکن طلا بحال موجود می‌ماند
و آن طلا فی الحقیقت جان بحیث اکبر است که به نفس هر کسی می‌رود
بگوید که این طلا از من است همچنین مادر و پدر میدانند که پسر از ماست اما همینست
پسر بعد از نصیحت کرد و برگردید مادر و پدر وی ازانجا لیکن کرفس الاکش اولاد
سوختند عورتان دیگر که بودند انها از آتش پسر عذرات عظیم عاید شده بود
و قضیه آن عذرات بموجب ارشاد برهمان بعمل آورد و بعد از چند یک صفای
ارادت در خدمت نارد بهم رسید حرکت انجه نارد هدایت کرد موافق
آن بر ... پرستش بعمل آورد و همان عنایت احد

بپاد و هر آن تند و خبان و رجه یافت که بالای هوا سوار شده با جماعه عورتان در سپهر
عالم سیر نمود و بیاد پهلوان متوجه و مشغول بود روزی بسیر کنان جای که [illegible]
جیو دیاریی جیو هم [illegible] نشسته گریه ابتکر دید در انجا [illegible] کرد از مشاهده
احوال آن متعجب شد خنده آورد و حرف مناسب از زبان بر آورد باریی جیو
شاپ داد و بر دو فرقه اسران و خود یکمر چند بحه همان راجه چیتر کیت با وجود
یافتن جنی در صحبت مصاحبت شاپ باریی جیو برتر اسرا جهیس از آتش هوم پیدا شد
ادهیای هژدهم ... و شش ... دهم ... هشتم ...
سکهدیو با راجه پرکهت گفت که تو ارزده آدت که پسران ادت بوده اند
ازانجمله حقیقت چهار پسر پیشتر گفته شد حقیقت هشت پسر اینست یکی ستو نام
ادت که برستی نام زن او هست از وی سه و تری پیاهرستی مرغی اکن هو تر
حک پسر حک سیوم حک جاتر مانس حک پیدا شد دوم بهک نام ادت که اسند
نام زن او هست از وی چهار پسر و یک دختر پیدا شد نام پسران الس است مهان
بیر یهسه ارسکهه سیوم دیات نام ادت که کهو نام زن وی هست از وی چهار پسر
و چهار دختر پیدا شد نام پسران الش است ساتمک در آتش حک پیرات لورن
مانس حک چهارم بدیا نام ادت حک که کرما نام زن وی بود از وی پسر اکس عجره
پیدا شد پنجم برن ادت که از وی هرت رکهسر پیدا شد ... رسانی بحابه بر چهار

نافه بود نامبلک نیز پیدا شد ششم همان اوست از دو عورت داشت اگر اول پسر
نشست اکنون ثانی این هر دو کس بجای بر و پهلو پیدا شده بودند از زن ارزقی
او پسر و زینت نیک حقیقت پیدا ایشان ازدست و نهان هست که وقتی
همراه آن ازیشان نام الپرا او بدید و دیدن او زنی اختیار انزال کرد القطره منی را
مدتی در سبوچه نگاه داشت ربوتی نام زن او بود همان دم پسر از آن قطره منی
پیدا شد هفتم اندر نام اوست او پسر پیدا شد هشتم باول اوست که بکرن نام
زن ایشان بود از و اولاد بسیار پیدا شد در اسکنده هشتم حقیقت باول اوست
که بکرن نام زن ایشان بود مفصل گفته خواهد شد مری سکهدیو میگوید که حقیقت اولاد
اوست که منجمله شصت دختر و خرد بهر جانب بود گفته گفت اولاد کشت
اینست که دختران از و بسیار پیدا شده از انجمله یک نام و نیست بود از و بان
نام پسری پیدا شد در خدمت سدا شیو میبود که دو هفت حقیقت او آمده گفته خواهد شد
دو نام عورت گشت که دختر و جمله بودند آنچه هر انگشت از و پیدا شده و از همان
دختر که جهان و ناسوتی پیدا شده آن همه را راجه اندر با خود رفتی ساخته بود حقیقت آنچه
بشر هست که وقتی راجه اندر حرص جهان را گشت از شیح دو مذکوره عورت
گشت مغموم شد بخدمت شوهر التماس نمود که پسری برای من چنان پیدا شود
که اندر را بکشد از انجا که گشت مبتلا و شیفته او بود در حالت مباشرت قبول کرد
و بعد فراغ مباشرت متاسف گشت و بخاطر آورد که غلط کردم بهر جانب بعد خوف گفت

کبوتر یکباب

کبوتر یکباب بکنی همش آن پسری پیدا خواهد شد لیکن بشرطی که در سر انجام آن قصوری
واقع شود بار دوست مذکوره بر ست بعمل آورد و مترصد وقت و طلب بود اگر قصوری
از و بظهور آید باعث سلامتی من شود لیکن بهذا البطالی خدمتگاران در خدمت دست
مذکوره حاضر بماند اتفاقا چند روز معدود که در بوست معهوده باقی مانده بود
دست مذکوره بسبب کاهلی و ضعف وقتی بپای باشسته تحوات رفت اندر
فرصت وقت غنیمت دانسته از جوکمان خود پیش بسبک ریاضت صورت حمل را
کوچکتر ساخته در شکم دست در آمده حمل او را بجهت پاره ساخت آن
هفت پاره هفت صورت نمایان گردید هر یک را هفت هفت پاره کرد چهل و نه
صورت نمایان شد القصه گریه و زاری کردند آخر الامر راجه اندر و الهمه چهل و نه
بچه از شکم دست بکمر بر آمدند راجه اندر نظر بر عجز و الحاح ایشان ترحم آورده
بجای برادران با خود رفتی ساخت همه دیوتها شدند آری حقوالست بیفایده
نمی باشد ترکیب و استعمال ست در ترجمه مفصل بقلم آمده نسخه مکمل است
زن و مرد برای هر مطلبی که این ست استعمال نماید کامیاب شود
اسکنده مقیم میعاد است بر بایمقه او هبابی ادهیاء اول
دوم و سوم و چهارم راجه برکهت گفت که هرگاه در نواب بیکوان
61 48 47
اصلاً ... و لا دولت لبی برای خاطر راجه اندر دیو با چرا از جهان را
کشته و دیوتها را محافظت کردند سکهدیو جواب داد که همه جبر موقوف

بر وقت است و وقت تابع بهگوان لیکن هرچه میکند وقت میکند بندگان
هیچ نمیکنند هرگاه سختی میبود باید دیوها و کهتران را ارام و قوت بسیار بهم رسد
وقتی که احتیاج کن و خورش باید اشتران را قوت و ارام دست میدهد هرگاه ماهکی
افزون میشود چنانچه ورا حسان را قوت و ارام حاصل میشود اینهم ساعت
را موقوف وقت باید دانست در همین مقام وقتی نارد باراجه چند ساعت گفته
که هرکه بهکت بهگوان نماید به بهگوان میرسد طرق رسیدن به بهگوان هم
نوع است بران بنده هیچ جایی که مقتضای خصومت مذکور و منقوش خاطر
داشته باشند هیچ خوف نباشد یعنی محبت کلام یا خواهش مطالب
شنیده یا قبیله داری چنانکه راجه سسپال که مقید خصومت و دشمنی شده در جای
خصومت و عناد بهر طرف که هم میرسد بر آمده جمال ایشان همان طرف متوجه میشود
و کنس از خوف که هرگاه بهر کس جلوه ظهور نماید باید گشت گوپیان
سبب کام مراسته طالب بهگوان بودند جادوان سبب قبیله داری تا بهگوان
رسیدند و راجه جدهشتر از سبب محبت بهر حال میران بنده هر بهکت
فوقیت داده بود به بهگوان میرسد دیگر اینکه سنکادک برای دیدن هر کس
بر دروازه بیکنته رسیدند همان سبیال و دست بکار هر دو کس جی بجی موسوم
شده دربانی آستانه بهگوان یافته بودند چون جی بجی دربانان انجام
و متوجه شدند سنکادک مذکور دربانان را شراپ داده جی بجی را از آنجا

فرود آمده بخانه دنت بکر پیدا شده هرناکش و هرناکچه موسوم شدند
هرناکش را در شکل روپ بهگوان نمایان شده کشتند هرناکچه را باراه
روپ بهگوان نمایان شده لقمه ساختند و در جنم ثانی وقتی همان
هر دو کس در خاندان راجه ساکن بجای کنبهکرن پیدا شده راون و کنبهکرن موسوم
شده بودند چون عالمی را آزار رسانیدند رامچندر ایشان را کشته از عذاب خلاص
ساختند و بتلاه ثالث هر یکی که از او مطلق بود او را مکت
کردند چون بهگوان باراه روپ یافته اول هرناکچه را کشتند هرناکش
برادر سنی برای انتقام خون برادر در جنگ بسیار برای بر همزدن اشور جهتر و صواب
و تخته تنبیه دیوها یعنی بخوف جنگ جماعه داود دیشان در بلاد و دیار
قربات رفته مساکن فقرا و ماده گاوان و عمارات معابد را اسمار کرده
اسحار را قطع ساختند دیوها از خوف ایشان بجماعه رسیده مکانات خود
را از عالم بالا گذاشته بلباس اشکال دهیات از آنجا بر آمده بر زمین فرود
آمدند لیکن مادر و متعلقان هرناکچه از واقعه او مغموم و اندوهگین بودند و
گریه و زاری میمودند هرناکش با همه ایشان دل آسا میکرد که هر کسی برای
افعال خود باید جان نثر سرد الغرض دنیا محض غفلت است هر گز گریه و زاری
فایده ندارد دنیا بمنزله سرایست که مسافران فراهم شده و از آنجا فرود آمده

متفق میشوند در بیابان و بستان قدیم بدین نوع که دارسکی گرد که در زمان
سلف راجه سنجک نامی با جدار ولایت او [illegible] در مجادله کشته شد اقربای
و وابستگان او ناله و فغان بر آورده دست افسوس و تغابن بهم میسودند و
خود میزدند و ولایتش را با ایام در کنار گرفته میگریستند هر چند مردم دانا
نصیحت میکردند فایده نمی‌بخشید لاجرم جمع را بصورت طفلی آمده چنان ملاحظه کرد
و مواعظت کرد که هرگاه اجل میرسد هیچ معالجه و تدبیر و محافظت فایده نمی‌بخشد
ملاقات و مفارقت یکی دست نمیدهد موقوف بر وقت است و فرحت
که هرگز مطلق نمی‌آید و همه جا موجود است و ما هیچکس را الذت جاییکه باد
و قوت که در هر وجود موجود و کمال زود [illegible] همه جا جاری [illegible]
در نظر نمی‌آید و اگر خواهند گفت که صورت این راجه خود در نظر می‌آید این
نادانی است که شما می‌بینید حالا هم می‌بینید و اگر خواهند گفت که او متکلم بود
الحال سخن نمیگوید این حرفهائیست که گویا و شنوا او جوانی را در این حالت
هم میبینید پس در حالیکه گریه و زاری چه فایده و الا جان نمی‌میرد و لب
فلک [illegible] و چه میکردید و هر مرتبه بدین مضمون گفت و در
ضمن این انواع نصیحت کرد متعلقان راجه سنجک تسکین یافته لوازم
و رسمیات مرگ سرانجام دادند باری متعلقان مهرباجه نیز ارانها ستما

انیمعنی بصبر و شکیب بر داشته بعد از آن هر اگست چند تن از ایشان هر دو بازو بالا
نگاهداشته یکپا ایستاده بعبادت مشغول شد ناگاه آتش عبادت جنبان از سرش بر آمد
گوئی حالت رستخیز نمایان گشت و دیوتاها که بسبب این آتش بسبب خوف او از عالم
بالا بر زمین آمده سکونت کرده بودند از عبادت او اندیشیده متفق شده بخدمت
برهما و برهمیه که تو [illegible] پناه خواستند برهما جماعه را بهتر آن جاییکه هر اگست
مشغول و محو عبادت بود بهمان جا آمده احوال او را معاینه نمود که گوشت و پوست او را
زمینک خورده [illegible] اصلا از خود خبر ندارد برهما از روی شفقت و عاطفت گفت
ای [illegible] هر چه میخواهی بگو برهما چند قطره آب از کمندل بر آورده بر بدنش افشاند
همین آن [illegible] الفور بهوش آمد و صورتش همچو طلای ناب مبدل گردید و حاجات
برهما را [illegible] کرد و التماس نمود از دست مخلوقات و از [illegible] بعضی ملک
گشته تو هم [illegible] و اندرون عمارت و روزانه و شبانه بر زمین و آسمان نمیرم
همینقدر میخواهم برهما بر ریاضت او اقبال کرد هر اگست [illegible] و دیگر
بهم رسانید برای انتقام خون برادر خود کمر همت محکم بر بست و بر همه دیوتاها غالب آمد
و در مملکت راجه اندر بر سریر سلطنت نشست و زبان دیوتاها را [illegible] گرفت هر که
از آن [illegible] هر که در آنجا ماند متابعت و اطاعت اختیار کرد آن مغرور
[illegible] و مملکت و مخمور باده غفلت چنان تسلط بهم رسانید که دیوتاها در خدمت او هیچ [illegible] متعلقان

دست بسته الیاسه بودند و جامه الیاس را کنده بودند و بر بالای تختی او میبردند تا آنکه
بمشیت الله در آنجا قایم ماند حصه جگر و دل آن به دو نیمه میگرفت و از آسمانی و دریا
هر چه میخواست از نهانی خبیرا حاضر می آوردند با هم چند آن سبب ما و او و عصلت
به الواح مباشرت میکردند و در امور با صواب و نا شایسته پای محکم را محکم کرد
لیکن بسبب افراط حرص هرگز سیری نیافت لاچار و تنها در میان پهلوانان
رفته پناه خواستند بعجز و الحاح بر داشتند تا که صدای از عالم غیب آمد که بهر سید
او را خواهد رسید اگر چه بمشیت الله بمن توجه برهها و دعای خیر یافته است
اما وقتیکه آن بدبخت بقصد کشتن بهلول می برد او را خواهم کشت
بهلول پسرش چنان خردمند و نیکوکار است که با هیچکس دشمنی ندارد
بهر حال آنچه تا در بیان اوصاف بهلول کد اینجا در ترجمه بقلم آمده
از سالهای پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم سالگی بهلول تا راجه بجهت
گفت که هر انگشتر هر که بهلول پسر خود را برای آموختن علوم در مکتب نشاند
پس از آن بشکرانه از برای تربیت و بر داختند آنچه استادانش از علم
روزگار سبق میدادند بحضور استادان همان میخواندند و در حقیقت تا طفلش
بیاد پهلوانان مشغول بودند تا اینکه گذشت روزی پدرش پرسید
ای پسر چه خواندی یا بپارچه مشغول هستی بهلول جواب داد که سردار ... ان

الحکمی الهم

آنچه من تا بحال مبتدا نم این است که از خانه بر یک قبته الصحرا و همان رفته پهلک یکی ان
با بدیگران پدرش از استماع این سخن که بخلاف مزاجش بود برهم و آزرده خاطر شده
گفت که طفل بیست مخالف این است بهر حال به استادانش بالید و نصیحت نمود
که بشنوانش در مکتب نگذارید ظاهر اشنوان او را اکبر میکنید بعضی بعد مدتی
باز پسر را طلبیده پرسید که در این مدت هر چه خوب خوانده باشی بگو بهلول بخلاف
جا به جد و نما عیرا سعد که پهلوان حریف دیگر ملفت هر انگشت بگوی استادانش
و شهابت آورد که این طفل یاد ان است شما هر چه تربیت میکنید همان یاد دارد
تقصیر شما نیست استادانش گفتند که آنچه این پسر میگوید اصلا از این عبارات
و الفاظ او را تعلیم نکرده ایم از ابتدای تولد ازلی دارد و من در این امر شگفت مانده ایم هر انگشت
بگوی پسر مخاطب شد که بخلاف تربیت استادان چرا میخوانی پس بر بخت
و بیعت است بهلول خندید گفت که زن و پسر واسطه رفتن است
و خرابی شد که پهلوان باید کرد هر انگشت خشمناک شده گفت که این پسر محال
میست ارادت بسوی کسی دارد قابل بیست مباد العداز این
چه فتنه برانگیزد عضوی که از کثرت بیماری باعث هلاکت شود آن عضو را
قطع کردن واجب است بعدهش جماعه اسرانی را اجازت داد که این پسر را
زهر بدهید یا قتل بزنید با وجود حالت خفقی گشتند جماعه مستعد شده

از انواع اسلحه بر بهلول زدند متوجه پهلوانان اصلا کاری نکرد و نهادا او را به پای اجل سپارند
و انعیان کلان بر دهان بهلول چسپانیدند این تدبیر نیز فایده نکرد و باز از علم
سحر و جادو چندین تدبیر بعمل آوردند و زهرها برای خوردن دادند از قلعه کوه فرود انداختند
در زندان و دخان انداختند آنچه بالیست خورد و سموم قاتل خورانیدند تا آنها هیچ گرد
بر او ندهد آتش بپاشیدند انواع صعوبت بر او پیدا رسانیدند تصویر پسر از آتش حمام
داده مخصوص بهلول نمایندند و آن تصویر را پاره پاره کرده انداختند و گفتند که اگر خواهی
هر آینه به بین که او را کشتیم و پاره پاره ساختیم به هر حالی این همه تدبیرها بی فایده رفت
هیرک شاه متفکر و متحیر گردید و بخاطر آورد که این پسر در الحقیقت دانا طرفی موت
است توجه پهلوانان در حق او بیست که سلامت ماند در صورت غلط کردم
بد کردم استاد انسی نظر بر تغیر احوال هیرک شاه التماس کردند که چرا اندیشه
میکنی مشهور این پسر طفل چهار سال و نادان و بیچاره است از ایمان بسته
در مکتب باید داشت و تربیت باید کرد القصه او را باز در مکتب بنهادند بهلول
با طفلان مکتب هم میگفت که دنیا را واسطه گرفتاری هاست پدر و مادر پسر و
عیال و اطفال بر همین نجات میشوند بهتر است که از اینجا نکنی و در بندگی
پهلوانان مشغول باید بود اینکه پدر من مرا این همه رنج و تعب میکند چه فایده
والله من آزار و شنیده ام که جان را از ازل نخیر رسید از او از جسم است بهلول

در ضمن این انواع نصایح با طفلان گفته است به هر حال طفلان مکتب به بهلول گفتند
که ما و شما از طفولیت یکجا هستیم چون باز و آگاه نبوده ام چگونه با شما اتفاق ملاقات
شد بهلول جواب داد که وقتی هیرک شاه بعبادت مشغول شد در نوبهار او
یافته با جماعه اسران بجنگ و اختند چون اسران گرفته رفتند را جا اندر
در محل سرای هیرک شاه در آمده دست تعصب دراز کرد و مادر مرا کشیده برد
من در آن حالت در رحم مادر بودم اتفاقاً یار در آن جا گذر کرد و مادر مرا
از دست ایشان خلاص ساخت و آنچه از ارشاد و هدایت میشود من در رحم مادر
خود میشنیدم مشهور یاد دارم ای طفلان اگر یاد ندارید پهلوانان شما را توفیق
اعتبار اسمعی کرامت فرماید شما را امر لازم همین است که دل از دنیا بردارید
کیمیا و کبریت و دهیان جز پهلوانان نماید و تصور و تخیلات در تصور پهلوانان
داشته باشید سوای این آنچه بها کوشید هرچه که بهلول و طفلان بداوت کرده
و ترجمه نقل آمده به هر حال طفلان همان طریق اختیار نمودند استاد انسی در
خدمت هیرک شاه ظاهر ساختند که فقط پسرت ابتر شده بلکه
جمیع اطفال بسبب صحبت و رفاقت او گمراه شده اند با این حال محمول بر
تقصیر من نباشد چنانچه هیرک شاه فی الفور بهلول را طلبیده عتاب و اعراض
کرد بهلول گفت ای پدر پهلوانان رو به طایفه اسران بگذار و نمود و سلطنت
از خاطر بردار بعد از آنکه ایشر همه جانب ما را محافظت خواهد ساخت هیرک شاه

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
Muhzin-i jannat

Date:
1114 [1703?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23344

File Description:
Part 4

که صفای دل حاصل میشود ترکیب از مایاست انی مایا از هر سه گن برهما
بشن رودر را افریده است لیکن از ست رج ان ست محض است بشن
صاف است برهما از رج که ان رج مرآمیه ستوگن است ازینهان
بشن رودر از تم دودی است ازینهان اتش بهگوان از همه جدا و همه حاجات
مایا صانع مخلوقات است از انجا که جان فاعل افعال شده لهذا
جسم موافق افعال جی باید میسر ان برای نجات در خدمت ما باید بود
بهگوان پرستش میکنند و دیگران برای حصول زر و مال و اولاد در خدمت
دیوتهای و برهما و دیگران پرستش بجای آرند ادهیای سوم سوت بگفت پیش رکهیسران
میگویند که اول پرستش اوتار بیرات سروپ است بر کرت ... بیاس
جسم دوست که ان بر کرت شانزده کلا دارد

بیان سکند سوم ۳۵ اشلوک

تیج پرچهم سوت ۴	تیج پرچهم مایا	مهتت	اهنکار

برهمای تیج با انگاکس بسید پرکرتی روب رنشی کننده

ترگن — جیو کلاه شانزده ست — بهگوان بالذات آب خواهید

ست رج تم که نمیمیرد

ناگاه کنول از ناف بهگوان بر آمد برهما از ان کنول پیدا شد
و شش کنار چهار کس از برهما پیدا شده ان هر چهار کس اول اوتار
بهگوان هستند از ابتدای طفولیت آزادگی مطلق اختیار کردند

ای رکهیسران اوتار بهگوان بسیار است تا کجا گفته شود معروف است
سنت کمار اوتار شوکر اوتار نارد اوتار نر نارایین اوتار کپل اوتار دتاتریو
جگیا اوتار رکهب اوتار پرتهه اوتار متیس اوتار کچهب اوتار دهنتر اوتار باراه اوتار
موهنی اوتار نرسنگهه اوتار باون اوتار پرسرام اوتار بیاس اوتار
رامچندر اوتار بلبهدر اوتار کرشن اوتار بوده اوتار کلکی هرچند بهاگبت
راز محیط بالسیر خود که سری سکهدیو نام دارد چنین گفته که سری بهاگوت
فی الحقیقت خلاصه بید و شاستر ملک بر همه شبید است شنیدن
ان مرآینه طالبان نجات را نجات می بخشد و خواهندگان
شهره دیگنا مهمان را شهره و نیکنامی میدهد و کسانیکه بر طرف
عذاب میخواهند انجماعه عذابها را بر طرف میسازد ادهیای ...
شدن بهگوان اینکه بهار را بیاس با سکهدیو ظاهر ساخته و سری سکهدیو
با راجه پرچهت گفته ادهیای چهارم رکهیسران از سوت یکبار پرسیدند که
بیاس چون مهابهارت و دیگر پران بسیار گفته بودند باعث گفتن سری
بهاگوت چیست و دیگر آنکه سری سکهدیو هر گاه ازاد کامل بود و با هیچکس
کاری نداشت چرا با راجه پرچهت گذارش کرد و حقیقت سکهدیو شنیده ام
که روزی برهنه و عریان بر لب دریا جائی که عورتان در میان آب بازی
میکردند گذر کرد با وجود آنکه جوان و فربه و توانا بود اصلا عورتان
از شرم و حجاب نکردند و همدران حالت الف ... جو

ادهیای چهارم

به همانجا رفتند بمجرد دیدن ایشان حجاب او را دیدند پهلوانان متعجب شده
با عورتان گفتند که چرا از من پیر و ضعیف حجاب می‌آرند و نمیکنند
که جوان و عریان است از او حجاب نکردید عورتان جواب دادند
که تو هنوز از مرد و عورت فرق و تفاوت میدانی و او
اصلا تفاوت نمیداند هرگاه احوال او چنین باشد
چگونه با او حجاب بر جهت که ها گذارش کرد سوت ... خواب داد
که حقیقت این مقدمه گذارش کرده خواهد شد باعث ترتیب دادن
هر یک ... است که پیاس اوتار در آخر دو اپر جگ نجانه
ست و تا ظهور نموده اگرچه انواع بیدایش کتابها و شاستر و مقصد
پوران ترتیب داده بودند منعقد اعتقاد و ملول بر لب دریا نشسته
بخاطر آورند که این همه گفته ام لیکن لیکن ... اتفاق نادر
و دکاکین مرد و کنان در آنجا رسید ادهیای ... و تسیم اظهار احوال نارد
نارد در کهتر از پیاس رسید که موجب ملال خاطر امر و حیثیت نارد در کهتر
بعد جواب و سوال بسیار گفت که مهابهارت و دیگر پوران بسیار گفته اند
چون فواید این مقدمه ... در ضمن جمع مقدمات یکجا بقلم آمده
در صورت مردم دنیا از آنجا که مقتضای حسن ... بطور خود در سر انجام

یار ۳

و تسیم اظهار احوال نارد

۳۸

افغان کرفتا

افغان گرفتار هستند الحال نظر بر گفتار شما ... در همان افغان خواهند گشت
پس بهتر است که اکنون جداگانه فقط از ذکر پهلوانان باشد و از اوصاف ذات
و صفات ایشان بگوید که بوسیله آن برای مردم و بنیاد رابطه نجات حاصل شود
لکن احتمال همین باشد که هر چهار طبقه و هر چهار فرقه در طریق خود مشغول هستند مبادا
از آن طریق برگشته بطور پهلوان گرایند و ناقص نمایند نه یک کمال بهم رسانند
نه یک دهی هم در صورت ازینجا رانند و از آنجا مانده شوند ... این شبهه و
احتمال محض غلط است زیرا که در طریق خود قائم ماندن و بطور پهلوان رغبت
نیاوردن صریح ناصواب است ولی از افغان ... اگر در ضمیر ... باشند
بر اعتقاد بر یکه یک بهلت کمال بهم رسانند و ناقص مانند مضایقه ندارد
مصداق این معنی از احوال خود معلوم میشود که من در ضمیر گذشته نجانه برهمن ... گری
شده بودم ... کامل مهارت داشت و اراده
من در الحالت طفل ... ساله بودم چهار ماه برسات ... اجازت
آقا در خدمت مهابیاس ... ارادت و عقیدت ... در ضمیر فصل ...
او ... خود ... پهلوانان ... از ...
کتها ... بهم رسانیدم که دنیا و امور دنیا را باطل ... و بعد ازین آن
از ضمیر ... یافته

نارد جواب داد که بعد چهار ماه ساعت آن مهابیر بس از اینجا روان شد چون مادر
من کبیره ضعیفه به اختیار خداوند خود بهشت مارا الوداعی برورش نموده است و من از
بودن اینجا نفرت داشتم میخواستم که بصحرا و بیابان روم بخاطر آوردم
که اگر مادر من بمیرد و همین موافقت میماند که در قصار اما در من از نیستی انبوه گردد
من از عقده خود تنگدل شده از اینجا برآمده بطور خود سیاح و سیار گشتم و
تماشای بهگوان بردا جسم بهگوان در دل من درآمد خواستم که جمال جهان
آرای شاهد معنوی بچشم ظاهر ببینم لهذا جستجو کردم حال در ظاهر ندیدم
بحیرت و تفکر فرو رفتم ناگاه صدای غیب برآمد که هرگاه از صورت غواب
فارغ خواهی شد در جسم آمده خاطر خود را از من جدا خواهی ساخت هر آینه خواهی دید
بمجرد شنیدن این ذکر بهگوان متنعم گشتم و با مجلس مطلب و کار ... بعد
مدتی فوت کردم ... بهگوان برهما در عالم بالا ... هرگاه برهما
از ... پیدا شد من از برهما پیدا شدم و از ... طریق از او دیگر رفتم
هنوز ... کتاب بهگوان ... (ادهیای نهم ۸۵ ...)

راج دادن به جد ... که ... روان ... جو
برلب دریای ... وخیال بهگوان ... پران ... در تحصیل ...
... ترتیب داده به ... که ...

تو بر لب کنار

تقریب ... مهتر ... تحقیق ... راجه ... است که
... برهما ... در ... لیکن ... در ... جامع
... درویش را در حالت ... که ... گرفته بیش در ... جودهی
... وخیال برهمه ... خواند که در ... والده راجه ... در ...
کرد ... شده ... محافظت آن التماس کرد ... گشتی
... از ... خود محافظت نمود ... والده راجه ... شکر
... آواز ... پنج باید و ... راجه ... و هم و ... و سهند و
که در ... مهابهاره ... سلامت ماندند ... شکر و ...
برزبان آورد و درویش ... از ... مغموم ... برای ... مقام
... مال ... ادرا دستگیر کرده ... درویش آوردند
ارجن ... مستعد گشت درویش عاقله بود گفت ... عذاب
عظیم است دیدم ... از ... بیاید ... خواهد شد
... همچنین ... اگرچه ... لیکن
برهم ... نباید گشت لاجرم ارجن ... همین
... شمشیر ... برآورده ... برید ... بیدار ساخت
جمعی که از باد و ... در عرصه کارزار کشته بودند و ... آنها
در سرانجام لوازم ... پرداختند ... راجه ... باید

مانعی

نه امروزه

بایدداشت

دوروید توپ و تفنگ‌ها بر دریای گنگ رفته بعقب تاخته کرده آنها مردم کار داده
و در آن وقت رامنگر را [illegible] مستر هستن [illegible] سپاهیان [illegible] میکرد
با آنها [illegible] و اطمینان بخشیدند [illegible] سپاهیان و [illegible] آورده
[illegible] الحقیقت [illegible] بدبختان [illegible] بلا کشیده [illegible]
[illegible] بعد از آن مستر هستن [illegible] راجه چیت سنگه [illegible] داده
خواستند [illegible] تشریف فرما [illegible] مستر [illegible] گردیده [illegible]
[illegible] تشریف [illegible] حسب الحکم [illegible] همانجا ماندند

ادبار نهم

راجه چیت سنگه اگرچه [illegible] لیکن [illegible] سپاهیان [illegible]
و [illegible] بسخت [illegible] بود [illegible] کرده خندید [illegible]
[illegible] راجه چیت سنگه [illegible] تمام [illegible] کار [illegible]
بجا [illegible] مستر هستن [illegible] راجه چیت سنگه [illegible]
[illegible] تمام [illegible] نقل [illegible]
[illegible] معلوم کرده [illegible]
فارسی نقل [illegible] است [illegible]
القصه [illegible] تمام [illegible] مستر هستن [illegible]
چنانچه [illegible] راجه چیت سنگه [illegible] بانجام رسانید

ادبار دهم

در بیان مملکت راجه چیت سنگه طریق صواب و عدالت
چنان [illegible] یافت که نتیجه از آن [illegible] مستر هستن چند گاه در بنارس بود
مانده بود در کاروان [illegible] و غیره [illegible] مفارقت آن [illegible]
تحملات آوردند لیکن بی اختیار همراه راجه چیت سنگه همانجا ماندند همچنین عورتان
سکنه بنارس [illegible] و وداع مستر هستن سخت رقت و اندوه کرده
باللیل [illegible] انواع ستایش و نیایش بر زبان آوردند
وقتی که [illegible] سواری مبارک از شهر برآمد راجه چیت سنگه و غیره در جلو حاضر بودند
[illegible] رخصت فرموده عورتان باللیل [illegible] منتظر بودند
که آیا مستر هستن نگاهی بسوی ما خواهد کرد و آن [illegible] توجه بسوی آنها
نگاه کرد آنجماعه [illegible] دادند مستر هستن بعد طی مراحل [illegible] نزدیک
شهر [illegible] تشریف آوردند [illegible] صدای
آن [illegible] یافتند [illegible] انواع آتش هندی ترتیب داده
و [illegible] کرده [illegible] داده
[illegible] با افواج [illegible] ساز و سامان [illegible]
و در همان [illegible] و رقص [illegible]
[illegible] مستر هستن [illegible] هر کدام

در عنایت و انعام بقدر هر یک بظهور آوردند عورتهای مالدار نسبت با جهها نکاح میکردند
بهرجا که سری کرشن داخل شهر شده اول بخانه نند آمده نمسکار مینمود و دیوکی و جسودا را
در کنار گرفت و شیر از پستان ایشان اختیار چکید بعد از ان در محلات
که شانزده هزار و یکصد و هشت محبوبهای ان جناب تشریف ارزانی فرمود اگرچه آن
محلات در ظاهر ملاقات کردند لیکن بحقیقت یکجان و دو دل ملاقات شدند
دیگر طرفه لقوت ملاقات چنین شد که شانزده هزار هفت هشت ساله بعد دیگری
الهم ... در کنار گرفته ... بهمین قرب گویا جمیع محلات بظاهر هم ملاقات هم
بنوشته کردند بهرجا که سری کرشن ... همراه زنان در دوارکا ماندند هر چند
عورتهای جمیله و شکیله و صاحب حسن و جمال بجمیع صفت موصوف بودند
لیکن با هیچکی مبتلا نشدند حیف که مردم ... ذات مبارک سری کرشن
... تصور نمایند عورتها ذات مبارک ... میکنند
... موجب غفلت است و اگر ... آل کرشن بحقیقت
... همه حاضر و از همه جدا

ادهیای دوازدهم ...

... رسیدند که بحقیقت ... متصل
... جواب داد که ... خارج

بمطلب

هنگام بهار ... راجه پرچهت ... در رحم مادر بود کرشن
... صورت ... قدرت خود ... در رحم
مادر ... محافظت کردند بعد ده ماه متولد شد راجه جدبسر ... شادی
... منجمان ... بیان نمودند که راجه ... و ...
... خواهد ... خواهد ... طریق ...
اختیار خواهد ... نجات خواهد یافت ...
راجه پرچهت ... در رحم مادر صورت سری کرشن دیده بود ... تولد ...
و خیال ... صورت را در آورده ... ایام طفولیت ... سری کرشن
را ... راجه ... که ... جنگ
کند چون برای مصارف ... امور ... ضرور مطلوب است
... سری کرشن ... ارجن ... فرمودند
که راجه ... بر طرف ... زر و مال ... خراب کرده
که هیچکس نمیتواند برداشت توده توده افتاده است هیچکس وارث ...
از انجا ... جنگ ... نمایند ... بهار ...
بعلم آمده ... راجه ... جنگ ... کرده
... راجه ... گفت ...

جن

خواست

ادهیای ... دهم ...
... و بدر ...

فرمانروای سلطنت تو مقتضی ملکی نیز و صبح بعد فراغ عبادت بخشی و سرپرست
میرفت و سرکار مهجور وقت پدر برادر در خدمت است چنان مرغوب گردد
که از خدمت راست با وجود حالت پیری و ضعیفی و گرسنه شدن برادران
و پسران اینهمه دولت خوار شدند و فیجا بهم هیچ یک طعام خوردن
چه لطف داشته بهتر است که اراده که اختیار یکی چون ایمو بخاطر کسی
نقش گرفت شبی پیاده تنها از آنجا برآمد چاند مار پرکس و پدر برادر کس
همراه او شدند هیچکس از این مقدمه آگهی نداشت راجه جدهشتر بدستور
معهود صبح بجایگاه کسی رفت او را نیافت از فوت او همه متحیر و متأسف
گشت و بخاطر آورد که مبادا طاقت حرکت نداشت از تاب
اندوه پسران در دریا غرق شده باشند ناگاه بار دیگر همه از حالت
گذر کرده و ظاهر شد که ان ... کس ... رفتند در خدمت ... بعبادت
مشغول خواهند شد و خواهد مرد و چاند مار پرکس همراه او کس نبود جوانی صحبت
و پدر برای ... جا نیز خواهد رفت نار و همچنین ... از این احوال

ادهیای چهاردهم

... راجه جدهشتر بخاطر آورد که ارجن برای دیدن
سری کشن بدوارکا رفته مدت ... ماه گذشت که خبری از او نرسید
آیا باعث چیست ناگاه احوال عالم و عالمیان را چنان متغیر دید

گزیدن

که از همه سو فتنه و فساد و بغض و غضب و عناد برخاست و طریق کذب و دغا و جور و جفا
رواج یافت شگون بد نمایان گردید ناگاه ارجن از دوارکا در رسید
راجه جدهشتر احوال سری کشن و غیر آن از وی پرسید مبارک آنهمه هیچ جواب نداد
و خاموش ماند

ادهیای پانزدهم

ارجن بعد بسیار گریستن گفت
که جادوان بسبب سراب برهمن همدیگر شراب خورده بجنگ کشته
شدند جان من که سری کشن بود از تن من رهایی کردید من هیچو مرده مانده ام
جمعی که از جانداران جادوان باقیمانده بودند ایشان را همراه می آوردم در اثنای
راه قطاع الطریقان با وجود آنکه قوت جنگ و آلات حرب نداشتند
برمن غالب آمدند نمیدانم که آن قوت از من کجا رفت هر چند همان تیر و بال
و دیگر اسلحه و رتهه سواری که در حضور سری کشن با خود داشتم و همه خاطر میدانیم
هنوز موجود دارم اکنون هیچ کاری از ما سرانجام نمیگردد راجه جدهشتر دانست
که ایام کلجگ پدید خواهد آمد پس ترک سلطنت نمود و حکم داد چنانچه راجه
مذکور براجه پرجهت نبیره خود راج هستناپور و بجرناته نبیره سری کشن را
ملک متهرا داده خود طریق زاد دیگر گرفته به بدرکا آشرم روان شدند با تمامی چهار
برادر و دروپدی و گنتی نیز کلکات ملاحظه تمصه همانجا رفتند و بعبادت پرداختند
بدر که برادر ... هم آنجا نیز ... بعد در ... ماس چهار فوت کرد مادر این همه ...

امیران

بهگوان است ادهیای بیستم ... کلجگ

در قمار خانه و شراب خانه والله و راجه پرکهت در سرانجام امور مملکت پرداخت

از اوتر نام دختر راجه اتر باد منسوب شد راجه جنمیجی وغیره چهار پسر از او متولد

شد راجه پرکهت سه مرتبه اسمید جگ نمود روزی برای ملک گیری

از هستناپور برآمد از راجهای ممالک محروسه انواع پیشکش گرفت

و بدستور راجه جدهشتر در امور خیر و صواب متوجه گشت وقتی دهرم

بصورت گاو نر و زمین بصورت ماده گاو مغموم و پریشان بنظر

راجه در آمد زیرا که کلجگ بصورت راجهها خود را آراسته آن

هر دو بیچاره را تازیانه میزد و در راه میرفت گاو نر و ماده گاو میدیدند

از تعدی کلجگ شکوه میکردند و گریه مینمودند راجه پرسید که سبب گریه

چیست هر که شما را آزار داده باشد بگویید که تدارک کنم و ظالم را

بقصاص رسانم گاو نر که فی الحقیقت دهرم بود گفت که چه میگوئی و

چه میپرسی هر گاه که شاستر مختلف گفته باشند من چگونه بطرف کسی

حواله کنم بعضی بر افعال حواله میکنند و بعضی بر وقت و بعضی میگویند که

هر چه هست از طرف ایشر باد و تو با پاسبانها و در این صورت ای راجه

حق میتمیز و منصف باشی و هر چه خواهی بکنی بعد از این راجه پرکهت معلوم کرد

که کلجگ بصورت راجهها خود را آراسته پا بهها آزار میدهد القصه

کشتن او تیغ در دست گرفته برخاست از آنجا که کلجگ عیار و هوشیار بود

لباس خود را انداخته ترسان و لرزان بر پای راجه افتاد و التجا

راجه با او گفت که در مملکت من مباش از اینجا جای دیگر برو و الا ترا میکشم

کلجگ گفت که کجا بروم و کجا بمانم همه جا ملک تست هر جا فرمائی همانجا

بروم راجه گفت جائی که قمار میبازند و جائی که شراب مینوشند و

جائی که عورتان فراهم میشوند بغضا و نیکان کمینی میخوانند و دزدی

و دیگر جائی که زره راجه گفت برو در میان طلاها هم باش چنانچه کلجگ موافق

آن بعمل آورد و دهرم را بر چهار پا بایستانید با بودن راجه پرکهت

قائم ماند ادهیای هژدهم و نوزدهم سبب سراپ دادن برهمنها راجه

پرکهت که از شمیک رکهی ... خواهد شد اینکه راجه پرکهت

کلجگ را نکشت برای آنکه در کلجگ فواید بسیار است نتیجه اعمال حسنه

زود برسد و ثمرهٔ افعال ذمیمه دیر برسد حاصل حقیقت راجه مذکور آنست

که روزی در صحرا برای شکار متعاقب آهو شتافت و در آنجا رفت تشنگی

تشنه بود سخت بیقراری داشت اتفاقاً ... که در برودنگی

آن بنظر کسی در آمد آنجا رفت آب از و خواست چون رکهی که در عبادت

و جائیکه رواج کذب باشد بسیار

محو و مشغول بود هر از انوی مراقبه بر نداشت راجه از رده خاطر نظر
بر نمود و رسن بمعود افعی مرده را در گلوی او انداخت و بعد از آن بجای حرف
پسر از پسران رکهیشر راجه هر بجهت آنجانی سراب داد که روز هفتم از راجه
هم افعی بگزند رکهیشر بعد فراغ عبادت از مقدمه آگاه شد پسر را از واح
نصیحت اعتذار کرد و در جمیع مفصل بقلم آمد راجه هر بجهت هر گاه بجای حرف آمد
تاج از سر فرود نهاد و از آن گناه منفعل گردید تا آگاه شیخ جا پر آمد
از آن شاب طلایع دله لهذا راجه هر بجهت هر لت و زبان کمک فقیه تحلیل
هر کس مشغول گردید و راج بعهد خنجی خلف الصدق مقرر کرد اند
رکهیشران نیز همانجا رفتند راجه از آن جماعه پرسید که هر قلبی از
اجر مرگ مقاصد است بند بر نجات چیست چون همگی گفت
روز در حیات او باقی مانده همگنان بحرف فکر فرو رفتند و بعد گر
گفتند که برای بند بر نجات فرصت بسیار می باید حال آنکه فرصت نماند
اتفاقاً بمقتضای و در طالع راجه ناگاه سری سکهدیو گذر کرد راجه
لیع و جار در بارنا همان مقدمه التماس نمود **اسکنده دوم مسمات**
برده ادهیای اول و دوم نصیحت کردن سکهدیو
بر راجه پرکهت برای بند بر نجات سری سکهدیو براجه جواب داد و

که مردم دنیا بمقتضای غفلت و زاینه و در سر انجام امور دنیوی و الفت
عیال و اطفال و در تحصیل زر و مال اکثر میپردازند و بسا به بمباشرت لوازن
میپردازند لهذا از عبادت بهگوان غافل میشوند و الداری راجه بدانکه
برای نجات فرصت بسیار باید چرا اندیشه میکنی هر گاه راجه اینتاک
در دو گهری نجات یافته باشند و اکثری از مخلوقات که در حالت
آخرین بر همیان بهگوان پرداخته از زشتی اعمال خلاصی شده نجات
حاصل کرده باشند بنفقت سر بهار اح فرصت هفت روز در حیات
تو باقیست خاطر جمع دار و بیراتش سروپ بهگوان را تصور نمار
آن سروپ چنان است که جمیع مخلوقات ارضی و سماوی در
همان سروپ نمایان میشود و اگر این همه در خیال نگنجد سوجهم روپ
بهگوان که زیبا و خوشنما است از ناخن پای مبارک تا فرق و آنکه
زیور و پیرایه مرصع پوشیده اند یکیک عضو را بخیال در تصور بیار هر گاه
در یک عضو قایم شود از انجا بخیال عضو دیگر همچنین تا هر عضوی
که خیال قایم گردد کافیست و اگر جمیع اعضا از سر تا پا بخیال در آید
از همه بهتر و برای ارادان مطلق وجه ما کولات از اثمار و اشجار و
آب از دریا بجهت نوشیدن از هر دو کف دست و پوشاک از برگ اشجار

کفایت میکنند دیگر الات هیچ در کار نیست دیگر آنکه مردم دنیا مثل اشجار

هستند برای خوردن و نوشیدن و پوشیدن از ادای همه چیز میدهند برات

سروپ و جسم سروپ کتهای هندی نقل آمده **ادهیای سوم و چهارم**

۱۲۵۴۵ اسلوک نصیحت کردن سکهدیو براجه پرکهت دیگر سکهدیو

باراجه پرکهت گفت که پرستش و عبادت بهگوان هر آدمی را

واجب است کسی که چشمش جمال تصویر بهگوان نرسیده یا بر جمال

بهگوان را ندیده و کسی که گوشش او کتهای بهگوان نشنیده و کسی که

بینی او بوی برگ تلسی از پای بهگوان نشمیده و کسی که سرش بسجده

فرونیامده و کسی که دستش لوازم خدمت بهگوان بجا نیاورده

و کسی که پالیش تیرتهها جاتر انکرده این همه اعضای آن شخص محض بفایده

و عبث است دیگر آنکه هر یکی لسوی نکت و توانا برای حصول مرادات

هر آنچه اعتقادی دارد لازم است که همه جا قایم باشد بر کرارا

اعتقاد بکذارد زیرا که از همه جا کامیاب مطالب خواهند شد اگر بنا

ذهنی و عقیده متردد تلخ خواسته باشد محض از توجه بهگوان حاصل میشود

راجه پرکهت گفت که از شنیدن این سخنان لطیف براجه ظلمت

از خاطر بدر رفت لیکن دراجه موجب نجات باشد از اسرار شود

سکهدیو گفت که اکنون خطر و خیال از مال و منال و عیال و اطفال

داری آنرا بگذار و خود را از خیالات سی مهاراج بسیار همان نجات خواهی یافت

ادهیای پنجم ۱۴۵ اسلوک راجه پرکهت پرسید که بهگوان از سرستی آمیزش دارد

یا جدا است سکهدیو گفت که وقتی برمها مشغول عبادات بود در گهنشه

از وی پرسید که خودترا نمیدانم نمیدانم کدام دامی پرستی برمها جواب داد

که خالق برمهه است بهگوان لسوی ما یار از کوته چشم نگاه کرد و همه آن

تمامی مخلوقات در برمهاند نمایان گشت آن برمهاند چندین بار کرو سال

تا الدی آب سلطانی مانند کال کرم بسیها و این بار سه جیر بکه ذوالحقیقت نام

سر مهاپرکاش است در آن بیضه تهیه کرشت در آن بیضه نشست

ناگاه آن بیضه طلایی گشت صورت ظهور یافت که هر چهار طبق زمین و آسمان

و هر عالم در همان صورت نمایان گشت در صورت اگرچه جمیع مخلوقات

در ذات سر مهاپرکاش است لیکن بهگوان از همه جدا و همه جا حاضر و هویدا

ادهیای ششم ۱۴۵ اسلوک دیگر آنکه برمها بنارد گفت بیت که از جمله جرد

مخلوقات بهگوان هم حقیقت که حق نمیدانم که جمله از جزا دیار کن

زیرا ذات مطلق و جمله و هوم را دریافت وانداند وقتی که از ناف

کنول هدا شدم خواستم که جای وی کم چون همه چیز در ذات بهگوان قدم

ادهیای پنجم در ...

بیضه

ادهیای ششم ۱۴۵ ...

همه را به پهلوان سپردم به هر حال هم محتاج ما باشیم زیرا که ما با مردم نیک
پهلوان می باشد و من بد شود دیگر خلقت که پیدا می شود و معدوم میگردد
محتاجان هستیم هیچ سو چیه و ولایت سر گردانم ازین جمیع انسان موافق افعال خود
وجود می یابند بار ار اجالت یعنی افعال بد در دنیا آمده وجود میگیرند
و اگر در دنیا افعال نیک و بد بسیار کرده باشند باز همچنان وجود می یابند
و اگر افعال بد بیشتر بوقوع آمده باشد در پاتال لوک میروند و فعال چهار گونه
متواری تمت نیمت کام نشده تمت یعنی افعال
ثمر است و یاشتن و عمل کردن و شنیدن بیاد و کابیر و تیرتی
مبکتی این فعال برای برهمن و چهتری و بیس واجب آمده شود در
فقط خدمت هر سه طبقه لازم است نیمت یعنی برت الکادسی
و غیر ذالک نیمتان هر که لوک که نتیجه آن در جهنم آینده حاصل
نشده خیریست که همیشه چنین مکافات خیر و صولت مطیع
فعل بعمل آلته که همیشه چنین کامیاب گردد کام یعنی حکت و هوم
و دیگر افعال حسنه لعوض آلته لیکن این هر چهار فعل مخلوطات
با سه چیز سنجت یعنی فعل که در جهنم سابق بعمل آمده و نتیجه آن
بالکل حاصل نشده باشد در جهنم آینده ثمره آن حاصل شود

اگر افعال حسنه و سیئه برابر باشند در جهان بانها وجود یابند

دیگر زمان یعنی فعلی که در جهنم حال بوقوع آید نتیجه آن در جهنم آینده حاصل گردد سیومی
پرالبده یعنی ثمره افعال جنم گذشته در جهنم حال بسر شود اگر در جهنم حال مالکان افعال
حسنه بعوض و مطلب نمایند به پهلوان میرسد دیگر بر جهان باز گفت که این هست اسم
و در هر چهار فرقه بهر است و خیالات آن بار بسیار است و کم کسی تصور نمودن توانست میکند
اگر کسی عبادت درست بدارد شنیدن سخنان هر دو او تار نجات میابد و کسانیکه
از دنیا وارسته اند لا غایبه و سایبه نجات خواهند یافت او معانی نیمت ...
بر جهان به نارد گفت که بیست و چهار او تار پهلوان است باره حکت کپیل دتاتری
... منتر ... بر کشن ... بده او تار ... بر نهه
برای هر کاری که پهلوان خلق ظهور نموده اند در مقام خود گفته خواهد سوای این او تار بسیار است
تا کی گفته شود او تار ... بر یعنی بودن ... او تار ... دل ... که
میش ... بر سرام ... و چهار او تار هست که
بفعل آمده هر گاه ... اینهمه قدرت که بر جهان ... داده
بر سر خود ... و در هر ... دارد و هر روز از هر ...
نام ... پهلوان برهان ... پهلوان ... گفت ... قدس
باید که دیگر ... محال که ... تواند کرد الا کسیکه این پهلوان ... حقیقت پهلوان دانسته
نجات یافته اند ... و ... و راجه ... روبا عورت
... راجه ... راجه ... برهمه ... و راجه ... و اسل ور و ... میکنند

جنگ بد بهیه کا در کهه ابیر نکهه سنگر راجه تهکهه راجه ماند تا تا اگر ست آهوا
اهنت دیو برت بل امورت ریی دلیپ سور بهیه گهنسر کیت دیول
پهیلدو سارودت برامر بهور سین بابهیجهن هنومان دب اندروت
ارجن انت سینی بدر هرت دیو برهمن سوار اینجا بعه از قرل تو در
بهیبات ملاع که درجه اشغال دارند بسبب صفای بندگی و عقیدت مراتب
نجات یافته اند کلبه اینکه هر کس که اینکار و قصه را بگذارد او نجات می یابد
لیکن اجمع از این بهکهان میتواند شد دیگران راجه طاقت نه حال حقیقت
جان اینست که موجود هستند هر کس در جسم معدوم میگردد چنانکه عکس
خورشید که در ظروف آب موجود است اگر ظروف بشکند خورشید
بجای خود قائم است اگر کسی ظاهر اینکس بگذارد که فلان منعدم در کنهای
بهاکوت حق است و همان منعدم را نگاه دارد و همانا نجات خواهد یافت

ادهیای هشتم ۱۲۵ اشلوک

راجه پرکهت پرسید که تعداد قوم دریا و
و دجله ها و [illegible] کنان و طول هر چهار طبقه و هر چهار فرقه و حقیقت
امور خیر و ثواب ارشاد شود در جواب آن چندین خبر دیگر پرسید مهر سکهدیو
جواب داد که بهاکوت محض برهمه روپ است متعدد منفصل خواهم گفت

ادهیای نهم ۲۴ اشلوک

مهر سکهدیو گفت که جان هیچ کس [illegible]
آتش از آتش جدا شده بسبب ما یا در [illegible] گرفتار شده چون تمام ناقص

صمص

ادهیای [illegible] اشلوک

ادهیای [illegible] اشلوک

والله ذو الحقیقت آنکه او منزه و مبرا که در جمیع مخلوقات مرتو ظهور دارد و اگر الف و دلیت [illegible] گذارد
بارنه بهکوان و اصل مثنوی جسم ظاهر او [illegible] شیر [illegible] ورته بدن سوم هم [illegible] حاضر ا
تیتنی هر روز جسم تعلق هست جسم سوم که کاران سر بر در همین بدن است انجام حال حقیقت
بر [illegible] که از ناف کنول پیدا شد بغیر از کنول [illegible] تحیر کرد دید که خالی [illegible] کسی [illegible] — حواس
باز در همان ناهه کنول رفت بعد مدت هزار سال از انجا بر آمد و مدت هزار سال دیگر [illegible] کرده
ماللدی همان کنول نشست ناگاه صدای غیب بگوش او رسید که عبادت بکن از سماعت آن [illegible]
رفت که چه عبادت کنم و ذکر اوستین کنم باری از حرکات و سکنات باز مانده بحضور در مراقبه — گرا
پرداخت ناگاه در همان تصور بیکهنه [illegible] دید که سیام صورت تاج مرصع بر سر نهاده
تنها بر [illegible] گل [illegible] بعد از آن هست کسی دیگر که از مقربان حضور پرنور بودند
اتهار او بود نند سنند بهندر سبهدر پرچند
چنبت کمد کمدانهه پس از آن [illegible] را که پای مبارک بهکوان را لمس میکنند
بعد از آن ما یا را دید که خود را با نواع زیور و پیرایه آراسته اند یکی از بهکوان دورتر
السابه بهرحال از [illegible] حضور به [illegible] حکم شد که هر چه میخواهی بخواه تا ترا عطا کنم
مت [illegible] الله [illegible] که این اجازه بر این ایجاد خلق مخلوقات مامور شده ام نوعی توجه شود
که در سرانجام این امر [illegible] باشم و مشغول عبادت نشوم که جمیع مخلوقات
از [illegible] آفریده شده ۱۵ یعنی [illegible] ما یا [illegible] همه مخلوقات از [illegible] است

و از همین جهت است بعد از این هر مهاراج را به کیفیت حال شده در این عالم آمد این همه کیفیت به نارد گزارش کرد
نارد این همه بر دریای سرستی به بیاس و بیاس به سکهدیو و سکهدیو با راجه پرکهت بر لب
دریای گنگ گفته اند **ادهیای دهم** سکهدیو با راجه پرکهت گفت که
در بیان ماهیکا جهان هیچ اطلاق گزارش نشده و در سری بهاگوت نه اوصاف مهالایه
و این همه اوصاف متعلق به ذات پرمیسر سری مهاراج است سرگ یعنی خلقت
بسرگ یعنی انعدام استهان یعنی مکان بودن لیکن مکان پایدار محض نگهبانی است
دنیا قیام ندارد و پوکهن یعنی پرورش مخلوقات از توجه بهگوان است و اوت
بهنر یعنی جسم مرت که بمیرند و باز وجود یابند منتر حقیقت این مقدمه آمده گفته
خواهد شد ایشان یعنی اوتارها بهگوان نزده نیز از هم جدا شدن
و با بهگوان پیوستن مکت یعنی نجات بهر حال کسی که این اوصاف
را بخیال در آورده اند نجات یافته اند ای راجه پرکهت بدانکه وقتی
پرمهاند یعنی پنج طلا ایجاد شد از همان پنج همانا ترکیب و پنج بهوت
یعنی آب و آتش و خاک و باد و آسمان و هیچ تن ما آتشند سرکشی
روپ رس گندهه ایشان کرده اندری باک یانی یاو یانی ایشه
چشم چشمه سرو تر گیران رشن یک این همه اندریها را یک یک لوتا
چنانکه سد ابتوچهم و پیسه و سورج و چندرمان و غیره در همین بدان است

که اعانت میکنند و دیگران چنانچه حیثیت ابنده ها از کام در همان سرچشمه کامان شد و دریا و دو جلیه
داشجار و دیگر همه چیز هر چه محسوس میشود در همان برهماند از قدرت بهگوان پیدا شد
مرت یعنی اجل نیز بکلمه اینکه تمام برهماند در بیان انسان است چنین بهگوان متحرک اوست
لیکن آن بهگوان والسکی ندارد از همه جدا است پیدایش از گوشت و پوست و چرم
و خون و پیه و استخوان و مغز استخوان میشود و آن امفیدهات میگویند از پنج بهوت
پیدا شده بهر حالت دل و نفسیت بر آمد فتنه و فساد است بر در پرورش مخلوقات
از توجه بهگوان و انعدام همکنان مهاپرلی از اسد استوحو میشود این همه از قدم لعمل آمده
حدی و بهاتی ندارد و دریافت حقیقت بهگوان موقوف بر توجه بهگوان است کسی
نبرد راه به تحقیق او در برد الا که بتوفیق او برهما به نارد گفت
که من این همه خلقت را بهگوان ~~موقوف بر توجه~~ از ذات سری مهاراج دیده بودم
همچنان نقصان و ... خلقت از هر خاصیت تا منسب انسان خالی بخاید
دیگر متوجه ... در حالت خشم اگر قدری ترحم بخاطر بگذرد باید دانست که ز
تو کمی نوری رجوع کن رجوع شده و اگر در حالت خشم همانا لاکن ترحم بسیار
بهم رسد کار رستکاری است همچنین بخلاف آن در حالت رحم اگر خشمناک
شود لصدان باید دید است **اسکنده سیوم مشتملست بر ... و سه** ٣٣
ادهیای اول و دوم و سیوم سکهدیو با راجه پرکهت گفت
که پیدران و هر ... بدر غابازی قمار از راجه جدهشتر راج برده بودند

ذیهه

بدر برادر دهرت راشت در آن کار فته هرچند نصایح نمود فایده نکرد و آخر الامر گفت
که راجه مذکور چند بقدر معاش نخواهد دهد قلیلا قناعت دارد اگر نمیدهد از مروت
و انصاف بعید است جرجودهن پسر دهرت راشت از استماع آن خشمناک شد گفت که
این کنیززاده را از اینجا بر دارند لهذا بدر آزرده شده بدوارکا رفت و آن در اثنای
راه هر جا که تیرتهه و معابد بود پرستش نمود و این فرحت خبر کشته شدن
جرجودهن و غیره و دراج یافتن جدهشتر بدستور سابق بگوش او رسید بود از آن
بر لب دریای جمن رفته با اودهو ملاقات کرد و حقیقت حرون عافیت سری کرشن
و رکمنی و بردو و غیره استفسار کرد چون جماعه جدوکان همه بکر شراب
نوشیده بجنگ بستر کشته شده و سری کرشن از نظرها پنهان شده بودند
اودهو از مفارقت سری کرشن سخت مغموم بود و خیالی که از آن از نظر غایب نبود
آمده آن را ظاهر نمود ادهیای چهارم [illegible] اسکوک اودهو مجملی از احوال
کشته شدن جادوان به بدر گفت که هر گاه جادوان در پربهاس جهتر
از غسل و خیرات فارغ شدند همه بکر مجلس شراب گرم کرده :
در حالت مستی کشته شدند ناگاه سری [illegible] در خدمت سری کرشن همانجا
آمدند [illegible] حکم شد که بسمت اوتراکهند و اودهو به بدری ناتهه برود
و طرف [illegible] زد ادهیای پنجم و ششم بدر و میتری در [illegible]
هر دو آن بر دریای گنگ ملاقات کردند بدر حقیقت خلقت و [illegible]

چیزهای دیگر از میتری پرسید میتری جواب داد که اول فقط خاص بود هر گاه
اراده ایجاد خلقت بخاطر بهگوان گذشت حکم شد ایکو هک بهو سیامکند
همانکه فوراً مایا بصورت پرکرت پرکرش پیدا شد مایا چهار [illegible]
که از یک کرشمه نهایت خلقت پیدا میکند از آن مایا مهتت کال
اهنکار ده اندری و پنج مهابهوت و سه جهم پیدا گردید اول اکاس باز بای
باز پنج باز آب چون این چهار چیز متفرق بودند یکجا نشستی [illegible] باز زمین
پیدا شدند اینها در خدمت بهگوان التماس کردند که خلقت بدون
توجه خاص نمیشود ما همه هیچ نمیتوانیم کرد باری اینها از کرشمه بهگوان همه
چنین شدند تنها [illegible] آنهمه را بهگوان در بیضه طلا یکجا کردند لمعه از
لمعات بهگوان در همان بیضه جا گرفت مدت یک هزار سال بر همان
آن بیضه [illegible] در آب [illegible] غلطان مانند بود از آن در همان بیضه
اکهدهاتر [illegible] اکهدها یعنی ست پرکس که [illegible]
[illegible] گویند [illegible] که [illegible] سنگت
[illegible] سنگت است وسدها یعنی ده باد که [illegible] گویند
[illegible]
[illegible] بود از آن در همان بیضه [illegible] چیتن بود از آن در همان بیضه [illegible]

نمایان شد هرگاه مهاپرلی میشود جمیع مخلوقات با افعال خود
در بیرات سر دیب میروند باز هرگاه خلقت میشود هر کدام موافق
اعمال سابقه وجود میگیرد و بیرات همچو دوکان عطار است که خریطهای
اشیا را در خریطه کلان نگاه میدارد و صبح هرگاه دوکان میچیند خریطه
تخم برمی آرد و هر یک تخم خواص خود را میکند الحاصل مراد
اینست که برهمن از دهان بیرات برهمنان خلق کرده شدند و
چهتری را از بازوی او برای محافظت و بیش از ران او که زراعت
و تجارت کار اوست شودر از پایش مخلوق شده اگر کسی
اعتراض نماید که شودر درجه کمتر میدارد نه قاعده است که از
طرف او این پا را طرف آخر شمار میکنند بر تقدیر اگر از طرف آخر
شمار نماید اول شودر است بهگوان از نیها راضی است زیرا که
هر سه برن را خدمت میکنند بهر حال اگر کسی که لفظ ارادت اعتقاد
پرواند به بهگوان میرسد و اگر در ظاهر عبادت نماید و باطن از خواهشها
صاف نداشته باشد از بهگوان محروم ماند زبان برای آنست که ذکر
بهگوان کند ادهیای ششم بذر از منبری پرسید که هرگاه بهگوان همه جا
مملو و مالامال است پس مردم دنیا چرا بعض محظوظ بعضی اند و بعضی

وظ و بعض

میباشد منبری جواب داد که همین مایا است که خیالات و خطرات
بخاطر میکند لیکن باید دانست که جان بسبب لذات در لهک سنسر گرفتار
شده والا جان است که جابان است چنانچه آب از دریا گرفته در کوزه
نگاه دارند اگر آن کوزه را در دریا بگذارند آن آب بسبب گرفتاری کوزه
در دریا آمیخته نمیشود اگر کوزه بشکنند و آب در دریا بیفتد از دریا
و احدی میشود تا از دریا جدا است آب گفته باشد والا دریا است

محض دریا

همچنان برم آتما و جیو آنها آب است از همان دریا و لنگ سریر
کوزه است اگر لنگ سریر را بشکنند بدریا میرسد بوجهی که سریر آن
بسبب کسب ریاضت در حین حیات بعمل آیند باعث آرام
و غم بر مردم دنیا اینست که از حصول مدعا هر آینه محظوظ و از عدم
حصول غمگین میشوند اگر آهسته آهسته حرص و طمع کم کنند و قناعت بهم رسانند
فی الجمله چین و تسکین میشود و اگر طلب خواهش ها بگذارند به بهگوان میرسند
چنانچه درخت که هرگاه از بیخ بن قطع شود باز بر نمی آید بهر حال کسی که در جنم سابق
عبادات و افعال حسنه کرده باشد در جنم حال تسوی و پاتا و دیگر شنیدن
کتهاها یار و راغب میگردد ادهیای هفتم سیح و سه اشلوک
منبری به بذر گفت که سنگ سنبل سناتن ست کمارا ابن بر همارسی

از عالم بالا همراه او غاران کنگا در این عالم می آیند موی سر البسان از آب
کنگا نرمیمایند از همان موی سر بشن پاک را پرستش میکنند و دیگر هیچ نوع از
پرستش با خود نمیدارند و بشن پاک جهان هدایت مینمایند که از رسیدن
گناهان پاک گردد و ایران عمل نمودن همه آنها موفق و نجات حاصل میشود
و اگر نه مردم دنیا را البته افعال از جهم برت رهائی نیست اگر کسی افعال
بعمل آورده به بهگوان تسلیم کند نجات می یابد هر چهار طبقه را لازم است
که برت و دان در اوقات نیک نعمان از خود چنانکه روز ایکادشی و
جنم اشتمی و رام نومی بقیه باید نمود اما در کسی که هیچ کرا هیچ قدر کرده
و امثال آن هر چه مقدور و مناسب باشد لیکن برهمن و چهتری و بیش
را عمل شنیدن بید و کتاب بر بهتر واجب است و شودر را محض خدمت
هر سه قوم دیگر آنکه روی به بهگوان باید آب چرا بیده بود اند بستر
راحت اما نیز محض بشن پاک بود هر گاه برهما از ناف کنول
پیدا شد چون بحیرت فرورفت او را اختیار رنگینه بهم رسید و هر چهار
طرف نگریست که خالق من کیست باز در نابه کنول رفت و همای
صورت بشن کسی را شاهده نمود و اراده خلقت وگفت که خالق
من توئی ادهیای بهشتم سه اسکند مشری به بدر گفت که هر گاه

برهما صورت بشن کرشن را دید انواع ستایش بجا آورد و مهاراج بجا اورد
مهادیو نیز تمام شمایت حقیقت شما همچنان که شما حق هستید از آنجا که
برای ایجاد خلقت تا مور شده ام هر چند بموجب حکم شما گوهر آورده ام
لیکن پرورش مخلوقات بدون توجه خاص شما نمیشود پس بهگوان فرمود
اندیشه مکن و خلقت پیدا کن لیکن بدانکه تمام خلقت را بر برهما کرده ام
در سرانجام این امر لیکه صفات اراده داری در هر صورت به آب
بجذب خواهد شد بشن کرشن همینقدر به برهما ارشاد کرده
از نظر پنهان شدند ادهیای دهم بدر از مشری پرسید که برهما
بعد از نظر پنهان شدن بهگوان چگونه خلقت پیدا کرد مشری جواب داد
که برهما بار هزار سال دیگر بالای کنول نشسته بعبادت پرداخت ناگاه
در همان کنول چهارده لوک زمین و آسمان و تمامی مخلوقات
و مکان بودن هر کدام معاینه کرد کمال تمام بهگوان است بهگوان
چند دولت بر دیت برهما گرفته را اصح خلقت نوع دیگر نهاد
انسان و حیوان و وحوش و طیور پیدا کرد دیگر هشت نوع
خلقت کند هر یب اینها اسوده جمله را حس جاری نبود
بنام کنند که بشن همچو سر اسب و بدن همچون انسان پیدا شد

ادهیای یازدهم اهم السلوک دکر مشتری بهندر گفت آنکه
چون ذره آفتاب نظری آرد افزاتر نیرو شود و برهمان چیز
که احد محسوس نمیشود بمایی مخلوقات هم مقام مها پرلی هیچ زمانی
در هر مهاپرلی میماند یا صورت ایجاد میگیرد ادیرمان شمار کرده
گهری و ساعت و پهر و روز و ماه و سال مقرر کرده اند شماره اینجا
و دیگر در تیران و یک شال اینجا یک روز و دو برهما میشود کال یعنی
وقت الله قدرتی دارد که بقدر فرصت ایر گاپس ارد دیا در هر دو کهت دو یماند
آره الیت که مخلوقات را قطع میسازد در یک روز برهما چهارده منو پیدا میشود و برهما بعد — آره الیت ۹
یکصد سال معدوم میگردد و آن را یک کلپ میگویند هزار بار میشود آن را مهاکلپ گویند

ادهیای دوازدهم ... از برهما مشتری بهندر گفت که برهما باضطراب تمام
از دل خود هیچ چیز پیدا کرد انگیان آمد بعد تامسر مهاموه انگیان آنست که ذات خود را
برهمن و چهتری وغیره ذلک قیاس کنند از غفلت است و اگر بجان نو التفت میره
و کثرت ذات ندارد اندهه تامس یعنی محض غم و غصه بسیار تامسر امد کمتر
مهاموه یعنی حرص و طمع بسیار میشود از کمتر برهما ازین خلقت ... کردند بعد ازان
سنکادک پیدا کرد اینها از ابتدای تولد طریق ارادت اختیار کردند هر چند برهما ازان خلقت اینها
تاکید نمود قبول نکردند برهما ازینها برهم و خشمناک وارد شدند زیرا که یاس اختیار بدی بکار آوردند

بعد ازان کبریت

بعد ازان کبریت خشم از ما بین ابرو برهما ظاهر شد آن طفل حیوان گریه کرد که ازین
او برهما برگشت برهما گفت ای پسر گریه مکن هر چه میخواهی بیدهم گفتا نام مقرر بکن
و مکان برای بودن بده چنانچه نام پسر مهیه سوم بخت و یازده مکان در هردی و ابدائی
و جان و آکاس و بدن و آتش و آب و خاک و آفتاب و ماهتاب مقرر کرد لهذا او را یازده رودر
گویند و یازده عورت از آنها داد نام یازده رودر و عورتان ایشان در ترجمه مجمل آمده
بهر حال برهما به آنها تاکید نمود که اولاد پیدا کنید چنانچه از آنها خلق بسیار همچو
بر حاله آتش میسوزان سرایا خشمناک میدان کس یافت برهما از اوضاع آنها
نیز آزرده خاطر گشت آنها منع نمود و گفت بروید عبادت کنید بعد ازان
برهما از بدن خود ده پسر پیدا کرد مرنچ اتر انگرا پلست پلهه کرت بهرگ
نشت وچهه انه پسر صاحب عیال و اطفال شده پسر دهم
نارد که از نیز از تولد از ده مطلق شد پس لیلان دهم از لستان ادم
از پشت مرتاله هر کرده از آبرو دو پسر از اینها پس بسنج و فرهی
یعنی بسیار از دهان اینها یعنی عذاب از یعهد کردم که زبان از رانه حق پیدا کرد
همان سر بسنج و صبر همان که حمید و شکلیه نیز برهما حرص اده شقه مبتلا گشت
شهوت بر وی غالب آمد لیکن قصد فور اصلاح خیال فاسد نکاحظ ندات مرنج دیگر
پسران برهما از همین سرانجام است که طریق صوابست هم و انبر منع نمود که برهما گشتند

ودر جناب پهلوان متحیر در الحاح التماس کرد و بید مهاراج قصد و اراده خیر آن آگاه کرد چشم خود را
گذاشت و چشم تازه گرفت بعد از آن چهار آب پیدا کرد که برای طریق صواب همه کس
را لکلا آید بر مهاراج بخاطر آورد حیف که خلقت بو فروشند یک عهد با مراقبه فرو رفت ناگاه
یک مرد و یک عورت از چشم او برآمد سوا و بهنوس و ست روپا موسوم شدند
هر دو کس همکار بکر منسوب شده ادهای سیزدهم ۱۳ منتری بر مدار گفت که افعال حسنه
واد الله بید اکن و رعایا را از حسن سلوک راضی دارد سنهوس گفت که زمین در غرقاب
آب فرو رفته است بدون زمین طرح اقامت نمیتواند شد از آنجا باید آورد مهاراج
متحیر شده بمراقبه در آمد عرض کنم ناگاه از دماغ در حالت عطسه یک بچه خوکه یعنی
بچه خوک بقدر انگشت بر آمد تا نگاه کردند برابر فیلی طول الله ذکر رفت و صدای بلند
بر آورد و همه متحیر شده بحیرت رفتند بر مهاراج روی نفوش دانست که حاکم ترس
پهلوان از چو کمانی خود جلوه ظهور کرده بعد استقبال قبیل و بیان آن بجا آورد همان خوکه یعنی پهلوان
خود بدولت در میان آب فرو رفته از تابش آب شکافته زمین را با الدی دندان مبارک
بالادی آب نگاه داشتند اگر چه دریا بالقدر طغیانی داشت که حد و کنار آن ظاهر نبود
لیکن آب تا پای مبارک هم نرسید زمین که در میان دریا و در قبضه ملاحظه کرد حق بود
ادراک شدند از آنجا که بهیشر ان نوازنده وست در هر عضو و هر موی بدن
مبارک دیدند زبان در مدح و اوصاف گشادند هر که این کتها از جان و دل بشنود
از خشم مرتب ... یابد ادهای چهاردهم ۱۴ بنجاه شلوک ۱۵ ادهای پانزدهم بنجاه و یک شلوک

ادهای نزدهم ۱۶ ... شلوک ادهای هفدهم ۱۷ ... ۳۶ ... ۳۱ ... ۸ ... شلوک ۲۸
ادهای هژدهم ۱۹ ... شلوک ... بعد از منزلی پرسید که حقیقت الحال و کسته ... ازجهه
مفصل با من گفت منتری جواب داد که هر ان اجهه و هر ان ابتدا مردوار ... بر جا بت
پیدا شد هر دو را پهلوان گشتند حقیقت است که وقت نامی زنی کسب بر جا بت
او الله بداشت وقتی بهنگام شام بعد طهارت غسل با شوهر خود بمبالغه تمام برای صحبت مستدعی
شد هر چند شوهرش گفت که این وقت رو در پهلوان جماعه بهوت جان
همراه گرفته همه سیر عالم میکنند بالفعال انصاف کن بعد از گهری کامیاب خواهم ساخت
لیکن شهوت اکثر بوده دست از دامن جهان بر نداشت لاجار انچه لازم بود
بعمل در آمد گیت بعد فراغ آن در شکمها مشغول نطفه که در رحم او قرار یافت
در آن حالت جهان ظلمت و تاریکی بر روی عالمیان نمایان کردید گوئی قیامت برپا شد
دیوتها از وقوع این حالت ترسیده پیش بر هما رفته پرسیدند که باعث ظلمت چیست
پرسیدند که باعث این است که زن کشب حامله است از همان تاریکی
پدید آمده است در رحم او قرار گرفته بیش از این با همین مرد کس بر در وار پهلوان
هر دو دربان بودند جی نام داشتند وقتی که سنکا دک برای دیدن پهلوان در بهشت
رفتند آن هر دو دربان مانع آمدند سنکا دک سراپ داده اند که فاما در با ینجا میخند
از اینجا فرود رفته را جهر جنم ابدی الفاگ پهلوان و مرگش لهم صنو که در آن حالت

بچو پری باشند این صدا بگوش ایشان رسید بی اختیار بر دلود تشریف آورده مصاحبی کردندی

و ایشان عادت ... معلوم شد بعضی که از کوتران میبود برای آن قابد بساعت بعضی در بیابان و در خود فهم

الحال تقصیر ایشان معاف کنید بسکه هر آن ساعت من هم نقصیر در پنهان در دیگهها می باشیم

مهر حالت ایشان سزا یافتند هر آسیه را که بی خواهید شد و از دست هر کس خواهید شد

لیکن خون ایشان بر دیگهای من هستند نقصیر نمایند که با زردو تر بر دیگ من بیایند

القصه دست بتوالد و تناسل ... ساعت در رحم نگاه داشت بعد از آن در ایشان نوانا

را امید هر دو را بسر همچو کوه گنبد دراز تمام شدند مجموع تولد ایشان اوضاع و اطوار

و عادات زمانه متعلق و مخلوق گشتند که ظهور آمد بر دیوها و کسب آمد نام

هر گروه بر هر ماهچه و هر انگشت نهادند هر یک بر او دست زده بسر کوه رفت

دیو نهاد از خوف او در کوه نشسته در جهان به او رفیق گشته بر بیابان نوری

که دریاها کوه است روان شدند حمله و فعله این اخاتیرا از ترس او در محل جنس بریدن

رفت هر انگشت بسمای رفت برین آن او گفت که من بسیار ضعیف ام

تا تو حیات من ام که کوهها را خواهد گشت هر ماهچه را در جنس بر دریا مال

نوک سیف وقتیکه بمیری اگر کشتی هیچ از دریا بیرون رود و سیفها نالان و سرد شدن

نگاه داشتند بسیار الله صد بکنان کلمات نالیشته بر زبان آورده و گریه که

هر بیت و هستی بکوهها صاف شد بر دست او کرد بکس که هیچ از جمله این کاربر آمد

حاصل القصه از آن بیرون رفت و نیز بنا بر آن شکر یکی آورد و بعد بر ایشان استماع این سخن

ذوالک...

خوشدل شدند **او دیوهای بعلم نجاه و چهار شکوک** منبری بمدد گفت که این

تا مستر هم ها بسر من میوه که اول از دیوها پیدا شدند آن همه را جهان و در جهان

در ذات خود نگاه داشتند تا که جهان گفتند جهچه چهچه یعنی بخورید بخورید را جهان

گفتند چه را جهش یعنی نگاه دارند نگاه دارید خواستند که بر جهان را بخورند بر جهان

گفت ای اسیران چه میگوید چه خواب دارید بر دیوهان این اولاد شاخوش شد

بعد از آن دیوها پیدا شدند که ایشان سبب کسرتی شهوت خواستند که بر دیوها فعل

بد کنند از ایشان نیز آزرده خاطر گشت و تاسف کرد و اتفاقی شد میانه ایشان تمام صورت

عورت جمیله در نظر دیوها در آمده شیفته بسوی او شتافتند حتی عورت نیز

للرجال بعد از مقتضای شهوت و کثرت غلظت فعل قبیح نمودند و آورد بعد از آن

بر دیوهای او بر ساعت شب خود کنند هر یک پیدا کرد چون تنها ماند عورت به او داد پس از آن

شهوت و تاسیع از ذات خود پیدا کرد جهانی یعنی فان از زمین هست از این خلقت هم

تا خوشی و سیل خاطر است بعد از آن است دو کس نیز بر کس بیرون چهره از اراده پیدا کرد

ایشان بر و چهره را صورت پیدا شدند بعد از آن سه کس بر پا دو هر کس از تردد ها ن

پیدا که ایشان چنان قدرت یافتند که از نظر غایب میشوند بعد از آن نیز بکس

از جانب من بهانه شدند ایشان سایه خود را تمام داشته گرفتند از دین خلقت هم

شخص کرده دیوها نه متعلق موی سر شده گردیده افتاده از موی سر و ناک از سینه پیدا شدند

خم بر پشت

اخر اللام سنبهومن و ست رو یا شد آمد از پیدا شدن اینها جمیع دیوتها و ریهیسران محفوظ

و خوشدل شدند او همای آست و یکم بست و دوم بیست و سیوم بیست و چهارم

متفقه دیو هوتی دختر راجه سنبهومن بعد از مدتی بسمع رسید که راجه سنبهومن

وست رو یا چگونه میتهری نوع پیدا کرد مدتی بعد گفت که از زمهها و سیر ملکی زیارت

ورهی آبان با کمال بیست و سیوم دختر دیوهوتی اکو پی بر کوه شد از دختران اینها صد الی

خلقت ایجاد یافت که عالم از آن خلقت مملو و مالامال شد حقیقت بیست و چهارم

که گردم رکهیشر مذکور چنان لعبادت بر داخت که بهگوان از ریاضت او خوشنود شد

و درشن داد و فرمود که راجه سنبهومن دختری دارد صالحه و عابده دیوهوتی

نام چون او قابل کتخدایی شده اینجا راجه مذکور او را با تو منسوب خواهد ساخت

بنابر این ... عبادت و ارادت تو خانه تو جلوه ظهور خواهم کرد القصه راجه

مذکور دختر خود را همراه گرفته جایی که رکهیشر مذکور در بیابان عبادت مینمود

همانجا رفت که ... کپیل که راجه را محافظت میکند ... مقصود

در آن ... چند زمان آنجا گذرانید و در میان ... حکم

بعد حال ... مذکور از راجه پرسید که و رسیدن و براه آمدن ...

چیست راجه سنبهومن با وجود اینکه از اشرف ... منسوب مملکت

او بود لیکن لشکر ظرف لیس هر چند ضعیف باشد مهیّد ابر طرف

دختر غالب است اینها بمقتضای حجاب لبخی و بنابر کلارانش کرد

که دختری دارم نیکوکار و آن دختر دو برادر دارد میخواهم با شما منسوب

سازم از آنجا که اراده سامی برای کتخدایی شنیده ام امید وارم که التماس

من منظور شود رکهیشر گفت آری بموجب اجازت پدر ما براو الله و خلقت

اراده انجمع دارم عذری نمیکنم لیکن دختر شما اگر چندین شرط قبول نماید

یکی آنکه با فعال همراه ما باشد هر گاه وقت میرسد با او صحبت موافق

خواهد کرد دوم آنکه هر گاه طریق از او که اختیار کنم معوض نشود و نهانی

اینهمه شرط قبول نمود و رسم کتخدایی بعمل آمد راجه مذکور ورکسی زر و مال

و جواهر بسیار ... جهیز کرد و امید و در حالت خصت چنان خالات رفت

و گریه بسیار ساختند که شمه از آن به تحریر نیاید بعد از آن از آنجا رخصت شده

در دیار مملکت خود رسید اگر چه مدت مقدار و یک چوکری مهادر

سر انجام امور مملکت برداخت اما در هیچ امر دلبستگی نداشت

و اما رکهیشر کهاری ... عافل نماید بلکه دیوهوتی دختر راجه بر آینه

صالحه و عابده بود مدت مدید در خدمت شوهر بسر برد و کاری بخلاف

مزاج او نکرد و تن پروری و خود آرایی اصلا بظهور نیاورد چنان ضعیف

و نحیف شد که استخوانی متبقی نماند روزی رکهیشر مذکور بر احوال او مهربان شده

که گردم رهیست ... از روحانی ... خود ... صفت ... مستور ... ۱۲

فرمود که ثواب عبادتی که کرده ام برا میدهم و کابین میکنم دیوهوتی
التماس نمود که اگرچه لذتهم است که در خدمت شما طالب نجات باشیم
اما ازانجا که عزت و آبروی عورتان از اولاد حاصل میشود و نوعی باید کرد
که از حق اولاد پیدا شود جسم من که ضعیف شده نوعی طاقت و توانایی
بهم رسد که صحبت لطیفه توانم شد چون وقت رسیده بود کردم کهیشر
بحضور و دهیان بهگوان مشغول گشت ناگاه کهانک نمایان بتوجه بهگوان
نازل شد عمارات لطیف و اسباب آرام عیش و نشاط و زر و جواهر
و غیر ذالک دران بحال مهیا و موجود بود کهیشر مذکور به دیوهوتی
گفت که در تالاب مذکور در غسل کنی و در این محل سکونت
بکن لهذا دیوهوتی در تالاب در آمد چون از احوال خود خبر نداشت
تنش از گرد و غبار خسته و موی سر گره در گره بسته بود و حیران شد
که طاقت نشست و نشو ندارم چه تدبیر کنم ناگاه نگهداران عورت
دیوکنیان جوان و شکیله و جمیله در میان تالاب ظاهر شده و جمیله
همچو کنیزان خدمت او بجا آوردند بعد فراغ غسل انواع جواهر
و پوشاک و زیور دادند و عطریات و انواع شراب حسنی او
نهادند و اندک وقت مرتبه دیوهوتی بحال آمد چنان حسن و جمال

بهم رسانیدند که محو حسن خود گردیدند کهیشر مذکور نیز ازانجا که پیر و ضعیف
شده بود دران حالت حسن جوانی و کمالات و لطافت کمال مبدل داده
گشتی طرفی و جمال عبادت در دل جا نمی نهاده بالای تمامی کوه گشته
دیوهوتی دران گهر و کنیزان نیز سوار گشتانیده هر جا میخواست سیر
میکردند بعیش و آرام بسر میبردند و اخر الامر نطفه در رحم دیوهوتی
قرار گرفت نه دختر ازو پیدا شدند بعد از ان کهیشر مذکور اراده آزاد شدن
نجات آزادی نمود دیوهوتی التماس کرد در خدمت شما عیش و تمتع حاصل نمودم
لیکن این دختران را که پیدا کرده هر جا خواهی بر و دکرده بگو ارینی بلد
جگو حوصی خواهم یافت چون چه بدهد دنیا باید بود و نجات حاصل باید
نمود کهیشر گفت که ریاضت و عبادت کرده خاطر جمع دارد
هر آئینه نجات هم خواهی یافت و بهگوان از لطف توجه ظهور خواهد
ساخت الحال بیشتر عبادت بکن چنانکه دیوهوتی بعبادت
باز پرداخت بعد مدتی کپلمنی بهگوان به منزله پسر جلوه ظهور نمودند
صدای نقاره بالای آسمان بلند شد برهما به برجاپت را همراه گرفته
همانجا آمد نام انها و دختران دیوهوتی در برهمنه تعلیم آمده هر یک جا
دختر دیوهوتی را با همان برجاپتان منسوب کرد و کهیشر مذکور در خدمت

کپل بهگوان سناسی و بیاسی بجا آورد و بهگوان با او فرمودند که بعد حصول
او الله طرق آزادی اختیار کردن و از دنیا دل بر داشتن موجب نجات است
الحال که من بخانه تو جهت ظهور کرده ام هر جا که میخواهی برو و هر چه میکنی
بکن خواه کت و دنیا و اسباب دنیا را باطل دان در صورت نجات
خواهی یافت و گرنه گرفتار اعمال خواهی شد بعد از این برهم دیوهوتی
را طرق موقوف ساخته کرده به تیر به جاترا سیر و بیم خدا که بهر مرکور
بموجب امر بهگوان بصحرا و بیابان رفته عبادت صعب اختیار نمود
و کتهای بهگوان شنید **ادهیای بست و پنجم و بست و ششم و بست و هفتم**
و بست و هشتم و بست و نهم و سی ام کپل بوبه دیوهوتی
نصایح کردند بهکت و درجه نجات چندین نوع ارشاد کردند
دیوهوتی در خدمت کپل جیو التماس کرد که الحال من هم بوجه
علاج جسم مرتب خلاصی خواهم از این صبر که در خدمت شما علاج
صادق واله نجات میباید و اگر علاج هم اختیار کنید از جسم زند
خلاصی میکردد و لیکن بوک میرود بینکی جسم مرتب میکند وارم و امید
که نجات یابم کپل جیو فرمودند که بعد و عبادت جسم موجب
گرفتاری است ابرا باطل باید شمرد است و عیبه و رد است جوف نه شند

زانی اختیار باید جست بهکت سه نوع است کیان بهکت میراک بهکت
کیول بهکت اگر کیان و میراک هم راه باشد زود تر نجات میبخشد بهر حال کلیه امر است
که هر نحو بهکت ها هم بهتر است راه نجات دارد و ست سنگ سادهان
نیز موجب نجات است اوضاع و اطوار سادهان است که در ظاهر غم خوار دیگران
و قناعت دارند و با هیچکس خصومت ندارند و در باطن محض از بهاو یعنی سوای
بهگوان دیگری را نمیدانند پس ای دیوهوتی ساده سنگ اختیار بکن زیرا که صحبت ایشان
کتهای مرا خواهند شنید و ارادت و محبت و هند که هم خواهند شنید و فیکه کام گسود ده نورانه بر طرف
خواهند شد ها در هند که مستحکم و مضبوط خواهی ماند میراک بهکت هم میرسد از انجا که
کیان و میراک هر دو بیکجا بهم رسیدن سخت و دشوار است فقط بهکت باید نمود و کی نه زانی
مرد را طریق آسان است که کتهای بهگوان شنود و بران عمل نماید دیوهوتی گفت که
طریق بهکت چیست بهگوان فرمودند که دلهای از هر سه گنی خالی شدن انسان را
هر طریقه که ذوق و رغبت بهم میرسد همان دل تو باز از کشش میکند این سادهن
عام است و اصل نیست که جان فی الحقیقه شعله بهگوان است هیچ مخلوق را لعادت
نماید و انست اگر هند که بهگوان نامید مطلبی تمام از دل خواهشات میکردد و اگر نه بی
مطلب میسر دارد زیاده از نجات در رضا او نیست همین که اراده بهکتی خاطر میرسد
نجات حاصل میشود پس بهکت خوب چیز است اگر که امید نجات در هند کرمی بر دارد

تا الاهه بکجائی برسانند نجات میسر میشود دیگر آنکه بعضی از پهلوانان بسیار جوع مدروی هم

میخواهند به همت پیر بودن که عبارت از نجات باشد چیزی مغزی دارد محصل ما را میخواهند از پهلوانان

من بر تقدیر بکه ظاهر در ارسیمات بنحوی هم نیست باشد و توجه باطن لیوی من بر دارند و بازرل

دفع نمود دنبیه سالک میکنند مرضیا لله نیست و جمعی که ابتر پهلوانی دارند انجا که مجموع دنیا

مادی بمعنه اند هرجای هر کس که التصویر مرام مشاهده میکنند و از مشاهده آن ما را این صورت

تخیل [illegible] به [illegible] ماهیست د توهیوز [illegible] که مجوار اده پهلوی چگونه قدرت

نجات حاصل میشود پهلوان فرموده که مرکب باد و [illegible] افتاب واقف خیال آتش و بارش

باران و انعدام مخلوقات از قدرت من نیست و هر صفتی بسبب قدرت نسبت بهر جائی پهلوی

بکنی دیگر آنکه قابل از وجود ان ساکن است که برم اثبات رابدانید که در دل آن بنشیند

اثر اثبات باید زیرا که جسم مرتب از همان کرده است که جان آدم است صورت ندارد و همان بکسی

و برکس مخفی است جسم مرکب [illegible] آن هر تو بنا اسباب و الات پیچیدا

شتن از آنکه هر کس از برکت هر آینه الفت و درکشف الهی باشد فعل آن صورت کرده

نهاد و بند افعال گرفتار اند و الا جان جان بود تمام [illegible] خیال ان [illegible] بر وقت

بیکدیگر انواع خلقت ایجاد میکند و جان بسبب گرفتاری [illegible] همانا [illegible] صواب و عذاب

شده جسم مرتب می باید کارخ کران اگر [illegible] از همان [illegible] و برکس تعلق دو

است برکت [illegible] مخلوقات است [illegible] بهار [illegible]

ال ان

امنی

ال ان برشحی آب تیغ مای [illegible] رو [illegible] کشیده و امدادی ظاهر و باطن

من ابده جهت انکار انکه بهشت اول [illegible] ان بهشت فی الحقیقه عکسی

جنس است میل و رغبت به [illegible] بود و دکان [illegible] نیست که الهیه را اینجا

کرده معتقد از حضرت [illegible] هیچ نتوانست شد هرگاه [illegible] در حضرت آید جمیع مخلوقات

در جسم مراتب نمایان گردید هر چند [illegible] و دار آتش افتاب باد خواستند که مراتب بدا

بردارند بر نجاست هرگاه [illegible] در مراتب آمد بر جاست نمیان [illegible] است چنانچه

[illegible] ان شان در [illegible] خواهند هر گز بر نمیخیزند هر گاه انسان [illegible] بر میخیزد و همچنان

مراتب [illegible] نیست بر جاست دیگر [illegible] دیو [illegible] فرمودند که فی الحقیقه

پهلوان منم انکار دنیا و دیوها والا انسان از [illegible] چون واقعی و عقوبت و امثال آن

از است چون [illegible] دیو [illegible] از اینجا که دل مضطرب و [illegible] است [illegible] انجام

افعال بد [illegible] میکرد و باید که [illegible] و الصیاد در آرد دیو [illegible] برداراد

اگر [illegible] کتبهای [illegible] بشنود [illegible] که [illegible] شنیدن کتبها مقرر نماید [illegible] است

که در حق کسی بدی نکند و بد خواه نباشد و جمیع مخلوقات را [illegible] براند و صبر و

قناعت اختیار نماید و بر احوال همه کس مترحم باشد [illegible] باطل نمدارد

تفاوت [illegible] ندارد و هر [illegible] طلب [illegible] تابع وصایا گردد [illegible]

حالت پهلوان باشد هرگاه [illegible] حالت هم [illegible] از اعتقادات [illegible] ذات

وقوم ازو بر طرف میشود و جان را امینسا شد که محض بهگوان است
دیوهوز گفت ای لبرای پر میسرای برهمن اگر احیاناً باوجود بهم رسیدن
گیان مبادا دل بسوی دنیا مایل گردد و غفلتی بهم رسد چه باید کرد
کپیل منی فرمودند که بار بار شرم کند و ناگیهان بشنود و بگوید که
هس ارس کتها شنیده ام دیگر طمعی جوگ وا ستنانگ جوگ این است
هر قدر طاقت داشته باشد در ساختن حقیقت حال آن سعی نماید و
بمقتضای قسمت هر چه بهم رسد قناعت گیرد و کسی که طالب
نجات باشد او را احیانا لازم است که از کتاب دنیا بگذارد
و بعد طرق نجات پردازد و بجای صاف که در هوم جا بر دانسته اند
قلیل تامل کند و مکانی که خالی از خلل باشد در انجا [illegible]
نماید و هیچ کسی آزار نرساند زیاده طلبی و دزدی نماید راست گوی
شعار خود سازد و بعبادت و ریاضت پردازد و چیزی که مرغوب
خاطر باشد در هر ماه یک یک چیز بگذارد صفای ظاهر و باطن
بعمل آرد کتهای بهگوان بخواند و بشنود و خواهش را متوجه [illegible]
حرکت بسیار نکند خاموش گزیند حرف بسیار بر زبان نیارد
حسن استنانگ جوگ است لکن این همه یکبار کسی نتواند کرد

آنها باید که تیک دیگر آرد و کیرتن بهگوان بکنند که ملکه دیوتهای برابر نیستی و مهکار
میکنند و آن را پرستش نیز به بهگوان میرسد بهر حال طالب نجات باید بود
این بهکتمان اگرچه در ظاهر به دستور دیگران وجود دارند و در ظاهر
بیماری و آرام با آنها هم ظاهر میکرد ولیکن فی الحقیقت از جسم جدا
هستند دیگر کپیل دیو به دیوهوز فرمودند که بهکت جوگ انواع و
اقسام است تامس بهکت برای آنکه که هیچ کس دشمن نماند و هیچ
[illegible] دیگری معور باشند راجس بهکت برای اینست که زن و فرزند
و دولت و شهرت بخواهند ساتک بهکت برای آنست که افعال
نیک و بد معدوم گردد و هر فعل که بعمل آید به بهگوان حواله نماید نرگن
بهکت آنست که درجه سالوک یعنی یکجا بودن با بهگوان و درجه
سارشت یعنی چنانچه بهبوت و اقبال بهگوان است دهد درجه
سامیپ یعنی همراه بهگوان بودن و درجه ایکت بهکت یعنی
در بهگوان واصل شدن هر چند این چهار درجه نعمت عظمی است
مهمندان این هر چهار درجه را نمیخواهند فقط بهکت میخواهند یعنی بهکت
آنست که از همه خواهش فارغ اند نجات هم نمیخواهند و خلق
آنها نیست که حک فی الهوم و غیره موافق بد هر چه میکنند بهگوان را از بهر

این بهکت آنست

اتین بهکتان

اوضاع

میکنند و پرستش پهلوانان و در خدمت دانایان طریق سلوک
و ادب و مروت و بر احوال ضعیفان لطف و شفقت و با همراهان
حرمت و محبت بجای آرند و هیچکس را آزرده نکنند و از حکایات
دوستی و شنیدن گفتهای پهلوانان بسیار میل کنند و از شنیدن گفتها نیاز ایشان
گفتن و ذکر نام پهلوانان میکنند تا شکیبا و بخیر و مسکین وار بشوند و صلاح پهلوانان
میخواهی آنکه گفتیم ترک بگویند بخلاف اجازت و امر بعمل می آرند
و بعد برگشته بیشتر حضرات بسیار نمایند موجب آزردگی می آید هر یکی از ایشان دیگری
فوقیت دارد مغرور نباید بود و هیچکس را آزار نباید داد و نباتات بهتر از جمادات
و ایشان بهتر از حیوانات زیرا که انسان اشرف المخلوقات است و دانایی
معرفت بهتر از دیگر انسان و در بر همان بر همه علم خوانی و بهتر از آن کسی که بشنید
و درک کند و بهتر از آن که نتیجه بحوات باشد و بهتر از آن کسی که افعال حواله
کنند و بهتر از آن کسی که جسم و جان و خود را بیش کند
باید که از خود بهتر باید دانست کمال چیزی است که همه کس بسر اخیر رساند
و در طریق نگاه میدارد اگر کمال از حد خود پای بیرون گذارد لجنس اسیر میدهد
با ذائقات و باران و دریای شور و غیره ذلک تکرار که معمور هستند هستند
سحر اف از انسان حیوان از حیوان پیدا شود و کمال رود

مهمان

معه و مهمانداری و دیگر کتب و قولبسان هدایت کردند که مردم دنیا مقتضای عقل آنچه
خواهشهای مطلب و از بس و کرد خلقت موجود و غیره ذلک است باید از بس
اعمال و حرف منکر دور و همان جسم محظوظ و مالوف میباشند و مردم دنیا در حقوق ایشان
از رنج دلپرور و عیال و اطفال الفت بهم میرسانند طرفه امیست
که اگر در بیرون حرکت عیال و اطفال بعضی قصوری واقع شود همان عیال و اطفال
از رده و ناخوش میشوند و شکستن نیز از درد خاطر میشوند لاجرم برای بر داشت متعلقان
زیاده از زاد و عیال هم میرسانند و بر گفتار و اطوار عورات میکند و مردم اهل
دنیا حالا از کدورت و وداع میباشند با همان خیالات متوجه میشوند اگر جسم
مرتب می باشند دیگر اینکه اطفال را برای خوردن میدهند و قصه ایشان میخورند
حال که موضع لازم است که دو پهلوان هر طرفه عوار
داشته باشند در حالت حرص و طمع می افزایند و فکر بر داشت
متعلقان بخاطر دارند طرفه است که هرگاه کسی تهی دست میشود عیال و اطفال
در تعلیم خدمت قصور میکنند و حقارت با کسی ضعیف
و ناکاره میشود صاحبخانه ناکاره میگذارد مبتلا در دل
اینکه می ضعف الحکمه نظر دارد و در
هم از اطفال و عیال الفت هر چند جسم در حالت

وجانی بسیار از استیهول شکم بر آورده و در جانماکشی بر کفایه همه ریسمانی در گلوی
بستند کشان کشان می بردند بچه بیاده کوتوالها که جرام کاران اند بلکه می برند
جائی که جسم دو نبات می برند از مرتبه کوک تا انجا که تو برار کرده یف و راه بکستان
کرم دارد اگر صورت از آن سیخ نیز بوقوع آمده باشد در صحت و گهری بار گهری
انجام سازند بعد رسانیدن ازین انواع صعوبت موافق مادر اسل اعمال معده
بعد مادر اسل اعمال بار وجود ان زن می باید ادب بیمار پیچ و کنجه در بیان احوال
انسان از ابتدای قرار گرفتن نطفه تا تولد دیگر گیلان داده و دو بهر بنه
فرموده که دیوتا صورت و غذای انسان رای بتیه جان ابرج روپ بشده
و در رحم عورت می آید و در جسم مردم الصورت بیند هرگاه آن منی در رحم عورت
نطفه قرار میگیرد در یک شب گل در هفت روز بدبد اکار یعنی همچو حباب بعد ده روز
کرکنده یعنی سخت میگردد و در پانزده روز گوشت میشود از بیست روز بعد یکماه الصورت بسر ماه ارام
بالغ و پای و شکم و ماه سیوم به روز نمودار از جسم جیب و گوش
و دهان و مقعد و آلت ماه چهارم پوست بر جرم و گوشت و خون و پیه و استخوان
و مغز استخوان میشود ماه پنجم ... ماه ششم دارد کوپی در ناف بسته میشود
و ظرف ... در رحم مادر نماید مادر شش ... از راه ناف
به طفلان میرسد و آن طفل طوالت می باید جای که بول و غایط ... مکان بودن

طلطلد ۹

اوست کرم ها

اوست کرم ها نیز بیماری می باشند بعض اوقات که آن کرمها بدار امیگزند که بیرون
طفل بسیار نرم و نازک است غش میکند و اگر اندک اندک میگزند آن طفل
در حرکت می آید و جهری که مادر بیش از اغذیه تلخ و تیز و گرم و شور و ترش میخورد
بت آن غذا اثر را در اضطراب میرسد ماه هفتم جنان هوش هم میرساند که از احوال
مدت جنم گذشته خود بیادش می آرد و بر اعمال خود تاسف میکند و در عجب در امعای که مقدور
دست و پای نداشت و نه زور و در فکر خود اوصاف بهلوان ... میکند و عهد مینماید
که اگر ازین مرتبه از جاه ظلمت برآیم هر آینه طاعت حرکات و سکنات همه خود لایق
نیز بعد از کلاب اعمال قبیح خواهم کرد و بهلوانی را خواهم پرستید ماه دهم به قوت
و حرکت باد از شکم بیرون می آید سبب تنگی در دروازه اضطراب میکند مانند کسی
زور ندارد و بعد ساعتی نجات می یابد گریه میکند و از همه دغدغه و عقل پیشینه
منسیا میگردد و با ضمیر مادر غسل افتد ... که بدن آن طفل بیش میگردد
و به طرز آن بدن او را میکند طاقت چار مرتبه ندارد مردم دیگر مثال قیاس میکنند
که گرسنه است او را شیر از پستان میدهند مادر را ... میکند بعد بحال
که ... بهم رسانید و ... خود و مال غیر را می شناسد ...
خوراک ... می باید از ... ماه ... همراه همراهان در ...
بدهد ... آرد ... عقلت و ... واسطه جهم

مدت بسیار بعمل می آرد و بار صحبت دالیف همراه عورت بهم می رساند
فی الواقع زفاف و صحبت عورت مرجع گرفتاری ها و قید دارد و بی اختیار
عفاف و هوش کم میکند ازین جا دیوها هرگاه بر مهارت حسن و جمال دختر خود اطلاع
بهم رسانید چنان شهوت انگیز شده باشد که هر چند دختر شکل الصورت آهوی
ماده گرفته بر مهاجات و حیا را اکرا شده بصورت آهوی نر تعاقب او شتافت
پس ترک شهوت از دیگران امر محالست برای اینکه از بار مجلس مقدور
ندارد و قوت با بار مرا که بصورت عورت آمده باشد ندارد که از یک گرفتنی
ابرو همه اشتغفه میکنند لهذا همراه عورت هر که صحبت نباید کرد لیکن بزرگ کردنی لیکن
از دنیا برای اینکس و حیثیت که طالب نجات باشد نه عموماً برای همه کس که
حیات جان همراه جسم مقام تولدی آید بهمین جسم است و انکه جسم وقت مرگ ترک
مرده میگردد جان در قالب دیگر میرود بهمین صورت است و اگر جان هرگز نمی میرد
ادهیای سی و دوم ۳۲ دیگر کپل دیو به دیوهوتی گفت فرمودند که مردم و نیما
محض از بهر دهر هم کام برای حصول مطالب نوانی بید بعمل می آرند گو نمانده کا
بر روی کس میکنند برای آنکه شتید بسیار از و حاصل شود و هر حاجت خود عرض میکنند دیوتا
و بتیران را به اعتقاد تمام پرستش مینمایند اگر چه معنی آن در چند یک که انمقان
ز امر کر لوک و بهشت لوک باشد در انجا تا بکان بودنی باشند و اب حیات

قالوکنز

می نوشتند لیکن بقدر با و اسپ صواب و از انجا مستاستند بار از انجا در مرت لوک می آیند
هرگاه مهاپرلی میشود و چند لوک هم معدوم میگردد کسانیکه نام مطالب خیرات کنند
و خود را بنده بهگوان میدانند و محض بهگوان را میدانند آنها از دروازه آفتاب راه
نافته به مرات میرسند و همراه برهما نجات می یابند کلیه آنکه خواهد که آن
مطالب را هر آینه چنم مرت و مقررات هر که بتیران را پرستش میکنند به پتر لوک
میرسد و لیکن و بیراگ متمکن است اگر نمی توانند بار بار الصفای ارادت
همین ادهیای بشنوند یا بخوانند خوانند و شنونده هر دو بمن میرسند ادهیای
سی و سیوم نصیحت کردن کپل دیو بهگوان به دیوهوتی و نجات یافتن او
هرگاه کپل دیو بهگوان اینهمه هدایت فرمودند دیوهوتی را پرده غفلت از دل
دور شد سکار بجا آورده التماس نمود که طرفه تعجب دارم که رحم بقدر یک
وجهت ذات مبارک چگونه در انجا الکی الجبل گردید
بر هیچ کس معلوم نیست قدرت شما گونا گون است کپل دیو فرمودند که چهار نوع
بهگت تعلیم دیگر آسان تر است که اشتغال باید بلوغ با شک باید شد
یعنی باید دانست که بهگوان تحصیل است منکر از بهگوان باید شد دیگر آنکه بهگوت
گیان بجمع باید گفت که کسی که بهگت تر باد داشته باشد و عیب دیگری را
بر لصدر بر یکه بچشم خود دیده باشد منه افشا نکنند و کسانیکه خدمت

و هیچکدام من بجا آرند و اراده ترک لذت کنند و صبر و قناعت اختیار نمایند
و خاموش نباشند باید گفت باجیوی که بهاکوت نباید گفت مست ... هرکه عاصی
و مغرور با جرات کم از استعداد کنند و با وجود استعداد بگوید که من هیچ ندارم یا شخصی
که دوئی و تفاوت در آنها باشد یا شخصی که جرات برای شنیدن بد بر دل
مغرور زند و کسی که با عیبات و اطفال و لشکر فرار دو کسی که ارادت ندارد
که یارا بدگوید به او نباید گفت منتری به بود و سوت کهیستر با شولوادت میگویند
رسیدار ان دیو [illegible] با وجود با وجه حصول دولت و نعمت از همه بیرون رفت
گرفته بود حیرت از دکهای دیو بر دریای [illegible] سیاحت [illegible] حکایات [illegible] پهلوان
خواهد کرد درم شده بافت در بیابان [illegible] [illegible] و بهله [illegible] جاری شد
هرکه این گنهها را خواند و یا بشنود نجات یابد [illegible] جهار [illegible]
و یک [illegible] ادهای [illegible] منتری به بود گفت که راجه [illegible]
شده خبر داشت یاران دیو [illegible] که احوال او در [illegible] آمد و [illegible]
نامش [illegible] و یک [illegible] و [illegible] امان شد [illegible]
او [illegible] که [illegible] آن [illegible] موجب اجابت [illegible]
[illegible] منسوب شد [illegible] [illegible] همراه [illegible]
منسوب شد از [illegible] و [illegible] [illegible] شده دیگر شده [illegible]

مردان

بعد شد از الجمله [illegible] و خضر همراه [illegible] همراه [illegible] همراهان یک [illegible]
همراهان [illegible] و منسوب [illegible] نام اد الله [illegible] و ترجمه لقلم آمده از الجنة [illegible]
جلوه ظهور منقضه همین [illegible] حقیقت [illegible] در [illegible] هستند
بر [illegible] در [illegible] آمده [illegible] بجا آوردند
همین [illegible] ماکران خیالات [illegible] حقیقت [illegible] که [illegible]
[illegible] گلذاری که همراه [illegible] کرد [illegible] شده بود
از [illegible] نام [illegible] نام و خضر [illegible] چون همان [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] کرده [illegible] عالم [illegible] همان قدم [illegible] آینه [illegible] می‌سازد
و [illegible] نام که همراه [illegible] شده [illegible]
مدت [illegible] سال [illegible] العبادت [illegible] خدا [illegible] نمودند
که [illegible] برای [illegible] البرکت [illegible] نوع [illegible] حالت [illegible]
[illegible] آمده [illegible] شده گفت که [illegible] آمده اید
[illegible] جواب داد که [illegible] هستیم [illegible] میکردی [illegible] واضح
[illegible] آمده ام از [illegible] آینه [illegible] خواهند
[illegible] گفته [illegible] خود [illegible] بعد [illegible] که [illegible]
دنت که [illegible] باشد [illegible] [illegible] جانه و

همراه شده شمرده شد و دختر سیوم از دیوتاها که ما کرار رکهیشر منسوب شده چهار دختر از دو پیدا شده اند
و دختر چهارم از دیوتاها همراه بهشت رکهیشر منسوب شد از وی پسر کسب نام
پسر پیدا شد که برادران همچنین پسرهای بهشت رکهیشر هستند و دختر پنجم از دیوتاها
که همراه پلهه رکهیشر منسوب شد از وی سه پسر پیدا شدند کرپا نام و دختر ششم از و سه هزار
پسر پیدا شدند و دختر هفتم که همراه لستیه منسوب شد پسران بسیار که
پیدا شده مارکندیو از خاندان اوست و هر جای از جمله دختران بر سوزیکه همراه سیو
منسوب شده بود او را دلال اند و لیکن ناخ ستهای بدو خود در اتش شهوت
ادهیای نوزدهم ۳۵ در ... اشلوک که نام ... و شش اشلوک ... چهار
و ... هشتم ... و شصت اشلوک ... ششم پنجاه و دو اشلوک
و نهم هفت و سه اشلوک بعد از آن ... که حقیقت ماجرای سنهای
دیوتاها ... و ... سو ... بگوید ... گفت که بر حالت
ماجرای رکهیشر ... اغاز ... دیگر دیوتاها در ان
حالت ... بودند ... که ... جای
امده ... تعظیم ... حالت ... شده
گفت که ... که ... دات
... رکهیشر ... که ... داد ... حال ...

نندکن از بندهای خاص ... خاطر شده ... داد ... که
از ... حرف ... سماید ... که همراه عورتان ...
دم لوب ... سیوم ... که چون شود دعوا ... شود
رکهیشر ... که همراه او هستند ... نوع غذا ... و نا
خورد ... چهارم ... که علم و عبادت ... برهمنان ... وجه
قوت و ... هرگاه نندکن ... داد ... رکهیشر
... داد که ... در علم ... منهال ... عبادت
... که ... کرده ... و ...
... گفتند که ...
... بعد اتمام ... دیوتاها
... از انجا ... راجه
... دیوتاها ...
از طرف ... دیوتاها ... ان ...
کوه کیلاس ... حالت ... نام ... که ... جو
منسوب ... در ... که ... در ... ردم
قبا ... ام ... از ... ان ... دارم از انجا که ... شد ...

طلب هم رفتن مضایقه ندارد اگر اجازت شود بردم سرکار اشرف حضور حیدری نوع ممنوع گردید
و انواع نصیحت فرمودند بلکه سینه مرکوز مشتاق ملاقات مردم قبایل بعوض اجازت
نتوانست رفت و نمی توانست ماند کاه بر سر دروازه میرفت و می ایستاد کاه علی مرد حاجی
بر لب جوی نهار نهاده بنشست و دقیانک گریه کرد و در وقت سیکار از عبدهای سرکار اشرف حضور حرفی
گفت که سینه و سرکار اشرف حضور پرتو یکسان اند تنها رفتن سینه لطف ندارد والا لازم است
که من همراه ایشان بروم القصه سرکار اشرف حضور تهیه کشتی فرمودند همراه بردند و دیگر بنده‌ها
نیز حرکات کرده انواع لوازمه پوشاک خاص و بیرالیه حلوس فی توزک سواری و جلوی همراه
گرفته رفتند هر گاه بخانه وجهه برجانب در حاک رسیدند میخایل سینه حضور را تواضع
نکرد بلکه اعضد هم نگفت که ما شاید الله ما در خانه و خواهران ایشان که لطف تو سلوک و مدارا
هر دو از خصم هم خوش نمودند لیکن شیر اصلاح خود عقل ایشان خصوصاً مدارکش که حصه
حاک تمام سرکار اشرف حضور مدار از هیچ مثال الیشن غضب برافروخت کوئی هر دو عالم خواهد سوخت
همراهان سینه از مشاهده این حالات خوش شدند که حاک ما هم رسیدند ما مران الحمد لله دراکست
کرد و بدر خود را حسن نصایح گفت لیکه بدرت شیفته غفلت در گوش داشت
گوش نکرد دلدار حرم سینه صوبکاش پوشاک زر بود از بدن مبارک برآورده پوشاک دیگر
پوشنده خود را در کسب ریاضت قایم کرد اینده للشیخ برافروخت که خشم مبارک
در همان آتش سوخت لیکن وقوع این مقصد او از نهار رهبر در عالم برآمد همه کس لفظ شد

که وجهه بر

که وجهه بر جانب غلطی بکرد بعد از این بهر کس بر عهده خان افسون خواند که ان ارحاک
برآمد الغرض از همراهان سینه حوکس رسیدند بندی کشتی و غیره که باقیمانده بودند کرانجه بیش سرکار اشرف حضور
رفتند و حقیقت ظاهر ساختند بار دیگر آن همه ماجرا در خدمت سرکار اشرف حضور بیان
کرده بود سرکار اشرف حضور خشمگین شده لب خود را از دندان خود گزیدند و موی از فرق مبارک
کشیده خنده کنان بر زمین زدند به مجرد آن عمارت بیرهند بر جای بلند قد از بار ولی صورت
هیبت از آن موی سر آراسته بار الله امر شد که وجهه بر جانب را بکشند و حاک او را
بر هم زنند چنانچه بار الله جماعه بسیار و بیشمار باخود گرفته در آنجا رسیدند از هر چهار طرف
قبل کرده مقابلها را شکست و بهر کس بر عهده خصم بار اول کشیدند و در سیمان لبیب آتش
هجوم آوردند سرو حشمت و در آتش کند آتش حضرت بوکها دلو ما را دستگیر کرده
دیوان آتش شکستند القصه بسیاری از دست و پا شکسته شد لیکن بسیاری وجهه نقصد وجهه
بر جایت او دستگیر کرده چنان همتشیه زد که سینه شد سر آتش در هجوم انداخته
از انجام حرکت کرد خون بر بها و مار این دران حاک آهن بود حماسه کرد کنان دلو تها
هیچ سر بر هر یارفته این حقیقت ظاهر ساختند بها در جواب ایشان گفت که وجهه بر جانب
سخت تقصیر و فساد کرد و از سینه ها هم تقصیر عظیم بوقوع آمد که حصه حاک سرکار اشرف حضور
جنو نداد اند میخایل از گفت ایشان آگاه نیست هم کسانی نمیدانم بهر جانب تدبیر
همین است که ایشان را راضی باید ساخت تنها بیرون جماعه الحمد لله را همراه گرفته روانی گشت.

هرگاه نزدیک کیلاس پربت رسیدند الکا و شهری کبیر در انجا مشاهده نمودند

و سیتبا کند کا که هر دو ها همگر از اندرون و بیرون کوه امنجه اوصاف عمارات و

و اشجار دلکشا و فتنا ملاحظه بلیغ و چشمه های کوهستان تا کجا در کنار آید از کسی

امنیه مقامات را دیده از انجا در خدمت سداشیو جیو که بر بیابه درخت

بت نشسته بودند رسیدند گان را مجانب متوجه شدند همانجا رسیدند سداشیو جیو

هر جا نشسته برهما را مسکنا کردند برهما نیز در خدمت سداشیو جیو ملکارنی آورده

چنان ستایش نمود که ایجاد خلقت و پرورش و عدم از قدرت شماست

از انجا که در ذات شما دوئیت نیست بهر حال وجه بر جانب دیگر اهاکس

بمقتضای غفلت و نادانی تقصیر کرده اند معاف باید کرد و توجه

مبذول کرد که جگ بر نیم ده باز با تمام رسد وجه که کشته شده زنده شود

و کسانیکه اعضای آنها شکسته شده بدستور سابق بحال شود و حصه جگ

که باقی بماند حصه شما شود هرگاه برهما بدین نوع مستدعی گشت سداشیو جیو

مهربان شده خنده کنان گفتند که وجهه بر جانب که سرش در هوم سوخته

شده او را سر بز شود و بهگا دیوتا که دندانهایش شکسته از دندان حیوان

خود بخورد و پوشن دیوتا که بازوهایش شکسته از دست دیگر کار کند

ریگیه که ریش آن کنده شده اورا ریش بز چسپانید بود این سداشیو جیو

بلرا

بز همراه برهمان و غیر آن در جگ لنکا الف آورده نگهبان موافق فرموده

سداشیو جیو لطف آورده بر که برای جگ آمده بود هر کسی بریده بود کرده

و جهه چسپانیدند همین قدرت که در جهه بجو دانمیغ کوه از جواب بیدار شد

در خدمت سداشیو جیو عذر تقصیر جرات دنیا دستی جیو … اخیار

رفت و گریه کرده در مدح و ثنای سداشیو جیو پرداخت سداشیو جیو

تقصیر او را معاف کردند و فرمودند که مدار جگ بکنید برهمنان

گفتند که این جگ بمشیو اسشه … جگ باید کرد تا گاه … بیکوان

سیام رسیدند همانجا از الف آرونده برهمنان جگ کنشده التماس کرده

حیف که شکلت تمام شما کردم سداشیو جیو در خدمت بیکوان گفتند

که من خود متوجه … استیم … هر کس … اعمال

می باید رهبران التماس کردند که جگ … شما هستید توجه باید

که جگ با تمام رسد بیکوان فرمودند که من و برهما و … در … تفاوت

تفاوت ندارند هر سه کس و واسطه ایجاد مخلوقات ما استیم منم که

هر سه صورت هستیم هنگام ایجاد مخلوقات در مایا خود در آمده

بصورت برهما و برای پرورش خلایق بصورت بشن و هنگام عدم

کردن بصورت سداشیو میشوم هر آنکه فرق … استیم اگر کسی در هر سه صورت

بتفاوت قیاس نماید او را عذاب عظیم عاید میگردد منتری بپدر

میگوید که جگ ها بانجام رسید بسد اشوجیو جهد جگ ها قسمت شد که

در آتش سوخته بود بجای آنها جان جنم یافت یار بیتی کوم شد

و بار بهمراه سدا اسوجیو معسوب شد ادهیای ششم و نهم و دهم

و بار دهم و دوازدهم منتری به پدر گفت که سنکهادک و نارد

و غیره پسران برهما اند از او نسل مرطی اعتبار کردند دیگر اولاد

برهمان مجمل میگویم لیکن از برهم یعنی عدالت ادرب برهما پیدا شد

زلشی متهان نام یعنی دروغ زنش گشت ازو دنبهه یعنی خودنمائی نکهت

یعنی دغا و دغل پیدا شد ازو نیکرت یعنی قدر احسان نداند

لوبهه یعنی حرص کروده یعنی غصه هنسا یعنی آزار دادن پیدا شد در کت

یعنی بدخوئی همشیره منسا بود نیز کلکه یعنی فتنه و فساد شد ازو مرت

یعنی مرگ بهی یعنی خوف از وجا تا در کت پیدا شد بیچ خلقت

بسیار از خاندان برهما صورت ایجاد یافته است تا کجا قصه شود از پس قبیل خلقت

که در نظر آید باید دانست که از همان خاندان خواهد بود خلقت اولاد راجه سنبهو

دست رو یا رانشن که از برهما پیدا شده بود راجه مذکور دو پسر داشت یکی راجه پریت نام

دوم راجه اتان پاد که نیکوکاری مشهور الآفاق اند و اینها اهل ثواب شده اند خلقت اولاد

را

راجه اتان پاد است که راجه مذکور را دو زن بود یکی سنیت که به او اصلا التفات نداشت

دهرو نام پسر زاد و دیگر زن سرچی نام که او را بسیار عزیز و دوست میداشت

اتم کمار نام پسر ازو پیدا شد روزی آن راجه اتان پاد بر سنگهاسن راج نشسته بود اتم کمار

پسر سرچی را در کنار گرفته بود اتفاقا دهرو پسر سنیت نیز آمده خواست که در کنار پدر بنشیند

سرچی خشمناک شده به او گفت که قابل این نیستی زیرا که از بطن من متولد نگشتی اگر

بر سنگهاسن میخواهی نشست لاعلاج دهرو گریه کنان پیش مادر رفت مادرش گفت

هرگاه راجه بسوی تو نگاه نمیکند چه کنم ای پسر بهتر آنست که بپرستش کسی سوای بهگوان

هیچکس نیست که کامیاب سازد اگرچه دهرو طفل پنج ساله بود اما هوش و فراست بدرجه

کمال داشت فی الفور از آنجا روان گشته راه صحرا و ماوا گرفت اتفاقا نارد در آن

اثنای راه به او ملاقی گشت ما فی الضمیر او را دریافته نصیحت کرد که عبادت برای حصول مملکت لطف ندارد

بالفعل قناعت خوبست زیاده طلبی مناسب نیست مروت همین است که سلطنت جواهی

یافت دهرو گفت که ... نارد مهربان شده

گفت ای پسر در متهرا بر لب دریای جمن عبادت کن همانا کامیاب خواهی گردید

... خانه دهرو موجب ارشاد نارد ... بر لب دریای جمنا ... به عبادت

پرداخت ... ریاضت ... ماه ... و ... اکتفا ...

... ماه ... بعد ... روز ... ماه سوم بعد نه روز

غیر از آب هیچ نخورده ماه چهارم بعد از دوازده روز باد خوردن گرفت ماه پنجم ...

البته که درو هان ها پهلوان مشغول بر ها باستم از انگشت نزا ایستاده در دهان ها پهلوان مانده و
جهان پهلوان دم حبس کرد که باد از حرکت باز ماند تمام عالم را زیر کانی دشوار شد زمین در خدمت
پهلوان رفته این مقدمه ظاهر خت پهلوان خوبد دلبستی بر وا آمدند و از آن
حالت ظرفه حالتی گذشت بلکه دهر و در خیال پهلوانان متوجه باطن لطف
جانب جهان ... پهلوان را در دل مشاهده نمود صورت پهلوان را در خیال خود دیدند
متحیر شده چشم وا کرد دیدند که پهلوان تشریف آورده اند شکر و سپاس بسیار
و تمسک بیشمار بجا آورده پهلوان فرمودند که ممکن است ان شاء الله تعالی آفات
و مهمات خواهی یافت بالفعل بجای خود برو و دوست و دشمن ...
سالها سلطنت کن ... که پدرت اگر سلطنت خواهد کرد و اگر از برادر
خود اندیشه داری ... خواهد رفت و ...
هیرجی برادر ... خواهد مرد چنانکه از آنجا دهر و
خود روان گشت هرگاه نزدیک شهر رسید پدر ... آگاهی یافت فوجی
بیشمار همراه خود گرفته و ... هیرجی و ... را با لشکرها
کرده از شهر برآمد ... ملاقات کردند دهر و ... پدر خود را بر قدم
و مادر نهاد ... و او را در کنار گرفت ... هیرجی و ... سلوک
ملاقات ... آورده ... دهر و را ... سوار کرده ... آوردند
مسرت ... انداره ... انجامید از هر طرف ... نهمت

ممبانی

ومبارک باد ... رسید ... راجه ایشان با ... پیر و ضعیف شده بود چند ... حرکت
نقلی کرده ... دهر و ... پسر ده ... بیابان رفت و دهر و ...
راج همراه او ... که خدا ... شده ... پسر ... انما ... برادر ...
... برآمد ... جهان ... هیرجی ...
پس رفت او ... کرد دهر و ... جمعیت
بسیار برآمد جهان فراهم آمده جنگ عظیم کردند ... و جهان
عالم ... برار گشته ... حالت راجه ...
با جماعه ... رسیده ... دهر و ... که در ...
یک برادر ... عالم را معدوم ساختی ... جنگ کردن
واجب نیست ... ایجاد خلقت ... نوع ... بقول ...
ممالک اینست که هر جهت ... است ... موافق افعال
خواهی یافت بقول ... اینست که خلقت ... است
بعضی ... آمده است بقول ... اینست که خلقت ...
ان ... یک نجوم است بقول ...
اینست که ... که ... ها است
... را ... دیگر ... طاقت ... میگویند
که ... خلقت ... میگویند

که پرسش حقیقت میکنند این قول موافق سامان مت بهر حال
قدرت پهلوان کوبان کون است هیچ کس بدون توجه پهلوان ممنون اند
فهمید لیلی دهرو [illegible] که در بصورت برادر برای هیچکس نمی
اری کشنده و زنده کننده دیو است الحال عرصه بگذار و خاک ملکی
زیرا که جهان در خدمت سد اشو جو ارادت و بندگی دارند مباد
سد اشو جو آزرده شوند ملک در خدمت [illegible] شد اینجا
دهرو بخانه خود آمده انواع حک و دال و پرستش پهلوان بعمل آورد
و مدتی [illegible] هزار سال در سرانجام امور مملکت پرداخته
از حسن سلوک و عدالت [illegible] ساخته معماران دنیا را ما حال
[illegible] و زبان سکند و خرابی و عمارات را که آراسته در مورد
رفت و مشغول عبادت گشت روزی بیگوان بر صفای عبادت
او مهربان شده درشن داد به [illegible] الله ارشاد حکم جهان آرا
بیهوشی کرد بد ناگاه [illegible] حالت برای او جان از آسمان
رسید و چند [illegible] پهلوان آمده گفت که ای دهرو خوش
طالع و بخت تست که از همه بالاتر مکان بودن یافتی و زمانی

[illegible]

حالت بخاطرش گذشت که احوال ما در [illegible] چه خواهد بود ناگاه هوائی آمد سواری
ما درستی بیرآمد هر کس بالای هر دو هوائی سوار شده روان شدند و تنها آفرین
آفرین و تحسین نمودند هر کس میگفت و میگویند که مثل دهرو در مکان بلند قائم است چون
دهرو همین هدایت [illegible] چنین درجه اعلا یافت ما را از همین خوشدل شده دهرو [illegible]
[illegible] سرود کنان [illegible] هر که این کتها را در روز [illegible] محبت بشنود در لوک
می یابد و کامیاب جمیع مطالب میگردد اگر اینکس [illegible] را بشنود و دیگران را
بشنواند [illegible] سرون [illegible] یافت
و [illegible] بشنود [illegible] کرد ادهیای سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هژدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم
و بیست و سیوم مقدمه هر یک اوتار [illegible] پرسید که [illegible] بهر حال [illegible]
انچه کتهای بهگوان در کردارش آمده باشد باید گفت حقیقت [illegible] و ادهیای بیست و چهارم
گفته خواهد شد [illegible] گفت حقیقت [illegible] دهرو است که او را [illegible] پسر بود هرگاه دهرو
[illegible] رفت راج بعهده [illegible] نام پسر [illegible] که او آزاد مطلق بود
بعهده [illegible] پسر [illegible] پسر [illegible] پیدا شد [illegible] از
[illegible] نامی بود [illegible] پسری [illegible] جمیع [illegible]
پسری پیدا شد که مردم آزار و ظالم بود هر چند پدرش زجر و توبیخ نمود فایده نمیکرد دلگرم

راجه انک پور کسی ترک سلطنت کرده به بیابان رفت پس پسر کس برنکهاکس

راج نشست از انجا که او مغرور بود طریق ظلم و تعدی در پیش آورد و برهمنها را از امور صواب

وارد بر کشتی پهلوان از اجتماع نمودند چند کهتران او را نصیحت کردند آن عاقبت ظالم گوش نکرد

ملک به سلاف الاصیال گفت که السیر منهم بنام جنگ نکنند لیکن ککهب دیو تنها

کبت

کنیستند لاجرم کهتران نفی شده همه میگفتند که این شقی پس از مدت بسر

رنید پس اورا موجب ازار صلاح کس سر دیدن بهتر به هر حال بحکم همان کهگور راجه پس آن روز

سینتها مادر شن صابطه بود لکشن آوله در روی سپاه به احتیاط تمام ملک بید ایستیت خوان

راجه در میان بماند قبه و فنا از هر چهار طرف بر حاکت کهتران بر آن می قطب

خلایق بدبیر کرده بار فرو رفت از همان لاکشن بالیدند تا که زن و مرد توانا آن

صاحب جمال و حسن بر آید علامت سنکهه و جگر و کداوسان الهم فرو ری

مرد نمایان بود برهما و دیوتها آمده او را نمسکار کردند صدای

کوسی از آسمان بلند شد نام آن لبر برهمه و نام عورت اربی موسوم گشت

رکهتران او را بر سنگهاسن راج نشاندند و دیوتها انواع جشن

کو را نیدند و مدح و ثنا بردا خفتند و در ترجمه مفصل نقش آمده که حال

راجه برتهه در همان حالت بتمکین و تحمل زبان گشاد که من هستم

و چیستم که این همه ثنا خوانی میکنند و از مدح خود افسردم تم پهلوان

را شناسی و ماس نکند هر گاه راجه برتهه خیلی کفت مردم دلیلی بیند

که این مرد و شیفته پهلوان است منشم مدح و اوصاف بر زبان آورند بعد از این راجه برتهه

هر کدام را بقدر مناسب رعایت و انعامات سرافراز ساخت و رعایا را طلبیده دراستفسار

احوال بر داخت که مردم گرسنه و پریشان و محتاج بودند التماس نمودند که بسبب

گرسنه ایم نوع گرسنگی ماند کرد راجه از شفقت باطن و رد همان پهلوان مشغول گردید دست

کیفلات و نباتات از زمین فرو برده است لهذا برای اکتات خلایق راه یافته

نیست راجه مذکور خشمناک شده تیر و کمان در دست گرفته برخاست که زمین را پاره پاره

نماید زمین بصورت ماکاو آمده پناه خواست و عجز و نیاز التماس کرد که غلات

وادویات برای پرورش مخلوقات است راجها را اللهم نیست که اول مه و دیوتها

نگاه داشتند بعد از ان خود بخورند جون راجها بخلاف آن عمل آوردند اجمیع اشیا بازرو کی

کم کرده معدوم شده الا جار من الهمه اشیا را اینجا و محو نکاهداشته ام اگر از من خواهی نومیری

بکن که اول برای بچه و دوشنده خوب و ظرف و فنا دوشیدن پیدا بکن و زمین را هموار بکن

که آب باران در زمین بماند در هر صورت هر چه مطلوب خواهد بود به کسی خواهد رسید راجه

برتهه همچنان بعمل آورد همه حیوانات هر آنچه یافت رکهتران بر سمت منو را بچه و دل خود را

طرف ساخته جهد ما بنیدرا دوشیده گرفتند دیوتها اندر را بچه و ظرف از طلا ساخته

الحیات و قوت دلها این هر سه چیز دوشیده گرفتند راجهان مهلاد را بچه

ساخته در ظرف اهن سرا دوشیده نکند هر روب والسیراد در ظرف کنول کاند هر مدد

دو نشیدند بتران از حجار راکه و ظروف از سنگ ساخته اند که جای آب خوردن
بود دو شنیده گرفتند سادهان کیبک ولیو راکه و ظرف از دل ساخته شده‌ها
دو نشیدند بدنها و هیران کیبک و تو راکه ساخته اند کاشی جاری بدنها
است که همه کس را به بیند و خود در نظر دیگران نیاید فرو ادبو بهها
از کاشی جاری بدنها
دختر دهیان سنگت را دو نشیدند جهان و از جهان دیهوبان و حالات
بیدار و حورا که منور کرده در کاسه سر مردگان شراب سرخ دو نشیدند
اقعیان تجهیک را که ساخته در دهان خود زهر دو نشیدند جمار بایدها
کاو ماند را که بچه و چنگال را طرف ساخته گاه شیر دو نشیدند جانوران
مودی شیر را که ساخته گوشت جانوران را دو نشیدند اشجار و نباتات
درخت بید را که ساخته موسم طراوت و بهار دو نشیدند کوهها
سماجل بربت را که ساخته انواع فلزات را کوگرد و شنگرف دو نشیده
گرفتند مجملی هر کدام هر چه خواست دو نشیده گفت هر گاه همه کاینات شدند
راجه بهر تهه برهمنی گفت که الحال خوب دانسته‌ای پس از آن راجه مذکور را زمینی
به مواد ساخته برای هر کدام مسکنی بقدر و مناسب ترتیب داده و شهر و قریات
و برکنات و قلعجات و عمارات منور ساخته و از آن جمله [illegible]
مخصص بهنی را آبادی بموجب ترتیب و قرار داده بود راجه مذکور بر لب دریای

هر ساعتی آراده بقصد استمید جنگ مصمم نمود از آنجمله نود و نه جنگ سرانجام
یافت یک جنگ که باقیماند برای اتمام آن اسب را سر داده بود آن اسب را بر عکس ایشان
بردو از نو غایب شد تجسس نام پسری از راجه مذکور برای آوردن اسب
مگر تعاقب نمود و گاهی اندر از نظر غایب میشد و گاهی اسب را میگذاشت
تهاتینس اسب از آنجا آورد چون اندر باز آمده بر در راجه جوت که او را
بگشد برهمنان گفتند که اندر دعا باز است من از افسون او را در آتش
خواهم سوخت و همان حالت بر همای مصالحه مها آنجا آمد که مبادا از گیهان
او را باقبال افسون بسوزانید بهاتینس بر مها گفت که راجه بر تهه را هوس
از نجات است بهمین همین نود و نه جنگ نجات خواهد یافت ای
بو زیران اگر خواست و نوبت هر گز بقصد جنگ سر انجام نمی باید چرا کی
باید کرد راجه بر تهه دست از این خیال برداشته عشق نمود و برهمنان را
و جنادله بهگوان نیز از بیکنیهه همانجا تشریف آوردند و انواع نصایح
نمودند در ترجمه مفصل بقلم آمده بار فرمودند که ای راجه هر چه میخواهی از من
طلب کن و در سرانجام امور مملکت مشغول باشی راجه بر تهه التماس نمود
که نجات هم میخواهم همقدر میخواهم که ده هزار گوش برای شنیدن
زیرا که کتهای بهگوان می شنیده باشم و محبت قدم مبارک شما باشد بهگوان

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
Muhzin-i jannat

Date:
1114 [1703?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23344

File Description:
Part 3

از طرفین جنگ نمایان آمد سال مذکور ترتیب ... با قلب الفقیر را نمایان شکر و کمال
از لطف عجیب مستاجرت و کار پادشاهی کوه کاهی درمیان دریا کاهی بر زمین می آورده و کاهی
همان نقطه الصورت قلعه لبریز میداد چنانکه چوب از آتش بر افروخته
به نحوست را بحیره ورانید شعله های بسیار از آن چوب شعله می ور آید بارانی هر طرف گران
قلعه نمودار شد برودی لبریز تمام هنر بجا یافته چنانکه همان نوعی می آورد
اتفاقا دشت نامی میر دار رفیع از اطراف آمده خیابان که از سینه آن
زد که غشی کرد زنبهان نظر بر احوال خداوند خود کشیده و راکی الکنه
نمودار از حوصه کار زار بر آورده لطف برد چون پرده ... بعد ... آمد
به زنبهان گفت که زنهار مرو که چرا بیرون آوردی امروز موجب حقیقت
زنبهان با من ... زنبهان جواب داد که از آسمان دان دانشمند شنیده بودم
که لکه حقیقی حالت خداوند حفظ مبادا ... زنبهان الدوام است
که زنهار مرو که بیرون آورده بعلاج خداوند بر دارد و اگر زنبهان در عرصه
کار زار مجموع کرد داغات او بر دارد کشد در صورت تقصیری نکرده ام
و خلاف صواب بظهور نیاورده ام القصه بر دو یار سوار شده در موکب
رسیده بجنگ مشغول گشت تا ... شد و جنگ در میان آمد زنبهان ...
هر دار مجموع مخالف را ... سال مذکور قائم بود در بعضی ... که و اندر
بسته ... دانشمندان دو بار ظاهر و باطن از سکون بود ... زنبهان
گردند بخاطر آوردند که ظاهرا در ... خلف عظیم واقع شده و رفقا

بعد به سیال فتور عظیم انداخته بعد از آن چند کشتی در حصت گرفته نزدیک قلعه و دار آمده
فوجی برای محافظت شهر تعیین نموده درهمان ... که ترتیب آورده اند سال مذکور بمقابله کشتی آمده مشغول
گوی ها و باروت ... نمود هر کشتی که فتند که مردان دلیر و سلاح هر که ... نمی شکستند معلوم
گرهم ... نزدیک رسیده بعد از آن هر کشتی شار برده ... قلعه آهنی ... نیز
قلعه موشنند و ... افتادند ... محروق شد خون ... برادر ... کرد ...
چه بصورت ... نمودار گرد و از امیری ما با طرفه خیابان ظل بظهور آورد بصورت ... بود
دیو کار احیان القلیبدی ساخت ... صورت نقلیبدی ... هر کشتی که ... گفتند
این خبر بگیر که ما را سال دستگیر کرده است هر کشتی در بحله ملول و حیران شده چشم ...
کرده بخاطر آوردند که ... دیوار کار بود دید امروز چگونه بوقوع آمد ... حالت سال مذکور
نیز گفت ... ما ... دستگیر کرده آورده ام اگر میتوانی خلاص کنی ...
بعد از آن سال مذکور تیغ ... آورده هر دو صورت نقلیبدی ... پاره ساخته ... نمود
هر کشتی از مشاهده این ... متأمل ... شدند اگرچه ... در ذات ...
چه ... حاصیت وجود داشت ... در دنیا ... حالت بعد از آن هر کشتی
بخاطر آوردند که امیری ما با نوع طلسمات است و اوقع ... از آن نگاه کردند ... بود
نه دیو که ... از ... ناگاه قلعه آهنی ... آسمان نمایان شد هر کشتی که از قلعه
روند ... پاره پاره شده در دریا افتاد و سال مذکور کشته شد رفقا و همراهان ...
رفتند و ... بر آسمان ... بر فرق مبارک ... کردند ...
شنید ... از استماع ... شد ... برای انتقام ... شد ادهمای

هفتاد و ششم و هفتاد و هفتم آمدن ... جنگ برای انتقام سال ... کشته
۳۴

شدن او دیده و برهمه برادرش بود از آن کشتن سوت رکهیسر که بلبهدر را افتاده
نکرده بود و بمت نکتر استماع کنند شدن سالک برای انتقام آن مهیا ماده با
درهم که فی الفور رسیده گدا بر سر کرشن زد واصلا آسیبی بر سینه مبارک نرسید
بهر کرشن بر سینه او چنان گدا زدند که جان کشی از قالب برآمد در جای کنول بیکو ای
بهونت بود و برهمه برادرش با جمعیت فراوان در رسید از یک طرف ستیا کرشن
جنگ کالکسی بانجام رسید بسیاری از رفقای او کشته و مجروح و بعضی گریخته رفتند بود ازان
مهر کرشن را فتح و فیروزی در جوار کالکسی از راه برگردیدند بلبهدر بتقریب سیر
جا نیز از آنجا بر آمده بر بهاسی جهت تیرتهه نیرتهه و دیگر ... و دیگر ...
تیرتهه شده رسید تیرتهه ... تیرتهه ... تیرتهه و دریای جمن و دریا
گنگ ... تیرتهه جاتر اکرده و بهمکهاران آمدند ستاره وقت برهمه رکهیسر
در آنجا از ثبوت رکهیسر گناهان شنیدند چون ثبوت رکهیسر اینقدر ستم گفت
بلکه نیامد با تواضع و تمکار چه رسید بلبهدر بر سر خشم و عتاب درآمده
گفتند که این برهمن برین سبک چرا از همه کس بالاتر نشسته است ظاهرا خود را
علم در هر دانا مینمود احتیاج هوا کسی نکرده خود نمائی میکند هر چند گناهان بسیار میخوانده اند
لیکن لازم بود که از دست اشاره میکرد که بیاید پس قابل کشتن است
تنها سستی که این سیر نسوی او افکندند بدار بمال حس سر جدا شده بر زمین افتاد
برهمنان ازین واقعه به بلبهدر کشی گفتند که اگرچه فی الحقیقت داب مبارک از
جهت بهار او بار است عذاب شما باید میکرد ... از بیان کرد علی سمام الله

برهمه تیها مبرهن اما از آنجا که پاکشی طبق آیینی از شما بوقوع آمده در بهصورت
برهمه تیها بر شما عاید شده بهدا دفعیه این گناه واجب آمده والا سلسله انتظام
خیر و صواب منحرف گردد بگذارید که ما همه رکهیسران او را دعای خیر داده بودیم که تا تمام
شدن گناهان وی قایم باشد ندانسته خطای از شما بوقوع آمده بلبهدر جیو گفتند
هر چه بگویید بعمل آرم اگر بگویید او را زنده کنیم رکهیسران جواب دادند که در آنچه
گفته ما و شما کرده شما قایم بماند باید کرد که بعد ازین بلبهدر گفتند که قول بید است
انما جانیبی پسر در بهصورت پسر کسی موجود است او گناهان بخواند و عمر کشی
دراز شود چنانچه همه بموجب اجازت بلبهدر بعمل در آمد بعد از آن رکهیسران گفتند
که ما دانسته ازمی این تقصیر بوقوع آمده دیگر هرچه باشد بوما ندر رکهیسران گفتند
که بلبل نام دیتی است که پسر کسی الکل نام دارد هر گاه بعبادت و ریاضت مشغول
میشویم آن ظالم بدبخت بر سر ما بول و خون و گند گوشت و شراب
و گوشت و بدبوییها در معابد می اندازد چون در بید گفته اند که اگر برهمن
آنرا صواب گرداند کشتن او مضایقه نیست پس آن ظالم را شما باید کشت
بعد از آن دوازده ماه در بیابان باشید پس از آن برای غسل بروید همین
قدر دفعیه عذاب کافیست مینمودند بلبهدر در همکاران بودند اتفاقا بلبل
مذکور روزی بول در دست گرفته آمد بار دیگر خون و گوشت شد باد تند

وبد بودریون گرفت بلبهدر بجز دیدن او اربیل و موسل که عراق است
او را بیجان گشتند برهمنان ثنا خوانی و دعای خیر کردند مالدی کنول که هر کس مرده
کرده و انواع پارچه قیمتی به بلبهدر کرده دادند از انجا بلبهدر برای تیرتهه جاترا رخصت
گرفته بر دریای گوشکامانی سرود و دریای مرجو براک و دریای گومتی گویند که تیرتهیا
بهند از انجا لنکا ساگر مهندر اچل تیرته بر سرام جو در انجا میباشند مکان
بلبهدر که بنر از انجا بسمت تیرتهه های دکهن شتابت دریا کوداوری دریا بینا بینا
مرود رسهیم تیرته بندی که در انجا سوام کارتکه بسر رسیده اند میباشند از انجا سیل
که همیشه در انجا ما ریشی تشریف دارند از انجا در ابر کهکیت هرت سکایک
گنگا بجری کاویری کنگا مرتی ریکت بهکوان در انجا میباشند رکهیت بحسن
دهنی منهبر اگه در انجا مالکومند بهکوان میباشند از انجا شیت مندرا منیر که اردم
المکان جمیع عذابها برطرف میکردد در انجا ده هزار ماده گاو به برهمنان
خیرات کردند از انجا گرت مالدکنکا مار تریا کنکا ملیا برت که در انجا
صندل و ملاگیر و اقع میشود از انجا گلد جل تیرته که مکان بودن اگست
رکهیشر است از انجا بدریا شور که انجا گوکرن گنیا دختر بهشت آمد در انجا
دمیع تیرگوید از انجا بنجاب تیرتهه سی تیرتهه او انجا در موضع تهالکی گاوکه در انجا
سینس ناک دلسی جتر بهو مورت میباشند انجا ده هزار ماده گاو به برهمنان دادند

ازانجا کیرل دلیس

ازانجا کیرل دیس تیرتهه و دلیس گوکرن تیرتهه که پس از انستو همانجا تشریف دارند
ازانجا دوی پاهیی گنگا تا نی ندی سوستی کنگا نرمده کنگا دیرکارن دیوانندی ماکنهه متی بری
من تیرتهه ازانجا گذشته با نیر بهاس تیرتهه رسیده همه جا غسل کرده آمدند شنیدند که در عین
فرصت تیرتهه جاترا لشکر کوروان و پاندوان کشته شد راجه جد ستر اجرن و بهیم نکل و سهدیو
اینهمه پنج پاندو باقی ماندند و در جودهن از جماعه کوروان همراه بهیم جنگ میکنند اگرچه بلبهدر در بیجا
رفته هرچند منع نمودند که جنگ نباید کرد چون هر دو کس قبول ننمودند از انجا منه گشته در دوارکا
تشریف آوردند بعد چند گاه از دوارکا بهمکهارن رفته جگ کردند زن بلبهدر همراه بود بعد
فراغ جگ غسل کردند ادهیای هشتاد و هشتادویکم مشتمل حقیقت سداماں برادر
مظلوک که میری کرشن در حق او توجه فرموده سکهار بود بار راجه پرکهت گفت که سداماں برادر بیکو کار
بید خوان قابل و آزاد کامل که در ایام طفولیت با سری کرشن دوستی داشت اتفاقاً از کثرت
افلاس لباس نو سیده خرقه زرقه دوخته از قوت محتاج بود بنحی حالت بیرون میکرد روزی
زنش بعجز و انکسار در خدمت شوهر گفت شنیده ام که دوست تو جگهپت است اکثر برهمنان
دوست و عزیز میدارد و در دوارکا میباشد چه از انجا نزدیک است رفتن انجا خالی نیست
بکی انکه از دیدن او نعمت عظیم حاصل میشود دوم انکه سخت احتیاج داری هر اینه کام مطالب
خواهی شد اگر بخاطر برسد انجا برو سداماں جواب داد ای کلیمان تا بهیدیت پیش دوستمندان
رفتن مناسب نیست من خود چیزی ندارم چگونه خالی دست توانم رفت زن از استماع این معنی

برنج بقدر چهار مشت که به رنج و فقر و فاقه نگاهداشته بود پیش آورد در پارچه کهنه و بوسیده
بسته حواله نموده یاری سید امان از خانه برآمد هر قدم که بر می‌بداشت و بر زمین می‌نهاد ادب بیشتر نموده می
مسکین و مفلوک بمرد در راه چه را لیتمند چگونه یار خواهم یافت القصه بعد طی مسافت بسیار بدر دروازه قلعه
آن رکار رسید چون در انجا بر همسایان رهسپار [illegible] متعرض نمیشد در محلی سرای درآمد الاف گاه
نخستین در خانه رکمیه که مرکز [illegible] مائل بالای پلنگ نشسته بودند در انجا رسید پهلوان مجرد دیدن
برخاسته و دست گرفته بخانه کبیری که او را بالای پلنگ مرصع نشاندند و کمی آب آورده بپایش نشسته
بمشتن بجا آورد و جوهری و بادکش همچو کنیزان گرفته خدمت بجا آوردند که بجای سید امان
بحالت فلاکت رسیده پای او [illegible] لباس غلیظ و کثیف پوشیده بدون خشک [illegible] عمر کور دیده
زمانی بمحل سرا [illegible] احوال مفلوک [illegible] تواضع و سلوک متحیر شد سید امان
بنظر سخت حیران بود که اینقدر شفقت در حق گدایی و مفلس نمیخواست دارد مرکز
دانائی ظاهر و باطن بنظر حیرت و حیرانی [illegible] از دست مبارک گرفته فرمودند که منهم
مادر شما انجانه سید [illegible] دار علوم می‌آموختیم هیچ یاد داری من خود یاد دارم که در آن وقت
ارزو بیخدائی داشتی یاری نیکو گنجیده شده ما به انجانب احوال تو معلوم میشود که فضل و مطلب
اگر چه من هم شاعر [illegible] دارم لیکن در هیچ امور و [illegible] ندارم و
برای بهبود عالمیان هر گز سلسله طریق و آئین [illegible] نمیدهم برای کسب [illegible] شد
بصفای ارادت مسکن انجمن [illegible] عبادت و ریاضت و [illegible] عزیز روی

بجز اجازت

اجازت شیخ مرشد برای همه آوردن در بیابان صعب رفته بودم لیکن شدید باران و کرد و غبار و
بمرحمت
درخشیدن برق همانجا ماندیم و صبح و [illegible] مرشد بر احوال ما و شما رحم آورده دعای خیر نموده و برای آن
آنچه در آن هنگام کارهای بسیار از من تو بوقوع آمده بود اما هیچ یاد داری سید امان گفت که من حیرت و شغف هم
شما چگونه [illegible] بودن شما انجانه مرشد محض [illegible] شما [illegible] و خود شما بجو [illegible]
رهی نجات و طالع [illegible] که همراه شما انجانه مرشد علوم آموختیم مرکز [illegible] دانای ظاهر و باطن [illegible] کمال گفتند
که برای من از جانخود چه آورده بنده سید امان لبست حالی مشت برنج خام که همراه داشتند پیش کرده اند
مرکز [illegible] گفتند اگر طالب [illegible] صفای محبت [illegible] ارادت و اخلاص
هزاران نعمت [illegible] براین [illegible] نمی‌شناسم اگر برگ [illegible] بالکل [illegible] فقط [illegible] دارند
والله هر چه مقدور [illegible] از رغبت و محبت [illegible] سید امان از انفعال سر فرود کرده
[illegible] مانند مرکز کی گفتند [illegible] حرانها [illegible] سید امان جواب نداد
لطف اللهم برنج خام که در [illegible] مرکزی [illegible] گرفته کف دست در دهان خود نهادند
باز [illegible] از آن برنج گرفته بخوردند [illegible] دست مرکز [illegible] گفت [illegible]
پس [illegible] که از همان یک مشت برنج خوردن [illegible] عالم [illegible] بخشیدند
القصه سید امان تمام شب همانجا ماند طعام گوناگون [illegible] آرام [illegible] صبح شد
رخصت خواست [illegible] در خواست [illegible] هیچ چیزی [illegible] دادند در رخصت کردند از آنجا واگشت
بخاطر آورد که هر گاه بخانه خود خواهم رسید زن می‌خواهد پرسید چه آوردی من بوده حیرانم چه جواب خواهم داد

بهر حالت راه میرفت گاهی میگفت زهی بخت و طالع من که ملاقات بهگوان میسر آمد و تیرتهه جگن ناتهه نمودم
بهگوان بر احوال گدای ضعیف زار که هر قدر مبذول شد گاه میگفت که لطف خاص در حق من مبذول گشت
که زر نداد نیز اگر لذت دیده دولت از دیدار بهگوان غافل بیاد دیدار بهمن خیالات دیده رفته
طی مسافت کرده جایی که مسکن او بود رسید هر چند از خانه شکسته و کهنه خود تفحص نمود اثری
و نشانی از آن نمی یافت دید که عمارات و قصر عالیشان روشن تر از افتاب درخشان و باغات
و تالاب با ترتیب بافته زن و مرد بلباس گوناگون در باغات خرامش دارند و متحیر و مبهوت گردید
از آنجا که باد دستی بود که همین جا خانه حقیر بوش کهنه و شکسته داشتم مگر مسکین که جا به کلبه ام
چه شد اما راه گم کرده باز بدر دار کجا آمده ام ناگاه بهمین حالت زن اسداما دید که صاحب خانه
بسوی اسداما می آید جمعی را برای استقبال فرستاده و خود بر سر دروازه منتظر ایستاده هر گاه اسداما
آمد چشم پر آب کرده مسکین را از دل بجا آورده ملاقات روحانی حاصل نمود القصه داخل محل سرا شد دید
دید که کنیزان بسیار به انواع زیور و پیرایه آراسته جوهر زیبا گشته مجموعه طلائی مرصع جای دانه
و جواهر بیحد و بیک از دیدن قیمت و جوکی طلائی مرصع کاری جا بجا نهاده و عمارات عالی
ترتیب یافته دیوار و ستون از جواهر گوناگون درخشان است که احتیاج روشنی چراغ ندارد
و همه جا فرش فرشها پاپوش زر و بیرون نهاده و انجم درخشان مثل اول کشیده و فروش
گوناگون و لباسها صافتر از طلائی کنیز انبوه اسداما ازین همه آن عمارت
و جلوس نقش نیست که اینهمه نفع فضلات از نهر کشش است غیر از و کیست که خندیده نعمت متفرقه

کاهش کن

گرامت کند آری نگاه لطف ایزد طرفه است که آن کریم بخشش تحفه ها خود بمن
هیچ نگفت و اینهمه نعمت بخشید القصه مدت الله چند گاه در طریق عبادالله بسر برد کیش دل بسیار نگرد
و بمرور ایام ترک لذات نموده دنیای بهگوان مشغول گشت و دنیا و اسباب دنیا را باطل و نیست
آری برهمنان را همین واجب است که محض پرستش بهگوان نگاه دارند همه برای بهگوان سعی کشید
میسر است هر که کتهای اسداما حضرت بهگوان بشنود بعزت بهگوان کراید از گرفتاری افعال
رها گردیده باید ادهیای ستاد و دوم و هشتاد سیوم و هشتاد چهارم حقیقت ملاقات گوپیان
و یادوان و تجمع در کورچهتر برای سبهد بو بار اجه پرتیهت گفت وقتی سری کشن و بلهدر
مقرب عمل کسوف افتاب از دوارکا آمده به کورچهتر لشکر آورده زیر سایه درختان
فرود آمدند آن روز زیارت کرده بعد غسل مالکان بسیار و غلات به برهمنان داده اتفاقا
بسا گمان بهارت گهنهن و لبد بو و اکرسین اکرور کبر و دیگر دوستان خاندان
فتبابک وروایهای بیشمار از ملک و امصار بهمان خاطر فرمود آمده بودند به ایشان اتفاق ملاقات
افتاد همچنین گوپیان بر در سرابه در صحرا فرود آمده که از مدت دیرین آرزوی
ملاقات داشتند بمجرد دیدن سری کشن جان در قالب ایشان آمد نا اختیار سیل محبت از چشم
فرو ریختند و بخشم دل و خیال ما طرب باسری کرشن ملاقات نمودند بعد از آن سری کشن طرفه
بطریق خلوت با گوپیان ملاقات کرده خنده کنان فرمودند که خیریت شما هستید گاهی ما را
بیاد می آوردید من شما را بمهر یاد کرده اید لیکن دور از شما بسر کردیم رفیقان

مرا به عوض تدارک خلاص شما نموایم کرد از انجا که مفارقت و مواصلت موقوف بر وقت
است چنانچه ابر در یک وقت روی خاک ... کاهی بسبب حرکت باد یکجا مجموع و کاهی متفرق
میگردد همچنان ملاقات و جدائی مخلوقات بمقتضای وقت بظهور می آید بهر حال
در عالم ظاهر خوب است که دل شما در حالت جدائی سوی من متوجه ماند و اگر من از شما جدا
بوده ام و هستم و خواهم بود همه جا منم چنانچه آب در آتش و خاک و باد و آکاس در همه چیز
موجود است بعد از ان بهگوان به کوسان ادیتهام سنجها هدایت کردند انمعنی موجب
نجات ایشان باشد چون تکلت یافتند بعضی در قید حیات با بهگوان بودند خود با ...
و دیدبیکه از درگاه و برج در انجا آمده بودند مکرر ملاقات و استفسار احوال نموده خوشدل شدند دو رجه
لیکن به محبت تمام باشند ملاقات کرده خود و حقایق بیان احوال نموده خوشدل شدند
اورده در کشن و رام را در کنار گرفته بسینه چسپانید خود با پسران خود را در کنار گرفت
غم دردده جدائی از خاطر ایشان برفت راجها از دیدن بیری کرشن و محلات ایشان
انواع بشاشت نیایان بجا آوردند گویا نی در خدمت بیری کرشن آمده ملاقات کردند بیری
سکهدیو میگوید که در چاه تاریک و بنا افتاده است اگر بیا بهگوان بر دارد
از ان چاه می بر آیم من هم توفیق این معنی می خواهم راجه جدهشتر بیر حرو ... از بیری کرشن
مرخص شده دروپدی از محلات بیری کرشن رسیده گفت ای شما همراه بیری کرشن چگونه اتفاق وصال
ارزو دارم که حقیقت مفصل بشنوم رکمنی گفت ای دروپدی اوصاف ترا شنیده بودم

تمنای ملاقات

تمنای ملاقات داشتیم خوش امروز که بحسب اتفاق میسر آمد کیفیت کتخدایی من این است
که لیکن من بار راجه سیسپال مقرر شده بود راجهای بسیار در سوانبر آمده بودند
اسباب طوی مهیا بود بیری کرشن بقوت و قدرت خود مرا گرفته برد و راجها با وجود
جمعیت فراوان هیچ نتوانستند کرد همین آرزو دارم که ساعتی از قدم بیری کرشن جدا نباشم
ستبهاما گفت ستمنک ... پدر من لعل آن را بیری کرشن خواستند
که اگر سین بدهید پدرم نه داد روزی عوض همان ستمنک می نوشتیده بقصد شکار بر آمد
همانجا کشته شد جاموونت سردار خرسان همان ستمنک می برد راجه ستراجیت اتهام
و اخفای دزدی بسوی بیری کرشن آورده بیری کرشن برای رفع ظن از جاموونت جنگ عظیم
نموده آورده به پدرم داد پدرم منفعل شده مالا که گفت بمکافات آن مرا سپرد جاموونتی
ظاهر نمود که جاموونت پدر من برای همین ستمنک مدتی بیست و هشت روز جنگ نمود
لاچار عاجز شده ستمنک مع حاضر آورد و مرا به بیری کرشن گذرانید من هم بهگوان
هستیم کالندری گفت که بر دریای جمن عبادت میکردم که بیری کرشن شوهر من شود
چنانچه آن دانای ظاهر و باطن روزی بطریق سیر در انجا گذر کرده از احوال من ...
رحم وا شده مرا بیان گرفت پردمن گیر او هستیم بهدرا گفت که برادران
من اگر چه میخواستند که مرا با دیگری منسوب سازند بیری کرشن مرا بخود رسیم بهدا پدر من
مرا با بهگوان منسوب ساخت من کنیز او هستیم ... گفت که برای سوانبر من ... داده

راجهای بسیار فراهم آورده شرط کرده بود که هفت گاو آهن خشک را هر کس که رام کند
ما را برای او منسوب سازد هیچکس از عهدهٔ آن نتوانست برآمد سری کشن آن هر هفت گاو را
سری کشن ریسمان در بینی انداخته بمنزلهٔ بازیچهٔ طفلان بعمل آورد و ازینجا ما را بحد منت
بهگوان سپرد دیگر کنیزان بهگوان هستیم مترنبدا گفت که برادران من سوامی را بشرط داده
راجهای بسیار فراهم آورده بود سری کشن را هم خواستیم خصاصه آن دانای ظاهر و باطن
بقوت خود از انجا برد من کنیز بهگوان هستیم لچهنا گفت که پدر من سوامی بشرط داده
راجهای بسیار طلبیده ستون بلندی از چوب نصب کرده بالای آن ماهی او بجه طرز آب
بر ساخته و برپای ستون تهاله ظرف آب پر شرط بسته که هر که عکس ماهی در میان آب
ملاحظه نموده تیر بر سر ماهی زند بدو منسوب سازد چنانکه آن ستون چنان بلند بود که نظر
بر ماهی نمی رسید هیچکس سرانجام این امر نتوانست بر داشت سری کشن چنان تیر بر فرق
زد که ماهی بر زمین افتاد هر طرف او زخمی بلند شد من برخاسته حمایل در گلوی بهگوان
انداختم سری کشن ما را بالای رته سوار کرده بدوارکا تشریف بردند مادری خبر فرزند
کنداری و پدری ما را از دو رباس یکی من از کنیزان بهگوان هستیم بعد از ان شانزده هزار
و یکصد دختر گفتند که ما همه را بهوماسر دیت از خانهٔ راجهای نامدار آورده قید کرده بود
بهگوان آن ظالم را بعدم فرستاده از قید خلاص کرده ما را در خدمت خود سرافراز گردانید
ما همه کنیزان بهگوان هستیم غیر از قدم مبارک هیچ نعمت تا بهشت هم نمیخواهیم

صحبت سری کشن بدین نوع گذرانیده بودند که دروپدی و سبهدرا کوچ از جمع
همشیرهٔ سری کشن و دیگر عورتان و جماعهٔ گوپیان همدیگر گفتند که اینهمه زنان سری کشن چگونه به
در خدمت ایشان اخلاص و محبت یکسانی دارند همگنان بحیرت رفته در ستایش ایشان
پرداختند القصه جماعهٔ برهمنان بیاس نارد چون دیول است بسوامی مرستا
بهردواج گوتم پرسرام لشکت گالو بهرک بلست کشب اتری بومار کنده و
برهسپت وسشت کچ اکرا اکست جاک تکب بامدیو سوای این
دیگر برهمنان و برهمنان و زادان برای دیدن رام و کرشن در کورچهیتر آمده بودند رام
و کرشن در خدمت ایشان پرستش و تمکین بجا آورده بحضور حضار مجلس او را لهند گفتند
که امروز ملاقات اینجماعه نتیجهٔ وجود ماست بایهم شکر این نعمت عظمی بیان کرد
ای عزیزان بشنوید که اگر ایشان در عبادت و دهیان مشغول باشد و اگر در ان حالت ارشاد نفع
ان کامل وارد شود باید که او را استقبال کند و ملاقات نماید پس بوید اگر صحبت
نعمت آورده عبادات حاصل شود بر تمامی دو تهاه صد درست و دولت و او را ستش این
هر آینه مطالب بحصول می انجامد لیکن برابر ساد دیان هیئت حضور صاحب تیس سادهو یعنی
ستجن گیهوان را حقیقی شناخته و در گل بلا آسمه باشد و در گهر از جمیع عدد حلال ملکی داند
بهر حال در همه حال دشمنان دوهر یم پرسامی مکار باید که ایشان یکمه با ایشان و قبایل بیسد کنند
دارند و بر تمام رجال و کار ساخته اعتقاد بحال ازیشان بر تمام دارند و ان ملک را اینجو

همچو دیگران قبای نمایش نبند محض غلط صد آسمه اند لیکن او چه مستید هر گاه از کس بر این
نوع گفتند که بهتر این در صدد ملازمان اینها کار کرد الحق انواع عیاشی و تماشای دنیا آوردند
بعد از آن لب بود در حالت کهنه‌ای سپرده که در انجمن رفتار ایشان مانند نمش اشرار
شود در کیشان با تباهی و خاموشی ماندند تا دگفت چرا آن گشته اند شعور بود
مقتضای غفلت عالم است چون همیشه همراه سر گرد می ماند سری گرد ... خود ... باید
قدر پهلوان نمیده اند غنیمت شمردند جان کنگ که در این ... احاطه دیگر ... گنگها
سحر که از عذاب و صواب فارغ شود پهلوان منوا اند حضرت کسانی که دامنت هر آیینه
حکمت و دانای منوض و مطلب تمام پهلوان گشت که خویشتن معنی بهم رسانند لیکن از وجه حلال در مصارف
خیر و صلوات محو باید آورد و طالب نجات هم باید شد و هر ایشته از آن و لیکن
خواهشها ترک باید کرد و اضطرارات ماند که در صورت لب بود او حسنت که حالت گشته
لب بود استماع این همه وقت از وحالت مهیا کرده در گور چهره همه کس حاضر کرده ایام
بعد فراغ حالت عمل کرده ضرور بسیار بعمل آورده و ایشان و ایمای جادو ان فعال و
دیوران در کیشان و غیره از چهره مکان خواهان فیضد اگر چه کوه وکوه باین در صبح الله
لیکن فی الحقیقت جان از آنها و حیران کنون سری گردش ماند سری گردش در راحت و جادو او در
دوران کار آن در حقیقت ملاقات گور چهره گذارش کردند ادعای مستانه و حکم لب بود
دیگر باره هر گاه بسری گردش فی الحقیقت پهلوان دانستند مهر فیروزی همه و اشتند دیو بکشد

کیسپران ...

که پسران گشت کس نسبت آورده بدید صاحبه آورده ماده او ندید لیکن آن اسیران آمده
بار رفتند هر گاه از گور چهره در دوار کار آنان لطف آوردند روز لب بود القصه بار دیگر آمده
که سری گردش فی الحقیقت پهلوان است او را لب نباید دانست لیکن او در صدد سری گردش
انواع ستایش همان گذاشته خنده کنان تعجب و تبار التماس نمود که احوال برده
غفلت از چشم می باید برداشت سری گردش لب بود اظهار کرده خنده کنان گفتند
که دنیا ندوان ممکن است و حالت از غفلت نخواهد بود لیکن اتمام ربع معموره و ممرا
لب طور خود متصل و واحد است همین قائم است فنا پذیر نمود کسی و منفعت نخواهد بود اتمام
ربع معموره و ممرا از بزرگی و هیچ هاهوت خالی نیست و بزرگی و هیچ هاهوت نیز از اجسام جدا
اجسام انسان و حیوان که از هیچ هاهوت شش تفاوت بعضی دراز و کوتاه دگرگون هستند
اما ربع در جمیع اجسام یکسان است کمی و بیشی ندارد لب بود استماع تمامی صفات دل آمده
خاموش ماند بود که خبر همه این حالات همان جا حاضر بود جواب سؤال شنید یعنی آورد
گردش فی الحقیقت شخص پهلوان است ظاهر و صفات مادر و پسری از خاطر گردش پدر رفت تا که پسران
او را که گشته بود بیار آورده گذارش کرد که آرزوی دیدن آنها داریم از آنجا که پسر مرده سندر
را زنده آورده به او داده ندید احوال هم منفعت باید فرمود راجی و سر گردش بخدمت شمائل الهی از
حرکت ها خود در شتل کوک بجای که راجه ملک مینیاک همان جا تشریف بردند راجه ملک اداب آنجا آورده از
حصول ملاقات سعادت خود دانسته التماس کرد که باغ تشریف آورده حسب موقعیکه لب بود سر از

تنبیه شده بود چون پریها با دختر خود اشفیکا بهم رسانیدند این هر کس از پریها را خنده کردند
انها لنبت نشاط پریها نجانه پر انکند وجود پریان فهمند همان کس پیر چو کجا یا از اینجا
برده در شکل پیر بود و دیو که رسانید خیالیکه از زخم دیو کا بید آشد ند آنها را
لکن کشت احوال دیو که از غم پیران خود گریه و زاری میکند و از روی دیو دین دارد
همان شخص پیر اینک نزدیک بولت نشسته اند بر زاری کرون اینها آمده ام زیرا که غم دانده
پیران از خاطر ما در دید رود این پیران از نشاط پریها خلاصی یابند القصه پرا چه بل
آن پیران را بر ینکش کرده حواله نمود رام و کرنش ان پیران را گرفته و در دوارکا آورده
به دیو سپردند شیر از پیماشش اضطرار جکیدند پیران ما محبت تمام با سپهدار حوانا
و خشم و خفی پیران او سپهدار شیر از ایشان کوتاه نمیدند بخلاف خوش خوی
بسیار بهم رسانیدند و در حد مدت مرکنش گفت از آن افرمیده مرکس ۳۱ جهانت نوبه سپهدار
میگویند که یعنی دیو کرنش شیر و لشیان دعوی در بال همچند که اول مرکنش لشیان
دیو که شیر کوشته بودند ولیکن خوی ان مرکس سپهدار کوشیدند همین انکس
خیالها خوش معرفت بهم رسیده که در حد مرکنش با دیو و سپهدار مکار کرده بحضور
جمع مردم از اینجا نجود دیو نهار نهند هر گرد در اینجا قیام نگر فهمند دیوکه از آن جهت مسجود گردید
که پیران مرده خلوت زنده شدند و خوش آمدند و بار زفهمند پیشش لطفی در است که زنها
خیال لذت پیر ملکش نیست از قدرت او هم تعبیه است هر که این معنا محبت بیشود ما بجا اند علاجها

از دو طرف میکرد

از دو طرف میکردد

ادهمای ... و ...

٥٩

حقیقت کشتن ابلیس سپهدار را شنیده سپهدار رکس ما ارحن
و تلف برون مرکنش نجانه پرت دیو راحه بهلکس را حه رکحت از سکها یو پرسید که
حقیقت سپهدار اگه ارجن اورا بدرغا برده و مالو کنجد اینکر کرده مفصل ارشاد نشو و
مرکنش سپهدار گفت که ارجن بعد فراغ مهمه جاترا در پیش جهد رسیده شنید که
ملبهدر جنو میخواهد که سپهدار را همراه خود منسوب کنند ارجن بلکس شنیدن بیدرت
در آرده و در دوارکا اقامت گرفت کاتی انجانه اعتبار و دولت را پیش
هیجکس نمیدانست که ارجن است روزی ملبهدر نیز او را باعتبار سنیاسی نجانه خود طلبیده
اقسام طعام برای خوردن او داد دلقا ارجن و سپهدار او جار شده همدیگر اشکبا
بهم رسانیدند چون اتفاق ملاقات ام محال بود مرکس همین جهات منتظر و مترصد
بوده پیر بی بردند روزی کلمان شهر قرار کاندا و مردم برای سیر و تماشا به شهر آمدند سپهدار را
همدیده مرکنش سرکوان رسیده برآمد ارجن قابو یافته رتهه سوار کشند و درار جنید
مردم شهر متعاقب شتافتند فایده نکرد الحاکه مادر و پدر سپهدار را سرکنش سکوت نمودند
که ما ارجن منسوب کنند الا ملبهدر را صحیح نمودند لهذا ملبهدر از وقوع این مقدمه خشمگین شدند
مرکنش فی الفور برای رفع غصه ایشان خیدکس دانشمند که لغه ایشان موثر بود همراه رفته
پیش ملبهدر آمده خوبی دولت سر بر قدم ملبهدر نهاده آتش غصه فرو نشاندند بعد از آن
ملبهدر ستار و سامان جهیز همراه سپهدار داده رخصت کردند مرکنش بعد انجام این امور از دریا

نگاه به سرت دیو زنار دار و راجه بهلاس سمت متهلاپوری تشریف بردند بار دیگر چون
نابدید بود دیگر جماعه کهتریان حاضر بود و در هر منزل و هر جا که فرود می آمدند و از هر جاهی که گذر
می‌کردند راجهای اطراف و جوانب در دوتها و کهتریان شهرها و قصبه‌ها پیش کش بسیار
می آوردند خود بدولت بسمع مبارک شنیده همه را باسم خطی مشاهل می‌نمودند هر گاه که یک مرد
متهلاپوری رسیدند سرت دیو زنار دار و راجه بهلاس به استقبال آمده سعادت ملازمت حاصل
کردند و سر بر قدم مبارک نهادند هر دو کس بسیار زنونه نوع و علی ضیافت نمودند هر وقت
بهگوان که در جهان مالک وقت بگاه هر دو کس حاضر شدند راجه هر کو جلوس و شکوه هایچی
راجهای ترمت داده ادای خدمت و هر دو کس بجا آورده سرت دیو زنار دار به نجاره مجلس
تشریف آوردن بهگوان جائی که هر دو کس در نهایت جمال و ادا اللهی نشسته بلند
گردانیده از کثرت خورسی برقص در آمد و سعادت و ابتهاج حظ داشته و بر فرش ایشان
گشته ابید قدری برکت و خوش کل از اشجار و برگ نیلوفر قدری غله و صاف آورده که در آن سید بر هم بزرگ
و در لشکر های مبارک از ایشان برسر خود می‌داشتند و بر قصد بهات بر همن بزرگ بعضی
و بسیار هزاران شکر و سپاس بجا آورد و هر یک کس و دست ادب از زبون و الطاف فرمودند
که بر نقش بر همنان مرجع امور مقدم است اگر هر همن ایشان شاد و ملاعب و کهلک (?) را کس شد
قدر و منزلت او تا بکجا در لدر ایشان در آید من و هر همن بیدلان واحدیم بر همن حقارت کسی که در کار
زکوة است لیس برسر دیو اسهم سعادت آورده هم حس برگشته راجه بهلاس رفتند و بعد آورده بر همن بر سر یش

چندگاه در متهلاپور نا بر

چندگاه در متهلاپوری ماندند هر روز کس طرفی و جانب هدایت نمودند **ادهیای شصت و دوم**
بیدهنت راجه بر جهت برسید که سرت دیو و راجه بهلاس برای کرشن جی هدایت کردند
ارشاد شود بر سیله‌ها بو گفت هیبت هر که در طریق تو هید قایم باشد بهمان دولت ابدی
من بنده بر آن سزاوار است که از همه دهرم کام موجه جا صلنماید جا صیت هر اکسی است شنید
سپرده شن روپ کرشن کنده بدانند عقل برای انتظار امور حسنه و اتمام امورات از ازدی سری کوک
دارد و دل بر آن است کاری که واسطه نجات باشد در سر انجام آن موافق فعل خود و چهی باید
بر آن سزاوار است که هر نوع فعل که بخاطر بگذرد و از اسر انجام و هد بهداد در انشد کعبه اند
کسی که عرض و مطلب مطیع نظر ندارد و هر آینه نجات خواهد یافت بر این بار این که در
کلیک گرام کهتها سکو بند این است و فعی بر مهاجاک که دسگاد که حاضر بود آن هر چهار
کس سنک سنتن سنتان سنت کمار از او مطلق مستعد کاری و مطلع بر اندر سنگه
از نهایا سنیدن نام کتهتها بخواندند که بهگوان جمیع مخلوقات را نو شتنیده جواب کشندهٔ هر گاه
مید امیرند بعد و در خدمت بهگوان میگو بند ای مهاراج بابار را طرف کنند زیرا که انسان
گمراه میکند بر همن ذکر و عبادت میبود از دیدار مبارک محروم میدارد و از دنیا دادن
محض قدر سماست اگر چه دلو نهار آینه عالم بالا کامیاب میکند لیکن از قدرت سماست و کرنه
چه طاقت دارد این آرزو خانه زمین که هیچ خبر از وجه نصیب بر اللهی بر که قدم هر سنک با مالان سیار بهدار انگ و
انتها از این جمله مفهوم میشود که از سعادت بهداد انامالکی بال از همه گسسته تا شمایو شما از عبادت و صواب و غیر آن نگاه داری

ندارند بار تنها در شما محو و مست میشوند اما آنکه تمامی رسیدند منزله حیوان اند پهلوانان از کس دور دور حرف که میدانند
از آن سبب است که نام پهلوان بود و یاد آرد و کارهای که از پهلوانان نو قوع آمده یاد کسی کند
بعضی چو کبیران که در راه یک قول خود را آشنا میکند اگرچه درجه آن کمتر است لیکن اراده ترقی دارند
بعضی ورهروی کتمول که ازان بالاتر است بعضی در دهر که ازان بالاتر است بعضی در سر که
ازان بالاتر است هر چهار عامل بسبب ریاضت ازین هر چهار نوع هر نحو که بعمل آرند
از وجود و عدم فارغ میشوند پهلوانان را احوال است هیچ فعل با او تعلق ندارد و موصله هر کدام
هر قدر همت پهلوان لقدر حوصله او بر کاشش میکنند پهلوانان است بسیار است لیکن
بسیار ستا سعد است اینمعنی را صافدلان میدانند مهاراج دانایان کامل محض ایا شناسای
تنها میکنید جان فی الحقیقت ان نفس نشمیت پهلوانان شما کاملات هم نخواهند وجود ان عظمت است
باید که برین نفس شما عمل آرد و نو نهاد براه معرفت الله آرزوها دارند زیرا که بسبب عبادت از حصر
مرتب خلاصی بود شکن اوبا شناسا هتر از ترک اما شمات و قیاس مرا که دیگر دو بکر
از جهان ودیعان با خود خرسند که قدر درجه اعتبار یافته و کو مان حصول نشده ند
برتمامی اینها امر محال است که به سر بعض در عبادت محو گرد و هر حال هر نحو که میسر آمد
بهتر است خاصه مهاراج که نه ۹ نوع است سرفراز کرین سمرن باید سهوی
از حض شدن دراس سکهه انتم بنیدن هر چه از پهلوانان
بهر عمر عندی هر باره حمله از حرم
تهیه شد بهتر است ای مهاراج از انجا که جمیع شده‌ها و مخلوقات

از نو پیدا شده

از نو پیدا شده پس حقیقت ترا چگونه دریافت توان کرد و هیچکس دریافت نکرده است
مصداق اینمعنی است چنانچه پسر که از حقیقت تولد پدر به کرخر بوار و مکر سماعی بگوش
پسر هر چه رسیده باشد لیکن بحقیقی نمیداند بعضی شاستر هستگو میند که ساتی دنیا هیچ
اینمعنی غلط است چنانچه بالفعل هست و هم هست بود و همچنین خواهد بود لیکن بحکم بحقیق
باطل است اگر کسی بگوید که دنیا هر گاه باطل است چرا منظر می آید پس دنیا را سبب باید
گفت نفی فی نفس الامر هست که دانایان کامل وجود و تمام اسنه ها اند انها بر وجود
اعتبار ندارند و دنیا را باطل میدانند و مردم دنیا محض باطل لیکن تمام موجود مینماید در باب
دیگر دلیل است که انواع زیور از طلا ترتیب داده می باید هر گاه زیورها شکستند باز همان طلا
فی نفسه موجود میباشد پس همچنان و جهه باطل است و تمام موجود مینماید بعضی شاستر
میگویند که خلقت از هیچ بهوت است اگرچه از هیچ بهوت ایجاد میکرد لیکن بدون قدرت
پهلوان امکان ندارد فی الحقیقت تمامی خلقت از قدرت پهلوان است مرشد برای
هدایت و اجب ضرورت زیرا که شاستر دیگر علوم هر آینه بسیار است باید که
موافق هدایت مرشد بعمل آرد تا آنکه اینکس پهلوان را بواقعی بشناسد همه
اشتعال لازم است هر گاه پهلوان را تحقیق شناخته مرشد در عبادت و ریاضت
هیچ در کار نیست شد سالک شده و اشتعال آن هر آینه و اسطه نجات است ای مهاراج
اگرچه شما در چهار روز کوک هر کاری مستعد لیکن طرفی یا دین شما محو است بسبب غفلت ایام کر

هر که دریافت نمود شنید هر یکی کار نوع معیّن در مقام نفع و نگاه دارد کس کرده
خدا رحمت طالب از دل نمود پس سبب هر کو نبد بر هر یکی علمهای ترا گویان
گویان لقمه که نجات خواهم یافت بار نبید حین کفنند که خود را جمع فقر و شما را الله
کنند و تصنع نجات می باید بلکه دیگران صفای دل بخشد و کی از ستم محرف است
هرچند علم و نقل عبادات و ریاضت صعب جنان داشته باشد که از قلعه کون بر زمین
افتند و تمامی تیر تهیه جا نثار کنند و بید و شمشیر خوانند و تمامی حرکات میکنند الکی ما شما
محبت صاف ندارد از جسم مرتبت رهائی یابد فقط نتیجه عبادات و حرکات در نهایت
حاصل میشود ذکر نام پهلوان خیال است که از جسم مرتبت خلاصی میسازد آری
پهلوان همه جا هست و قدرت او گویا کون همه چیز میتواند کرد از جهات باد و باران
و آتش و ادنات وقت نگاری که مامور شده اند در سر انجام می بردارند و اخلاق اقام
نمیتواند کرد جان بحقیقت با خود کسی که محتاج است بدون جسم و گوش و غیره دیگر هیچ
نمیتوانند کرد پهلوان ها بحکمت محتاج نیست اندر نهان و دو تنها اندر پهلوان محتاج اند
جان بحقیقت از پهلوان پیدا شده است چنانچه آتش از آتش بر افروزد و در صورت
اگر کسی بگوید که هر کاه جان از پهلوان پیدا شده پس برابر پهلوان خواهد بود نی بلکه
بهیچ شرار اشکال آتش است بدون اعانت و امداد و قدرت پهلوان کاری نمیتواند کرد لهذا
پهلوان قدرت خود را به اختیار خود نگاه داشته و همان پهلوان و دانای ظاهر و باطن است الله

همه کس را در باطن

همه کس را در باطن میرساند و خبر دار میکند و در ظاهر بصورت انسان او تمام کرد رفته
بصورت کامل همه کس را بشر امید میرساند تا آنکه انسان هوش معرفت نگاه میرساند
از التحصیل انواع طراحی میکنند اگر کسی بگوید که هر کاه جان تابع پهلوان است و بدون
اعانت پهلوان کاری نمیتواند کرد پس ایکس هر چه میکند پهلوان محرک است
نزد ما این غلط نیز است زیرا که از ابتدا هرچه پهلوان مقرر کرده همان طریق را مضبوط
و قایم داشته است و خلاف را از هر کس بر یکس انجام است همه بدون قدرت پهلوان
هیچ امر سر انجام نمییابد چنانچه حباب در دریا از آب بدون باد نمیتواند شد انسان را
لازم است که طالب نجات از مرشد کامل دید ابتدا کرد تا جسم معلوم گردد فقط هر که در مرید
کار میکنند توجه باطنی مرشد کار میکند لیکن در قید همت و شست اصفیاری از ادب مرشد دارد
در خدمت مرشد زنهار تهاون نباید رفت و هر چه مقدور و استعداد باشد بکند زیرا که
از آنجا که حواس هر آینه شوخ و بیقرار هستند بدون مرشد کامل ضبط و اجتماع آن
امکان ندارد چنانچه اسب شاهزاده را هر کسی بدون چابک سوار از راه اشک آید
شنید هر یکی کار در هر مقام نوشته که برای عبور کردن از دریای دنیا هر آینه مرشد
کامل بمنزله ملاح است آنانکه با پهلوان محبت دارند از لذات دنیا کاری ندارند
و مردم دنیا الفت با زن و پسر و برادر و عزیز و خویش و بند و مملکت و عمارت
و دو بست از لذات دارند تحفه و آرام نفس مسطور مدارند آخر الامر همه تمام زائل
بهر حال طالب نجات را لازم است که غرور جسم و ذات و خاندان بردارد صحبت

میتوان انتصار نماید او بیشتر کامل بر این کرد و صحبت دانی و عقل دنیا گمان
چنانکه گفت حق عز اسمه را از طرف منیاز و دیگر دنیا را راست مطلبی یا باطل کنی
گویند می شود زیرا که ستایش نوع او ورزت او و هر دو یک صفت اگر کسی بگوید که معاملات
دنیا هیچ نمایان صفت لیکن می‌بایست گفت دیگر اینکه از نیکوان پیدا شده
چون نیکوان را صفت برند بعد هر هم دنیا در دست صفت ها از اینها هم رسیمات
و معاملات بظهور می آید مثلا در لیمانی که در بازار هیچ ها منظور می آید و حرف از ان
بهم رسد نیکی آن ها از دست باطل و لیمانی را صفت اگر کسی بگوید که از باطل
هرگز کاری نمی شود پس دنیا باطل چگونه کارها میکند باید دانست چنانچه از طلا نقره
و جواهر قیمت فلزات و معاملات بظهور می آید همچنان دنیا را است مطلبی باید گفت
هر چند بمعنی افعال حسنه در جهه اعلی و مکان نمودن در عالم باید حاصل میشود لیکن
و این نیست بعد احوال حسنه در عالم باید مرده بار در دنیا می آید در صورت دنیا باطل
است یکی مثل آنکه خود او در ظاهر بصلاح آراسته و باطنی بفلاح پیراسته کسی گندم نما و جو
فروش مثلا نمی آید هر چند نیکوان همه جا موجود است اما مردم دنیا گم کرده حسنه جو دارند
محض غلط است مثلا سحر بود هر صبح در ظلمت پوشیده است اتفاقاً جهود اگر
خطا آرخاطر فراموش شده لهذا احیان تصور میکنند که نور گم شده و در تفحص نا
شنیده بتر نیکی کار در مقام بعد دنیا نوشته که اگر چه هم در ظاهر خود را از آراسته ام
لیکن بر منکر بر کرم جولانی ندارم بهار العرض که در ساعت گناهان شما اعتقاد مغفوط
و الله اعلم اکثر نوعی مولف برآنچه معذور و مقصر شود مضایقه ندارد هر کجا
بیدا بینه تماشایی و خیالی کردند بود را ای بابا ر و گفتند ای شاگردان گناهان
در جنی لوث که در کعبه لوث باید تر است این گناها خلاصه بیدشنیده جانی

محض

تحصیل

تحصیل دانسته که سبب افعال بما نا جسم مرتب است و هر که خود را به نیکوان حواله میکنند
و از خوبان و غلات کار زیبا و رد نجات می باید او هیبات جنات و جهنم نیکوان فرموده اند
که هر گرا منیع اهم که از خود کنم التحقیق انفعالی میکنیم که بسوی هر که آید در خصوص اینهمه مقدمه حقیقه
هر کجا بهر و نیت که سرا ابو جهول انجو است معدوم سازد و با زهر آنکه بر جماعه سواتو
هستی نیکوان رفته امان یافتند از حجه بر یکجهت رسید که دو لوها و امیران و انسان
برای حصول مطالب و آرام سرا ابو جهول اینرنش میکنند و کامیاب میشوند حال آنکه سرا ابو جهو
مفلس و ارالذات ترک گرفته ابو جهل الجمعی نیکوان را می پرستند هرگز نکند ابو جهو
دلا که شواهد کارها است اقرالبسی مخلوقات از دوست لهذا او را پرستش میکنند کامیاب
میشوند نیکوان بزرگی است هر که او را می پرستند البخص بزرگی میشود همچنین مقدمه آنچه قدر
وقتی از بهر پرستش رسیده بود هر کسی فرموده هر گرا منیع اهم که از جان کنم هر که پرستش او
نمیگذارم زیرا که هر گاه الشخص مفلس میکرد و در زن و پسر و برادر و خویش و بند از ان
مفلس هرگز و لیتیم نمیکنند و الشخص طالب آزادگی و صحبت نیکیان قرار داده اختیار
مینماید و نمی صحبت و هدایت نیکان بمیرسند و طالبان دنیا برای حصول مطالب
خبوت و دیگران را پرستش میکنند و از انجا کامیاب شده زر و نعمت فراخ آورده
نبود و ز و غفلت نهر سانیده ما را فراموشی مینماید در مهالشی زود در سر افز
استند نیکی بهیا و روز رو ترهای میشوند و فوز ترو بعاید هم مید هند در بیان
اینها کسی قدیم است که هر کجا بهر و نیت بعبادت سرا ابوجهو بر داخته گوشت و پوست
خود قطع کرده ما بهفت روز در هوم انداخت بعد از ان خواست که سر خود را نیز
در آتش هوم بنهد از دست ابو جهو حاضر شده دستش گرفتند و منع کردند و گفتند
هر چه میخواهی بخواه تا ترا کامیاب سازم بنا بر ان التماسی کرد که دشمن خود را بر

که بفهیم الشخص محدود هم گردد اگرچه بسوا انو از ممیع باخوشی شدند لیکن نظر با کسی که فیه حق
الستیاب بود مذ الفقه ان نرخت برای امتحان آن خواست که دست بر بسوا انو
بنهند و بارهی حضور اکبر و بسوا انو حضور که بجهید که هر کجا هستی متعاقب شتافت بها متفق
بها دو کشتی بار اینی در کشتی رفته پناه خواستند پهلوانان کسی که هر کجا هستی رفته
گفتند که باعث اینهمه تردد و نفرت چیست شاه الله حقیقت مفصل ظاهر نمود
بار اینی شاه الله فرمودند که مر قول آن دیوانه مجذوب اعتبار ندارم و همچنین
بر فعل و فعول او اعتبار ندارد ای هر کجا هستی اگر باور ندارید اول بر خود بیازما
دیگر بسوا انو غلط گفته باشند او را البته باید پرسید که فی بعد دروغ نگوید شاه الله
حکم کرده بجد فرمودن پهلوانان برای امتحان اممیع دست خود را بر حوض تنها که
هر کسی از جدا شده محلی برزمینی انها از هر چهار اطراف صدای حق بلند شد بعد
گفته شدن او بار ابدی هستی بسوا انو حو آمده گفتند که آن اندکت از انفعالات خود
گفته شد برای افعال یافت هر که این کتاب صحیح نسخ محبت کمال شنود یا بخواند از غم
هرت خلاص گردد و از خوف دشمنی ایمن باشد او مهابت شاه بهم ۱۶۹ اسکو
هر که بگوید و با راجه بر کجت گفت که وقتی که یکی از کهتیران بیشمار برای دریای سرسفتی
فراهم آمده بود بگ گفتند که بر مهارشی نرود در هر شبه البته هستند آیا ازین هر
البته کلام کسی خلاصه است هر یکی موافق شاستر انواع کلان کرسی کردند پهلوان
بهرک که کهتیر پسر مهاراجه رامه کسی متفق شده گفتند که اممیع در ملک انهی آن
در آن و شاه الله اول در مجالس مهارشت احمد ادات و من نگار بجا آورد
دیگر نه بیشتر بود که شنوی الهی ان بنج و بنا رمز نکا میکرد چون ابدی مرتبه برای امتحان آمده بود

نقد بخلاف قاعده نمک آو که بر مهاراز نوع خشمگینی گرد ایدرا انجا بهرک که کهتیر مذکور
به خلاف کسی برابر در مجلس مهاراد بود وقت آن بر خاسته خواستند که بعمل کنی نشوند
بهرک کهتیر دیده و دانسته اغماض کرد و گفت که ترا قابل نعل گیری نمیدانم
زیرا که بخلاف طریق و آئین عمل می آری بسوا انو خشمناک شده برای کشتن
او ترشول در دست گرفتند بار هنی چو بر قدم مبارک بهاکه شفاعت کرده
آتش غصه فرو نشاندند ازانجا بهرک کهتیر در خدمت خانه شدن پهلوان
به سکهنه رفت اتفاقا پهلوان درانحالت بر بستر استراحت غنوده
هر بر دانو بچشم چو بهاکه خوابیده بودند بهرک کهتیر بر سینه لگدی زد پهلوان
از خواب بیدار شده بمنکار کرده گفتند ای رهین لطف و کرم کردی ما دانسته از
من لطف واقع شده معاف بکنی چون پای تو نازک است و سینه من سخت مبادا
آسیبی رسیده باشد بعده هم پهلوان از دست خود او را پا چپی کردند و بعده خواستند
بهرک که انجا خاموش برگشته احوال هر سه البته آگاه گشته همکی کهتیران ابر
دریای سرسفتی آمده حقیقت هر سه البته بیان نموده همه کهتیران که هستی از بی تحت
و مبالغه مختلف میکردند از استماع حقیقت مذکوره محض پرستش پهلوان بعمل آوردند
هر که بگوید و میگویند دیگر از عجایبات هر که کسی انست و قصه دیگر از عالم الف
یکی از برهمنان در همان شهر سکونت داشت هر گاه بخانه او پسر تولد میشد
پسر فوت میکرد و بمجلس انست رتبه اتفاق افتاد برهمن مذکور در خدمت راجه دگر
هر مرتبه شکایت عدالت فرمان الفقه راجه بر زبان می آورد روزی راجه حسب دستور در
مجلس حاضر بودند بمقتضای بخود شاه الله گفت خاطر جمع دار این مرتبه من محافظت

خواهم کرد اگر نتوانم از دخترزاده راکشس خواهم سوخت هر چند برهمن مذکور گفت که هرگاه راکشس
محافظت نمیکنند تو چگونه محافظت توانی کرد معهذا ارجن نشنید و گفت القصه برهمن
هم در وقتی تولد پسر نزدیک رسید در خدمت ارجن آمده التماس
نمود که اکنون محافظت باید کرد ارجن نظر بر الفای وعده سرا و جود مهیا کرده
بخانه راکشس رفت ده برکمان بست و از تیرهای بسیار بعضی افسون راه اجل را
از همه سو مسدود ساخت تا که پسر بخانه برهمن پیدا شد العوران پسر را کسی برد
برهمن مذکور زبان اعتراض بر ارجن نفرین بر شجاعت و بر کمان ارجن نمود ارجن برآمدن
پسر کسی در چشم برهمن و اندرون واکنی برف و سوم برف و دماغ برف و بعد از برف و کیل
وار ساختند برکشید شرک توکل رفتن هیچ جا نیافت چون شرط کرده بود
که اگر محافظت نتوانم کرد خود را در آتش خواهم سوخت لاجرم ارجن اسباب سوختن
مهیا ساخت خواست که خود را در آتش افکند سری کرشن دامان ظاهر و باطن
گرفتند و فرمودند که چرا خود را ضایع میکنی ما جای که پسر کسی است تو را همراه خود
ادر ابیاریم از ارجن همرکزی را منعقد نمیست که آن جا تواند آوردند جای که سری کرشن
ارجن را همراه خود بر بالای رتهه سوار کرده بسوی مغرب روان شدند هفت سمندر
و هفت دیپ و هفت بهشت طی کرده الطرف لوکالوک پربت رسیدند
چون در آنجا فور رسیدند نیز سری کرشن چکر را اذن داده از نور آن آفتاب تروشن داده
او را کسی کرده رتهه بالای ماتک روان کردند بر دیک خانه پسر برهمن مذکور
بسرعت تمام بجای رسیدند در آنجا جهان روشن و درخشنده بود که ارجن
نگاه نتوانست کرد از اختیار هر دو چشم خود را دوخت و بشنود و چند هشتم

رفتند و دیدند که عمارات مرصع کاری و میان دریا قوی ترتیب یافته و در آن عمارات کسی چه که
یکهزار سر دارند باور از کرده بدان اکنان نشسته در آن که هیچ شرطی صاف بود بالا ظاهر و صورت
هست تهیجان نشسته و ستود و شنیدند و سکت بجزیت التماده سری کرشن از صورت آنها نمیکار
کردند آری چون ارجن چنان سکار بودند ارجن متحیر و متعجب گردید پسر برهمن مذکور نیز همانجا موجود بود
صورت مذکور خنده کنان هر دو دست بسته به سری کرشن و ارجن گفت پسران برهمن
را ما بار برای همین می طلبیدم که شما را ببینیم اکنون شما برای محافظت دهال و ضابطه
و دفع مخالفان بود و چون آنکه کار بانجام رسیده است الحال اینجا ماندید القصه سری کرشن
و ارجن تمام پسر برهمن را از آنجا ارتقا آن همراه آورده در دوارکا آمده به برهمن مذکور دادند
آنهمه پسران از ابتدای تولد تا الوقت بار آمدند که تقدس و سال همین جا بزرگی یافته
بودند ارجن از معاینه عجایبات سری کرشن متحیر گردید و یقین دانست هر چه مقصود
از توجه سری کرشن میشود سری کرشن میکنند بسوای آنهمه امور انچه سری کرشن در دوارکا ظهور
آورده اند مالکی در کلوارش آید او هیان نمودم سری کرشن هر بار راجه بجگت
که نهایان بلحبرت ما دادی که در دوارکا تشریف آوردند جمیع اسباب نیکنهه در آنجا مهیا
و تمام شهر آباد مملو و مالامال همه جا باغات لطیف و هر کدام از مرد و زن نهایت
دینداریکه مرصع گوناگون آراسته حضور چاکر عورتان سکید و حید دلو جوان همه بکر کنند یاری
میکنند سری کرشن باشانزده هزار و یکصد و هشت زن عیش و لذت و در با نهایت لطف
همچو فرات با ماده فیلان حل کر بدا میکرد و زنان آن در حالت آب بازی جامهای نوک
باریک می پوشیدند و غط بات بر بدن می مالیدند و هم آغوش با سری کرشن میکردند
که عکس بدن نمایان میکردیدند و آب معطر میکردید و همه آن حالت نوعی و کنگ به
رقاصان و سرا بندگان فرحیده بودند و هر چند زنان مذکور از آنها دلربا چنانچه
قاعده عورتان است بطریق دلفریبی بعمل می آوردند هر گز سری کرشن التفنه

داشتند

نمیشدند تا جای که جماعه بسوی اشجار و کوهها و جانوران و باغ و تالاب و غیره که
به رعیت تحریف خطاب نمودند که شاید شکفته شوند دیگر آنکه چون بدولت و اقبال
جمیع امور موافق بندر انجام داده در تحقیق اسرار علمیان هدایت کردند و کریه ذات
مقدس منزه و مبرا است خاندان جادوان تا کجا در کدارش آید اکر بر مهابهارت
ده هزار سال جهانی نماند نمیتواند گفت هر گاه شکر و زهنت [illegible] نکفته بسر مرکز کشن
را استادان تعلیم میکردند قیاس باید کرد که تا کجا گفته شود و در این خاندان هیچکس بی هنر و
نا قابل و کم عمر و بی اولاد نشده همه دانا بودند [illegible] در این جا
شده بعضی از ان کسان همین همراه مرکشن که هم کلام و هم سخن همنشین بودند قدر
و منزلت آنها تا چند در کدارش آید چند کل در تحقیقت [illegible] بهکوان مرتبه است راجه
اوکرسین سردار بعد از راجه برکهت مرکشن هر چند بکشد [illegible] و خواندن
نام بهکوان مرآسر جمیع عیدها بر طرف میکردد مرکه کپها بهکوان تا دم آخر نشود
بی تصنع نجات نمی یابد موقوف بر افعال و اعمال نیست افعالی که از بهکوان
بوقوع آمده هر که این افعال را اعتماد دارد [illegible] آن شخص بر طرف میکردد هر که از او
بیش داشته باشد کپها بشنود و بشنوی ای راجه برکهت آنچه میخواستی همه در [illegible]
روز کار [illegible] شود هر آینه طرفه العین نجات خواهی یافت بنابر آنکه [illegible] کیرتن
جیتی موجب نجات است [illegible] زن [illegible] کمند اجل است [illegible] از و بر دارد
او را انکدر در دهیان بهکوان مشغول باش اکنون شکنده یازدهم مشتمل
بر سی و یک ادهیای ادهیای اول در بیان حقیقت معدوم
شدن جادوان که طفل بلباس عورت حامله پیش رکهبیران

آوردند

آوردند رکهبیران شاپ دادند مهرسکهد تو ای راجه برکهت گفت که سری کرشن
بعد دفع نمودن مخالفان اراده تشریف بردن بیکنتهه بخاطر آوردند و خواستند
که جماعه جادوان را نیز همراه باید برد زیرا که این جماعه بهکت هستند دیگر آنکه مبادا
غرور دولت و مملکت و شجاعت بهم رسانند بودن آنها در دنیا مناسب نیست
پس تو میباید نمود که چنانکه آتش از نیستان بر می آید و نیستان میسوزاند همچنان
در خاندان جادوان هیکابه بر خیزد که اینها همه معدوم شوند و به بیکنتهه روند چنانچه مقدمه
مرکوز خاطر مبارک شان اتفاق گشت شاپ به همان بطور آمد راجه برکهت پرسید
که حقیقت مفصل ارشاد شود مهرسکهد تو گفت که وقتی رکهبیران بسیار [illegible]
[illegible] که نزدیک دوارکا واقعه است برای دیدن سری کرشن
آمده بودند طفلان جادوان در ظاهر تمکنت و غرور داخته و بباطن قصد
بدل و دریغ ساخته طفل را بلباس عورت حامله آراسته پیش رکهبیران
آورده پرسیدند که این عورت حامله است بفرمایند که پسر تولد خواهد یا دختر
رکهبیران آگاه باطن خشمناک شده گفتند که موسل آهنین خواهد زائید که همه
خاندان را معدوم خواهد ساخت طفلان مذکور ترسیده فی الفور شکم او را که
بلباس عورتان حامله ساخته بودند بر داشتند ناگاه موسل آهنی بر آمد
القصه این ماجرا بکوش راجه اوکرسین رسید بجلدوان فرمود که سوهان
کرده در دریا قطع بیندازند همچنان [illegible] آوردند قدری که سوهان نتوانست
شد آن پارچه آهن را نیز در دریا انداختند اتفاقا آن پارچه آهن را ماهی بلع

فرو بردن ماهی را ماهیگیران بدام آورده شکمش شگافتند پارچه آهنی بحجم برآمد
ماهیگیران انرا به صیاد حواله کردند صیاد ازان پارچه آهن پیکان تیر تیار کرده
بوره آهن که سوهان کرده بود در دریا انداخته بودند بسبب امواج برکنار دریا
فراهم آمده ازان بوره آهن بیشه بوریا با فی جا بر کناره دریا رویید حقیقت معدوم
شدن جادوان آمده که خوانده ادهیای دوم و سیوم و چهارم و پنجم و ادهیای ششم هم

حقیقت بهاگوت دهرم که پسران رکهب دیو با راجه جنک گفته اند

هری گفت که نارد با راجه بسدیو گفت جانهای رکهپسران که در هند اگر خبر شده آمده بودند
نارد نیز آمده برای دیدن مهر کشی چند روز در دوارکا ماند روزی بسدیو از او
آزاد کرد بخاطر آورده حقیقت بهاگوت دهرم که واسطه نجات است از وی پرسید
نارد جواب داد که شنیدن و خواندن گتهها و خیال ان بر داختن مهینه و محبت
در سماعت ان بهم رسانیدن باعث رهائی از گناهان میشود این سوال بود که
راجه جنک انچه از پسران رکهب دیو پرسید و آنها جواب دادند مفصل
میگویم بشنو رکهب دیو پسران مدارات عالمیان در خاندان سواینبهو منو از کوتاه بود
یکصد پسر داشت و مهتران اوشان یک جد بهرت آزاد مطلق و نه پسر راجهای نه دیپ
و نهتا نه پسر تیرتهی برهمن مید خوان باقی نه پسر همچو شکادک ازاد بود که اختیار کرد
راجه جنک ازان نه پسر حقیقت بهاگوت دهرم پرسید یک گفت که عبادت بهگوان
بصفای ظاهر و باطن واسطه نجات است و حجود و دنیا و خوف و پندار اباطیل
باید دانست و دیگر نباید کرد و هر فعلی که بعمل آید به بهگوان حواله نماید
بواسطه دیدن هر تیرتهه کار و هر مقام نوشته هر جای از بهکوان است از وی تنها بیکس نیاید

بهکوان

بهکوان که اعمال گرفتار شده لیکن بهتر است که انسان بسوی بهگوان پناه آرد تا از قید
اعمال خلاص گردد اگرچه دل رو بدنیا برداشتن و ضبط کردن مشکل است لیکن
طریق ضبط کردن اینست که نامهای ذاتی و صفاتی بهگوان و خیال تمامی ازانهای ذات
متقدس که بظهور آمده در ذکر و خیال بیارد و هر آینه محبت بسوی بهگوان بهم رسد و قناعت
و بیت بهم رسد همین سادهان برای نجات حکم کیمیا دارد راجه جنک پرسید که
اوضاع و اطوار سادهان چیست پسر دوم از جمله نه پسر رکهب دیو جواب داد که اوضاع
و خاصیت سادهان سه گونه است اعلی و اوسط و ادنی اعلی انست که بهگوان
را در جمیع مخلوقات و مخلوقات را در بهگوان بیند و طریق ذات و خاندان
و نفسانیت را گذارد و در عبادت مشغول باشد غم و آزار آینده هر یکسان بیند
اگر چیزی از لذات متقاضی قسمت بهم رسد لطف بر لذات نداشته باشد همه کسان را
یکسان برابر داند اوسط انست که بهگتان بهگوان را همرتبه بهگوان داند و با همه ایشان
محبت داشته بهمرساند و هر کرا که از خود بهتر شناسد با آنها صحبت و رفاقت اختیار نماید
و هر که از خود کمتر باشد بر احوال ترحم سازد و کسانیکه در میان بهگتان بهگوان
ستاخوت داشته باشند و آنانکه بر همن عبادت شوند از صحبت آنها ترک کرد
و بجای استعمال عبادت برآمده مراد بر کنند ادنی اوضاع انست که پیرمانی بهگوان
را پرستش کند لیکن با بهگتان بهگوان طبع و تواضع بر پرستش بعمل نیارد
و در صورت هرگاه با بهگتان سلوک خواهد ساخت پس با دیگران
چه خواهد کرد و کیمیا بنیاد نوع محمده ان است که محض جزئی از هند بهگوان
را خواسته باشند همانجا قایم و مضبوط بمانند ازانجا جدا نگردد و طالب
درجات اعلی هم نباشند آری تمام ناراین چنان است که اگر کسی در حالت

رنج وانده بر زبان آرد جمع غذاها را بر طرف میسازد اگر همه وقت مدام داد مشغول
باشد و رجه شخص پاکی در کار کسی اند از جه جنگ رسید ما بان نیکوان که نامشو
مهمانی است ما بان بر مهما و دو بوی و اشران را چگونه قریب میشود گرسنگی جواب
داد که نیکوان از ما با حرف هیچ شهوت ترتیب و نفسانیات هیچ شهوت محسوسات مدام
کردهاند بسبب افعال و اختیار کردن لذات گرفتار شده بهر حال ما با نیکوان
واسطه ایجاد و پرورش و انعدام است اما هر چه آفرینش یافته هنگام مهمانی برای همه کار
میرسد علامت مهمانی برای اینست که کسی از کلید باک ما رسی میشود و بعد از آن آفتاب
چنان گرم میشود که جمع رطوبات از خاک میسازد یعنی پاک میشود از آن زمین برای آن
باد تند میوزد آتش میشود و زمین هیچ یا خاک شود چنانچه منجمد میگردد و بعد از آن
سبز رنگ تمام باران تا که میشود هیچ و حرارت فلک شدت آمده میبارد
زمین هیچ یا خاک شود چنانچه در آب میرود آب در آتش آتش در باد و باد در آکاس
آکاس در تاریکی اهنکار اندری و در جنس اهنکی و بوبهان اندری در بیکار
اهنکار اهنکار در مهتت مهتت در پرکرت که آن پرکرت ما بان
نیکوان است میرسد یعنی ما باست که ایجاد و پرورش و عدم میسازد
راجه جنگ رسید که ترکیب و اسباب عبور کردن از ما با این سر چیست
بیر جواب گفت رهنمای اسباب دنیوی باید نمود و از اسباب و مواد دنیا
باید کرد و کارها موافق اجازت مرشد باید آورد اگر چه شب و روز افعال
حسنه گاهی درجه اعلی و مرکان بودن و در عالم بالا میسر میشود و نیکی قیام
و در خدمت مرشد کامل رجوع باید آورد وجود را باید شناخت صفت
نیکان و ترحم و شکستگی نفس اختیار باید کرد و کنج خلوت باید گزید

و بمقتضای قسمت غذا و پوشاک هر چه بهم رسد قناعت بهم باید رسانید بقدر
از بهاکوت و هرم هر که رغبت خواهد افزود و بسوی نیکوان هرآینه توجه خواهد نمود
شنیدن بهاکوت و هرم واسطه نجات است لازم است که بهاکوت
شاستر شنود و بخواند و هیچ شاستر را مذمت نکند دل مشوق سازد و از آنجا
که دل شخص به خوار است هر گاه متفرق گردد باز بسوی نیکوان گرا باید زبان در ذکر
و جسم در خدمت نیکوان داشته باشد هر چه بگوید راست بگوید اجتماع
حواس نماید جپ و تپ و برت و دیگر هر چه بکند بنام نیکوان بکند مروت
کبر تنی و مهربان خشم کرم نیکوان که استعمال آن بر همه چیز فوقیت دارد عمل آرد
بر تقدیر یکه کراهت نوع اهنکار نباشد بهمه چیز به نیکوان سازد و در ذکر
نیکوان مشغول شود توابع و لواحق را اظهار یاد نمودن قصد نماید که احیانا کسی
غافل شود آنها یاد داده شوند گاهی یاد نیکوان رفت گاهی خنده گاهی
مرود گاهی رقص کند گاهی خاموش گاهی بر خود آفرین کند که یاد نیکوان مشغول
شدیم اگر کسی از اهل دنیا مدتی نوع تملک دارا باشد شخص نارائن بر میشود
از ما با عبور میکند راجه جنگ پرسید که نامهای نیکوان بسیار است محض نام
نارائن چرا میگوید گسر مجی جواب داد که یعنی نارائن نام بسیار دارد چنانکه
جان که در تمام بدن است و هنگام بر آمدن همراه پران بر میآید همچنان
نارائن در بسیار و هنگام مهابرلی همه جا و همه وقت موجود است راجه
جنک پرسید فعل که آن را واجب است بگوید گسر مجی جواب داد
که بحث مقدمه و رجد بسیار آمده منفعت تا کجا گفته شود برای اظهار

طبقه و هر چهار فرقه آنچه در بید گفته شده باید که موافق آن بعمل آید محال
اینست که فعلی گونه است کرم اکرم بکرم کرم است که موافق بید
بعمل باید آورد اکرم است از هر چه بکند پهلوان حواله نماید در نصورت
نجات حاصل میشود و گرفتار افعال نمیگردد و بکرم است که بخلاف بید عمل ارد
مهر از بیدی باید اگر طالب نجات خواسته باشی که زودتر نجات حاصل شود
در مقامات انچه یار و کم هر دو بهیچ از گفته است موافق آن بعمل آرد
برای انمقدمه مرشد کامل ضرورست صورت پهلوی در انواع گوناگون
در هر صورتی که ایمکس رغبت نماید همان صورت را پرستش کند و بکمال
همان صورت مرآتینه منحیات و منصور باشد اگر منتر برای پرستش انچه واجب
است یاد ندانسته باشد از قول منتر که در استعمال حفظ داشته باشد
از همان منتر پرستش کند راجه جنک پرسید که پهلوان هر چه کرده است و
میکنند و فواید کرد ارشاد شود بسر مهم جواب و لیکه جدی و نهایتی بوالف
اول برهما از جسم برلع پیدا است لیس ساکه مرلع برای پرورش مخلوقات
و بکسی صواب و رود و تامس برلع پیدا شد اسمع از ازل مرشد
طالع که منفور شده بر میگردد و فهرنار این صورت پهلوان بکجا مور
و وهرم که ماد رویدر ایشان هستند جلوه ظهور نموده و در بیدر کار ایشم
تر لف دارند طرفه اینست که چه بدولت عبادت ایشان میکنند
و هدایت مینمایند و قفی اندر از کثرت عبادت ایشان اندیشه نمود که

مباد از من سلطنت بگیرند کند هرب والسراد مو نسم بنت بهوای عشق فراق کام دیوا
بخدمت نزیار این یقین کرد که برهمن عبادت میورند پهلوان بخلاف سلوک او ایشان بام
الیس اکه بر آمد عورتانی جمیله ورثیکه بست برای راجه اندر حواله همان قدر ستاله بار ادکر دند
حبالحه کنده بریان و غیره اورا برای راجه اندر رسانیدند ماجرا بیان ساختند اندر استیان بس و مال انسان بکار آورده
راجه جنک پرسید که درین دنیا پهلوک بسیار هستند و ست از خواهشهای بهمه ادبند و پهلک بمرده اند
باعث چیست ابیستر بشیشم جواب داد که برهمن جهتری و بیس و سود از اعضای پهلوان پیدا شده
پس لازم است که همه کس پهلوان را پرستش کنند والا مرود برخ رونه شود و طایفه
عورتان از کتهای پهلوان دور هستند ای راجه جنک ترا اللازم هست که ایشان در طریق پهلوان
بیار برهمن و جهتری و بیس که از بزرگان پهلوان اند اینهارا طبقه را واجب است که مید شوند
و انهای موافق بید بعمل آرند و پهلوان پرستش کنند لیکن از ابتدا که افعال بسیار است جمیع اقوات
نمیتوانند آموخت اندک علم آموخته خود را دانا و غافل دانسته خود بسای عبادت ارای شیکنند
و بردات و خانوادان حرف غرور و غافل میشوند و بهکتان پهلوان را طرز و کنایه و خنده میتحاید مودبات
لذات آنچه در بید گفته لسبوق همان لذات رغبت دارند حالانکه معانی و مضمون بید را
تحقیق نمیدانند و دیگر اینکه چیل گشته انواع هستند با هم مار کرب و جا بعمل آیند عورتهای
پرستش میکنند صحبت زنها و مردان اباعث آرام حفظ لفس ... که در بید منع کرده اند
امرا اختیار ساخته جوانان را برای لذات در خلق میکشند و لعب و الفی و ... بهم رسانیده

خورد هم میراث نبرد حال آنکه خلاصه پیدا است که هر چه بکند به پهلوان حواله نماید اگر مردن
موجب تعمل آرند مطالب دنیا و عقبی هر دو حاصل میشود و نیکوکار در مقام گوشه
که نجات مردن ترک لذات میشود اگر کسی اعتراض نماید که در بید گفته اند که کشتن اینچنین
با عورت همقوم جایز است آری این معنی درست است لیکن برای سر انجام مهم حکم داده
داد اولاد و جایز داشته اند نه برای حظ نفس به هر حال این معنی برای کرمستان واجب است
نه برای آزادان دیگر آنکه همچنین گوشت خوردن ممنوع است اگر کسی اعتراض آرد که در بید
جایز آمده آری در حالت هوم کردن و فضله آن بطریق پرشاد بعمل آمدن فرو دهان
نه برای لذت همچنین شراب ممنوع است اگر کسی اعتراض کند که در بید جایز داشته اند
آری در سوترمنی حالت حیات واجب است که از شراب هوم کردن و بوی آن شمیدن و بازمون
شراب را در هوم اندرون جایز است اگر کسی گوید که هر گاه شراب شمیدن جایز داشته اند
پس حال مذمت شراب باید کردن این عزیزان باید دانست که در بید چنین گفته اند که رود
بلکه ارذل یک حالت مردم همه بلکه ارذل نیز گفته اند که آن متقضای خوی و عادت در هر نسته
مذکوره میل و رغبت دارد اگر یک بار بنماید کند است آهسته آهسته ترک سازد
و طریق معرفت گیرد صحبت کردن همراه زن فقیه واجب است که زن از طهارت فارغ
شود اگر مرد در آن حالت صحبت نکند عذاب کشتن طفل بر ذمه مرد عاید
گردد بر تقدیریکه از دلکها ناسره باشد معهذا صحبت نباید کرد و در لیست مقالات معدود است

کسی که حیوان را کشته

کسی که حیوان را کشته گوشت آن میخورد هر گاه آن شخص میمیرد جان او را در جهنم
شیر بر یکان پا نهاده می برند همان حیوانان انتقام میگیرد در جهنم است که در هر مولک کیان
این هر سه فایده می بخشد یک نجات هم حاصل میشود یکی در مصارف و جزئی اقتوات
نجمع در آرد بدی با دیگران کردن و الحقیقت در حق خود بد کردن است و دنیا با زن
و پسر و برادر به الحقیقت از پهلوان منحرف شدن را چه حکم از پیران رسیدند دیو
پرسید که پهلوان در هر چهار حکم چه صورت و چه نام دارند پیر بهم جواب داد
که او نارو نامهای پهلوان و پرستش پهلوان از حیطه تحریر و تقریر افزون است بهر حال
در هر چهار حکم بد مشهور است در ست جک شکل روپ [illegible]
[illegible]
چهار سر چکوت مالدی تجم [illegible] پرستش بدن دارند نامهای
پهلوان است [illegible]
[illegible] هر کدام و درین حکم مردم قانع و نیک سیرت و عابد و زاهد بود
و دیگر نام پهلوان [illegible] در ترتیا جک رکت برن [illegible]
[illegible] از بیرت [illegible] حکم مردم نیکوکار لیکن
نجات بید [illegible] نامهای پهلوان است [illegible]
[illegible] هر کدام سیاه [illegible] نامها ذکر میکنند و [illegible]
سیام صورت [illegible]

اینی صورت مهارا جا دهراج انامهای پهلوان است باشد یوسکر شیمی مدی
اژده نمادین که پرستی مهاتما بوپیدنشی سرب هوت اعلم دیم آفی
بید واکم ات ستر پرستش میکنند و کمر تن بنام پهلوان میکنند در کلجک روب پهلوان
اهیت کرتش کلک انک ایاتک مینکه جلکر ادم کهرک دهال مان
وهمک اس راجه جنک در کلجک همین قدر حکایت که بنام پهلوان کیرتن کنند
کلجک از سه جنک بهتر است و اتیان کامات این جنگ خوبتر که اندر آنکه در دیگر
جنگها انچه از عبادات و ریاضتهای صعب حاصل میشد در کلجک بعطا ازکیرتن
حاصل میشود خوش کسی که در زمان وجود فیه کیرتن میکنند و نجات می یابند اما
جنگ از انجا که چهار برن و هر چهار آشرم در کلجک بر طریق صواب نمانده و سر انجام افعال
موافق بید بعمل آوردن امکان ندارد پس سمرن و کیرتن کافیست خواه بیرنگ
باشد یا کمی هست باید که کیرتن و سمرن پهلوان بعمل آرد کسی که در زمان سابق
وجود یافته اند از دوازده که در کلجک چه بیابند دیگر آنکه در درود پس صدق
هستند هر که از انجا و جا ها آب شد از عذابها پاک شود نام هر فرکرب ماللدمشی
کابیر برهمنی جهاندی بار دیه لسر بو میکوید که هر که لبر ان کهت دلو مدین بوح
باراجه جنک لکدار اشش کردند راجه نزکو رهنمان بعمل آورد و رعایا را نیز تقلید
کرد بعد از ان نار دیه لسر بو کفت که سمرن کیرتن فی الحقیقت پهلوان است اول

به خود دیپاس مکی جسمانی که بید بوار استماع نمی بمحبت فرزندی لذت است برکه این
انها کس بعد غسل لشنود یا بخواند جمیع عذاب ازو بهر طرف میکردد و ادهیائی سیم و منهم
و شسم و نهم و دوهم و یازدهم سری کهد بو باراجه برکهت کعب که برهما پسران اش و شو
با رنقیبان خود و اندر و دیکر دیوتها و کهنیران و بر بسبب در غیره آن مرادی دید ان سری
کشن که در دوارکا آمده بفید انواع ستایش فی مالت بجا آوردند بعد از ان مهاجه گانه
التماس نمود که ظهور جلوس مبارک برای رفع نخالفان بود کاری با فهمانده و مدت یکصد و
بیست و پنج سال منقضی شد کمان عالم بالا انتظار مقدم شریف دارند اگر بخاطر
مبارک بکذرد بمکان خود تشریف باید فرمود سری کشن فرمودند که بمقتضی ذات است
لیکن بودن جادوان در بخانه مناسب نیست مباداعه ورشحالت و ممالک بهم سازند
بهجلس تمام منقاومت و مقابلت با ایشان نخواهد آورد خصوصا انجمانه الصفت
لسبب آب برهمنان بعددوم شده اند پس اینهامانا همراه خود بمکان اصل باید رسید
ای برهمان کاه خود بر دیم باسم بمکان خود مبروم الحاق مقتضیان ارادت از ان در دوار کا بعد چندی
افات نمایان کشت سری کشن بسا کنان بحاضر نمود جمیع برهمنان دعا ی بر داده اند
مرای دفعه آن بر همه کس جهمر برود در انجا غسل کنند پس همانجا ای ام عمل و هر وهرات
لبنا جوا انم کرد هاکه جمیع جادوان سعود شدند لود هو در صدمت سری کشن التماس نمود در یاد
راضمیر مبارک معلوم شد از انجا که بر جادمه و همه قبر و دیک ستهانا مده ام همه قصد نمود ام

علامت شما ایم چگونه چند منزوانیم باید بار انبیر همراه باید برد فرمود که موجب التماس بر مهما

در دیوانها مرزبان معانی جلوه ظهور کرده بودم اکنون چاد و آن لیست جز و بر سجات

همه یکسر بحکیک خواهد پرداخت و معدوم خواهد شد و آبادی دوارکا در دریا غرق خواهد گردید

کلجک خواهد رسید مردم دنیا در سر انجام امور ناصواب متوجه خواهند گردید من صورت

حضور المکان اصیای برم این اود هو تیر اللازم الیست که از دنیا ولیسبک بکی بر آینه چنون یک

خواهد شد مشار الله التماس نمود که صاحب لذات را ترک لذات صحبت مشکل است طریق

ارشاد ان هدایت سحود فرمودند که ذنبات بور کهنه اود موت وقتی بحال راجه جدر فته بود

مذکور مرغابی در حالت وبوایک دفعه عت و تحمل او محذوب متحمل شده از دیر رسید

که باعث صحبت مشار الله جواب داد که از بیست و چهار کس هدایت گرفته ام

انیهمه را مرشد خود منظور کردم بیکار زمین که تحمل از دو یافتیم دوم کوه که حرکت ندارد پس ای را

منفرق باید ساخت سوم نباتات و اشجار که دیگر آن فواید بسیار میکنند و مرا بی

نحود غرض مطلب ندارند پس دیگر از آن فایده باید رسانید چهارم باد که در همه جا میدهد

منفوذ پس بطور خود سیاح و سیار باید بود دیگر رفتار مانند پنجم آتش که هر چه در میانش اندازند

هضم میکند از نیک و بد کاری ندارد و ششم آب که از خود نقصان ندارد همه کس ازو فیض بسیار دارد

پس صاف فدبرآب و بسیر مزاج باید بود دیگرانرا الطرق هدایت باید ساخت

ششم آسمان هر چند گرد و غبار بلند کرده آسمان نمیرسد پس بطریق غیب باید بود

هستم با تمام جنانچه هست هست کمی و بیشی در ذات او نیست شعاع او کمی و بیشی میگردد

در صورت معلوم شد که جان هر کرم و کاست دارد و لیکن بدار دکمی و بیشی در وجود معلوم انکه

نهم اهاف که هشتم ماه رطوبات را بر میدارد و بر چهار ماه بر سلک آب میدهد که اسباب میبود

پس دل ان للازم است که بگیرند و بدیگران بدهند که اظهار دیگران آید نه برای ذات خود

فراهم باید آورد فایده دهم از خورشید است که هر گاه آب از حرکت باز میماند عکس خورشید

و همانی آب کمایانی میگردد پس دل را متوجه باید ساخت تا صورت جانی منظر در آید آری

تا آنکه آب از حرکت باد متحرک است هر گز عکس خورشید منظر نمی آید همچنان از ایرقه

دل صورت جانی بنظر نمی آید دهم کبوتر چنانچه است که ماده بهم رسانند و در در جای آشیانه

ساخت بچه ها بهم رسانید آخر الامر در دام گرفتار آمد پس عورت و خانه و اسباب دنیا از

مار دهم اژدها که حرکت نمیکند و مضطر نیست آنچه برای خوردن می یابد همان قانع بود

پس قناعت بهتر است [illegible] دریای شور که در برسات دنبالستان همه او قات یکسان

میباشد پس دل را باید که در هر حالت یکسان باشد سیزدهم پروانه که بر شمع

چراغ میسوزد پس در عشق حقیقی باید سوخت چهاردهم زنبور سیاه که بوی گلها میگیرد و گلها را

آزار نمیدهد پس باید دل را از حرص است که در پی جهان قدر قلیل از مردم دنیا

بگیرند که کراهت الکلیف و آزار نرسد پانزدهم مگس عسل که زنبور عسل فراهم

آورده جمع میکند خود نمیخورد دیگران [illegible] شانزدهم فیل [illegible] که

دیگر نکنند هر چه بهم رسانند بخورند و بخورانند تا ۱۶ نرد هم فلک برای گرفتن اقبال صالح

است که تصویر پاکه فیل از چوب بهار ساخته در غار نصب میکنند فیل نر که ماهی فیل

در غار می افتد پس و های الله دم نیست که از آن تبرک گیرند زن مبتلا دام گرفتار

است ۱۷ تقصد هم شهد بونده که برای گرفتن عسل بر آمده در غار زنبوران انس منفرد ز

زنبوران گر بخته میروند بالای میز بند از انجا که به تکلیف و محبت تمام جمع میکنند و خود بخورند

نه بر دیگری میدهند بهشت معدوم میشوند و آن عسل را دیگران گرفته بصدق می آرند از همین

خوب نیست پس اموال جمع کنند کان زر همین خواند بود ۱۸ مرد هم آهوی که از شنیدن

۱۹ سرود آمده گرفتار میگردد و لیس سرود نمودن به حسرت و فکر پهلوان باید شنید نوزدهم

ماهی که بکسب لذت زبان در قلاب خود را انداخته و عقده تو لیان است اسیر گرد

بروز پیاو و تشخیص واعد کرده بود چون وقت وعده او گذشت لاجرم به انتظار

سر بسر در روان منتظر السیا که هر که از آن را مملکت و او از حرکت قدم کوتاه کش

میرسید عکس معنی که نهایت تحصیل خواهد بود از انجا که عشق از زر میدانست بخاطر آورد

که اگر دیگری بماند و زر بسیار بدهد ماه و منت باید بود نهفتن جای کاهی اندرون خانه

معرفت کاهی میرود و می آید لطف از [illegible] عکس [illegible] معمور

و محل [illegible] گردید لاجرم از کثرت عکس [illegible] از آنجا [illegible] خاطر رسید

هر زمان هر از [illegible] تا سقف برافرازد خشت [illegible] آورد و آزرد [illegible] نهادیم

بر طرف کرده خیال سوی پهلوان متوجه کرد [illegible] آموختیم ۲۱ بیست و یکم زغن که نخچیر

از گوشت کباب آورده در هوا بر پرید جانوران بسیار فراهم آمده برای همان گوشت از هر

چهار طرف بر سرش هجوم آوردند چیز کلی خسته لاجرم آن پاره گوشت را فرو انداخت

الغاه آن زغن آرام یافت پس از همه چیز ترک گرفتن موجب آرام است ۲۲ بیست و دوم

طفل نادان یا دیوانه مطلق یا دزد بیکار که هیچ فکر ندارد [illegible] دیوانه بودن [illegible]

بیست و سیوم ۲۳ دختری با کتخدا را دیدم که شب نکوفت در [illegible] صدای چوری از دستش بر آمد

آهسته آهسته یکان یکان چوری [illegible] یک چوری نگاه داشت الغاه آواز چوری نیز

بر نیامد در بصورت تنهایی از او آموختیم ۲۴ بیست و چهارم [illegible] که در [illegible] مشغول بود

راجه با جمعیت بسیار از آنجا گذر کرد هرگز سر بر نیاورد [illegible] پهلوان [illegible]

متوجه و مشغول باید بود دیگر [illegible] جانور که از کثرت خوف بصورت [illegible]

پهلوان متوجه باید بود بعد از آن [illegible] راجه [illegible] گفت که اگر [illegible] در کار

[illegible] آموختیم [illegible] مختلف [illegible] طریق [illegible]

کامل [illegible]

آنچه [illegible] قدیم [illegible] شرح [illegible]

[illegible] طریق [illegible]

[illegible] آهسته آهسته [illegible]

آهسته آهسته در طریق معرفت بردارد هر آینه نجات حاصل میکردد اگرچه بمقتضای فعال حسنه
در عالم الا اعتقادی چنین باید لیکن بقید نادرست عملها در انجام ماند بار فرو می افتد باید که آهسته آهسته قدم
پرستش هر کدام دیو که اعتقاد دارد قایم نماید آخر الامر آن شخص بمکانی همان دیو تا ابد
در برابری هواداری او بمکان نازل میشود در آنمکان عوض تا ل کبینه برای او هم میرسند باز از آن مکان
فرو می افتد اعمی ای مردم دنیا بسیار خوبست آید لیکن طالبان نجات را آنها کوت
خوب خوش وا است ادوهه گفت که دریچه از دنیا خلاصی حاصل شود ارشاد فرمایند بیرل گفت حصول
فرمودند که از معصومیت نباید کرد در رنج در راحت و خطرات خاطر منظور نباید داشت گرفتار
نباید بود نجات در قید حیات است برهمن جوان اگر از مدعی شدید واقف نباشد بمچو مالک کار
نبات شیرات پرستش دیوتها اگر بخلاف قاعده بعمل آرد منتج نمی گردد عورت
بی شوهر تا اگر صاحب پسر باشد خوبست و الا بدفعایین کسی که طاقت حس و
حرکت ندارد محتاج دیگران است محض رنج دارد و دوست لیکن باید خلق علی الدوام کس
نزدیکه در همه امور خیر و صواب و لکار مستحقان میاید بهتر است جلب آنست که بالکس
دانستن همه کوان در شکه باشد و در خواهشهای دنیا گرفتار نگردد از آنجا که
دل مضطرب و مشغول دیگر است اگر ضبط نتوانند حبس لیکن از آنها قدم
کام مرحله بکند بمن حواله نماید که تنهایی لصفای ارادت نشود و کرتن و سمیرن
کند خدا الله که از من بظهور آمده آن را نباید دارد در همه وقت لیکن میسر می آید

ادو بیر رسید

ادوهه بیر رسید اوضاع و اطوار سادهان صحبت فرمودند که سادهان از ذات
و خاندان برگرفته تحمل و مفلسی و قناعت اختیار میکنند و بر احوال همه کس رحم
دارند زیاده طلبی نمیکنند و بیاد مشغول میباشند با همه کس دشمنی ندارند و در حق همه کس
خیرخواهی منظور دارند و از طریقت و حقیقت آگاه هستند بیت و نه بیت در هر سال
میکنند ای ادوهه مردم دنیا را لازم است که بمکانی لطیف و نفاست برای تماشای
من در محلها آراسته باشند و از انواع ساز و سامان پرستش بعمل آرند و آن مکان را
صاف نگاه دارند و آنجا همچو غلامان جاروب کشی کنند و غرور بمقدمه بخاطر نیارند
چراغ روشن نمایند باز از آن چراغ کار نگیرند زیرا که آن مال مال من است
و باغچه بیرون شهر و باغچه در میان تعمیر کنند زیرا که هر سایه چاتر کمایند چونکه
مرغوب و دلپذیر باشد من پسند میکنم در کیفیت پرستش در ترجمه بقلم آمده هر جا که ما را همه جا حاضر باید
از این تعمیر مکان و باغچه مراتب بهشت هم میرسد و همان نسبت سمک حاصل میشود
ادوهه بیر آرد همه دیگر سرکشی ادوهه فرمودند که اگرچه پرستش جب جاکی و دان
دهنه و عمر و باغچه و مکان بهتر است لیکن سمک سادهان فوقیت دارد اگرچه
بوسیله پرستش جاکی و دان و غیره بار میروند یافت لیکن اگر موافق ضابطه
بعمل آرند اما همه و سوالات سمک آسان است و هیچ احد خصوص
کو میان کبیجا و بیچ کوتوال چکت بینی که بسوی من صفای ارادت داشتند و کومیان اگرچه

تخیلات همه مباشرت ما را میخواستند در حق آنها گویا همین است سنگ بود بهر حال ای اوده هو
جمیع افعال تکرار و همین حواله بکن تجسم افعال هر که آه از رنج و من سوخت هر که بر می آید ادهای
سیزدهم دیگر سیر گردش ما اوده هو فرمودند که سالک باید افزود که راحت و نام مس کمتر
کرده سر دار را باید که توابع و لواحق خود را در حفظ امور صواب تقید و تاکید نماید کمال کرم
نه که اینها بر سه چیز برای بر همه وجهی و بس واجب است شنیدن احکم
نشستن توابع و لواحق را ان امور صواب البته وقت افعال موافق بسر کردن
ترک افعال ذمیمه سعی وجود باقی در خاندان لحبیب اللطیف قایم ماندن در سرانجام
امور صواب این بیعت خیر از طریقت و حقیقت بهر دو جا فایده میدهد اگرچه
آزارن موهن اجانت بی کرم انموغ نیز در سید اجازت داده اند لیکن بهاهنش
منع کرده اند حیف که مردم دنیا دیده و دانسته بمقتضای غفلت آنها امور کرده و فهار لذات
میشوند اما انکه هوشیار اند آهسته آهسته دل از لذات بر میدارند دلیل من متوجه میشوند
من به سگکاد که همین روش شده هدایت کرده ام قاعده جدا باید جف نا انکه
مردم دنیا در طریقت هستند لازم است که کارها موافق سید بعمل آرند و در امور
صواب مشغول باشند و فیع که در عالم حقیقت لوی سی بی زند الکادات
و خاندان دفعات در کار نیست ادهای چهاردهم ادهو از سیر گردش بر سید
که نشستن بسیار و بیدخوان هم بسیار هستند ایشان مختلف بیان کرده اند و شما معتقد

ناهکی را فقت

بهکت را توفیق میدهد این مهاراج هر چه صحیح باشد و بوسیله خبر کی لسنما میتوان رسید
از ستاره شو سیر گردش که هر مهاده سهنو من ولسب و دی بو تا داو کنند هر کبیر و
رکهشران وغیره ذلک بر اصحاب مختلف داده اند هر یک بقدر حوصله خود به ایشان تعلیم
کرده بعضی امور خیر بعضی شهره بعضی لذت و مباشرت بعضی را ستغنی بعضی اجتماع
حواس بعضی حصول مطالب دولت و عبادت را بهتر دانسته اند اگرچه استعمال هر چیز
برای مردم دنیا فایده می بخشد لیکن قیام ندارد و خواهشها باقی میماند هر حال بنش رنج
و اندوه می افزاید در هر صورت که طالب می خواهد بود بلکه از دنیا دلبستگی خواهد
کرد و غرض و مطلب منظور نخواهد داشت السحص بمن خواهد رسید یک من همراه او هستم
لیکن امیح از سادهان میتوان شد اگر مردم دنیا آهسته آهسته هم دل از لذات بردارند
بهر است صحبت رنها جمیع لذات توفیق دارد هر آینه دلبستگی می آرد ادهو برسید
که طالبان نجات را کدام دهان لازم است در جواب ان انچه سیر گردش فرمودند
محصله کلیه است که دل همچو کان منو هر و از گول است آن را گسستن ریاضت باید ساخت
در میان لنک کیو این بحقیقت صورت بهگوان است هر گاه آن صورت را می بندد دل
از انجا بر نمیگردد لیکن این دهان در ابتدا میسر می شود اگر انصور و تحمل از سر تا
قدم و در هر عضو بهگوان قایم کرداند و دل را از خیالات و لذات بر دارد در رسه و جدا
ادهای پانزدهم هم میسر شد حالت دهان بهیج بصه تفرقه و تحلیل آرد هر آینه کیو موجه میشوند

تحلیل

حقیقت پرده ۱۸ سدها همه مربی گردش با او دهو فرمودند که مقتضای کسب ریاضت و
اجتماع حواس هر آینه پرده سدها حاصل میشود و صاحب کسب بر همه خبر فایز
میگردد نامهای مرکب حصول است به تفصیل علیحده

هست سده عمده هست

۱ اتماد و فیه هم میرسد که اجتماع حواس دل را بتخیل صورت من که از همه موهوم یعنی کمتر و کوچکتر است مشغول گرداند

۲ مهما و فیه دست میدهد که پیران دل اندرین منضبط کرده بخیال صورت من که از همه کلانتر است مشغول سازد

۳ رکنها صورت من که از ذره هم کمتر است بتصور آن پردازد

۴ بر اثبات سده اجتماع حواس کرده دل در اهنکار نه آرد

۵ بر کلس سده دل در هشت هزار رو

۶ التیثا سده من بده جهت این آنکرسه در کال متوجه سازد

۷ بشتا سده من بده جهت اهنکار این هر چهار ادر تربت بیارد

۸ صورت سده من که نرکس هستم من بده جهت اهنکار اندرین کرم این همه البوی جدا آرد

و سده اندیک از ان هست سده کمتر است مردم دنیا اغراها هنر و برتر میدانند در عالم معنی فی الحقیقت کمتر است

۹ الورم کرسکا دلشیا خواب کلانی یعنی مرکب این سبس حبس عایند میشود

۱۰ دو هیمرون یعنی از دور شنیدن

۱۱ زور درشن غایب را به بیند

۱۲ متوجه یعنی هر طرف که دل متوجه شود در جسم همانجا برسد

۱۳ کامروپ صورت خود را هر چه که خواسته باشند بسازد

۱۴ هر کاه بر دل بستی اهنگ روح و وجود خود کذاشتن و در قالب دیگر که مرده باشد در ساند

پیکهدار ...

۱۵ سیتجهد مرت مرک را در اختیار خود داردن یعنی هر گاه بخواهند بمیرد

۱۷ ترکالک حقیقت زمان ماضی و مستقبل و حال دانستن

۱۶ دیو درشن دیدن دیوتا

سنکلپ سده هر چه اراده نماید میسر شود

ترکیب حصول ده سده بر نوع است الورم و فیه هم میرسد که دل در صورت من که باشنده دریای ستبر هستیم انجا قایم سازد و دور درشن و فیه حاصل میشود که اقتاب و ماه را از راه چشم خود در دل یکجا سازد میشود و فیه حاصل میشود که پیران و اندر بهار را در یاد یکجا سازد کامروپ و فیه دست میدهد که انت روپ هستیم جان و دل و حواس را در همان سروپ بیارد بر کار بر درشن سیتجهد مرت و فیه حاصل میشود که پاشنه پا بالای مقعد در نشسته باد نبد ران خیبد سر رساند هر گاه خواسته باشند جان نفس از بر جهاند بر آرد دیو درشن که اتمای خود را همه لمک سر بر و بر تمامی سده یکجا دانی کند سنکلپ سده و فیه میسر شود که جمع حواس کرده متوجه کرده هر چه خواهد میسر کرد ترکالک و فیه حاصل میشود که جمع وجود دل بجای من متوجه ساخته متوقف کند ماضی و مستقبل و حال بر اندای او در هوای سدها بسیار است قدری از ان میگوییم که در میان آتش و آب و کرمی آفتاب در آمدن و زهر خوردن

صریح آفت است و سبب است کار آتش شوخی ذو الحقیقت قدرت
من است خیال نقش مار دکه هرگز این آتش کاری نتواند کرد و نتواند سوزانید
و دل لبوی می متوجه سازد در صورت امری خواهد ماند همچنین در دریا و در تیغ
آفتاب یعنی شعاع و خوردن زهر بر قدرت من نفس بیزار از آن آفات
محفوظ میشود اینهمه سید که گفتم همه خوب تر اند لیکن شخصی که مخصوص ماست میدانند
دیگری را نمیدانند وقایع و صابر می باشد اینهمه کمالات پیش او دست
بسته حاضر اند بلکه من همراه آن شخص حاضرم هر که اراده شناختن
من و وصال من داشته باشد اینهمه کمالات سدراه میشوند

۱۶
ادهیای شانزدهم

در اظهار بهوت بهگوان اودهو از سری کرشن پرسید
ای مهاراج از آنجا که شما همه جا هستید آیا همه جا یکسان یا کم و بیش ظاهر
حال جایی که لشمنت شتابی شما بغض زیاده تر باشد ارشاد شود
سری کرشن فرمودند که ارجن هم هنگام جنگ کوروان و پاندوان
همین مقدمه پرسیده بود که طرفین همه یکرا قربا و خویشاوند هستند کرا باید کشت
و کرا محافظت باید ساخت لهذا در جواب آن به ارجن گفته بودم احوال ما تو میگویم

برانکه ایجاد

بدانکه ایجاد و پرورش و عدم از من است که بر طریق راه میرود امکان او منم کامل
روپ منم در هر چیزی که خلاصه است منم در ذات مردم دانا چیزی که قابلیت
است منم در ذات سرداران چیزی که سردار است از من است در ذات مردم
شجاع و دلیری جری که ظفر و نصرت است از من است در جمیع بیدها آنچه بمنزله
گرهه منم در منترها آنچه پرتو منم در اچهر اکار منم در چهند منم در جمیع دیوتا اند منم در بسنت
آتش هوم منم در دوازده سورج بشن نام سورج منم در یازده رود رسلکهه منم در مهه
رکهه سهرک منم در راج رکهه سهوس منم در دیو رکهه نارد منم در ماکه گاوان کام دهین
منم در سد ستران کپل دیو منم در جمیع طیور گرر منم در پرجاپتیان دچهه پرجاپت منم
در جانب جهوران و چهجالها آنکه کبیر منم در فیلان ایراوت منم در جانوران دریائی
که بران سردار جانوران است برن منم در روشنیها آفتاب منم در قلعات طلا منم
در سیحم جم منم در لکاهه اران طرتی جم منم که سزای اعمال میدهیم و در نعمان باسک
منم در ناکان سیس ناک منم در جانوران چارپا شیر منم در هر چهار آشرم سنیاس
آشرم منم در هر چهار فرقه برهمن منم در دریاهای گنگا منم در بالدبها که دیوتها خوانند
سمدر منم در اسلحه سارنگ و دهنگ منم در جات و نهگ دمادی شو منم
سرود در مقامهای بودن سیمبر منم فرزین ناها منم در درختان درخت پیپل منم

در غلات جو منم در برو هان بست منم در بر سفید کان که بر همه بر سرتش سکند
بر سبت منم در سینیات سوام کالک منم در کلانتران برو ها منم در جک ها
بر همه جک منم در هرت اصنا ها منم بعضی بجکش از ادهمند هم در افسات و باد و الس را آخ
آنچه صفا ها است منم در کسب جو کی که دل را یکجا کردن خلاصه جو کست منم در فتح
و ظفر آنچه عدالت است منم در فرقه دانایان و عاقلان هر آینه تحقیق بینده از تمام
در دنیا هر چه تحقیق است منم در فرق عور نان است و بان منم در مردان
راجه سبهو ها منم در مهتران نر نارا بن هر ها بنهه منم در بحار ها ست کار
منم در ده هرم سنیاس ده هر ها م منم در کلبان ابر ها ست منم در دعات خاموشی
چیزی که باد است آن منم زن و مرد که یکجا از هر ها برجها بند شد نام آن
ها ر دولت ربا و سبهو ها بست آن هر ها منم در عت ها و کلی و حلط و لمجه
آنچه سلیند است منم در سس سوسم موسم بست منم در ماه ها اکهن ها منم
در بت ها و هفت ستاره البحث تجهیز منم در جهار جک سنت حک منم در ماس ها دیسش
دوی ماس بهاس منم در کیشتران اسکر اجارج منم ماسد ر منم در یها کوت
پهلوانان او دهو منم در کمیر ان هو مان منم در جماعه برباد هر لال که سلاس نام
بدباد هر عمده است آن منم در جواهر پدم راک منم و در گل کمولی آنچه باریک است
آن نار کی منم در میان کیاها کش منم در هج کب ردنی منم در گوی کا ههی منم

در کیفیت

در کیفیت قمار منم چیزی که بتحملست در ذات ادکهان منم در رایت لوبان جیز یکه
راستی است آن راستی منم در انعال اعمال الحه حست است منم در ربه مورت
آد مورت منم در هست نس بسوا بس منم در جماعه الپیران و کندهربان که
رقص و سرود میکند بوب چنند نام البه اعمده است منم در کوهها که قیام است
آن قیام منم بوی که در زمین است آن بو منم لذتی که در آبست آن لذت منم
آتش منم روشنی که در مهتاب و آفتابست آن روشنی منم و در آکاس شبد منم
و در همه پهلوانان رجه بل منم در جماعه دلاوران دشمن عان ارجن منم در بیج ها هو ت
واسطه ایجاد بر در آتش و عدم منم در حواس خمسه آنچه خاصیت است آن خواص منم
و کاری که از حواس خمسه بظهور می آید منم در هر چیزی که هوش معرفت است آن هوش هم
ای اود هو محکم ارهوت خود کفهم تا کی بگویم کیست که شمار تواند کرد از صد و شمار
تواند کرد و افزونست دیگر انکه در ذات شخص که دولت و اقبال و شهره
نیکنامی این هر سه چیز موجود باشد لیکن جدا هم داشته باشد ظهور نور
پهلوان باید دانست شخصی که حسن و طالع و قوت و کمال و امور خیر و صواب
داشته باشد در حق او توجه پهلوان باید پیدا است و جائی که هوش معرفت است
تیز ... هد الیاس بهر حال استماع حواس و ترک لذات و فروکردن خیالات
خاطر باطل هر آینه از هرت و دان تو فیت دارد ادهیای یغدهم بانجام رسید

الحاک که خود بدولت ممکان تشریف منفرما یند فتح که از استعمال آن بهک بهر سند دو هس
که به سنکادک ارشاد شده نهر ارشاد شود دیگری کیش فرمود که اظهار معتقد مرا ارتو
احتیاج نیست زیرا که کردارها بهتر لیک برای دیگران فایده دارد لهذا اسکرم اگر
دیگران استماع نمایند نجات خواهند یافت مدام که بستی در جک ممکن نباشد بلکه برای
آن اهنس بس کو شد دید هم باید و بعد آن زمان جمع مردم شکار است کو همی داشتند
نجات یافتند و راه اید تم متها حاک مدرت تر دی اکنت تری و چهار برن و چهار آشرم
شد بر همه آنست که ده خاصیت در دولت او موجود باشد همان شخص را بر همن باید دانست

ستم دم سوج شنوکهیه جهانت زرجونده
یکسان احصاع صفات طاهر قناعت تحمل
بهکت دیا ست تپ
در سبعه یا سید هم حس بهکت بتکم برحم راستی جوکس
ده خاصیت دولت چهتر تیج بل دهرت سوریه منتها دوون
تحمل عقل قوت
ادم سلسیج برنهها دکیهه
تمام والفضاط ترسنسی برهمن دولت
خاصیتهای اسکان بهمت
دان شنبها ادنبها بیر سول ادبیه الست خاصیت شود
اعتماد حرکت
که وجه قوت و معاش بعلاقه نوکری از هر سه بر به بهر سانند و قناعت کرده دولتها
و ماکه کاوراهد مست بجا آرد انتج برن است که غلط و کاذب در ذکر
مبکر جنک و سود و عقاب تجرت و مرکس غضه خواهد اولی اشهد خاصیت
ور ذات هر کسی که باشد او را بر شنکر باید دانست مرقد بد بلکه از ال انتج

از جمله مر چهار برن

از جمله مر چهار برن باشد نفس اللامر برن شنکر است برای مر چهار برن کیفیه اقوام آنست
که سنجیاس از ارند بد ذردی بکند خیرخواهی همه کس منظور داشته باشد راست بگوید نفع به
دیگران رساند حریص نباشد خود مطلب نشود غصه نکند بر همه جمهیتی بیش این امر
قوم را زنار بستن و آموختن علم بید و کفاها بستن مسکهلا اخن دندا جهه کمندل
بار چه منع برای نشستن و برای استعمال طریق که اشی حضری آوردن و واجب است بعد
تحصیل علم کتخدایی کردن با عورت همقوم و بعد حصول اولاد اگر طریق آزاد که
اختیار نماید جایز است طریق برهمچاری برهمان ۳ فرقه لازم است لیکن برهمن را
خندبتن جنیه ضرورت حاک کردن و گردانیدن بید خواندن و خوانیدن دان گرفتن
دیگر فرقه سیلهیه برت اختیار کردن چهتری واجب و لازم است که محافظت همه
کس بعمل آرد و به اندرون کمر سد و اگر چهتری آفت خلعت بهم رسد و از قوت محتاج
گردد طریق تجارت بدستور لقالان یا جانوران از صحرا و بیابان شکار کرده وجه
قوت سرانجام دهد یا طفلان را تعلیم نماید از انجا وجه قوت بهم رساند لیکن با هیچ
ملک حریص طامع نگردد اگر بر همه آفت نازل شود طریق بقال اختیار کند
وجه معاش بهم رساند اگر بیش آفت نازل شود طریق سود را اختیار کرده وجه قوت
مرتبت آرد و اگر شودر را آفتی بهم رسد بوریا باف گرده اوقات بسر برد از انجا که
افات رهایی یابند هر یک بطریق خود قایم شود هر که طالب نجات باشد باید که از هیچ چیز

و نیستگی ننماید **اودهای هژدهم** سری کرشن با اودهو مسفر باشند که هرگاه بیست [illegible]
حسنات ازو الله طریق مانب برست اختیار کنند زن را به پسران بسپارد و اگر زن هم
اراده رفاقت کند همراه بگیرد و خانه به پسران حواله نماید در بیابان در خت بنشیند از پوست
درختان و غذا از غلات ناکاشته که در صحرا بالطبع خود روئیده میسر گردد و از گل و سنگ
پارچه ازین چیزهای برزمین نهفته اختیار نماید در موسم گرما آتش کنند و از هر چهار طرف
آتش افروخته در آن میان بنشیند و در موسم سرما در میان دریا و تالاب تا گلو
ایستاده بماند و در موسم برشکال زیر آسمان بماند موجب که در شعر گفته شد موافق آن
[illegible] خند و خواهشها بگذارد و هرگاه ضعیف و ناتوان گردد خود را از کوه راندی بیاید
طریق سنیاس آنست تا آنکه هوش هیچ [illegible] در لباس سرخ بپوشند و از همه چیز
ترک گیرد و سلوک سنیاسی آنست که هرگاه قدم بر زمین گذارد احتیاط کند که هیچ جانوری
زیر قدمش نیاید آب را بپارچه صاف کرده بنوشند اجتماع خواص نکنند از خانه ها گدائی بقدر
قوت گذرانی گرده بیارد و زیاده طلب نکند اگر از قدرت زیاده بهم رسد به دیگران
ببخشد در هیچ جائی سکونت نگزیند در شهر است که در دریای گنگ بسر برند و میان نهرها
و کوهها رفته بمانند برای خوردن و پوشیدن بقصد صاحب همت ها بهم رسد قانع باشند [illegible] و حرم
موقوف دارند آتش چوب و پارچه [illegible] اگر [illegible] و کیان [illegible] اگر بهم رسانیده
باشند و برای نفس خود این لباس اختیار کرده باشند [illegible] اول از [illegible]

هدایت باید کرد

بدانست باید گرفت بعد از آن اختیار باید کرد که کلیه است یا بر است سنیاسی
در صحرا و بیابان عبادت نماید دگر هست را واجب نیست که تا زیستن کنند و [illegible]
مخلوقات و ترحم نماید و صحبت همراه زن خود نوافی و ترک کند و عقل و قناعت و عبادت
بعمل آرد و هر چیزی [illegible] بردارد که همه کس را بهگت بهگوان لازم است
هر که ما را بیخواهد نجات او نیست **ادهای نوزدهم سری کرشن با اودهو [illegible] باشند**
۲۵
که دنیا و مردم دنیا چیست اینست که محبت و نفرت دارند [illegible] غیر از این
دیگری را نمیخواهند کاری که از بهگت حاصل میشود از هیچ چیز صورت نمیگیرد و بهگت اقسام و انواع
است [illegible] و قسمی هیچ [illegible] هرکسی که این بهگت ها را داشت همین
گیان کو بند و قایم بودن و برین بهگت ها همین گیان [illegible] است که
از شنیدن و در مقدمه عمر را استعمال و اعتبار کردن و خدمت بهگوان و [illegible] و ترحم احوال بر
همه کس کردن و از لذات ترک کردن بهتر است ملک خود به بن حواله کند او نیز بهر حال و افعال
حسنه پرداختن نیز بهتر است ملک خود به بن حواله کردن او نیز بهتر است زیرا که هرگاه هوشش بهم رسد
بقبیله میل و رغبت نخواهد نمود آنچه اینست که دست از لذات خواهد برداشت
[illegible] نهم هست و چهار چیز است برای مردم دنیا و طالبان نیز خوبست از آن جمله
[illegible] دوازده چیزی برای طالبان نجات اینست [illegible]
مونی [illegible] تا [illegible] نیم دوازده طریق مردم دنیا این است هیچ حب [illegible]
خاموش قایم بودن در طلب
صفحه را باید ظاهر

شنیده‌ها انتهیه مدرجینک تیره‌ها جاهر الست براینه‌ها اجارج
بیشون اکر انتهیه هست وجهار جنر و ذات کسی که موجود باشد البته بمنزله کام
است ایں اودها برای حصول معرفت هاآئینه نظر عیب و هنر نمایدکی اوکس در شرو
وشه **ادهای ششم** کرم کیان بهکت اودها گفت ایں مهالعه ظهور رسیده کفته اند
که هنر را باید گرفت و عیب را باید گذاشت الهی حسن منفرمایند که نظر بر عیب و دنیا
نباید کرد و در نیکورت شبهه واقع شده رفع شبهه باید نمود تیز رکنش فرمود بد
که کیان کرم بهکت این هرسه چون برابر ان اندو ان وراحت است کرم چون امت
که هر چهار فرقه را اکه افعال حسنه موافق دهرم لازم آمده تمام می‌کنند و افعال ممنوعه
و قبیحه که دارند هرآئینه لازم استعمال آن صفای دل و کیان هم میرسد تشخیص دارد باور دارد
او در سر انجام افعال واجب کیان حیر نیست که نزدیک شود بعد از افعال نیک و بد
دنیوی کاری ندانسته باشد بهکت چیزی نیست که در سر انجام افعال تحسین تمام
نه بر کرم مطلق دانسته باشد در صلاوت بطالت بهکت چون بهشت است تنستین
کنهها کرتن بسیار از خیل شیطان بهرت مالکه بمبارک حالهم بهم رسیدند افعال حسنه
در حبت هر گاه محنه شد ابهمت و نفع کاری ندارد اتفاق پنج فعل لازم دهم آید
همراه است و کس از ایام بسیر و افعال موجبات نماید در مبادی کم دار ناید
که هنر بهر حالت برای انعقاد شد کامل مطلوبست و وجود ایشان ظاهر است

در دنیا در شد کامل همچو ملاح و ما دنیا همچو باد موافق که بسته آن برساحل مراد
تواند رسید و کرنه غرق میکرد و بر گاه از او مطلق میشود از مبیت و متع دنیا کاری نخواهد و بعد بر کنید
کنهای از او واقع شود یا فعلی و طاعت بظهور آید باید که بران کنهها اجتناب نماید و هیچ تغیر
بعالت بردار و دفع عمل این هر سه چون بهم میرسد اگر چه درد دنیا صفای دل بهم رسیدن
مشکل است باید که در شنیدن کتهها مبالت و رغبت بهم رساند بعضی که ایشان بسیار حال ازاحوال
دنیا خواهد برداشت و بخواهشهای دنیوی از نفس خواهد پیداست هر چند بسیار کم خواهشها را
نمواندکذاشت لیکن حال بهم رسیده باشد که بهلوان ایشان اعمال قبیحه را از طرف ساز
دور می‌نماید افعال قبیحه بردازد و بلوی فی بعضی آورده مار ایشان آرد و مقام هر خیر
نظر عیب و هنر بدارد **ادهای هفتم** بیری کرکشن فرمودند که کرم کیان
که بهکت ندارد باید دانست که آن شخص در خواهشهای دنیوی مشغول و مستغرق هست هر آئینه
جنم مرت خواهد یافت لازم است که افعال موافق اجازت بیدها بر چهار فرقه
موجبی که مقرر شد بعمل آرد همین بهتر است و خلاف آن عمل نمودن محض عیب
و قبیحه که از عیب و هنر آگاه گشت رسمیات و حفظ بدن از همان دهرم قیام
خواهد یافت ای اودهو بدانکه از هر چهار با یکدیگر و موجب از هیچ اودهو کسی ماننده
بس هیچ مخلوق و تفاوت نیست مام و صورت مختلف است و برای اصلاح کردن
هر چیز دقت و مکان و چیز مقرر شده مثلا جایی که ایشان در آنجا جانکردار است

بهر جانب جائی که بر همان مرا یوبتش لعماری آمد و جای بلیمه بیما سیاه شدند و جای
که کار مرو بیدو آن مقال های زبون است بعض جیبر اند تصرف منو بدیعی ابیا که اشیا
بعض جیبر بر وقف صاف می شود خناچه مهر از مرشد کامل و غلیه جرم جوب است احوال
رسنده سوت لشم مثل طلا و نقره بر وقف صاف منو بعض از باد و بعض از آتش
بعض از خاک و کل و بعض از آب و کل کلیه یکه هر خبر از صفای ضرورت است هر جیز از
جیبری صاف میکرد و لیکن انکار از عقل و عنایات بی صرافت صاف منو و مار اپاک
کردن عین صفای است کتاه از دفعه عدات هر اینه پاک منو که کما حین نوع
نوع می آید بعض در حالت افلاک پس بعض به اعتبار وقت بعض از مطابقه
بعض از مطابقه بعضی از وجود و حالت بعضی بسبب خلاف قاعده جهان مردم دنیا
لازم است که بشمار عیب و هنر و نیک و بد میکرده اند تا هشمند هنگام لوم آزاد
بمطلب از هم و جیز فارغ است که یکه بیرتا بغرق دریا کنبانند در حق الجماعه
هیچ وعظ و پند سود مند نیست مردم اهل دنیا هر قدر از الداف دتمام کنند
آرام می باید مردم دنیا که خفیف عقل و آرام بزرگ او کشید اند حکایت
تمام اندر و دیگر دو بیتها مسکنند بمجز لقاء الدل معاملی دار اند خلاصه سه بیت هر جه بلند
به پهلوان همین که پایند به نموی صادق الال و پهلوان مبدا اند لهذا هیچ تمنا ندارند
آری برکاه بلعو و شغلی کرد زمانها جهیند در سیوم توم سیست او دارت او بشمار

بکی نهم

پس فهمیدن معانی بیت مذکور صاحب اتفاق دارد و خلاصه بیت هیچ است که هیچ پهلوان بعینه
و اکر و نیند که پهلوان باید کرد در بیان بیت دوم تن سیستمها و اظهار تصعیف
در وجود و عدم او در مولف که کهتران است سکیما به انواع کفته اند بعض یک بیت
بعض سه بعض چهار و پنج و شش و هفت و سیزده و شانزده و بیست و دو و هشت و پنج
و بیست و سی بیت کفته اند همه صحیح باشند از شاعر شیرین سخن فرموده که
هر کس بقدر علم و عقل و حوصله خود هر قدر فهمیده است همانقدر مال حسنه حصه بمانی را
هیچ کس کمال حقه و حوصله خود هر قدر فهمیده است همانقدر مال حسنه محض با قص اند بحث دارند
عیب باید کرفت بهر جای اکر یک بیت کفته اند یا در الکفته اند زیاده از آن
هر چه کفته اند جز بیات تا مای بحث است همه بیت از مایات اللاحال کبر کما
تعاوت ندارد و اکر سه بیت کفته اند هر یکی با ابس باید کرد و اکر چهار کفته اند
مرتبه است هیچ بر کس اکر سیزده کفته اند هیچ سوت هیچ انوری نمی برکت بیش
اکر بازده کفته اند ترکی کمال سپهاه دران بر بیش برکت اهنکار هیبت اکا بش
قول هیچ ابیات های و اکر هفت و نه کفته اند قول اندرین ابر بحالی بازده بیت بغرایند
اکر خواص اینها ری کرده حاجت دارد دران کفته اند سه و پنج بیت موده اکر بعده کفته اند
هم اندری هیچ سوت هیچ ما تر است برهم دل بفهم بر بیش لکن تا بردده کفته اند
از حمله بعده یک دل را موقوف داشته کفته اند اکر سیزده کفته اند هیچ سوت هیچ ابتری

پس بر کثرت بیم شش اینهمه از آیات جان بر فناست همواره حس سنبوده و دل گرفتار لذات
شقاوت نهد اما چشم مرتب می باید چون قدر خود را نمیبینند اندر هر وجودی که در وجود میگیرد همان وجود
رفیق میگردد و اگر از خواستها و سرانجام افعال پرکار کرد و تلف نیست بگذارد و خود را
نه پهلوان سیمرغ بکنید جان جانان است فعل نتیجه است که در و مدرک دانند و آنکه
در حین حیات افعال زوال کرده باشد و در حالت آخر بیساک نهی سازند در
جاویدان خوب وجود می باید لیکن افعال زبون موافق چشم گذشته بفعل آرد اگر در حین
حیات فعل نیک کرده باشد در آخرین حالت راحتی بخش و تمامی بهم اندر جاویدان
زحمتی و خلاصی یابد لیکن افعال نیک موافق چشم گذشته خواهد کرد و اگر در چشم حال
افعال خوب حزن خواهد نمود لیکن که در چشم آینده نیز از این خواهد بود چنانچه
یک تخم در زمین نگاه دارد و بکار بندد از آن تخم هر آینه خوب حاصل گردد منفعت
همچنان حالت آنکه نمی میرد و باز میرد بیدار و مردم و دنیا مقصدهای عقلست اینهمه خلقت را
از هر کثرت پس کو نبیند الصحو میکند اگر بست کی افزایش کرده بود چشم
بار که چشم می باید اگر رحمت بخش آید و چه لازم پایدار که ما هستیم که الله بعوث
انتاج بربست معقولی بود و بهو تر اللاوم للنست که دنیا و لذات دنیا
با طالبان و دل لذات لذات مر دارد دیگر کسی تواضع یا حقارت کنند و سلسل منفور
ارزده میباشد اگر همی الله و لطف الله بنشیند بر هر اگر که فوت امو توقف دارند

صابر باشد

صابر باشد زیرا که از جای دیگر بهم خواهد رسید اگر کسی مر تو یا بسوزی تو لطف
سازش کند یا ترا تیر رساند متحمل باشد زیرا که آن شخص احمق و نادان است همراه
نادان همچو نادان باید بود و هو لفت که احمق صحبت دشوار است بر کوشش بر همه
کس عالیست است مر به هر طرف بیمار خواهد بود و او را شان هست هر حال کس از بن
کسی ابیحی نشد است نوبا بید ادمای بیت سوم سر بکوشش و در خواب آن
به او دهو فرمود که نسخه زیبا روادر شهر ایمن سکونت داشت و زر فراوان اورده بود
معهد انجارت و زراعت مینمود و اوقات خود را بفلاکت بسر می برد و پنهان زر میگرد
و جمع می آورد اتفاقاً چنان حوادث روزگار بروطاری شد که زر و مال ضرور در جنبه در دند
زراعت ضایع گشت حالت افلاس بهم رسانید بقوت محتاج گردید
زن و پسر و برادر و رفقا ترک رفاقت کردند بلا جرم بر همی مکوری بگریت و چرا اشک فرو ریخت
کاه میگفت حیف که زر در امور خیر و صواب خرج نه آوردم بمره آن ریخ و اندوه نام
گاه میگفت که زر در حالت و ارسطو لویس آنجنت و میگفت که هم مر بسد و صدق
در فعل ال بد بظهور می آید و هر گاه خرج میبرد و اینکس افسوس میکند آری زر بد چیز بر ای آن
و حرف و بد او دشمن میکند ملک بسر راه در و بدر را به بر آن زر میکنند تحقیق کرده اند
که هر گاه زر بسیار بهم رسد تو باید بر و آن جیلان دهمو مانی دهد و نه دور برادران ما باید داد
خصوصا بپسر و داماد و دختر که سر یک حصه هستند این هر کس باید اللهاد له

القصه لبعید خیال الدرق تا بسیار طریق اراده یکه اختیار کرده بسبب ضعف حس خوب درد گرفته

مرارت کدائی برامدکه ایشان که ادراک نتوانستند و از احوال جمعیت و تحمل دنیا محرومی اول اطلاع داشتند

میکفتند که زرها اخفا و پنهان کرد دیرا بندکنیکه دل آگاه الحق در غنا با رنجت بوده مردم

خرقه و زنار و آتش بر دوش نهفته نکنند میگرفتند و بعضی تصرف در اهل بیچاره میکردند

و بعضی طریق هزل و مزاح و حکمت مضبوط بوی او میکردند بعضی از اقربا او دل الحال او را میدانستند

و میکفتند که زر کجا مدفون ساخته القصه بر اندوه صعوبت و خفت میکشند که کمتر جز از ابنای

جنس برمی آورد و غیره اتفاق حق فیلسوف میکرد هر چند قصد نموده از انجا عرض می یافت

میگفت که وجه باطل است تحکیس از ازانچه شد بیداکرد بگویم که در بونها از آن امید نهند

از مصنوعی غلطات زیرا که بنوبه با مجد و معلول عصای هستند نهایتش که همی مذکور عزو در حضیض

و در اهی دل لطافت و دلبستگی و خوف و خطرات خاطر بر داشته در طرفی از ادراک مستحکم میماند

در صورت این امر و تمسک بالی است و دیشم مرادی دل خود الوین قایم نگاه دارد

زنهار ما را فراموش نکنی ادهمای مینیدی جهارم سالها بکار دیگر میرزی کرش با

ادرمو فرمودند که سالها بکار است که کسانی از انی نشنود دقی ا با یاسا حضرت است

همان ما یا برکت پرستش شد از و ترک از ان جهت از ان ابهکار برسه نوح

بیدر شده بر صفه طلا در میان آب غلط طال ندنی دران آب حصه نبوده از آفاق من

نمکیمول و از ان کحل بر ایها مد که نسبت لسکه عادت بسیار نعمت آورد و در حسیه مراد است

بر ایها منفصل قوت را حبس و همین تفضلات که در حق او ست در میان صفه

سه مکان اتحاد ساخت مرکب از کیک راری بودن و بو تنها مرکب از سری بودن از آن

و حیوان بانال بوک از بودن اسران و اعیان لهذا امر سه خواص هر سه قرینی آورده

موجود است که مکیه صاحب عبادات و ریاضت وصافیل الله بودن الهام حق بوک

تن بوک و کیا بنکه نهکت هستند جای انها در میان منت مرکبات پرستش از انها هر خود هست

انکه دلو نها در نظر می آیند باعث هست اکر شخص بسیار دارند نگاه انسان بسوی انها قایم شود

جان همیشه قایم هم میمانند و مکی هیچ خبر قیام ندارد خلقت از برکت پرستش است و کمال

ظاهر نشده خلقت و من خود ساهی لکن هد خو از اول استیم هنگام صهام برسانید نوع تعداد میر بر بد

بدانکه از یکصد سال بار آتش منحصر علامات تمیز دید انسانی و حیوانی منزید تخم و در زمین می کارند

و در خاک میرود زمین خشک میکرد د بوی باقی میماند آن بود در آب میرود در آب خشک میشود

از آنکس میماند در کسی آتش میخورد از باد خشک میشود و باد در آکاس میر فقط آکاس شنید

باز همیماند شد در کسی امنکار اندر در حبس امنکار دلو تا در سانک امنکار امنکار در منیت

منیت و در برکس نرکس و در برکرت برکرت در کال کال در مایا مایا در ذات می میرد من انتما

هستیم اتمام ارفعا نیست میر اد دهوا که میکوئی که بعض از الطهار این مطلب نمود مراد که مذکور باشد شد

هر آینه حضرت خاطر بدر میر دید دل متفرق نشود که از دل نمکت بید ادهمای مینیدی پنجم سره منیت

در حقیقت جسم مرتب نسبت افعال هر کی کردنش همه ادرمو فرمود که طالبان دین

از هر سه کس خالی نباشند گرد ده بو بهتر است هنا تا آنجا و بعد ها کلام کلمه

شوک موه نکهداری است مدرا اند اسا بهی جد تا انهمه خواص در دار

موجود است هر آینه جسم مرتب می باشد و گاه سبب بی الفر ایدا اعمال حسنه می آرد

دیوها و دیوانه اندر باز دارد حسنو میشوند و با خصلت دیو تا باهم میسازند آرام می یابد

هرگاه راحس سببی الفر ایدا سعی حصول زر و نیکنامی مسمانند بنگاه تا حس می افزاید جهل و

غفلت و حالت جنون هم میرسد هر آینه رنج حاصل میشود که بهوش و خواص است شد

باید که بحکمت و صفا و راستی و قناعت و عدالت و ترحم و امور خیر و صواب اجتماع حواس و

شنیدن کتبها استعمال نماید غرور و خود هاس بسیار بگذارد کسی که افعال های نیک تعمل آورده

بر خود آن میکند جسم نیک خواهد یافت کسی که همت های خود سنبل و ترک لذات و ریاضت دارد

و دل الضبط در آورده باشد آن شخص می میرسد اگر در نهایت آخرین رنگ بعراند

در فریقی دیوها وجه میکرد و اگر در حالت افزون راجس بعراید وجود انسانی می یابد و اگر

در حالت آخرین تموگن بعراید در نوع میرود هر که در نهایت آخر از هر سه گن فارغ

میشود رسیده است ابی میرسد از اوده و کمانی سه نوع است کیول گمانی

امیع خاصیت ستگن کلب لیکان نیع غرور جسم امیع خاصیت راجس بها اگرت گمانی

تعی لکا یه الکایه و یکایه را امکایه دادن رمغ خاصیت تامس است نام جنی نقان

بودل سه نوع است تون نیها بان حاصیت ستک تودل خاصیت ... واطوار

راجس بکان قمار با سه است لیکن مهند ربعکوان ترکن است ام حلمی صحبت

در رفاقت سه نوع است صحبت با نیکوکاران هر آینه سانکی است صحبت با جماعه

اهل دنیا که محبت و الفت دارند خاصیت راجس و صحبت با جماعه جاهلان

خاصیت تامس لیکن صحبت بیکتان بهکوان نرگن است طعام سه نوع است

چیزی که خوردن آن موافق شاستر جایز است که اجل آرد و عذابهای ساتکی است

چیزهای ترشی و تلخ و تند و تیز و ترشی نمک آمیخته مرغوب خاطر باشد غذای

راجس است چیزی که از خوردن او آزار بهم رسد غذای تامس است لیکن پرشاد

نرگن است هر دهاره نوع از روی تحقیقات و دانستن احوال

خاصیت تامس لیکن کسی که از روی خدمت ... است آرام سه نوع

و هیان انکار کردن ساتکی آرام از لذات حاصل میشود راجس آرامی که از محبت

و الحاح حاصل شود تامس است لیکن کسی که محتاج آرام است الحصی را

آرام نرگن است حواس عشره از تحقیقت و در طرق خیر و صواب قطع

الطریق میکنند از آنها و غا باید خود است باید افروه بعد از آن شده

حاصل باید که هر آینه می میرسد او بهیان نشان و شنم ۳ اسلوک

مهری کرشن به اودهو فرمودند که ای اودها ... صورت میگویند آن هیچ

صورت منزه ... که وجود آن را یافته از امور صواب غافل گردد و تا

و جمیع مخلوقات از ترکی و السکی دارند بهر جسم مرتب می باید کسی که بنور ...

در قید حیات او نجات حاصل نشود کسی که لذات جسمانی و شهوات نفسانی

محض شکم پرور دارند با آنها رفاقت نباید کرد و صحبت به کار طمع بد کنند مصداق

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
Muhzin-i jannat

Date:
1114 [1703?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23344

File Description:
Part 8

اما در حروف که بود انها به بعد مردن ازو امید میشود تو جواد دربند که باهما آمد

لی تبه روز در بود که دست در طلب بسی عاشق صلی از امکوی از نزنیست

همان کار کار خطی که بسی اللهم کار گاه را امد شده معنی به فهم و یکی اللهمی ایست

خاتمه دست کامل بر در حق آمده کامکری و صحبت هریک کسی و مرو ابهه الله

ها امد شده لا من ایست حاله درکسی لا بر حال فی حصول آمده نکی نسبد

حق اللطف الله اسد بیه بر آمده شوند همچنان سخن که معود دمی بسی هیهات حلال اللسی

وبسی الله کعبه لی تبه تو ملکوت به الکی آمده و کی حلاف در صف کوهم به امد لی اسد

نه ز الی کو بند اندود در حق حاجت شبه آمد و عدم کل این کعبه و لا مراد

بر کات تبه ربند کجا مردی صد به به حکایت که لامی کو کسی ابا دنیکه کو هم این اهل

در کعبه بمن است انم برکت تبه کعبه و دنیکه جرا با تمام ملاقات نسبه بود همه او

این نه به لامی کی کار به کعبه بود بر بر اه در صحبت اوسی صف مجلس به از حق با الله و الله بود

کعبه بسی سبیل به کتاب این است بیار از این است این است ابا الله همه گران

و دراینه که کعبه سر پاک ملکو به شود صد به به کعبه که تو جز لا شک که زو

انشا الله که کعبه کسی لا مر آمده مدام به حبه تک که بود مصد به به کعبه و فی

در کار که کار

و در گمان کار گاهی چهار لسی ز بیمان به شکر دکت مام و لا بد وحی ماهم قسمه بود بالوالله آمده دیکلو اسد

بسیار رسید لی با اصول لا لکی آمده و در قصه زکی حوالی رفت و کسی بالو کعبه اللهم آمده له

و در بسی الم و در بسی حلم رفت و حو بهم بسی الم زر از الله کی حالی الالات هلاک معلوم

به حروف السی اولا لکی آمد و در حجت و کی جا مرد و کمت حاجه لا طلا لو ان کی

اللات که دیده ای اللات حمت از این سحر شده بسیار سیل زحوکسی شد بسک امی ازکه

به لی بالو لو کسی للالکی و کی حلالی رفت بالو کعبه بکه کو ام اسم قسمه به سبک کوک ادبر

سنای کعبه بکو هسی بالو کعبه بکو کمت و مسیح بکعبه تسطار کعبه لی دلو بکه تکو تو

کسی فنا هم تو حجت و حجت صد بالو کعبه لکاملی اللهم بعد اسم ار جار نماید

ز براه سحر بهوت و امکار وما لا لو بکه لطف به فیه و صد امد بسی صف بلال کعبه تو

لنبی فی مار بی و انکه بر سید به مام تو حجت ابهمه مام هر پسر اکرت سبی لم به ارال

همه لیسات ارا نکه خشم مید و کو بسی میشود و رها میکوید و سی بی بود همه هم

حی کی امار کو الی بالو مهو مکو به او صد او بد تو رفته لطهار حلم سخن به بالو میکویند

به روش الم بالو کعبه بکه میکوی به حق بسی هیهی الحجه تو شند بسی شنبه تو کجا ای

حی کی کعبه و دنیکه کو بسی مروی دید و ت میکنی دا این امکوی می بسی الم

بالو کعبه الا که دید و ت مسو ابهم بسی و را نکه مسو ابهم بسی است

از سر بر ان بی

و دیگر آنکه مسعود او بدر آنست رنج و علت همه کارها است حجی جاموس بدانکه کفت
پس اکنون بس صحبت کرده اند آنچه ایشان حکیم رفت زیرا همی صد بدیده اند همی دادیم
زهر و وهم است جاموس شد و هم دلالت ایشان دارد دلالت بود داین جو
دریست بس از دو دال کو صد او بد حکمت ملک تو بزرگ زیرا همین محکم کار است
مباد همی دم رود معدوم بدبود و دار هاست جوانی بجهتم دمابوس نام زیرا همی کفت
همی حکمت است هرگاه بکمال رسید جواب مصلحت مجلس حکیمانه بکر دلالت بدین امر دلالت
تکمیل مطلب ملک است از دو جوار بدیس این جواب بجواب موقوف بر دلالت
زن کفت در راه نه تر که از دلالت عشق الله کوه حکیم کرد است بعض کفت هیچکس نا بود نیست
نکفت دلالت کسی ناهار است دیس دوبار نماید همی مکو بدم الله کرد انسان مرا دکو
نماید کو دکان مرا از این دو با کلام مستند از جنت علل و همراه حکیم رب حم
تکند این بهار کرمی جان نه آمد زیاد الا و لعب آمده از الله کرد امر نه نجد
و مستند جو رحوع رسد زیرا از عدل حکم حاکم جو که همان بدم مرا مکدار رند
به ادبی هم نه دلالت اهم الصدق کتب بسیار تر نه است که الله کرد به اول ادبه
صد کار زن کفت بولایت حکم الدین جار دلالت و بر دوم بسمر بدار دلیل است که
بانو پسنی و است جواب بکند و او رادی لاله جو مسعود زیرا همی کفت صد وصله

ایال

زیر بالی و آب خراب و هم زیرا بر دل کرد بدو درد حج بجهم خواهد رسید اگر ملن هم رسد رسیده باشد
زن کفت او را است بر رسید بر بلا که در این سال تحصیل کلی جاه دارد ایشان زیرا همی کفت ای ایشان
این بعد و بعضی محترم است این جاک است ولا جو دادیم ادعا و ایمان بو حمید پس جان بحجم او
همچنان رود هر ما بوجهم خواهد بود مرا حکومت خواهد رسید زن کفت آنکه در بر ماه کوه
خراب کند آب با دمیده بود اهمی کفت کلان رسید هر معاهمی آب بید جمیل حجم از انسان
از کو او هر جا که آب خواهد جواهر هم مشکل حکم بالحاکم خواهم رسید زن کفت اگر آب دلالت ابحا
در ایجاب آب بود با حصول خواهدی و الله نه زیرا همی کفت آب از کل و بر بل از کند بیدار
پس او را که نه کرد از راه هماره صحیح بلا اهل ملکس دلالت ولی همی صحبت تو جو کسی کن اگر
حکم کلی بکو در بخوار رو دیگر خواهد خواهمی هم جو محکوم خواهم رحت زن کفت کله
بر آب بخوری زیرا همی بخشید و کفت ای بدل حکم کنکم همین مبداء هر تو نفع از عالم ایام
و الصحت همه باد و او را دلیل صحبت است هر ما مع آید صحیح سیمر به بوسه بر السلام
همی مکو بدرام از عالم از ابر تمو دلالت کسته دلالت اللعاد من آب با مع تو در ماست
از آب آنکه زهم و جو الاسلام یک آب و در دیگر اگر آب عدم بید و دیگر این
بس للحم بمطلب شدم دلالت ادا بعد الجواب خواهم رفت زن کفت لکن از

زنبیر

تو و هر گدای رجوع آرند و او به سر رسد ... ارباب ... [illegible] وصول [illegible]

[illegible] ... کعبه [illegible] ... می آید [illegible] عالم

[illegible] ... حساب [illegible]

[illegible] ... صدق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... عالم [illegible]

[illegible] ... کعبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... کعبه [illegible]

[illegible] ... کعبه [illegible]

[illegible]

[illegible] ... کعبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و می‌باید قسم اول همین است هر چند که به وجه متکلم یا مخاطب قسم اول [illegible] بدون [illegible]

[illegible] سوم و علم [illegible] الصفات [illegible] حکایت [illegible]

حکومت [illegible] اگر [illegible] قسم [illegible] تو چون [illegible] هر [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] شمار [illegible] تو و [illegible] قسم [illegible] محض [illegible]

و در آمد [illegible] اول [illegible] سالم [illegible] و در [illegible]

[illegible] دوم [illegible] در [illegible] در [illegible]

و دیگر [illegible] همه [illegible] در [illegible]

[illegible] اول [illegible] سالم [illegible] علم [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] اول [illegible] در [illegible]

و [illegible] و [illegible] سالم [illegible]

[illegible] چون [illegible] و [illegible] گردد [illegible]

[illegible] دوم [illegible]

هر [illegible] در [illegible]

و خواهد ماند در [illegible] همه [illegible]

[illegible]

می‌دیدی [illegible] دیگر همین [illegible] صورت [illegible]

[illegible] همه [illegible] و این [illegible]

[illegible] همین [illegible] همان [illegible] دیگر [illegible]

و دیگر [illegible] در [illegible] دیگر [illegible]

این [illegible] همه [illegible]

[illegible] و همین [illegible] همه [illegible]

در [illegible] این [illegible]

و [illegible] چون [illegible]

از این [illegible] و [illegible] همه [illegible]

بر همین [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] در [illegible]

مرتبه آنکه باطن را در باطن نفس ملاحظه کند و آن باطن صرف است همان وجود بی‌قید او است

بر آمدن امری محال است دوازده صریح همین وجود بی‌قید را وجود مطلق گویند بی [illegible] و [illegible]

به تعداد این وجود صرف است چون در هر [illegible] دوست و [illegible] سبحان [illegible]

[illegible] و این باوجود همان دوازده است که مرتبه [illegible] است [illegible]

و [illegible] احاطه محال گردد [illegible] سالک [illegible] قالب [illegible]

از ظاهر [illegible] مرتبه [illegible] که ظاهر [illegible] کلام و باطن [illegible] کلام

بر [illegible] مرتبه ظاهر [illegible] باطن [illegible]

[illegible] باطن [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] باطن است و اگر ظاهر [illegible] ظاهر [illegible]

بر [illegible] مرتبه [illegible] مرتبه [illegible]

به همه [illegible] [illegible] مرشد

و [illegible] آمدن در [illegible] علم [illegible]

از [illegible] قالب [illegible] الله

تا حور [illegible] آید مرتبه کشف [illegible]

[illegible] عالم [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] کشف [illegible]

[illegible] مردم [illegible] همراه [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] قالب [illegible]

همه [illegible] قالب [illegible] دوست

[illegible] عالم [illegible] عالم [illegible]

از علم [illegible] [illegible]

[illegible] علم [illegible] [illegible]

[illegible] علم [illegible]

بر [illegible] مرتبه [illegible]

اما آنهم روزی همان است که با تهلکه میسر نتوان شد اگر با تهلکه میسر است کمر همت بست
و اگر کسانی با تهلکه است صحبت تمریک مکو لیکن تهلکه روز رحمت حکایت عدم الملک صید بچه آهو
در حجم لقمه همی صید بچه بر کنار دریاچه کامیاب میکرد و ستاور دیدان مستور بود
روزی شیری دید ان بیابان که آهوی صحرا در دامنه به روی بکر بیابان از سلم که آهو
آهوبره که آمد و تعقیب مقام صید بچه نهاد چون آهو ضعیف بود حرکت نتوانست کرد
چون صید بچه از دهان و صف برد از کمند دید که آهوبره در مقام کمین افکنده شد
بر دعا بیاکت و او را دعا کرد بی حدیث آن آهوبره در دست عصا رکوع پیش آن او
منزل پدر رفت همه اوقات در روی آن الحمد لله کند فکر دهان لاد کسی کنار رفت
روزی به حج از مقام خود رفت آن آهوبره و صف و رفت شیر الله که مسته کمر بها
معصوم
چون بار مقام خود رسیده دید که آهوبره شیخ مست در دل گفت که آهوبره
صحبت بیست آمد و بود مدام که رفت ولی بر حال من آه او چگونه کلاد
در همی ناکه و دل و حوش سلطان حرم لصحبت آهوبره و حوش بیابان
سر کردن رفت و گفت کتابها پسر میخورد و کوران میکرد دل ایام دهان و رسالت
هضم الله

تعسف ارادت منزل نه مدرسه بود لالی بحالش کشت می گفت ای لاله صحبت ما را
و بکام از الصور و دهان بر بم عاقلت تنعم ای کس بلادی بیابان سر از دل
لا اصحاب جهد و محروم شد آن عبرت از محنت آن آهوبره که الحمد لله آمده ساعتی
از لمسات عالم دو دست نهاد لو الله و کناره دریای طلبیده و حوش لسان العلم خبر
و در صاحب برهمی آمده بر ملک گشت چون دو دست آمد هر چه بدرد و گداو و لله لطیف
سخن میکردند صید از دهان بر سر آمد در همی جا موسی نه بیات که کشت باد
بهر مرکب است و ناداان از کار معلوم بجای آمد و همه ملک خود مشغول صیاد شد
چون از دلدار شنیده صید بچه است که از ما کار است روزی کلبه سمت سار در
صحرا همراه بودند و همی شد دست گرد است تا ای الله بر سر کشید مدام ملک الله
هر چه رود و کرده بود با بلا که شد بحر کرده ای صید بچه کار ملک بماند
در بند که او در برو با دل و دل چاک کرد لا الله حسد صید بچه بصحرا خود نسیخ ملک در الحال
آن کار گلستان ما دلارام روی کناره بیابان پیر جسم صید بچه عاشق بوده است شام
نگار صحرا میکرد و اشاره بود ولی ملک بیاباک کمک آمد در صید ز کمک سعی او
سلیح میکرد روزی شکار که آمد مردی ارحم را رحمت و حر بود مانند حال

دوان سر راهی رسید دید ارباب دو رهبر چاک شیخ ... که او را
رست بسته بود بعد از صوبه خوراست نگاه کرسی با حاکم رسید محو این آمد
صلح بعد از این با نگاه که آمد و بعد از صوبه صوفیه و گاه لاالاین کار بیع
و گفت سالی نوکه این را گل سلیح ... محلی ابن و تو
هر دو سلیح گوم هیچ ارما هیچ این واقف شد به دست بسته گلگ کسی
آورده اما او را بست حول و بکرد راه صد به به لاسر داد
للای حلقش شد روبه ما ان بار در اعای ... لگو کس کلک الاها فی سایکم
بحایه کیک می برف کما ... مانده بود و دید به ... و گل ... للاد
که راه مرد و مرد و بیاد آوردند و ما کی لا کیف صد به ... دلی ما ... با درد
دو رابم کعبه بر کرده مرفد سالها حرلا و بلاشد هر حد راه الهی مکرد
هر بعوی ملط ماند مسیح کاطی آوردند کاه کراه مرقد و کاه هم مکردند
را الهی حال و رفیع با مد اهد ... بسیار کمر مسیح ایرکرد
باری لا لعال لا و وقف شدم هر کس یکماه حو سب لا کار
وو آمده محو للعطا للا لعوه للع و بالگ بکرد سعد حالت

کے

بمی اکبه منم ساسب آنند عمر روا دار الصدقه ساشدم رهی تحسد بدر الله لطف
بر توکه بحنه اگر ازدادن باکار نما الطلف فهمیده بار ما لگ بر دو کسی و بار دو کس بر بعال
و بار بعال بکمر و بار کمر بر زانو و بار زانو بر پای و بار پای بر راهی لیس کلار مالی
رمی عمر حلاله مار و بر راه بحید و عشق آن حلال حام بحثه رهی بر ما گلاله
در او کس بالگ رحوت وحسب ار در جستی بر بار اسرار هر گو در جمع کلاه ماشد
و بگوید رهی مالگ کولام لاله اللهاسی کو اے صد به به بار بکو ار اسرار الله حلوالله
صد به به حلف دلاد برای للاه از سوار ای ال ملکش هر حالی بر ما گسته و موالی
هر بانگ لا دمی صورت همی ... واقف لبر سبلم لا دمی صد لاله لطف
حق می لا قالب حلاللکم سم صد به به کفت همان بود همگونه کس سم راه
حالکو کسی شد و در حساب صد به به للعار کو الی ... اللهاسی بر حسب
و مرالهه بومکوم کوکس للاد بر حسب لیس بر بدمان ... رودی کلار دسی علاکه لار کرحمو
بر حسب دو در آرم مرالهه للا و شد به ملکه را محف روح لا الامام مرید
بر حسب احسار کعه بود حقی بر حسب طعام او و للا شد و وقت طعام بود حلل
ملکه و بد از حای حو بر حاسه بر کسی از حساب دو دیدم سر مرقعم ارست بحا آلله

توبیر

در مقام ایجاد ساند و کیف ای کور بحور بر حسب کیف حرکت نسبت آورده‌اند
لکه بال حوو بوده ما از چهار قسم طعام حاضر حتی چون لاجوردین وکل
هر روده‌ وقت مسئله سوال کرد که ای کور سرشته بر حسب کیف ای اللهم که بیاید
طعام را حلوا و سرشته در می سر و کرسنگی لیک ارمی حوار بسته
کرسنگی تمام است چون لیس حلاوتی حادثی نماید بر روح کرمی میرساند اصل
حرارت فیض سرشته و لیکن ارجمند آب لطیف بر سند چون آب تا قدر برسد
مرا از لیس و کرسنگی هر مدعا اسمه دیدم سر است بالله کیف کی معنا
دیگر خواب فیض بر حسب کیف چون هوا محبتم کی باسم وکجا اردم تک لله در
بر کرت بود کسب ازدلش وکمال رسیده ام تو و نسبت تا سهم و سرش
ویلچ تحسده ام ربراه همه آه سرش و ویلچ از آب منبعآمده بس
و دست و سمع تا بلال ربرار سادن نسبت ملک رود است صد بد که کیف اصل
راه اسمه بر حسبه ملکه للسار که همه بر ما به کیف بر حسب کیف
ای ملکه در همه تک بیانه مقصود بین و الکوی است چون اللی بولکه در هم
می کنیم ملکه ان توی ازین کیف و در مقام حواس فیض و مدلی در ما بال
کردانیده

کردانیده یار آمد و از شهرها حاله سست به عالمها سفر رسیده بر حسب آله
لروع نحده ست و ای الخروج شد و کیف ستهار ترک و اهد بر حسب کیف شهر الله
ورغبت هیچگاه ندیده ام باری تو نماند اکه لطف راه مهم دا اسمه ر عمیست
و سلمانها کلل درزبر سوالات بس آمد لا امر احمد کن بملک است بر حسب کیف اسمه
ای فرقان باکمال اسم چون کل سید به نسبت تمیز رسیده که مگوی اللهم و قال حرمت
بالله کیف بر همه کس حق الست هر یک ملک کلام و در کمال قبال است بر حسب کیف
باللهای نید علم ملکه لا فرقان و تعلق آمد دعای حسبت لعار وکیف بوله لطایع
لعادت بیک و بد و در حالات بسیت مر للعادت و عبوسی هیک و ندیسب بود الیس بولاد ح
هرانام بلاد و عالم تکوین بر حسب کیف می کلام البلاد بسی تو بکار آلاد والم تو با من د دست با ورد سالار
لعمار تکی با رسول کیب همی لعابد بسی حید دو ملکم اهل ما بر ست که ملک از ما رسول است
لعجال ست بکل کیف بکلام مربع و مجهود مد للکم لا لعلی در ادوی سالک است
در همه بعضی وصل بلا لعادت مسید بود می تالم اکتساب حسی نحو نجار است
صد سهبه کلام کیف لحی لکم اوکار تو هم همی تا هد چون لنا و ندی نسبت راه

ز ابر

رو [illegible] او [illegible] همه [illegible] همه [illegible]
بجا [illegible] آمد [illegible] اما [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] الکا [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] هیچ [illegible]
[illegible]
ترتیب [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible] هیچ [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] عالم [illegible] هیچ [illegible]

هر [illegible] همه [illegible] محمد [illegible]
اما [illegible] دوست [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] الله [illegible] عمل [illegible]
هر [illegible] همه [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] الکلام [illegible]

وحده الی نمودم بر وا همه بلا رفت کدام دلایم بود برای اسما دیلاک امید نفسم

لی بدر رسالها اگر به وحده می نزاده مطلب بر همی کعب همی مطلب است نه

ترسانی دور او صد بدیهه کعب حکت نما که لا امام کنی بر همی کماهه است لکانک

الم جو کما کما ام جوکی کسی توانم جو ما کو بدر کعب امام جو کو ام جو نه

مقصد امیر سالحمد بدیهه کعب الک این بر بر هما بد خواهد بر الی کما بهیه

حاصل نفع لی الام جوکی است که اکه دیم دوا مجهور حکت مهو و به در این

نزد است صفایده الی حکت کما و ام جو کو لا ام سطح احاصل ممنو بک

سر بر در کاه سماید لیک الی سر بر ده مطلب می لا کر جو و دفع قبل لبد و جو حسین

سر بر باد دادم اما ای سطح بیانه یدیدم تو ایمی حکت نما بر بدین اسما میسی و ملان

ملی اسما حلوه است احرات بعج حلی است دلی حکت نما و بدلی بر درعی و نیز بلی

همه است او والی دری بربری الرک بدر ام حکت همی لی لقاو بت دید از الحا

بر لا لد حراه ام الهد است بدر کعب من بر کباه حکوه ام سوم صد بدیهه کعب نو

لدسه و مامی حکاه است و محلی بو بهمکلی است مای ونیی لد ه لاه منوی امداری

نزاکی ملاید والحام بر بو هم کی است و وقت و در ماهی بم ملاسی بر کسم حوان

دلی

نو نسی حرا بالی وتیح ملکوی بدر کعب الی مالی کعبه مسعود بر می حولم صد بدیهه کعب

و اللعه نو صلو سیی کسی بر بر از صواب بر ان لا کرم جو بکو بر همی کعب دلان نو کلی ولا کرم سر بدیهه

کسی دیرم واد برهم کی است ما و همکر للکامی کس و کسم هستم دهرم الدیرم مستمالو

حوان کل لا کرم است کی است دبرم و کو ادبرم بر همی کعب لی لبر حوان کس و لا کرم است

کسی اسهه کف رحمت و فرسته از بر بو وضع می آید مادکسی ان کرای کر که مو ر لو دید صد بدیهه کعب

سک دید از بر لطهور آمده همان سر بر از در الکسی سو خند کسی کسی الی سرای ادره با شد

لکن سک دید مو سوحت و انمان ازرن و لا کرم رسیده است کسی کلا سک دید کسی کسی صهم

للام بهمه حملام و حسلان باکسی بدر کعب کلمه حملام و حسلان باهم بهمت حکت مبکر دم و تو مکوی

اسطح بدیهه کعب صد بدیهه اول حک کشته رابدان کسی للی حکت نما بر همی کعب این املالم

بر بی بر ام وصلو همی مدام بر همی لم صد بدیهه کعب حوان دلا اسما کلی لا کرم بعد هست دربر بر

کی است نو حوا ک بهکی بعد بکلا اله یحی کو بهد نما وحسا مکر لا حسا و هی دو الکوه لا انی الی

کی سنم همی علل است بر بعلی کو بند بیست لا کولی کو بند بیست تو کو بند ی می کو بهدم الا

در کو بند بهید بعی لقاوی است قلعی می ام نو عه است لی بدر اهات کلا شد در کما

تربیر

به روز می‌پرسی تو نشستم ملک شمس شاهم چون بدیع بر تو عجم اقسه ها شد و
می بار زد دارد و دیف کلام و تو اردلس یعنی لامکان وعی کوه را در سر لوک
رو اس ارهی سو لکا تو در سر لوک زه مار جانی اعار جون بر لا تو سب ار بد
به محلت دادی رهی دریح شد ملکف لی بر هی مدار نسیم را تو ما دلی سینه لیک
محض للهای سد ماس مگر جوار ریب خلام شد و لاملک بحرم جلاه ماند مبلکه عال
احیار که بودم محض للکل لیس را تو پیر درحا میں تو لد شدی و حمل معرو سلم شود
نکت سال صد بهر کهف الی بدان می محو نزیستم را تیزاریست اد ماهر سالم
ملاسیحوم و کو سنگی همی رعب تریب ملکم و طروب جو بر سالم آن همی
بری رسیدن را حمل للاولاد برکات تو بر سید لیس کلیه ولاد سعید کات
و چون همک و بعد ارلطاریکات جو کجو تریب شدی حلو بر سیب عیله الکه از کرد
همان تریب ولدعه لیس راه یود نزد لا اثر بر ربت میسالم لیس شد تو نیست حالی ادو بی لادی
وعبد لای و محال بر همی کهف نو بهرست سلم را سر محلی را بهرست کی لو لادس میولد
سحر تو در او می آید می لادو کلل لم ملام را کرد دانی صدر بهر کهف بیت کهف
للاسلم

می بهرست لم جوار ارام ورویب رهیده لم از خلی را جا ذبه برکه لی لعود
بهرست کو ایحه جلبی کلی بدر کهف لی بسر تو چون ببک جوا صده شد و شمار الاد
جوا ایح ملاری صدر بهر کهف لااهله هم لیس رکوم وف ارتحال بهر سامد و بدام
و جوهات سنح جاه مارک شد للطار جاوید احیار کوم و مدام را اما سجد امید
اس کتاب و اهمه للحاطم بدر رهب ملاکوی را حضری ملام بسرال دکر لاد
مکومامای کمکو بماید اس ملام می صدر بهر لم و اس بد سد ص لم
را همه سجد آمد و اصلیت بکوه کوم مدرکهف لی بسر از علاج را هم کاک سو بکو لاد
بر کاس لیس راز و اود آلیت ماملی نموداند الماداد الکاک همه در سه مرا کلیه جوا لاد
صدر بهر کهف للکار محلی معام وجود رکاس لسو همی جوا اسه جون عبد آید دراد و
جوال حلاس لکار سی آید حاط حد لاسه لسو محو جوار سام ام کاک لاد محض بهم بهلدی
اس سجار ماسکی جلد سید را لاد بر کاس جاله لو للاکه در جوالس ابصار لکه
اوحه لاد بر کاس همی عدام سدر حطه کسر لاد اس کاکی را لاد کی لاده لم
و کحار ف همان صح اس سجد کلد ای ابدا دکلوالی سید را للکاس می طبع و نصب
تزبیر

ازین مکتوم هر مکرر درواهمه مردن ورلسبی روبه لے بدرحلک شماحون یه کوهند بوسه

کان ده محال ملله هر تلاصد اب ازوحون کسی ملها کشه آید اولا کال امکی مکردد

درکوهند موبلت لی کال کحات کوبه ابد لسں این عم ملله ولی هر ب بار اید بماید

همه همی ابد ابد هر کش دلس حکا ه ولس ملاسه هر لد کحا آلک لم وکی حلقم رفت

و درحه واهمه کرفتار شمله لم هر لس کرں ولس شرمنم منسب ولس قوم لد قوم وایں کودر

ادمسب واین بام روب مسب لد لبک لعهده تلا هر نعود عشم اکا ملکوبه بلاد صحب کرو الل

حواکسی اللس نعود احار کده حواکسی ملله وکاسی مهما ندهر مادر بیدرمی کحات لسک کهعی

هر حی حواکس ولس اللس کرفسه ر کر اللہ هی امهدلس بیم اں حی لکلم السب هر این دیم الا

بدمدحی حوالس الکلمات کبرولسبوه قد لم هر به کرں وبه آتم حاص کوهد لست

ونه بیدرولبر باالس لست لے ملا الکه از حوالس لمار کرف با اوکال را چه کرد

وبعلم حوالس هملس هر من قبه تو ونه این عالم نکا ما اللس لسب این ریه عالم

هر شیح ریزا هر اب الب شماب ملل هر ریه عالم حسب لسو یکا تو و بالے می

ونالت عالم لبس هر ریه عالم حاصحون تو دمی لسبه مم باو هملم حرازای کحو محمد
قلد ملک

۹

همی کال السلار توشمی کال کحات اریک وهم سر بردر بحلات شاکعماله ازرا هرحو

ازس ریحاسه وزادلسه که هر من ونه کے لامی لسی ہائے بحرکوہنده ما ملے بدرتو اوان هر لکمی کرسی الا

به بی لاکه لکی لسی لا ابدیث عالم ار اسمام کواحبانکه لسحر ده کال تمودی همحال ملله کهی لس شمالالسحر

کال بحرالصد لعه لصبت بدر کفت تا الس مدرب می هم درالس مسکوم الس کرسی الا

هزبده ام تومسکوب لکمی کمس ہمای لسں علاحی کوهر اللس دبیلارا دمسه کرده صدهرهر کفت امی

تا الس همحمل الم ار دیگر لسران سوال کلم باحوالب کویند بدر کفت لسران دیگر دلها ب

تا قابات الله وقال لعها رمو یه همان لسر وهمان وقت هر اللس دبیلا بهکوی مسسر کو

جا کماب او بر سرنهان والحب آله الکه لا ود بهکوس ملله وعم او بهکلس صدهرهرکفت

دلاب بکوه هر تو لسع یه لعلی مرصم شده هر کوهند ایه منم لسی صدا ومن ریو بار

لے بدرهاس دیدل لسب املا هر الا رحمت صلوات طا هرلی برکنه وخواب هر کوهند الله تیم

همان کوهند لسب روی لسوی او کند او کو حصوص کهی راه همه معجوات کسب لسرل

واللساار او بهمه قبلک الکسوی کوهند ولاوعجب ندیب لاحیدال اس وکر دراللہ

نمودار کوه الکلاف بکنه کوه ولس کال اولس بدر کفت لعر ودامداهی امی مرد لارشد

بزرشده ام همه ملاکس کار اسعه لوم عمرمی عجب صاع کی صدهرهرکفت

رندکانی توصلاوت نحشه هر لعلی کاے ار حه ونه ترب ونه کرم و دهان ونه

زنبیر

دیهیم و نه دیهاتا یعنی نه ملزاو نه میر کور و نه اداره تو آلسان مملکت مستار ام لقس کی

همی دیدار الی کسی رکی اثار کرد کو بند و الیسی یعنی صدا اوند ایصا و اندام ایم الست

لکز اردست بدست حالت اس دیدن لست عالی مست ایم ار ارالکه بهوم و حلک مشهور

هماں الی کسی لکرکوئی ار دردیدن لی آید روی مست سیل ار الی کی الست الی لا

سست دال و دروغ قصور ملی الحجه ملوم لانه مسکوم بند کف لکر الی کسی الست

می سیم عشق باشد که ام ار می ریمی ام الی اسر معهوم کی می ریمی سیم و نه

کلک و دیر الستر مهم سست و نه لوک و نه برلوک حرار الی کی الست لی اسر حیم ارقی لحی

وبردن لحا صد بهر بهه کف الحجه اندر لست لست تو بدر کف اندازه من نهی نو

ار ریمی ام ولی قوم منی سست صد بهر بهه کف کلام اسلام تو ریمی الست بدر کف سام حصو

بر بهی الست صد بهر بهه کف لک تمام لعمو الا ر ریمی باسه دیکر ار ارلعود سنقر ر الست

لکر سر ر ریمی الست حمد لل ام لی ار سرشت بدر کف الحجه تو مکتوب لرست عکس سند

باید تو آمده حاضر شد و گفت الحجه الست ار الی کسی را سشهد ه ار الی کسی لا به هم

حال اکر اول فعل کننده نست ار انسان و بعد صد بهر بهه کف لی بدر سبحی باید تو لست و

ار ره مکتوم بدر کف حالحه تو ی سمجال باید تو لست لا الا اس ملوی کی سیم باید لو کف

تو دیهی کسی هستی نه دیکر عود عشر را لدمان کر للالحه دلسه می ریمی ام الست

رای کی الست می دور الک و دو بهایه یعنی دو سیی و دسیمی کو عمه ام ایی کسی تلوی ممکوند

بهکوال ار در بمه سیم یعنی برابر الست باید تو کف سیما دارد لست لکر سیم تو دی دو سیی مکرد

و دسیمی مکرد چون محل واقع شکه اللن دو سیی و دسیمی مهمای ریمی کف حلوه لو ام

اثیر ام در حصب کلیه کرد اللم باید تو کسم الست محصب کلکه را و دی دو لو الا ما شد

ار بکه باده بسته باشی تو در بمه سیم را در آب بیمه تو سیی ار دو لو احس اسار حصل باسی

و در کمر یه باشه الی ریمی ولی یعنی شد و لعب لک انجاکی الست سب جزا کل معرها هد

باید تو کف لست للاکها کل معما بلها حسد لاوت دیدن و اللهکل کک سبح حر

و انحست لی ریمی تو در حجو و در معما ار حری بلک حو تو لی هم و حجو الا لی کی . کر الست

تبر

او داند و حجو تر الا دیک دید اس صد کار ریمی کف تو مکوی الی کی الست و عطا کس

اس هم و اللی کلام می الست لسی الی کسی مهم باید بو حاحو کسی الست صد بهر بهه کف لی بیدار همی

علاج عدم کاک الست و بهی حرکالست می لهجای لسرتوام ار محک کوم ریمی کف

لی صد بهر بهه در دروغ مکو تو لی کسی و می بدان سیم ر تو سر سری هد بدار لسر و بیدار در همی

بداران حس کلک رقف همه عدم ف لعل حسابی حسی الست حالحه کشته

ار دیدها الطاف ره و در دم معرق منسو مر الحجه تو بدار ار الکه باشد تو الست

کی ار دم و حه کو م دیه که کوه ام حه لسوم لی صد بهر بهه من چون سنگ سنه

وصدای سخنو رکرکه صد وچنان آمد بامدلو گفت که صد سنه
نوبد را گفته حسن عصم گوی یار سعود بالعوض ایجاس کار لاکی سنه
بتو گفته برهمن گفته صد سنه گفت که بامدلو حیم این سوبهاس وسکلون گشت
لاکه جوابد براه عالم راکی سرتا مد بامدلو گفت که برهمن تو گفت که لوث من
وله لکی تو لاکر می بست لگکس حوی لداعص وجوالکس می یکس رسکل
بر گوید بامدلو گفت من لکی گکس سم بامداولم تو هم بکو برهمن بامدلولم برهمن گفت
به لست گفت به بامدلو سنه رکلا اسد میگوید به ایسم لاولاب لدب سکلون گشت
بامدلو گفت لاکی لکی کسی ام تو گفته برهمن گفت برهمن سم تو بلان می کسی سم که
مسره این للعه لاعرابه او کس لیتد بحو بسوره میگوید تو گفت مسر گفت اکی برکس
حکایت بر همن میگوید به سام مر سد سام تم ای گریر گفت تو لمعد وماه گشت
سخن تو سماکس ولد بر عان لدعان بار سخن عان معاکس ارسم وکس لیعولاب
در لعدمی آید لکت لکلکت وبوسه میبو لکلاس صدوای لسدی سکلکهام بامدلمان
حکایت درد او ایریک لاسعدی ایس وبوسه درد گوکسی آمدو برابر گفت میکه
اسعد حکایت سکلم محس لاکلی اکه در تو لعس گیو به روس اکک کس سواری لس
اوسطحلاللم

بانو مطلع للعلم گفت بیع برسر عالم ایکک دلدی با دیکر و عدیعا دیدم تا سه بامدلو بر سند گفت
برهمن سخن گفت وعاوکس سد مطلع عاوکس بصد بود بامدلو بر سر سم ارحو سته
ومکو سخن گفته بامدلو گفت مدارسم بر سخن مرلاک به سوال گفت اادیدم برکو ستار
ام اولو گفت دید کسته برهمن گفت سمای منعم بود یه بامدلو گفت لاکلمه عبرکه گلای بر سن گفت
لاکر تو سخن تو للسیه بامدلو حاکموکس صد سنه گفت که بامدلو لاله تحالکلکم بردکه علم که
وماترسه اود و مور گفت وکلکو و گفت که سام رود ایت به دیکر برهمن گفت که او دو مور
لاکر سام لست که بعد اود و مور گفت ای سخن لدلصار صد سنه مکر که برهمن لای گفتم
سام رود ایست تو لاکی لسته برهمن گفت لاکر گفت اودو رفت لاکلکر گشتند
او سر دادلار میسر اود و مور گفت کسته برهمن مورکس صد سنه گفت تو بر سنم سمای بسته وسار
لسمه بار رامت گفت سس لکه لامهت برهمن صار تا اود و مور گفت وصار مردم ساکه لست
امهی نیعم وسره للعالی وعم صد سنه گفت ای لصار سخو لکرل لصار مانست
به سکلکتی اود و مور گفت تو بر نعم سسه ستی کفری اسلام تو لعدلم اما دیدم بر تو سه سی
دلداده صد سنه گفت من بر مداسم بر ده بر لک دیا ترسه سام ایست لاحاکی درم
معکمه ممی فوار گفت برهمن گفت لاله به اود و مور گفت صد سنه سمه منعم اود و مور گفت
لاکر فرسنم تو کی به برهمن گفت سمای تو نسخ بیتحاه اود و مور گفت برهمن اود و مور سالم
تزئیر

من مکوم رود بهوت کفت همه ستمان سگ سگان تمام حرام گویند بار بار اصحاب ستمان

همی [illegible] بکدم هم از بهکو آل علی خان سعید حاله گرفتار حول ابس از گرفتار [illegible]

ماند بابا هم [illegible] شده اند سگ سام در سگ [illegible] ار همین لیحال

شده اند که بر همی سگ [illegible] کفت همی [illegible] بود [illegible] کفت

همی گویند گویند ماند و کفت در گویند [illegible] همی سگ گویند [illegible]

گویند [illegible] اود بوت کفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نعمه الم همان قسم [illegible] همیشه هزار [illegible] کفت [illegible] الهی [illegible] در وطن

من [illegible] دل [illegible] تا [illegible] کفته [illegible]

من صه کار کم [illegible] الکه [illegible]

معلل [illegible] در مانده [illegible] او وجود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تقسیم دیگر مکتوب جلوه للاظهار صلاص مسعود بی لابد توسمه کسان در حمله حق مرسلین است

بدست کرده بدها و آمیز سبز در للدکان اکس شوب و للاکان سست حلید حار

و مدحق لد لمطالب و فی شوره کلمه سرالک بدست آید و سرالک حسب در عزالدین بر هم

دیگری ست و نحو اهد بود و ا ده لفت گ ی للا ه الی رستم للها للملکه بملک سباحت

هر سیکت که در حرم ورت کے مسلان دید تا حسم کسان بکف بدال انسو للها ه

لدیح و ورسنه و ارنام و روت رسیده اند و دعا یابان ملکم دعمله لا کملاق نصب

و خواب او ابرام مزبور که بند اند و ال للعار للار و للاو ادو دسح بیک

مرامول للعاده للاو و ا در الحو بدبده اند تا رنامکه اظهار معقول مسیح سکه بر سر

بدللکه کفت لی کور نماک اظهار حاملد لود انست سوه هر سکت تا کس اظهار

کے و امی رسد ان للعمهات ماک مکنند و مدحا از سوجهم انست حواله لدوست الله رحیم

سوجهم للاماک سابد بلکه کفت من مسلام المستهات سوجهم حسب توجه موقه که سایند

هر سکت ماک المستهات ار ادر مردم ایت دیگر رود و الست سوه کمک سکا مملکه ا امر سند

لی حالکی سی امور کس ادر حکم و کمال رسم و کلام کس للا یار سیام و هرگاه که از ابر سند حواله

للیح که حکم کوری للاله ماک المستهات ترک الی ا ماک سوجهم سی دکولد

کی ماک او حم ری حت مماسد و حسی کی سیسند و حسی للار حکم مماسد

والله اعلم

برای اینکه سوجهم ما کره او اما طی نمایند ماک که سوجهم مصرا است و هرگاه که از ری کور

معلل مکند و از مکتوب خلاف مرهمای سالکه اظهار جار حلابدی لیکن بی للاه لکم طلاه

مرهمای امر للاعمال مردم مکرر و سخاک حسو و در دل او اس ر مجرده و امجوی کرست

اهمال سوجهم در ارادت سند و جمله اظهار در ری کار او سمل بدبر ف و این

تصور که ی کور للا کمی بلوم و لاکس بود و للا بکس للا بر سو والی بللکه او که ارسکه

اس لسیم ار ادصال حیو معدو که در حرابه هکلان بدو رسم تا باخوابی سجام مجدد بس

که حور کسی طاهر حواهد بود لالدک و ا سی بی للکه است سو بللکه بسلل که در کوه حم

اهمال دیابه در سوجهم اظهار بلکه ار کار ما هو شود هر سکت کفت کار حال دلالدار سوجهم الله

ماک نمایند لسران امام ری تقر حبادت حالک ممانند سر مسو توجه حسین کو

دار بهشت ماک سوجهم از مجالس للکسه که بود در سوجهم اراست بود کرد و مسعود و لا

کمال ما مهدم مکرد و دارالکور و لسر در ی عالم کمبت بمکو بدارد سوجهم اظهار دو ر دهه سوجهم

اظهار حاسه در ما اللاد است و للاد صر که اندار سوجهم اظهار دهد سوجهم اظهار للاه الله

تمی حرسی لیک ملال عربی کرد سب لد سوجهم و مراتب حت للانه و مکو مدهی کم لا

دو دار للطی الست حواله کوید لا سکید للاو بللکه کفت لی لسم کور در هرگاه که بمد

بر نهایت سوجهم اظهار ری کاست هر سکت کفت حد کم ار ادمی مای ره سر سب مداری کار

زنبر

به تو این چه در سوختم اشکار رفته و در اندرون رفت و اما که ما کوچم می‌توان بر هم الم ملا

مسلکه گفت سخن تو ملک است هر این صورت و اندرون رفت فلان پس این اسمان [illegible]

مکتوبه هر تو این کنم بر بست گفت سخن ستان کرمی للالی تو این کنم هر [illegible]

هر اسم سوختم اشکار رهیده اند و این کنم هر انسان سکر بدجه کنم تو سکه هی [illegible]

یکی و اکر در می این عمال است هر تو سکه و می کور دلی بری لا کرهیده [illegible]

ملک که گفت [illegible] هر گاه هر تو در اشکار کور و سکه نیست مراهم کنو سوختم اشکار

تمام سالم بر بست گفت هر گاه تو پس لا در او کرمی سوختم [illegible]

و این مسلم بدست آید هر این در امری حکایت [illegible] مسلکه گفت [illegible]

بر بست گفت در الوهی [illegible] آمده [illegible] و گفت [illegible]

پس است هر گاه تو این کنم [illegible] و اکه [illegible]

بر بست گفت [illegible] گفت [illegible]

با المسلمانان گفت سخن [illegible] هر گاه تو این کنم [illegible]

لکن نوهم تکو این کنم الم بر بست گفت [illegible]

ما حصل [illegible] هر گاه تو این کنم الم [illegible]

بر هم تو این سخن [illegible] بر بست گفت هر گاه [illegible]

گفت در این [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت روی [illegible]

[illegible]

[illegible] المسلمانان گفت [illegible]

[illegible] در المسلمانان گفت [illegible]

المسلمانان [illegible] ما حصل [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] المسلمانان گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] المسلمانان گفت [illegible]

[illegible]

هر جا که [illegible] گفت [illegible]
[illegible] [illegible]
بگو اوده بود گفت [illegible]
[illegible] گفت اوده بود [illegible]
[illegible] هر گاه [illegible]
[illegible] اوده بود [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر گاه [illegible]
[illegible] هر گاه [illegible]
[illegible] گفت اوده بود [illegible]

[illegible] ۱۲۰۵

هر گاه [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اوده بود [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ([illegible] — margin)
[illegible] هر گاه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] (تذبیر — margin)
[illegible] اوده بود گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] اوده بود گفت [illegible] ([illegible] — margin)

او ... [illegible] ... سهج ... [illegible]

[illegible] ... و بعد ... [illegible]

[illegible] ... اولیا ... [illegible]

[illegible] ... مصحف

[illegible]

[illegible] ... العالم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... هرگاه ... [illegible]

[illegible] ... کف ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... هرگاه ... [illegible]

[illegible] ... کف ... [illegible]

[illegible] ... هرگاه ... [illegible]

[illegible]

کی است اما چون کسی ... [illegible] ... کف ... [illegible]

[illegible] ... کف ... [illegible]

[illegible] ... کف ... [illegible]

[illegible] ... کف ... [illegible]

کف ... [illegible] ... کف ... [illegible]

[illegible] ... کف ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... هرگاه ... [illegible]

هرگاه ... [illegible] ... کف ... [illegible]

[illegible] ... کف ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس نکنند هرگاه که همه نورانی شعشعه تجلی کشند اندر وجود سالکه اند

هرگاه او نوری مراکبی تجلی داشت تو مرو پس کنند که چهار صوحسا نکند در تجلی

می مروم آنها کلا لا اسرار باشد که پس تو ما پس وجود مروم ما او گفت ایمک

پس صوفی می آید و او دوست گفت دروغ مگو از سخن تو مردم چه کنند ازین سبب

گفت مال چون پس نشسته همه پس است در همین بودند پس دلو لاله جان

طالع کنند در آسمان آفتاب که گفت آسمان همی بگفتند همه پس است و

ما پس کم وحسا کنند چرا اکسیر احلی دارد اوی سپهر رفت منزلی در

اسیر هند دلاوری او دوست گفت که ما او گلی لو لاله مگوید همه پس است ما او جاکا

پس لوله که ما او چو لاله کلی یک کلی تجمل کرده ما او سیم چرا نگار همه گاه که همه پس است

ما او یک است چو بحر ما او شده دلان تمام صد بار که آمده والله مکتوبه صد بار

او مهلت او دوست وحسا تو مبارک وسر خود پس همه حاکستر آلوده وحسان امات

وما هستان تجلی والله آن اعتبار بسیار که پس همه صد بار است پس گفت صلاله

پس همه همه صد بار همه همه صد بار گفت که تو که پس لیس شده

در من تکلم همه پس همه صد بار است چرا صد بار سر ما یک است

مگو همه صد بار است او دوست گفت که صد بار سخن او لالی سر پس است که

پس از او کوی و سخن چون بسیار معنی مکتوب است دلکه است و بار مهمان همه صد بار

صد بار گفت که او دوست سپهر همی تو چرا از دو تجلی است در حالیکه الله او ست

چون است ما و جای است از الحمد شکر مگو در صد بار که گفت است سر دکود بگو

همه صد بار است او دوست گفت که آسمان سخن من بسود اما چون پس باشد مکلم

درویش می گو سمر رهم در الهی یک مغان دیدم وسی و چون معنی دار او لو

درویشی رفتم دیدم یک جوکی نشسته ای امکان گفتم دو در وجهان سپهر بود

آن جهان تلاش روت طاهر او اروت میمو یعنی درلو شبهه میمو ملک عجمی

تنزیه بود نه و کلل کردم که جوکی آسمان نوحه چرا اول جوکی لا تعدل است

جوکی اعتبار کرد و ما وجی عیال گفت از بارگفتم سر تو چه گفت اینک الله کلمه است

آن کلام گفتم هر گاه که سپهر سرعی صلوه است پس منهای جوکی گفت آن است هر کجا مروه

و آن کلام است هر یک وجود است ابراد نیست متحیر شدم گفتم بلی ملالی تجلی

صلوه است جوکی گفت یا تو در یا جوکی که دیار ما و ساحه خورشید که ایداد همکلام

و آسمان صلوه است شعار تجمع جوکی گفت آید او همکلام و آسمان است به هر آدم

زیر

وصیه را گور بنهم   و هر دو همانجا گور تقسیم ملک معاش دارید

معهدا را او بخواه جو حق لو در امی کم وصیه را دیدم ...

[illegible]

ترتیب

طهورلله گفتم ... که گفت ...

[illegible]

صعف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لے صد باطاں ترا ہیچ کور ہلاک شد لے اودہوب لاں کرم دہیے کور مں لو
در انوق بامد و آمده دلاو شد و گا کف لود ہے باراں لے دیگری
لکہ بروں باراں اوعد سحی نمود ماک کما مد اودہوب کف لے بامد و روب بااللہ
حب بامد و کف ہمی روب باراں لے ہر للبک لسار کردیده اودہوب کف
ہرکا وکہ ہمہ درت باللہ نہر ببر ولب حرا ہ لکر نوے تک ولسار نوع للل
نہکام درب لکہ لک للاو شد ہ ہمہ للل لسی اہما رحو مہر حب کف
[illegible]

[illegible]

در اندرون مهمان آمده ملا [illegible] شد و گفت الاکرام در منزل [illegible] میشود و اینها کرم
بدو رسید مرد [illegible] گفت تو روی کوچک [illegible] او دو چون گفت [illegible] مهمان الکرام است
مهمان الکرام کرم است مهمان گفت پس کرم است او دو چون [illegible] کباب می گفت
در حالیکه تجارت [illegible] شد کرم کیست مهمان گفت تجارت [illegible] الکرام میشود
همه کرم است [illegible] گوینده ما الاکرم [illegible] است [illegible] کرم [illegible]
کباب [illegible] گفت [illegible] تجارت [illegible] کرم کیست مهمان گفت ای کباب [illegible]
کباب [illegible] گفت [illegible] کباب [illegible] مهمان [illegible] مهمان گفت
[illegible] است چرا [illegible] است
[illegible] است [illegible] کرم است [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کرم [illegible]
[illegible] مهمان گفت [illegible] است [illegible] کرم [illegible] است
[illegible] مهمان [illegible] مهمان گفت
[illegible] کرم [illegible] گفت کرم [illegible]
[illegible] مهمان گفت [illegible] بار بار [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] و در [illegible] کرم [illegible]
[illegible] کرم [illegible] است [illegible] کرم [illegible]
[illegible] است مهمان گفت [illegible] کرم [illegible]
بدون کرم [illegible] کرم [illegible] است
گفت [illegible] مهمان گفت [illegible]
[illegible] الکرام [illegible] گفت [illegible] کرم [illegible]
[illegible] است چرا [illegible] می [illegible]
بدون کرم [illegible] مهمان گفت کرم [illegible]
چرا [illegible] کرم [illegible]
[illegible] مهمان گفت [illegible] الکرم شده
[illegible] کرم [illegible] است [illegible] گفت [illegible]
[illegible] است [illegible] الکرم [illegible]
[illegible] مهمان گفت [illegible] کرم
[illegible] می آید [illegible]

چون سیار معلوم ماند ... بدون کم ملکوت معلوم اوده بوت کفت الی صدر یهه حکمت لکن بکو

صد بهرت کفت در قوم بدکم است وذنت بدکم لحجات میهان کفت الیوم بد

لازم است بدمرسه وقت بیلکم اولت ملکیده اودهو یعنی معلوم شدن

و بر بیان یعنی برو کس و شکهار یعنی تاس هم سخن لایق است صد بهریه کفت اسید

تنکری سرو لست مهمان کفت لیکن بدلالکش معلوم بدون کم اسب بدکی سیرا

نوبت بد استهلاکم و اسب بد سوجهم کم است تللکیه کفت هر کاه

اولیش لازم صحبت مهمان کفت لکن بولک کم ارزو کی صحبت الی اودو

تونیکم است یار اوده هوت کفت کم تلک مهمان کفت تو اوده هوت سیمه

دروغ میکویده اوده هوت بهبت هیتماید که لایق هیچ عالم ملکوت بهرنت بدلا اهمد

سلطان می بلیسم بش ملکوت کرم می برلا اوده هوت کفت بر جه میخواهی بکن مهمان کفت

الی کیان می سکهید میش یار تیبال کرم شاد و تومکیه ارسته بس جهالیم لاسر من است

کیان کفت هر کاه اوده هوت حاضر شد لکن جیزی بکیم و جلب اوسنو محتاج لب کوید

بس کن حاضر شدی یاد من جراه ... ملکیه لا ملکیه بر جهت میهان کفت الی سلطان

دهرم کیان و لارم کیان تنمید صد بهریه کفت لاحق ملکیه حاضر سی تو

دالله

والله جنابت این صدرا بهسم کفت لم ترا منز جلالم سوخت بکو در جایکه برین لازم نهم کرم

کر ستاید مهمان کفت و ملکوت اوده هوت لم برا شرم نمی آید بلی لازم کرم اسید

اربین آنم است برکات است جرا فعو عنم دراستان در لیس لایهم کرم است

یا خبر دیکر لیس کم بر دمان صد بهریه کفت است کم یاران اقامت معقول است لا او جی حقیقت کم شد

و جراج اولاد و بدکم کجات برما بهیه الی الی آنسا رعیت سکلیف و بیمک لک کلام دلاد

اوراد باز بکم صحبت کار است مهمان کفت دروغ ملکوت کمامکه د لیک جراج هست میکوید

هر سرا درج بولی بیسه کرد و لیس بلکی حاجیه جراج لله حکومه تحلید بی سخن الله است الا

مالک معلوم لیس لللاد امعیم کو سرکرم شد بدون کم لا لیس لکی است صد بهریه کفت

ارا بهمان اشتهلات کم است هر کاه ابهکار اشتهاد سکم کجات مهمان کفت لکه

استهلاک ابهکار روات است بهیسم قدماد کسب جرا است شد مناسک لم ند مهمان

یاران دیکر لللاد در صحبت حاجی فاتمه بد صد بهریه فا موکش استساد کفت من کم را

در للیس کیان بو جه لم یار جرا بکم جه کار است مهمان کفت تو ببلی بعض استساد بد شده

لک در شکم ما لاتح ملکیه بیدلا جرا منزد بوده کم شیخ لکسی جلیده ارکه لو کتب بکم

بدون کم تن استساد کفت جری ار سوخت ملکوت است نمو مهمان کفت کو راست یار

استساد کفت سرح کم ابهکار است هر کاه ابهکار سوخت کم کجا ظاهر شو

روب میں پس منگوید ہر درکم لاکم حساب دید و حلاکرم کرم دیدن اسپر کہ لایکی کم
انہکار زین سبح پہکلن لسہ و سرسبح پہا کوب ہمرح کرم امکار لسہ ہر کاہ کہ امکار
نابود کتہ مار کرم کی بسہ ہما کھف تراکرم لے آید ہر امکار را شاک نمودی ادیم
کرم لسہ ہر اللہ کہ امکار لسہا کھف و مسکہ کہاں او است کرم کی است
مہا کھف الحکم لسہا سبح لسہ در حکم و تسبیح لا و سلقہ بہ پس کیان
ار کہلہ سبد و ہک للشہہ کرم ہمو آمدہ پس کیان ہم کرم لسہ لسہا کھف
در ہکا ملکہ بہمک میرک دکہان اور بارہم سکار لسہ مہا کھف مر لا صہ کار
معراج ہر کہ ادہستان بکارے نہاید سبح و لدی خندلی لکہ لا سبک و مرک
ولکن کسب مولی کرم کو پس لاکی مرسلہ لسہا کہ حاصل کہ دیدہ ملل زبان پسک آمدہ
کھف ہمہ آدہی حال است حرا ہر لاکسی بحکم للاحب و کمال بحکم ار لکجا روید الا مہاب
ار کمال سابق ترالکہ ار سبحہ بسیاں بحکم ہدیہ حاسہ مہا ب لو محاں بسبک آمدہ مہا کھف
ار کرم مہابد حال کو و ملک ہر مدن حال کرم نہ ملکہ کمال ہر اور ساس لمعہ ولی کرم
حال ہر لہ بکہ ہر علاس سکندر کرم لی لباں کار کمال مہابد ہر کاملہ لکلی مہابد
اللہ کار حال لسہ کرم مرد لسہ و تو ملکہ مدن مرح موحد سبح تولہ لسہ
اما کہ ہر حال لاریدہ کرم لو و کارے ہر الکاب کرم لوہ لسہ کہ لکہ ہر کاہ کم

کرم نیست کمال جہ کار خواہد کو تو این بد بدین حالت در نہی بحکم کمال سبحی بحکم حلہد روید لا در حالکہ
نحکم نیست و کمال احد حال حلہد لو پسی کرم بردہ حال لسہ و ملک و ملکہ ہر اللکال لسب پسی
کمال ہر دید پس لسہ عراہ لہہ حالی روید لسیو ہر کاہ در کسی للکوا سے مہ حال کے نام
او کمال میر اسہ امہ کمال لسہ کرم حرا ہر لاکم کمال نوعہ آمدہ و سبک کھف
ہہار سبح ملو ہر کاہ کمال کہ آید مکہد ہر کرم بہمام مردن حال کرم للکی کو مہا کھف
الحمد للہ سبحو لی لکہ مہاں دین حکم ما حصار اسہ لاکم حیری ملک است اور دور ملک الا دیدہ
و کھف لے ملکہ تو حیری کو ہر سبک آدہی کرم سندہ ملکہ کھف حرکہ ملکلی است ہر کرم است
و حا موسی لکہد است او دور کھف ہر للہ ملکہ و حامل سبق حرا ہر علل ہم ار لکجی
و حلال اور مر الکجی او دور کھف مہا ب سبح و سنوکے سوحم و سہل ہر لا
بر اللہ در وکرم لی است مہاب کھف میں سلام ہر تو سای لاب معہ مکرمی مدد سبح
کمال نہ الکار مولی کہی حاب سنوار حرکہ سوحم و سہل کہ لاکرم نہ
نہ حیری مکر اور ہدیہ بحکم ندہ و کھف لاکہ علم کہ لاہی سب بر اللہ مہا کھف سرال
سہار ار لاہہ سنہ لو ارحال حال اہل الہ ہکہ و حسنہ ملکہ او دو ہو کھف
اسہا لا عمر للہ مہاب کھف بردن کرم در سم ہمہ و کلام ادب اد محال سر لرکہ کھف
لے نہر مطلعہ مہاب اہل لوہ ہمہ ترتیب لسہ کرم ساعد حرا ہر سہل امکار کرم اوسی

والله سوچهم امهکاری اثبات اول قلعه کالم جواه لااه دنگویدهمی ارکم را
بحالت جواه اوللابرین کم دبکری در صحبت چو جامع دهد مرسه کعف الی کور آگر ید
همچلوه شد لکهر است رمال کم مماید چو بحو الم بهرست حلیه جواه الم بحاری
جه کار باید هرکاه که همچنان آدمی کم شده اند این جو اللب بشد قلاو الم نسیح
از صحبت سلله که شو هرکاه که بت رمال کم نماید حکمانسیه که کتبال کور کم کلاد
و اللاه درسی الم کرده تحدید کعف الی مرسه تر رانسخ شد و الله به حسن ملکه ارین جعبه
مبنوید هرکاه ارسیح کردد چه بده لکنر بر معیصه حکم کساید لین لللللم هر الدحی که
لی مدرسه لکنه نسیح کلد سیح در روی اولاد سیح ماید کعف بلک لالسیح للکه دولی در باب
ارمی رکها مسر دکم بهوم هر الااه هم به کهد کو ید بهر بهم نام لله لکو رسی الالا
احمال سلاح حوض ماه بالکام رسید اللالاسر طلی کو اسرای الهسر اللاس که هرالحم ید ست ماه
بسر کعف الی اللالحم بود و ارکت فرو این جولیت و این جوچه صرحی حسی لم سی
لحم بود رملکه با سم مادرکعف الی بسرایدی سر الحسرا الحالت بدو قع باب نوعلکه ملوکت
همی لحم نلد سم بسر کعف می ماید کلم سم کلاد کلار این بجو ماه بماحوایت و حکم
سک دکلوع بلال دمی بنا سم حواه ارادوم و رو ب قنام در بیت لادروب
ونام سلاله هی دورا ملکوه بولی کعف هر این لحم فلاکس لللاکرار الله بر طی کرلیت
زال

نونو دو دت هستی این اللاتمهان جوالت دیرارب ولی ماورکعف ید ولی لحم بدرست شر
بهرست هکمی بدلسر کعف سر رللت ملکو ید لکه اللهام درروب ولالله به که بهاو
لارسه رو سر سهر ست لسی الحمی ما دری لللات سر به نیلم سر همه و کرادلا معید ید
هر او حوداللاسر بر مسیلابد لکه ارسرالسه و درد وسی علی آید آوکلبه حه کنید مادرکعف الی اسر
نو للال بلکو اه آدم با دیو تا بالسح چه بسر کعف اتمها که لکعی غی سیم الاحلو طهد لبها
ارمی الیسه ما در بار ازکسف رلیعه جرالی لسر هرکاه تو انبر هستی کلالللکم حه کار لحدید کعف
هرالم لسیح بعضی بعجلت الی ما دلحارنما بدون لحار سیح ید لسیه هر بملوحه اول می بلد
نیومم الحال ار الیه الم می للعارلین لهم ارلم ولو مراملکو شد سحاالهد رو وهیت سیرکرلا با
انتساب ام مسی بام سی ملی لسیح از رو اهه لیس الم ما در کعف الی لسر بعلی حوکت آیه
ولی و وسود حکی ما دلی حوکت سد تمام حصار حلک که هر سر کعف الی مادر می سیر
اودو بنی الم و قدسه هم و مکی ره الم هی ای لسر الی تو دو روله اله الت ملکو لادد سید
کهید ساید اوو رهبی دستحالهدلکه بکید حرکی کل لسرالت بحالت دلیع روی سل
بوکالتی بیرالااحوال مرتسلب حوکت مسعار سیس آنسی ردم منید باد لیعی
حو محو مسار ال حواه حکت و قع باام یحکت باسد هرکاه هم حکت عکار با در کعف
الی لسر بدون الم کسد بید لسر کعف حرکه لعار وروئت لیام او ملکوه سکله لهد نوید

روب مس [illegible] ما در [illegible] پسر [illegible]

[illegible] بگو [illegible] الم [illegible] کاسی [illegible]

[illegible] الم مادر کعبه [illegible]

[illegible] پسر کعبه [illegible]

مادر کعبه [illegible] پسر کعبه [illegible]

[illegible] مادر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مادر کعبه [illegible]

پسر کعبه [illegible] مادر کعبه [illegible]

[illegible] مادر کعبه [illegible]

[illegible] پسر کعبه [illegible]

[illegible] مادر کعبه [illegible] پسر کعبه [illegible]

[illegible]

[illegible] مادر کعبه [illegible]

[illegible]

[illegible] پسر [illegible]

[illegible] مادر کعبه [illegible]

[illegible] مادر کعبه [illegible]

[illegible] پسر کعبه [illegible]

[illegible] مادر [illegible]

[illegible] پسر کعبه [illegible]

[illegible] پسر کعبه [illegible]

[illegible] پسر کعبه [illegible]

[illegible] پسر کعبه [illegible]

[illegible] پسر کعبه [illegible]

[illegible] پسر کعبه [illegible]

مراد چه مطلب مبارک شتاب بهر چه گفت ای ملک کس را چه کار رب شنیده ام لا
ای پسر امشب شوم و طالع بدم کلام پسر گفت ای پدر کار تمام اگر در میان رنج و بحث طالع آید
چه فایده در روی شنید ای پدر در طالع شهر شود و دوش سکین دیگر کلام میان همه است بد گفت
حکایتی در ملاقات سلطان صحبت پسر گفت در جای شب دو بر هم سر می شود و من کرم سر کوه
هر آنچه هم در آن هم بر هم بیاید ای جان العلم پسر و پدر فتن ملام بر سر آن کند و دار رفته
مهمان حیدر مهمان بد مگوید بر همه کرم است لا سعی لعد هست همه سلطان بسیار صحن اوبر
مهمان پسر گفت پدر و مادر صحبت سلطان بهر پسر مهمان گفت تو مرا به من از کرم
مهمان گفت تو کرم از آن بی پسر گفت ای مهمان کرم الله میشود کرم در کرم این شود
مهمان گفت کرم از کسی میشود که نوکر کاس پسر بخندید هر اسعد در سو حرام الا حسین
ای مهمان کرم صده ای بانو کاس حلاوه کرم لا الا سخن ملام مهمان گفت کرم نوکر خاص است
پسر گفت سو کاس بوئیش است مارکت مهمان گفت لیکن است پسر گفت ای هلال را
ای گفت حرام و دلیس لیکن است صده هم لذکر بن لوحه ای بده ملک نوکر کاس است
هم حمه مطلب لا کلفی اوقات فده بدلی کرم لا الا سخن بدهم مهمان حامو کن مند سلطان گفته
هر کرم بهر است بهر پسر گفت ای پسر تو لا بهر همه روز آن پسر گفت ای

علی لد

همی لا مهمان کردن هر این ملک لکن حیلو است هر گاه همه رفت می که ولا که
روز آن لایم چنگ گفت ای پسر اوی بهم هر تو لیکن است پسر گفت همین لکان است
نادان هیچ کم بد لکر بهم است بر سر کسی بی که سر دیده شود حرام ام او دل است
او دیوانه گفت حاموش بود پسر گفت نام او دیوانه است لکن سر گشت او دیوانه گفت نام
تو چه ای پسر گفت نام شود است او دیوانه گفت لا سو شود است حرام مکشید پسر گفت حیله کلاه
هر اسعد مکوشید او دیوانه گفت ای پسر گفت حال ملک سعد بکلی است
روی شما هر دل محکم اول گشت او دیوانه گفت حصری دل هم مگو پسر گفت تو کس کار
و پس از آن دل الم او دیوانه گفت همین زبان است لا همین تو هر لهمه دیگر لد
بالا سوخته است پسر گفت زبان است مگو تو دیدی زبان کلامی است او دیوانه گفت این حامی
پسر گفت حال او دیوانه شنیده بحار نامه من بعد هر سخن گفت ام زبان مجلس دل را
سخن گوید او دیوانه بخندید و گفت هر کسی سر رفت دلاله سکه او در کلامی این پسر گفت
من مگو سکه هست هر در اینجا سکه و هم سکه هر زنی بس دیگر سخن سکه حیله شود
سلطان گفت حرامی شنید لیک مگو پسر گفت همین زبان است او دیوانه گفت
لذت همه تو مرکان تو نیست پسر گفت سلطان بر تیاب نمود لهلک در دل ملک
حلال لکن ام در یک مرکان مقرر نمود دیگر مقام نها جه گناه گفته لا تا شو

۸ اندرین سه خبر زبان و دل است کلید همه زبان خیر است بدانید

و نیستان میگویند که حالات در جسم مکان است و نسبتی [illegible] و [illegible] دارد

و دریا در سر ملک هر گاه که در [illegible] همه آسمان [illegible] ملک [illegible] است

همه [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] میکنند می [illegible]

اگر [illegible] میگوید و کسی میگوید می کرم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میگوید

و [illegible] همه [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] میگویند می [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] میگویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] همه [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میگفتند می [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میگویند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] همه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میگویند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

هو الفیاض

سرمه کنشت اتمه

الله

کنیس است زمین خدمت ملک ادب بوسیده و قبله غلام کشته
هزاران هزار مسکار لعجز و انکسار در صحنات صفحات مجمل کنشت صنو حکایتی آذر گاه
کلید قفل رزق محتاجان است و خاک قدمش واسطه لصارت حشم
که سر بر زمین آستانش فرود آورد بکلف قدم بر عرش و کرسی کذار
آستانش تخم ارادت کاشت هر آینه سبوی تردد خرمن حرص سعادت بر
در آینه دلهای معتقدانش اصلا کدورت و غبار ننشست و در کوی سینه علاقه‌مندانش هرگز صعوبت روزگار
گذار نه از آنجا که بار در کشیده در خدمت این صنو رسیده بود که اول مرتبه کنشت صنو حکایت
حیث اینجه در جواب آن ارشاد فرمودند ابیعی و درویش کهند که یک قطعه از برهه بورت
نوران است مفصل ظاهر مسوده محکم از آن هست که بارش صو و قبه برای حصول بر
مدت ملک بر تن اختیار کردند بعد اتمام آن ناگاه کنشت بجانب سلاسو حو لطف

آورده نفشتند که بهمین این مرتب هر آینه گوناگون نهانه خود بدر وزن در لطف مارسی صنو جلوه
ظهور خواهند کرد اتمقدمه در ادبهای ستمقیم بقلم آمد چنانچه بتری کنشت صنو بر همها با جمع دیو نهانها
هنگام تولد کنشت صنو بجانب سد اشو لسر لطف آورده تماشای رقص و سرود دیدند بل انواع
ساز و سامان مهیا شده اول بر پرستش کنشت صنو آورده بمدح و ثنا بر داختند که تمامی
مخلوقات متعلق از شماست فی الحقیقه ستماز کری و تفکل هستید همچنین برهما و دیونها
اقسام جواهر و مبراه و لباس لطیف و لطیف کذرانیده پرستش کردند بس برای سواری
آن بالی همو تشش کذرانیدند بعد کنشت صنو ابو کهاک بالی نوند بری کنشت بلباس بر همش
نام کنیس صنو نهاده است اسم موسوم خنند کنیس کهیش بالک ناهی نذر یب کج بلبیمر کلنبو در
ده ایک دنت شور پ کرن کهنا کوج البمبی در ادبهای سیرد هم کذار ش شده ودیگی
و نهمه اسم مصطب ارشاد کوانی در ادبهای جهارم جهارم حیان القلم آمده کنیس کی سه
حرف دارد کاف کنایه از کیان و نون کنایه از مرزوان بعوی نجات ایشی و بر همه
است کیف کمان و موصه اند بر مرسه خاص منعوت کنشت صنو بر برهمه هستند کمان موجهه
بسند هاملهر حرف مرکب دارد هکیس بمعنی افات است و تالک بمعنی ارنده بس بدوف
کننده افات هستند هی نز حرف دار دهی در زبان هند دین را کویند که در مقام تحیر بر زبان
می آید زیب در زبان هند مالک را کویند یعنی برورش کننده غریبان است این صفت در ذات
بهکوان است کنشت صنو بر درویش کننده غریبان هستند که نکتر نعی مسار قبل فطر اوده مالک
فاکنت کنشت صنو حسابا هند انداختو در همه شکم دراز برای است که بار شی صنو در نصا قنب و زلم

برت انواع قوام عالم رباو و از حد و شمار بیش لیز را هند ولیکن بیش از همه کس بیادل گویند
بشکم و وارث شد ابک و ثبت در حرف وارد ابک در تبار ان هند بمعنی بردیان و ثبت
در زبان هند بال را گویند از بین حرف بال بردیان حاصل شد بال بردیان پهلوان را گویند
زیرا که قوت کمال در ذات پهلوان است هر که کم و کاست منضف بکمال زور و ابی مینماید
لیکن بیشتر حصوصیت و تخصیص بپهلوانان هستند شنوریت کرن از حرف مرکب دارد شتوریت در زبان
هند علمه الفان را گویند که عدد از آن باک میباشند کرن در زبان هند گوش را گویند
پس کوش ان از هم علاقات در ذات است در حالت حرکت اضطراب
باک میکنید مکر انکه دور است که هند که قطعه بحریم از سر تا هم میوزیت بران است در حالت
آن حنی مکدرانست آمده که زاد بهم عجل بسبب امتداد ایام معارفت بیس سیحی حالات
و استند لاجرم تمیار و صباب مری کرستن حنید بر و در حد بیت لیکن حصول صفات ازاد
بر سبیل بکار اورد و بدیمی همان هم حسن همانا بالطاف مری ام سبب آمد در بصوره اشتیاق
باید کرد که هر گاه بر صفا و لبس ورود اول در حدیث لبیس حصول ترستین کرده باشند
و گفته اند که مدح و ثنا می توانیم کرد مسکار مهلیم لیس دیگر محتوعات الطریق اولی
وجوب و لازم است هر جا زبان اعجز حمدان راجه یارا که در بیان اوصاف ان
یکتای حقیقی لب کشاید و ضیاب این ناقص چه طاقت که دست بدامن ثنای ان
نه بمقدار ساند لاجار بعجز و انکسار سر بر دارد و خود را نثار کیمیای القدم مبارک
و همایون میسازد امثنه تسلیم ستایش و نیایش سر و سهادو

ذی بردار

زاد بهم احو

نمی ریب و رنوکه ذات مقدس الشان نستیغ الا اوصاف است در بیان مدح ان تا کجا
بر دارد ارین بیاری ان نیاز اصور باید کرد که جا کسته تهر از صندل و عطر بایک
بدن مبارک مالیده و لباس از حریم آهو و شعبه پوشیده و سر مروارد کال نطاق
عقد کلهای در کلو کشیده زیبا ملالها که از دریای قعر بر آمده بمحاسن ان اهتمام ان است
شد لهذا خود بدولت اختیار خفته و کنکا که از کلهه بر انیر انهمحاسن موست
لکاهید است بر فرق مبارک لکاهید است انبعه لطهر من الشمس ست انجا و خلف الکاه
لطف است والغدام کاینات از جسم جسم او هر جا جون و چرا در بیان
اوصاف او بحبانت هم میکنجد حرف و عبارت در اظهار بیان او بیان
خرد نمی سنجد طاووس حر در لطافت که در هوای اذا اشتهای او وصف و نوع العکس
فالجمله بال و پر کن بدو کاست قدرت راحه مجال که بر صفحه اوراق و سطر حرفی
از ثنا لکن بحر بر نکاید لاجرم این ناقص حر دار عجز و نیاز منتهی کرانجا به در دو جانب ارد
سر بسجده فرو می آرد امثنه تسلیم اوا ادات عبودیت و نیاز در جناب
مهاماباو بجا آورده مسکار زباله از حد و شمار مینماید در بیان اوصاف آن
ذات مقدس تا چند بر دارد نوع انواع در سیری بیهاکوت خود بیندیش پهلوان
فرموده اند که ای جوکت بابا حمل و لوکی را کرفته در رحم او نهی نگاهدار و تو نگاه
شد در بطن خود ها قایم شو مکاه و در انجا مولد خواهی شد جمیع الشان با انواع

ولقب ام سیتشن ترا لخواهد کرد کامیاب خواهند شد نامهای تو بسیار و کمالهای
فراوان اشتهار خواهند یافت در کاهید رکا یکجیاد لوی بیشنوی گلد
خشید که اگر ستنامها دیوی گنگا بابا نارائن ایشان نام سارد اعمال گوای این
نامهای ترا عالمیان بسیار بسیار خواهند گفت اینمعنی در دستم اسکنده
در ادهیای دوم مذکور است آمده همچنین در دستم اسکنده ادهیای دوم
سری بهاگوت بنظم آمده که گوپیان در ماه الکی لکشو برکابنگا دبی برا
از رنگ دریا تیار ساخته هر کدام پرستش کردند و بخاطر خود ناخیالی
زودی داراده نمودند که این مهما بابا تو عجی توجه کن که پرستش نمو مشود
خدا که همین همان پرستش مرتبه تمامی گوپیان کامیاب شدند و دیگر اینکه در
گنیش گهند ادهیای پنجم پرستش صوبه شد اشنو و برهما و عیزان فرمودند
که بارها بابا نارائن شکت یعنی قدرت میرست اور قدرت مظاهر شده
و برهما و تمامی مخلوقات از همان شکت مخلوق شده صانع خلایق همین
نارائن مایات اند ما یا محو است لیکه شد اسو ریاضت و عبادت بسیار
کردند همین نارائن مایا را در عوض ثمره عبادت ایشان دادم همین مایا
بر گرفت مشکو شد بعد از آن همین بر گرفت دختر هماچل شده و دیگر همچنین
در ادهیای چهار و پنجم گنیش گهند بیان آمده که نارائن سه بار دلکهند دوقتی

در اسم هی

که بر سر اسم جلوه دهند بدان گنیش را سکتند لیکن صورت برهمن آمده مبارک الله
فرمودند که دندان مرشد زاده را سکتند لیکن تقصیر عظیم کردی لیکن عذر تقصیر
بخواه بدانکه در کاه بارتی فی الحقیقت شکت پرستش است و عالم را قوت
محض از وست و پرستش هم بدان شکت در کاه بارتی هر که حلقت نمی توانند
که برهمها و مهیش نیز از در کاه بارتی پیدا شده و من هم در فرقی دیوتها
از بارتی پیدا شده ام و ظهور ایشان برای آنست که دیوتهای افات بعواید
بعد از آن بخانه وجهه بر خاست و جهد یافته با شد اسکو جلوه منور شده
چون ایشان بخلاف اختیار شد اشنو جلو بخانه بدر جهد رفته بود بهمانجا
جسم گذاشته بار بخانه هما حال رجعت کرده بعبارت بر داخته بار با شد اسکو
جلو منور شدند در صورت محرر ترجمه که هویش چمکان بدارد ذکلوچه شد
در مدح و ثنای ایشان بنظم آلاولد جاری نمود و انکار سر بر خاک آن
آستان فرضی ایار مشکلان وجهه ر اگر نمود بعلامان الخبات مبتها زد
السنت کیر ذی جو دنبدوت و نمسکار نماکه ارضد وسمار در صبا
پرستند کامل بخاصی للد برهای نام مثالک آن ذات مقدس گویند بهشت
که سد الحضد گویند بهگوان است اسمی بخشیم معنی بحقیقی و لقبی نیز داشته ام
ز براکه با وجود شناخت ذات طاقت اصلاء با دنباد نبستا گذاشته شدند و اوقات
ایشان محض محو و مصروف در عبادت بهگوان بعد از کرامات کشف ایشان

شهرت

تا کجا در کنار آتش آید قسم پهلوانها که هر چه در دل بغلام ارشاد فرموده‌اند
مکرر مکرر در تجربه و امتحان درآمد دیگر اوصاف لطائف منش ایشان که در
احصر نگنجد و افضلیت تا چند بیان نماید و انواع تجلیات این کمترین بهنر
از خلد برین مینماید از آنجا که همین هدایت الله ذات ملک الملک والبرکات طریق
صعوبات و شناسایی و پرستش دیوها و پهلوانها رسیده شکر این نعمت
عظمی چه سان بجا آرد الحمدلله که همین تمنا دارد که هر مهلت قائم نماید

انشعب پهلوانان جو: شناسایی و بیان آتش پهلوانها بر جمیع مردم دیوها
والیان و اب والد و ام است زیرا که آتش شاهد حقیقی در زبان پهلوان و ایشان است
و همه جا حاضر و از همه جدا **بیت** که در هیچ جا نه الا بو العجب ماندم که هر جای
است از آنجا که اراده ایجاد کائنات بخاطر قدرت او گذشت لفظ از زبان مبارک برآمد
[illegible] هوشناک [illegible] از کوچه [illegible] سوز مهمانها پا کردند
آن مهمانها با چنان قدرت عظیم از قدرتهای اوست که محو گشتم پهلوانها
جمیع مخلوقات از دیوها و انسان و حیوانات و جمادات و نباتات
و دریا و دجله و هر چه هست همه چیز صورت ایجاد داد و پرده غفلت بر روی
عالمیان گشاد از آتش باید که همان مهمانها را موجب ام پهلوانان
حمایل دیوها را در رحم روحی رسانید و همه کس را صفای عاقل گردانید که [illegible]
در [illegible] [illegible] مهمانها [illegible]

پهلوان است

۹ آن

دیگر آنکه پهلوانها به مرتبها فرموده‌اند که تربیت یعنی عبادت یکی معبود پهلوانان
که در وجود انسان و حیوان انواع از نار جلوه ظهور گرفته‌اند در مقام نحوه گفته خواهد
شد هر گاه دیوها و مرتبها و آتش و ورود حقیقت پهلوانها را دریافت نکرده باشند
و در بیان شناسایی و بیان آتش مقدور [illegible] از [illegible] جز ضعیف [illegible] را چه حال
که حرف از آن کنار آتش باید [illegible] و [illegible] باید برداشت و برضا و تسلیم
باید ساخت **تمهید مرتبه پهلوانی** [illegible] طور [illegible] معروف [illegible] پهلوانان
کامل گفته‌اند که جای [illegible] الحصب [illegible] هر [illegible] مرد [illegible] سبب [illegible]
و چند [illegible] رفقا که همراه دارد گرفتار شده از جمله [illegible] اند [illegible] و محض [illegible] دوست
که هر کس [illegible] لذات [illegible] دارند و ولادت [illegible] نمی‌شناسد [illegible]
[illegible] بر جان و جهت آمدن دیگر آنکه هر گاه جان از [illegible] همراه [illegible] برد
[illegible] [illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] دارد قطره و دریا [illegible] نجات [illegible] [illegible] این
کار امر محال است هر گز [illegible] باید که آهسته آهسته ترک نماید و [illegible]
[illegible] [illegible] ناقص [illegible] در [illegible] آمدن [illegible] مفصل معلوم
خواهد [illegible] بعد از [illegible] خواص [illegible] شده است [illegible] این [illegible]
در ذات دیوها و انسان و [illegible] و شعله و دود [illegible]
هر گز [illegible] عبارت [illegible] بیشتر در ذات
دیوها [illegible] عبارت از [illegible]

تمهید مرتبه پهلوانی

دیوانگی پهلوان

و شبهه نیست که این نعمت در ذات انسان بیشتر است اما هنوز هم کمتر دارند
تمام عبارت از غصه و خشم و سوای این صاحب بیشتر در ذات انسان است
اینجا شبهه نیست هیچ کمتر دارند هم مطلق در ذات آدمی دیگر دام و دیگر جانوران
موجود است بعضی نباتات نیز همین خواص دارند دیگر اینکه مقصود مردم و بینا
خاطر از چهار چیز نیست از آنچه در هر کام موجب هر حالت هر کاری که آغاز میکنند
اول نتیجه آن مطمح نظر میدارند از آنچه بعضی حصول از آنها و لعل الله در هر بعضی امور خیر
و صواب کام بعضی خواستهای دنیوی و مباشرت موجب بعضی نجات باری از آنچه
در هر کام این هر سه چیز نسبت استعمال و تعلق خیر بهم میرسد برای نجات
حقیقی چیز مطلوب است آنکسان بهکت ... معروف معنوی
نسبت ها برای مرشد دانای حقیقت بهم میرسد و به غیر آن ...
... [illegible] ...
و عبارات که بعمل آید ... و مطلب ملک اراده نجات هم مطمح
نظر ندارد و هر گاه کاملان مشغول از صوات و عذاب فارغ میگردد ...
میرسد تا کلمه ... میرود ... یا در آن
... در عالم بالا ...
باز از عالم بالا فرود می آیند ... اند
که در زمان ... زیاده ... و عبادات بسیار میکردند
حمل در ... خواهند یافت ... و عشرت
خواهند ساخت ... که ... نمایند و ...

اختیار کنند این نعمت بر جمیع عبادات و ریاضت فوقیت دارد نام
نام این ورد ... است که نجات می بخشد آن ذکر همین نام
... که عقیده ... باشند
باید که اصحاب ارادت و عقیدت در صحبت ... قائم و مضبوط باشند
که ... هر آینه در عالم بالا ... خواهند یافت و
و کامیاب مطالب خواهند ... خواهند گفت ...
... کتب ... از ... شنیده و ...
... با هم ... که ... گردید ... ناقص
رسید که بعض اوقات بر همین کتب ... بهم میرسد و خاطر برای
شنیدن بعضی مقدمات مشتاق میگردد لیس ترجمه در عبارت
فارسی ... که هر وقت بکار آید و باکار نماید خصوصاً
در ... کتب ... که اگر ... بخاطر ... بگذرد
که فلان مقدمه از کتب ... خوب است وگاه گاهی ... همان
مقدمه ... بر ... میگردد
ملک نجات می باید بنابر آن به آرزو و اشتیاق تمام ترجمه
مفصلات در عبارت فارسی بقلم آورده ~~...~~ از آنجا که در ... کتب

کتهها گفته‌اند که اگر طوق و گرزها و تقرها و ترغیبا نام پهلوان بر زبان آید عذاب
و گناه بماند اگر کسی در این باب اعتراض آرد که چرا در عبارت فارسی
بقلم آورد ای عزیزان هرگاه بزرگان خود نوشته‌اند ملتجی به کتب کلب
یعنی کتب مسلمانان ترتیب داده باشند اینجا در دستم اسکنده مرقوم است
پس در عبارت فارسی هم اگر نام پهلوان بقلم آید خالی از فایده نخواهد بود
دیگر آنکه در اسکنده [illegible] الله هم مرقوم است اگر دو بار ذبح گفتار دیوتها هر چند
موزون باشد اگر نام پهلوان مذاسمه باشد بگفتار می‌آید زبان هر دو [illegible] دیگر
در آنچه نام پهلوان مکرر بر زبان آید بهر از گفتار دیوتهاست پس ترجمه
فارسی یعنی نه فایده خواهد بخشید و پهلوان معاف خواهد کرد این کتهها
مشتمل بر دوازده اسکند که بیست و هفت [illegible] هیجده هزار
اشلوک دارد چون ترجمه مصنفات موافق مضمون اشلوکها از تطویل و طول بقلم آمده
و ستمعان این عصر بسبب کثرت اشغال و [illegible] دل بسیار دارند
بنابر عقیده از همان ترجمه انتخاب نموده به اختصار پرداخت و مخزن حجت
موسوم ساخت ۱۱۵۰ [illegible] از انجا که اظهار [illegible]
و عبارت آرائی در مقدمات است [illegible] موفقت پروردگار
مناسب ندارد لاجرم این هیچمدان هیچ زبان بقدر حوصله خود آنچه از کتهها

خوانی کشید

خوانی شنید موافق همان نثر کرده‌اند و اگر الفاظ هندوی اجمالی داشتند در
فارسی نیز شرح آن بقلم داده اگر واضح و تفصیل باید دریافت
کرد از ترجمه مفصل باید ملاحظه نمود که اوضح و اشرح معلوم گردد
گرچه دیگر صاحبان هم ترجمه در عبارت فارسی ترتیب داده آنچه معلوم شد
مقدمات قلم انداز کرده لیکن این ترجمه که محرر ضعیف ترتیب کرده اگر با
کتهها هندی ملاحظه نمایند اغلب بچشم انصاف هر آینه منصف خواهند شد
نوع از سخنوران متوقع [illegible] است که سهو و خطا را عطا فرمایند و اصلاح بخشند
العفو عند کرام الناس اول اسکند [illegible] است بر نوزده ادهیای
ادهیای اول بیست و یک اشلوک هشتاد و هفت هزار رکهیشر در
نیمکهارن جگ میکردند از سوت رکهیشر پرسیدند که آنچه پیش شنوند
راز مخفی گفته باشند خلاصه آن ارشاد شود زیرا که مردم کلجگ عمر قلیل و
هوس کثیر دارند و به افعال قبیح و خیالات فاسد راغب میشوند
در صورت کتهها پهلوان و حقیقت جنم و کرم و لیلا و اوتارهای
پهلوان بفرمایند ادهیای دوم سوت رکهیشر اول [illegible] لحاظ
خود بجا آورده جواب داد کسی که از نو و رغبت سماعت کتهها پهلوان والا
همان شخص خوب است بر همه گیانی پهلوان را بر همه میگویند و جوگیشر
برم اتمان و بهگتان آن را بهگوان میگویند قاعده از شنیدن کتهها

اتصال

اسکنده

ادهیای دوم ۳۳

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
Muhzin-i jannat

Date:
1114 [1703?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23344

File Description:
Part 2

بمنع صحبت اهل اسباب ورد و اشکب و مکو کار بود و اتفاقا انقضی یا در اسم یام اسرا
بهم رسانید مودنبعی کسی او نه لا بر برود و قبض الیه امد کوره و حالت مبالغت مبرجان یستیه
رفت راه بیت کشرت انفت بر بیده و عیان گریه کنان همچو دیوانه و مستان
یا اندر روک تبعات او شتافت ناگاه از اد کتی لحاظ کشی او یافت ممالک
کرد بداد انجا کشته آمد وراق ازاد که اختیار عمو خلقت از خاطر کسی بدر رفت
در بنصورت صحبت همگان اختیار کردن واجب است زیرا که گیهانها منخواهند
سا محان از شنیدن ان مرآینه بهکت ها بهم رسانند **ادهیای ششم** گرما
چوک بعنی ترکیب ساختن برهما پرستش و پرستش ان و تعمیر مکان
معوان او اظهار عذاب عدم اتفاق وعده خیرات و دیگر وا وعدها
او دهو پرسید که پرستش هاجکونه همکنان میکنند مهرکشی فرمودند که لالی
پرستش بشمار است مجملا مختصر میکویم مید اوکت تندا وکت مرادسمت
اول هرسه نوع هرنحو پرستش کنند برهمن و چهتری و بیس را واجب است که
موافق بیدبران ها کها پرستش نمایند و هرکدام بوحی که درهم هرکدام
باشنه تعهات اندازین هرسه فرقه را لازم است شنبه هندل نوع حیوره
بالدرین لب زر واکس جل نوع هردی برهمن از حاربن هر نفت نوعها
هرکدام که مرغوب باشد آرجا یعنی برهما هشت نوع است سلاد منتها
یعنی برهمای سنکین دار یعنی برهمای چوبی نوع از فلزات سیهما یعنی
زمین را امر لکا یعنی برهمای کلا نیکهیا یعنی تصویر لکه منوهی یعنی قرف
ته برهمای از ملور و جواهر مبکی در هر برهمای که رغبت افزاید همان

برهما را پرستش کنند برهما در کوه است یکی اجل یعنی در جای که هست از انجا حرکت
نمیکنند انوا اوا مندن در لرحن و جای دیگر بردن واجب است در حل یعنی
از جای بجای بر بردند انوا او اهین در لرحن لازم است برهمای که فرارده ها
او اهین در لرحن مصالغه ندارد برهمای سیاه و لیکن ها را غسل کراندن واجب است
ترکیب غسل کراندن ان چنان است که مقابل ان برهما آینه در ظرف نقل مداشته
باشند آینه آب بر بریزند و منتر خوانند دیگر برهمای از سنک و چوب و فلزات و
جواهر که لرح چند کفته شده اند از پارچه صاف نانند کرده هر روز غسل نمایند کراند
کم منکام ترب منیت ندارد پرستش انکه کفته ام مشهور است بعد باید اورده
برهمای برا انواع پوشاک و زیور ها پوشانند و نیبسید کوبان کوی نیده از بالا حال
در هر اوبا صورت انواع خلوه ظهور نموده هر صورت که رغبت داشته باشد
همان صورت ار پرستش کند کسی هند بانچه برای تعمیر میکنند اهالی کسی همچو راحه
اند میشود اگر همکام پرستش نمایند میرسند کسی که سکفلت با وعده داده
چیزی کرده باشد اگر اتفاق وعده نکنند مرا ان برا رسالک کرم غلیظ خوار میشود
و کسی که محدود و مصلحت ف بنده امور خیر و صواب میکرد و دیگر کسی از غبت حج و صوا
مینماید صواب عظم برابر فاعل امور حاجات میکنند **ادهیای هفتم و هشتم**
مهرکشی به اودهو فرمودند که دنیا و اهوات دنیا همچو خواب و اوز کسمات است
مرکز اعتبار ندارد و اعضای انرا بدنما انکه در ذات انسان که خراست
رالت و دروغ و جنگ و بد قیاس میکنند مرکار در حیو و حد است کنا کنان جنت
تفاوت از خاطر کسی مرفاست جان بر توعی است زیرا که آلوده کیها
اند الشته باشد حواس عزه بر تو اوست از انجا که برفاست ول و

انفاق خوارکی عشره که عبارت شده است لهذا جسم و مرتبه باید تحقیق که کمان و
ویکیان نوع صورت اتماد بر تمام الساخته در مقدمه مضبوط و مستحکم شده اگر حرم
التحقیق در دنیا میماند لیکن حد است صالحه خورشید که شعاع او به جا و بذات
خود جدا است خال عماید برست و خلقت عالی میکرد در این مقدمه برای مردم
ضرورت کفته شده به عموما برای هر کسی این او و هو یکیان خبر است که آنرا امری
اوستها کو میند بدانکه کارج کار دل اکثر ترت اینهمه در حقیقی اینجه است تربی ازو اینها
محض مرما تمامت هر که ازان حالت آگاه شده مرا بنه در حقیقی و بیداری و دوا
تفاوت مدار و حالیه همت بهشت و بیچان خواند بود هر که در طریقی متوقف کند
قایم شده است ازام و آنم داکو دار همه عالیست دنیا و ما فیها همه را باطل
مید اند از انجاکه مع ازار و بندا استی مثل دو جفر و اسطه حسم مرتب است انس
طالبان نجات را ازین ولی و غیر ذلک ترک گرفتن و صفای دل با هم سامند
مرد همیشه قایم بودن بهشت بر نفد بر اینکه قدرتی نبود که بها باقی مانده باشد
از همیشه چوک صاف نماید کرد اگر اجبار نابود برکردن از دنیا را وقت
مروم دنیا اختیار کند همچو بیان میماند صالحه بیمار از معالجه شفا یافته باز
بدپرهیزی نماید و بیمار گردد و دانایان کامل از افعال فارغ شده و حالت
نسبت و برخاست و رفتار و گفتار و خوردن و خوردن بسوی رهنما متوجه میباشند
و همه چیز ظاهر را محض باطل میدانند تا آنکه این کسی ناقص است خود را دانا
قیاس میکند به بحث و گفتگو علوم دارد و هدایت مرشد کامل و خدمت
چوکیشران بجا آوردن ضرور و واجب است اگر کسی تعلق رخود در مقدمه سعی ناید
به بجا بوده است از انجا که حسم قیام ندارد در سرانجام این امر توقف نباید کرد

بر ما دیده را بر نه گفتم او همایش بهم ۱۴۹ السلوک او و موکفت کن سایکه
دل خود را الضبط بیاورده اند از انها ترک و با سخت مشکل است بسی طریق
آسان از برای شوره شما را توانید یافت هر کسی فرمودند که جمیع افعال حسنه
نعمات او و ده بیج حواله نماید بلکه فرخت میزین حواله کنند و تا کسی سیمرا نماید
لیکن در بسیار اضطرات نشاید جای که همگنان و ساده هان میباشند در اینجا جنگو
نکرد و امور بد سور آنها لعنت آن دو کرده کنیمند باشد از رد معارف مانم همکوان
تحته دراز دار بر مهم با حید ال هم کسی انمی کار کنید تفاوت بدانید دل حال اراده هو
خواستها و خطر ان و جمیع امور یکدار حجاب و حیا در میان میبارک خدا انکار
کنی لیکن بقضای باطن نه بظاهر اگر بگوی که این نعمات با چند ماید کرد بیان کو تا وقتی
که همه کس را الحقیقی و بقلبی و بکانی بود از آن او و هو را انچه گفتم هیچ نشنیدی با یه بیا نمود
نمود سوک دار بعد از ان او و هو را کثرت محبت حسم پر آب کرده هر قدم مبارک
نهاده الیماس نموده ظلمت از دل می برد رفت کرده محبت در اخلاد صمن از همه کو
کسست توجه توجه شود که همه و بر جان از نیند شما ماسم حلع راه نماید هر کسی
فرمودند که بدر کاه امرام مسکن من است در آنجا الک بنده الکفالت آنجا ترد
عمل بکنی زیرا که صاف خواهد شد همانجا اقامت بکر بوستاک از بوت انجار
و عذر از بار و بر اختیار کنی اگر گرمی و سردی و راحت و رنج دافع شود متحمل باشی
دل خود را الضبط در آورده انچه هدایت کرده ام موافق آن نعمات را و دیگر هیچ عمل
در کار نیست بسوی متوجه باشی هر الله بیج امر رسید همراه او و هو دیدو
و پر کریان بجا آورده بعضی بای مبارک گرفته بندر کاه امرام و امر رسید نبود رسید نان
انجا موجب ارشاد همکوان نعمات در آورده همکوان رسید همه سکینه بو میکویند

بصفای

که این ادهم بیاخواند همه مرجها رسید و کیبان و بکیان است تیر کسی که لطف ای
سفیدت مهین است شنود و بانجواند و ناکاه متوجه بلند از چشم مرجهای باید

ادهم بیار سپاه ام و سپه کیهم

که رستنی جادوان نسبت مجلس شیرک از آنجه برنجیت
برسید که پهلوان بعد روانه شدن ادهم متوجه کار کردند و جماعه جادوان
چگونه معدوم گشتند مهری سکیهد تو جواب داد که وقتی جادوان در دروازه کاه مجلی
نرشیت داده بعد بکر قرار آمده بودند ناکاه علامات آفات پدید آمد
مهری کشتی با جماعه فرمودند که اینجا یک ساعت نباید ماند زود جای دیگر
باید رفت مصلحت است طفلان و پیران و عورتان به سکنو دیار
رفته اقامت گزیدیم با جماعه جادوان که جوان باشند بر بهلی چه بیر
برو دریای سرکشی رفته برف و غلو و حیران و برتنی دیو تنها خواهم کرد
جمله که جماعه جادوان این موقع مصلحت دانسته با لکی کشتی تا مولد شده
همراه دریا از جاله کاروان گشته همراه مهری کشتی و دربر بهاسی جبیر آمده
برت و وان بعد آن آمدند روز بعد بکر مهیا یابان انبوه شراب که از اصحاب
سحکیبا و شده مهوش و للفعیل کرده بیا غرور و سخاوت
هیبت داشتند دوم بسبب قدح شراب آتشی بخشوف که ارو حبه
بعد از آنکه جانی بحکم میوستند که از انسان و حیوان هرچه در کشتی بلا ما آمده
ان شیخه وجوب گرفته بند کاو میش را برداشته برکاو میش و انسان را نبوا
چرا انسان زدند همگی این حالت اقارب و اشک و برادر و دوا … دند
را قبلیس نگه پردند ازده اگر در سانتی بکسبهد با وجود

وحیرانی

آمده وزنت لسب ناباری پهلوان لفاق بهمرسانیده گشته بود بعد بیدر آل لر
بدر رو همچنین بانا و نواسه و نعاقن رازاده و توانست حرکت را اگست
آن حاجت سرات بشنو همچنان است که میشوند بیهوشی و نابینا بود
دیگر را دیگری بیکند القصه تیر که از بوره آمنه موسل مرلب دریا بر رو نموده بود
نوک همچو سنان تیر داشت چون اسلحه و آلات جنگ لست کس نماند
بود وسنان تیر کارهر که بیار آن کشته شدند هرچند مهری کشتی از جرم … مینمودند
متحملی نمیشد و منظور نمی گردد و ملک مهری کشتی را در آن حالت مخالف و مجاهد بیار
بقصد کشتن ملهید حمله آوردند ملهید زکناره کرد قطع داد لیس از آن جادوان
باقیمانده بعد بکر بجنگ پیوسته بعالم بقا شتافتند از اربهان موسل آمنی سنان
رکیس از آن هر اینه جانداران جادوان معدوم شد بعد از آن ملهید رحم بصورت اصلی
سیلی پاک بودند از آن موکه برخاسته بمکان خود رسیده نشستند زیرا که با راهی فرود
کردید لیس از آن مهری کشتی از رسیده قوم آمده پیاده با رهرسایه درخت منبت رفته خاموش
نشستند در آن حالت بار راست برد او برخست تنها نشسته بودند جهار از بالای درخت
موکل سنان تیرها رساخته بود های مبارک از آنجا بر نمکشته مهری بر تافت بر قدم مبارک
رسید از جای شیپهه و احتمال تیر بر قدم مبارک نهاده بعد … آمده عذر تقصیر
حرکت شکوان از راه نفهمید فرمودند امید که مکس مرا از قدم برو ارجای … ازجرا که
تقصیر نوبت ادامت … ناگاه نمان لسواری جادوان آسمان نازل
شده بمکان تبکیان رفت زنهار ام رتهمه و … عوض کار از آمده بعد … است
کجا رفتند از انجا حسرت و خو کرده بر قدم مبارک … بلغ با دنبه بر ونک
مهری کشتی رسید و دید … بدنش تشنه در درخت … نشسته اند و بر تنها
دستور تحا آورده خواهشت … چیزی التماس نماید … تحقیق فرحت دید
که جلا بندونی بالای همان رسید سوار سواد شده رفته بالای آسمان رسید …

[illegible]

متفکر و متحیر گردیدند هر کس در آن حالت با و ار بلند نمود الله فرمودند که زود برود در آن کار
برو بگو که شاه جمع خادوان معدوم شدند طلب نمود رخصت همگان خود رفتند دیگر از احوال
فرنگیه می‌نشیند هر اظهار جواهر کرد دو ای گفت از شهر فرد و از کار بعد که گفته در دو باب
سمندر عرق خواهند شد کنان آنجا وکلا تمران ما از اینجا بلند توقف برآمده در اندر
در شهر سکونت بگیرند ار حب محافظت خواهد برد حب ز تهیان موجب اجازت
بهگوان در جوار کار عمده در خدمت بند بود و او گرلنی نمی‌کار بجا و رده حقیقه ظاهر
نمود و همه کس عملکی شدند لند بود او گرلنی و دیگر کلد تمران و دو بی کار در و منع
و بعدها از دار کار برآمده در بر بنارس جهت آمدند هر چند برام و گرلنی در تفحص نمودند
هیا فتند جای از قافلت شان بود در رفت و کمی و دیگر رهائی هم گرلنی از در بنجا
اتمومند بجهت مفارقت بهگوان چون آن کس محبت از دو آنها بود و محبت در
همه جا گستر شده هم گرلنی نمو شدند از حس نسبت آنکه بهگوان او را اکتهیا
ابر لنی کرده بودند لهذا جسم بلند است و نقص داشت از هم گرلنی که همه جا
حاضر اند و موجود اند و الله جها امکان درست که یک عنت زنده نماند از جنس رس
مردگان هر انجام فرا هم گرلنی هد بود راجه برکت میگویند جای هر برگرلنی زیر
در جهت بیان شسته بودند و عصا سوار و جود و بهو اهل جوف اند و دیگر دو نهانها
و بر جا شست و مشتران در جهادک تیران و بندها ان و گلند سربان و بدها
و همرای ومربان و جار نی و جحبه در هاجستان و کبیر و البر او در تنهان ها مکرر
نهان ها سوار شده در انگاس برای دیدن اسی لت آمده بودند هر کس که سون
آنها انگاه که جسم مبارک پوشیدند بمی دو پوشیدن جسم انتر دهان شدند
حضوری نقاره ما لارایشان ملند شد و بودها کلف کردند بمجلس از تشریف
بردن بهگوان آگاه شدند همه کس از او جستند که و ما چه کنیم مالدار اسمان هجو
از خود از ما ای کست و مکر ابیج معلوم شد از جالت بهگوان [illegible] بهاد

بود انوجو کجا حقه بمیدانند از راجه برکت اگر بگوی جسم مبارک بود اتر دهان شدن
بهگوان جرا مطرح ماند از راجه برکاه و گفت اسان باطل است ان بهگوان پر پورن
از جسم چه کار داشت نه اینکه جای دیگر رفتند او هر بر همه همه حالت اندرون
در فنی او را همچو دیو تهامدان زیرا که هر گاه دیو تها از مرگ تو گر در دنیا می‌آیند مکان
آنها در مرگ لوک جای شمانند قدرت بهگوان این است از همه جا موجود و حاضر بما
آنکه سیزدهم ارادهم متعلق است بر سنیده از بیان او جهان از ل در بیان ما انها
که آمده خواهند شد راجه برکت پرسید که بعد معدوم شدن جادوان و تشریف
بردن بهگوان کدام کس راجه شد هر گلید تو جواب داد که ای راجه ما از حالت گذشتها
با تو گفتم حقیقت احوال توبه مستی و لوم مستی که از سوخ هنس پیدا شده مفصلات گفته ام کس
گردد از راجه پرکهی لسر جراسنده از جاندان ما که سلطنت می‌کرد او را دیوان هر کار
تقلب نساند بر دیوت ما و راجه بر مملکت کمده دیسی قابض شد آمده از انجا ای
او با لک و عشره مدت یکصد و شصت سال راج خواهند کرد بعد از آن شش نام
و خاندان او مدت یکصد و شصت سال راج خواهد کرد از خاندان او راجه بهاهند
که زالنی شود راجه خواهد بود لیکن انسی بخلاف بود در سرانجام امور مملکت مدت تکمند سال
خواهد ساخت بعد از آن نند و عشره به کس برهمن خاندان او را معدوم خواهد
و راج خواهد کرد بعد از آن موبع ما و ان نه برهمن را معدوم ساخته راج خواهد کرد
بعد از آن چند رگپت نامی برهمن آن موبع را کشته و راج خواهد کرد خاندان او بر سه
و غیره مدت یکصد سال راج خواهد کرد بعد بست هزار او تو کر انس از جمله فرح
بود او را خواهد کشت و راج خواهد کرد بعد از آن شنهه و غیره خاندان او یکصد و
یک سال راج خواهد کرد چون شنهه مذکور را از فانی خواهد او الد بونامی دوانی
او خواهد گشت و بر مملکت قابض خواهد پسر دنبیره او مدت شصت سال و
بمحال راج خواهد کرد نبیره او را بهک نامی غلامش خواهد گشت چند سال راج

پرداخت

وشصد و شفت

خواهند کرد بعد از آن جابجا در میان علامت موت چهار صد و پنجاه و شش سال از ابتدا
خواهد کرد بعد از آن اهل ... و عشره ده کس چند سال بعد از آن ... و عشره سیزده
کس چند چند سال بعد از آن ... کس چون بعد از آن کرد و ... بعد از آن ده کس
اگر ... بعد از آن ... و عشره یازده کس ... و پنج کس ...
و دو و نه سال بعد از آن ... و عشره یکصد و شصت سال بعد از آن چهارده
کس در هر مکان علحده علحده ... خواهند کرد بعد از آن ... همان
یک کس از خاندان ... ماکره باقیمانده ... را خواهد گشت و
در مملکت فالقی خواهد شد کارها بخلاف ... خواهد بود در عهد خلافت او
چند کس ... اکثر ... را اجاره معدوده خواهد بود و دیگر در تمام ملک همان
... خواهد کرد ... دلیسی ... دلیسی ...
... دلیسی ... علاقه ... غلامان خواهند کرد و ...
... خواهند شد ... دلیسی و ... کشمیر و ...
... و غلامان ... ظالم و ... خواهند شد ... چهارم
... سلوک ملکی او ... هر روز ... خواهد کرد و مردم ...
و ... طرف خواهند شد ... شده ... عقل ... وقت و عقل
کمتر خواهند شد ... خواهند ...
... خواهد یافت ... زنار ... ثبوت خواهند داد
... قائم ... ماند ... فضول خواهد بود ...
... خواهند کرد و ساده را ... خواهند گفت ...
... خواهد بود ...

... خواهد ... نگاه ... خواهند ... که
پرورش و عیال و اطفال را پرورش خواهد نمود و او را عاقل ... خواهند کرد و در
او خواهند گفت که ... و توجه و التفات کرده به حال مردم و بنا امور
و ... خواهند نمود و در افعال قبیحه مایل و راغب خواهند شد ...
و طامع ... اختیار کرده رعایا را ... خواهند ساخت ...
... را ... خواهند گرفت هر که زور دست خواهد بود ... خواهد گر
... خواهند کرد ... مردم ... قحط ... غلات ...
... درختان و پوست اشجار را ... جانوران ... خواهند ...
... خواهند ... خواهند شد ... تمام ...
... دولتمند و صاحب جمعیت خواهند ...
... شده ... خواهند ... اگر ... سال خواهد
... خواهند کرد ... خوان ... مردم بخلاف ...
... خواهند ... کوتاه قد
... کوتاه قد ... و علامات ...
... خواهند ... نمایان خواهد ماند
... خواهند ... در آخر ...
... محافظت ... سوار ...
در دست گرفته در ...

ظهور خواهند نمود و مخالفان را خواهند کشت آغاز جنگ خواهند نمود هر که سلامت
خواهد ماند و هر که بدا خواهد از همان روز در صفای دل بهم رسانیده بعبادت خواهد پرداخت
رفته رفته او رسم و فتنه سر شروع و چند زمان و نکهه نکهه و ترتیب و خرج و نیک
برج در آنجا خواهند بود همان روز ست جگ خواهد شد روز روز که کلجگ در
اواخر دواپر جگ ظاهر شد از روز که کهاجهر بود و بعد تشریف بردن
پاندوان عمل خفیف ظاهر نمود و مردم در افعال قبیح مایل و راغب گشت
و گرنه تا تشریف داشتن پاندوان اصلا کلجگ نمیکرد و مدت قیام هر چهار
اشیست تا جگ نود و شش سال تا چهار نیم تا جگ نصف از آن دواپر
جگ نصف از آن کلجگ و دوازده سال لیکن سال سال دیوتها از جمله
مقدار است از اینجا بر چکت بدانکه نسبت رکهه بصورت هفت ستاره بالادی
آسمان نمایان هستند و بحکم شرسته هفت نوع القضای مقیاس و بکم چوگرد گشت
رکهه و انداز میشوند بعد هزار سال در ست جگ میشود ایجاد خلقت
از راجه سوابهو منت اولاد کس چندر و بهاست بدارد بهجکلس قایم نماند
اللدیانم تیکا از بعضی باقیمانده از جمله خاندان اوجر کس باقیمانده ان مردم کسی
در کلدیک گرام جای بدری باهنه تشریف دارند المکان بمرتبه بکهیه جگت
در انجا اقامت دارند وقتیکه کلجگ او تمام میشود آن مردم چندر از آنجا خواهند آمد
رایج نظر خواهند کرد قیاس باید نمود که هرگاه بهجکلس و منبع خیر قایم
نمانده باشد کسی عز و مملکت فود نما پایدار بخاطر آوردن عمل قسمی

مردم دنیا زر و مال و ورثه را عزیز بند است چنان قیاس میکنند که لکها سال
و دنیا بر خواهد آمد محض غفلت است ادهیای سیوم چهارم اوصاف کلجگ و
حقیقت ترلی و وقت بیسلی و مهابرلی مبری سکهد بو بار راجه بر چکت میگویند که
زمین بر احوال راجها هزاران هزار لو بی و لعنت میکنند که هوار زندگانی سهل
بمقتضای غفلت هر آئینه سعی و تلاش برای جمعیت و مملکت و شهرها و ایات
مینمایند حیف که سوی نجات ندارند و مبتدا اند که انهمه را اجها و از جسمانی و عابدان
و بعد از ان مردند از انها حکایتی باقیست مهندا ملاش اسباب دنیوی دارند از راجه
بر چکت بدانکه در ست جگ اصلا دغا بازی و خصومت نبود و در ترتا
جگ هم افعال نیک و راستی و قناعت بود فی الحقیقه بعضی از آن زنده
تصدیع ظاهر شد در دواپر جگ مردم دنیا حنف شده و قبیله دار
و جاه طلب بودند در کلجگ مذهب نوعی است که در اغاز کلجگ امور
ناصواب بیدا آمد در اوسط مردم حریص و کمطالع و بدکردار و ارحم و
صاحب خصومت خواهند بود در همین و جهتری و بیشی نوکری نمود و در این خواهند
نمود در اواخر هر گز صواب نخواهد ماند لیکن بعضی اوقات در کلجگ بهتر
وقتی که ایکسی در امور خیر و صواب بردارد بمعالقدر وقت او را وقت
ست جگ باید داشت و وقتی که برای حصول مطالب بسوی نیکی
راغب شود همچو ترتا جگ و وقتی که برستش برای جود نما و اعتبار ترتور
خاطر شود همان وقت را دواپر جگ باید پنداشت اگر چه در کلجگ همه
که دغا و دروغ و مذمت و غم و خوف و حرص و کمطالع و جهل اشتغال علی و ملحوظ

و عجز و الحاح بظهور خواهد آمد و برهمنان تابع لذات نفسانی خواهند بود و شکم
پروری خواهند نمود و همچنین بابت برکت و سنیاسی و درویشان سکونت
خواهند گرفت و برای حصول زر تشویق و تدبیر خواهند کرد و هر کدام بخلاف کسب و
آیین خود راه خواهند رفت عورتان هر آینه شوهران مفلس خود را خواهند گذاشت
غلامان هم از خداوند مفلس و آقا از غلامان ضعیف ترک اختیار خواهند نمود
ماده گاو هرگاه شیر نخواهد داد خدمت و پرداخت او بعمل نخواهند آورد
مرد مطیع زن خواهند شد پدر و برادر و دوستان و مردم هم قوم برای حصول لذت و آرام
نفسانی خود هیچ یکی مروت نخواهند کرد دختر بوده ۱۱ ساله را دوست خواهند داشت
مردم حیوانی زهد و تقوی و چه قوت پیدا خواهند کرد و همه متفکر خواهند بود
بسبب امساک بارانها مضطرب شده از خوراک و پوشاک آرام نخواهند یافت
همچنان جانان طعامهای غلیظ خواهند خورد و برای جنگ و مناقشه خواهند برخاست
تمام حصول زر برای زر خواهند گشت و خود را بکشتن خواهند داد و مادر و پدر
و کلان تران پیر و ضعیف را محافظت نخواهند کرد محض شکم پروری
لذت نفسی منظور خواهند داشت الغرض بهر حال هر چند در کلجگ
اینهمه عیوب و نقصان و خرابی است لیکن یک هنر درین زمان از هر سه جگ
بهتر است چه نام هر کسی بر زبان آوردن چنان فایده می بخشد که از
جنم و مرت [illegible] سبب بود انچه در زمان سابق از عبادت و ریاضت و
و دان حاصل میشد در کلجگ فقط از هر کیرتن حاصل میشود بیشبهه
اگر چه تیرت دان جپ تپ همه اینهمه واسطه صفا است اما

در کلجگ اینهمه چیزها انسان را صاف نمی توانند کرد محض محبت صاف بسوی بهگوان
واسطه صفای باطن است که کیرتن بر جمیع امور فوقیت دارد و در پرانهای [illegible]
اینست که کلجگ دو شی [illegible] را حق [illegible] گوهمان کنهیه [illegible]
کرشن [illegible] ملکت [illegible] پرم برجیت [illegible] [illegible] [illegible]
بحتو [illegible] ودا [illegible] بریا باتک کلجگ بر کیرتن [illegible]
که حقیقت [illegible] اینست هرگاه هزار جوگ منقضی میشود یکروز برهمان است
در یکروز او چهارده اندر و چهارده منتر میشود همیقدر شب برهما دارد
دارد در شب برهما [illegible] یکصد سال است بر برهما [illegible] در مول برکرت
واصل میشود برهما [illegible] آب و آتش و خاک و باد و آکاس [illegible]
و اهنکار و تمامی برهماند در مول برکرت می رسد انتهای برهما [illegible] علامات
برهما [illegible] اینست که بیشتر از یکصد سال باران نمیشود و بسبب قحط [illegible]
انقلاب جهان حدوث خواهد کرد همه را خواهد سوخت در مدت قلیل ایام تمامی
خلقت معدوم میشود و درمیان [illegible] چنان آتش خواهد بود
که برهماند هیچ نخواهد سوخته خاکستر میشود و باد تند یکصد سال خواهد ورزید
همانی برهماند که گلوله خاکستر شده است از حرکت باد خواهد گشت
انگاه تا یکصد سال باران شدید خواهد بارید عالم آب خواهد شد و اثر آن
گلوله خاکستر نخواهد ماند و بعد ازین آب [illegible] خواهد برد و آب
را آتش و آتش را باد و باد را آکاس و آکاس را اهنکار و اهنکار را مهتت
و مهتت در مول برکرت خواهد رسید مول برکرت را [illegible]

و نمائشی ندارد و هیچ چیز در نمایان نمیشود و هیچ غفلت و هیچ صفا حالیست

فهمیدن آن امکان ندارد و لیکن دانایان کامل دریافته اند انجا دم
از محل پرکرت است و بمکام مهابرلیه همه چیز در جهان واحد میگردد و هر چند
محل پرکرت جنبی است لیکن طالبان نجات او را اعتبار ندارند
میگویند چرا باشد هر جهت بهکوان گفت است نیست باشی
باشی در برات است او جدا است اما از اعمی لف نیست و
حواسی در بند عاقل ساخته است لهذا اما منظور آید چنانچه آفتاب
در ابر نمایان نمی شود همچنان لف نیست مخفی حجاب واقع شده پنهان
شدن آفتاب در ابر امری غلط است زیرا که آفتاب از ابر بالاتر
میباشد هرگز ابر بالای آفتاب نمیرسد بحقیقت ابر چشم مردم
حجاب میشود لهذا آفتاب را بچشم ظاهر نمیتوان دید هرگاه ابر منفوق میشود

آفتاب منظور می آید همچنان دیدن آتما وقتی میسر میگردد که لف نیست دور الا
ابمعی متوجه مرشد کامل حاصل میتواند این را اهنکار گویند و بزرگ
انیست چه بواسطه خفتن را ابر لی گویند یعنی مردن مخلوقات را هر روز
اکثری میبینید همین رات برلی گویند حقیقت چهار برلی بیان کردم
و مختصر گفتم انتهای برلی را کجا گفته شود اینهمه خیالات اوست
هر که ارادهٔ آن مخصوص دارد گرفتار نداشته باشد تدبیری بهتر از
شنیدن کتها نیست ادهیای پنجم سری سکهدیو میگوید که راجه پرهجت

حقیقت بهکوان مکرر مکرر گفتم از انجا که مرگ تو نزدیک رسیده است یقین که
خواهی مرد الحال چیزی نبدل از زن و لباس و زر و غیره ذلک الفت بردار خود را
در طریق نروتی بدار هر آئینه از چشم مرتبه خلاصی خواهی یافت اما صاف است
لیکن لیست مرکن کرمارشده الودیک بهاس است خفیه چراغ در روغن و فتیله هرگاه
ملکی انشو و سیاهی لازمه اوست [illegible] سیاه اصلی نیست بهر حال برای ترک با کهندن
هر چه مناسب بود گفتم باید که بجمیع وجوه لوبی باشید و بهکوان متوجه و مشغول شوم
برم برهمه بدان ای سکهدیو هم چنین اتمام خود را نیز برهمه دانسته در اثنای بیمار
یا نترا رفع نیست حرا لهذا نوبه تمامی [illegible] در هر صورت متوجه بهکوان و هدایت مرشد
از مرگ مفاجات [illegible] درالینه نجات خواهی یافت اکه نرسیده بودی
در بهشت بدو سری بهاکوت گفتم و مکرر مکرر گفتم دیگر چه گویم ادهیای ششم بردن
مردن راجه پرهجت از نیش افعی و جنگ کردن پلرس برای کشتن افعی بنابر انتقام
خون پدر و منع نمودن برهما و اظهار مریدان بجای بیدو شدن سوت بنهنر
با هستاو هست هر ادا بهنر میگوید که هرگاه سری سکهدیو اینهمه با راجه
پرهجت گفت راجه مذکور برخاسته هر دو دست بسته برو افتاد بعد الان بر لب
دریای گنگ جائی که نشسته بود حسی و حرکت گذاشته فی الفور بمیان بهکوان
مشغول گشت تجهک نام افعی بصورت برهمن آمده راجه پرهجت را نیش زد و راجه

راجه نیکو بخود بشنید [illegible] سوخته خاکستر گردید چون راجه بر جهت بیهشی از کریدن
او تمامی خود را از جسم جدا ساخته بعالم بالا رسانیده بود بالای آسمان صدای نقاره
بلند شد و کنده‌ها بر [illegible] رقص آغاز کردند و کتبان عالم بالا گل فشانی
و آفرین آفرین و تحسین تحسین نمودند راجه جنمجی خلف راجه بزرگوار از استماع این مقدمه برای
انتقام خون پدر چنان جنگ آغاز کرد که ثعبان بیشمار بسبب خواندن منتر در آتش هوم نیز
سوخته شدند تچهک [illegible] اندر رفته پناه خواست اگرچه اندر کاری نمیکرد
[illegible] اندر بسبب خواندن منتر اختیار روان شده بر مهابهارت
گفت که سوختن اندر مناسب نیست چنانچه بر راجه جنمجی منع نمود
بار دیگر راجه از [illegible] در گذشت سونکادک از سوت کهنشر پرسیدند که پیران
[illegible] بسیار بودند چند پیران کدام کدام مرید را تعلیم کردند و از ایشان چگونه رواج یافت
سوت کهنشر جواب داد که اول شنید [illegible] از ان شنید او [illegible] بید [illegible] که
در حالت خفتن صدا باشد [illegible] شنود هیچ [illegible] از حرف [illegible] این [illegible]
تمامی اجزا نمودار شده هر چهار بید و [illegible] بید [illegible] از همان اجزا [illegible] رسیده
[illegible] برهما [illegible] در [illegible] بید [illegible] عقل کم [illegible]
[illegible] هر [illegible] بحسب [illegible] هر چهار [illegible] کردند
[illegible] هر چهار بید [illegible] واضح [illegible] که [illegible] هر چهار بید از [illegible]

بید معلوم و مفهوم گردید بیسم باین بیل جیمن سمنت [illegible] چهار مرید را
تعلیم نمود از ین هر چهار کس و دیگران آموختند الغرض هر یکی از برهمنان [illegible] است
جاک بلک نامی [illegible] که عالم و عاقل بود خواست که برهم [illegible] از طرف [illegible]
[illegible] او از ده [illegible] گفت علمی که از ین آموخته [illegible]
[illegible] آن علم از دهان او [illegible] بر همان [illegible] درآج شده آن حرف را [illegible]
از همان روز موسوم شده بعد از ان جاک بلک مذکور [illegible]
از [illegible] آموخت دیگران ازو [illegible] هم [illegible] از دیگری [illegible] آموختند
ادهیای [illegible] سلوک نام [illegible] برین [illegible]
سوت کهنشر [illegible] میگویند که سمنت نام مذکور مریدان [illegible]
تعلیم نموده [illegible] پیران که [illegible] اند [illegible] پیران [illegible] پیران
[illegible] پیران [illegible] پیران [illegible] پیران [illegible] پیران [illegible] پیران
[illegible] پیران [illegible] پیران [illegible] پیران [illegible] پیران [illegible]
[illegible] پیران [illegible] پیران [illegible] پیران [illegible] پیران [illegible]
پیران [illegible] پیران [illegible] مهابهارت [illegible] ادهیای
[illegible] حقیقت [illegible] سوت کهنشر پرسیدند
که حقیقت [illegible] که [illegible] در [illegible]

در حق دیگران میند بهدر از نشاستو دسوت کهشر جواب داد که مارکندی ناگاه
طرفی اراده بکرفت هزاران هزار سال بر دریا نیست بهدر العبادت مشغول گشت
اراده آنست حسن بود که از اجل محفوظ ماند راجه اندر برای تفرقه و برهم زدن عبادت او
کند اپسرا والپسرا کام دیو و لنبت رت پون سنبل سکند رجوکی
مد استوکیه اینهمه را تعین نمود هر چند اینجماعه حس و زینت در تفریب لکار بردند اصلا
اثری نکرد لاچار از آنجا منفعل برگشته پیش اندر آمده ظاهر ساختند راجه اندر متحیر
گردید ناگاه بهگوان برنارایین نظر برعبادت مارکندی توجه نموده تشریف آوردند مارکندی
در خدمت بهگوان سیر تس و ستایش و نیاز بجا آورد بهگوان مهربان شده فرمودند
که هر چه میخواهی بخواه تا ترا کامیاب سازم مارکندی التماس کرد که از دیدار
جمال مبارک کامیاب شدم دیگر چه خواسته باشم آرزو دارم که مایای شما را
به چشم خود ببینم بر بار این التماس او را منظور کرده به مدارکاه خود تشریف بردند مارکندی
باز بعبادت مشغول شد اتفاقاً باد تند و باران شدت تمام درآمد و از چهار
طرف کوهی دریای قعر طغیان آورد مثل آنکه از طغیان آب تباهی شد از موج
آب ماهی ها بجایی بسته کاهی در دهان نهنگ درآمده از راه مقعد او بیرون می آمد تا آنکه
هزاران سال درمیان آن بهمین تباهی ماند بعد از آن جزیره و درخت بر دریا پیدا گشت
دیدند آن درخت نو نهال و دید که طفل سیاه فام روشن تر از خورشید در نظرش آمد
که بالای برگ درخت خوابیده است پای راست خود را در دهان گرفته می مکید
از دیدن آن بحیرت درآمده نزدیک طفل رسیده خواست که استفسار احوال نماید
ناگاه همان طفل از سوراخ بینی دم درکشید که مارکندی بی محابا در سوراخ بینی او درآمد
در همان سوراخ بینی دریای قعر و زمین و آسمان و کوه و بیابان و هفت اقلیم و جمیع مخلوقات
را دید سخت متحیر گردید بعد از آن همان طفل نفسی از بینی برآورد که مارکندی از سوراخ بینی
برآمد مار همچنان دریا و درخت و طفل از نظر غایب شد آنگاه از دریا و از آن درخت
نیافت چنانچه نشسته در حالت عبادت بر در یا نیست بهدر التقشه بود برداخت
اینچنین در مارکندی بوی اِن منصات ور کدارش آمده بخاطر آورد که اینهمه قدرت مایای بهگوان است
بار دیگر بعد شناس فی بحالش بار بعبادت مشغول گشت ناگاه مهادیو و پاربتی همراه فقا
در آنجا تشریف آوردند هر گاه مارکندی از مراقبه سر برداشت مهادیو را با همراهان
خود در آنجا دید اگر چه مثل آن طفل سیاه صورت مهیب و مستغرق بود
لیکن از مهادیو ستو مهادیو که مو برای جثه سر در دست قوی جثه شمشیر
بالای کهرک ورود که سر آن بدنه بالای رود راجه و اقبال جمال او همچو
خورشید تابان بود متعجب نمود که این صورت بوالعجب از کجا آمده است که مهادیو
و پاربتی حسب مارفقا خود حاضر اند بعجز و نیاز او را بیرون بجا آورد و در بیان اشتیاق
سخن و خود فرمود که هر چه میخواهی بخواه تا ترا کامیاب سازم مارکندی ... هستم

صاف دلان درمیان هر کس هرگز تفاوت نمی بینند بلکه جمیع مخلوقات را
یکسان می پندارند و یکسان می بینند زنده مار که نبود لیکن از کثرت عبادت و ریاضت
ضعیف و ناتوان شده بود از شنیدن سخنان سکندر همچو آرام یافت اندوه
از خاطرش دور رفت و بسیار مدح و ثنا الیشان سر در جنبه التماس نمود که از دیدار
مبارک کامیاب شده‌ام بار دیگر اینقدر میخواهم که بهکت اجیت پهلوان و پهلوانان پهلوان
میسر گردد سکندر از شنود صبود بار دیگر صنوبر صفات اعمالش آفرین و تحسین کرده فرمود که
خواستن همچنین میشود و شهره تو هم رامد و کیان دیگر لیک و بهکت مضطوط باشند لیکن از زبان
سکندر شنود صبود بار دیگر صفات خود اسراف بردند و بعد یکدر از شمار راه حبس و ازالت صفات
عقیدت اوا فزون میگردند و میگفتند که مارکندی زنده و ما پای پهلوان آن واقعی معلوم گردد که
همچو او خواهد بود ما پای پهلوان را خواهد داشت و دیگر ما پای پهلوان چیست که پهلواد
در بیان ما با او بحث اندراین کتهار اهر که اوصاف محبت کنیم با خواندن اختم مرتب ربای باید

ادهای یازدهم در بیان اوصاف افعانک که آورده جمیع افعانک و صورت
میراث بهونک دیگر از بهون رکهمنتر رسیده که حقیقت میراث بر روب
بفرما بعد بهون رکهمنتر جواب داد که میراث بر روپ چنان است که بر روح جهو
روپ است بزنی پای او برکت میشن آکاش نام سر و چشم

شبه بون ده دشت کوش لنک اندری برجانب کامل معقد شد بوکمال بار وی او

جنید رمان دلیش چشم ابروی او لجبا لب مالدی اوحرص لب باش او دستکار کال
دنبالش ما پای او تبسم ما ماهات موی بدنش از موی سرش انهم اعضای
اوست کوسها در گلوی مبارک اوست آن لهمی در سینه مبارک شتابهر جانب
ببید است کتلی شتاسته گرمت بکت بوده گوکستین ماک سنجیا اودم را
حبس این هر دو چون میکهلی تاج اوست میدت برکر بسواری اوست اتم برابت
لجهمی اوست که حقیقت او سهکس صاحقر دریافت نکرده دیرم و کیان ما لهه و کیول
اسلمه اوکد الش سکهه ادیابتش سنده رس ظلمت اوسع است کمال کسرتش
کمالش ساریک و بهمک میدیش افعال او لنک شیر ز نله اندر بهان اسپانست
رهه هیچ ش ماترا راه رفتار اسپان رتهه سوزج مثل مکان بر بستش دیوتها اکربد بو حیرانست
سردی الدا بر بستش نماید صفای دل حاصلش مشغول شدن چنین در ذات پهلوان است
بعد پهلوان گویند بکش از جمله ما رکهدان پهلوان است تند شنند در بیان او
هست شده عمده دسته بیتش پهلوان السیاه شمشند بانکیه بوسنگ کشش نزد من
ابرده هر چهار صورت صورت پهلوان است حقیقت دراز ده بهونهت که در هر ماه
یک سورج مقررست رتهه سواری آفتاب را قبل از عقب هر دو مسند بهدر راهمش تهیلا
میکنند کنند هرب و اللسیرا ابر بود ورقص مینمایند جهته سجی فطنت میبردار در کهنشر
بر سکت تسی مینمایند با بهای انها است به تفصیل ذیل بقلم آمده

ماه چیت دهاتا نام سورج — بیساکهه ارجما نام سورج

پانچ نام فیل — هیتی نام راکس — کرتسهلا البرا زنهیان — پلهه نام رکهشر — اهوحا نام جهجه — رتهنا نام راکس

تمبرو کندهرب — کرت نام جهجه نکهان — سیست رکهشر تکشک سکند — نارد بلم کندهرب — کجهه نام فیل — بخشیلا نام البرا

جیتهه نام مبر نام سورج — اساده برن نام سورج

اکرا رکهشر — پورکهه راکس — رتهس جهجه — لنسب رکهشر — رتهنا البرا — سجهن جهجه

تجهک فیل — میدکا البرا — هاها کندهرب — هوهو کندهرب — سکر فیل — جیهرسس راکس

ساون اندر نام سورج — بهادون لسوان نام سورج

بسواکس راکس — بسرو ناجهجه — ایلاپیر فیل — لکرس کندهرب — بباکهر راکس — اسارن جهجه

لپی راکس — انکرا رکهشر — برمهلوجا البرا — بهرت رکهشر — انم لوجا البرا — سکهپال فیل

کنوار کشتا نام سورج — کاتک اسن نام سورج

جکدیس رکهشر — کسلا سر فیل — مرلوکا البرا — رسس فیل — ریها البرا — سورج مرجا کندهرب

برهماپت پرکس — ست جت جهجه — دهرت راشت کندهرب — ست جت جهجه — تکبا جت راکس — لنسوا مبرا رکهشر

اگهن اکس نام سورج — پوس بهنک نام سورج

کرت رکهشر — تارجهه جهجه — اسس کندهرب — سبهورج راکس — ارت هی کندهرب — ارال جهجه

اربی البرا — مدت راکس — فنک سکهه — اهه رکهشر — کرکوتک فیل — پوربچت البرا

ماه پوکها نام سورج — ماکهه برحن نام سورج

وتامبی فیل — ناگ راکس — ستلهی کندهرب — ابراوت البرا — رت جهجه — برجا راکس

سورج جهجه — کهناجی البرا — کوتم رکهشر — سپن جیتا البرا — الس کندهرب — بهردواج رکهشر

شصت هزار پسر برهما هر روز مقرری بهشتی سواری در جلو مهر و ند تماشا میکنید
روی آنها بسوی سورج میباشد بهگوان العورت سورج محافظت مخلوقات میکنند
ادیهای وارد هم صورت گرفته بر بنگاه دک میگویند که حقیقت بهگوان وقایع
و یاکت و بهرک و احوال جماعه پراچ رکهه فرماید و جواب سوال شد در برهما و در احوال بحت
و سکهدیو بدر اود هود منزی کیفیت اقیانوس و خلاصه پران را دیرایکر پیرک فی
پنج هوت و مینت و ابهکا در برهماند و کال و پیدایش کنول از ناف و برآمدن زمین
از دریا و دانسته بشری برن اجهه و خلقت بسر و اشر در رودر و سنهو و رسن زوبا دیو
زن کردم رکهشر دایدلش کیفیت دیو دحواب و سوال الیتان و پیدایش برجاپت
در برهم خوردن جگ مابت دجهه برجایت و دهم مرد حیرت و دبهه حیرت و مقدم براهمن
برهمن و مار دور اجه ستاهرت و آنچ با بهوراکهت و ظهور دهرت و صفت زمین و اشتمال چهت
دانشات و ماهمات و مکان بودن آنها و ماهیان و انواع جانور و برهمنان و اولاد خبران
برجایت که دیو ناو اسرو جانوران آسمان و صحرا پیدا شده کیفیت پشتنا و فتح و
بافیل سیر این ادرت و متقدمه بهلاد و منتر و سو بهرا رکهشر و نجات نافی فیلک و مابال گرفت
جهر سمندر برای امرت و جنگ نمودن دیوتها و راجهان و احوال اولاد راجه جهانات و امیدکور را

دراجهای سورج بنسی و سوم بنسی و راجه برک و راجه بر جاب و راجه لکسب و راجه کهباتک

و راجه باندهاتا و راجه سکر و راجه بهاهنه و راجه وسکند و راجه بهرت و راجه پم و راجه

انک و راجه جنک و بسرامجی و راجه چند و راجه حجاب و راجه سانتن و راجه جدکه در بجا

میری کشن بخانه لبدیو دو بکید اشنده و در گوکل پرورش یافته اند و حقیقت جنم

کرم الشان و کشتن پوتنا و لنس ترنا درت و ذکر شیر و کهار و دهک و بر بساسر

و غیر آن و شکستن ارابه و محافظت کوه از آتش و مرآوردن کالی و خلاص نمودن

ننند و توجه کردن در احوال زنان بر همنان حکایت کنند و دیر کشتن کردن ها بر بت و سالکه

میری کشن و در آن کرید او کشتن سنکهه چود و کیشی و بیت و آمدن اکرور برای

طلب میری کشن و آوردن به سند بهن و آباد ساختن متهرا و محاربات سالکیان

انجا و حیثیا نمودن زنان کشن افواج جراسنده و کال جمن و رفتن در دوارکا و آوردن

کلیب و جهه و احوال مجلس میری کشن و آوردن رکمنی و قطع کردن بازوهای باناسر

و کشتن بهوماسر و آوردن دختران از انجا و کشتن راجه جیبد و غیره و کشتن شد نام

نور نیه و انعدام ملک کاشی و برطرف کردن مار زمین و خاندان جدکل و سوب و

سود کی اود هو با میری کشن که طرفه معقولات و عین کرامات و هدایات است

و حقیقت هر چهار جک خصوصاً کیفیت کلجک و بریا و مهابهارت و

دمردن راجه پرتهیت و احوال مار لندی رکهبشر و دید و بیرسن و سمبت و گولان

و سوانح گفته شد آنچه خلاصه بیری بهاگوت است اینست که مکام افضلان

رو سنگ با خوردن و در حالت بیماری و کلشنکا و لشکا و ایام شهیاری و هوشیاری و

در حالت ها هین بگوید یهین نمه و در مخضورت از جمیع عذاب ها خلاص کردد و کسی

که بصفای باطن بجمع وجوه بلا تفاوت بیمن بهکوان تعداد آرد از جنم مرن خلاص یابد

زبانی که از و نام بهکوان بر آید همان درست است و اگر نه آن زبان باطل است در

عبارتی که نام بهکوان نه آید هر چند که عبارت آرائی ها کرده باشند چه کار آید و کس

علی هذا القیاس هر چند که نام بهکوان و انسته باشند بر لقدر که موزون و درست نباشد

لیکن بهتر است کیانی بدون بهگت هیچ زینت ندید مسکوئید که افعالی که بران جهار

برن گفته ام درست است لیکن گیهان باز بهکوان عمده ترا است اگر احیاناً قصوری در پرستش

بهکوان بسبب معنی بوقوع آید باید که آن فعل را بگذارد و بکارهای بهکوان پردازد هر آیینه

کیهان و بیراگ بوقوع آید باید که ای رکهیشر ان اگر چه کتنهای و بهاگوت ها از من بسیار شنیده

بعد هم اما درت مید کد ست الهی از تر که ها محبت و طالع و بخت و سعادت شما که بمعرض حکایت کتنهای بهکوان با شما مسکویم و شما می سنوید اگر کسی

بمقتضای محبت هم ستا شنود یا بخواند یا زبانی بشنود سامع و قاری هر دو از ننه از تب ها

رهائی یابد اگر در بهکر یا متهرا یا در دوارکا اجتماع حواس کرده بهگت و گیهان تری

مقرری شود از جنم مرن خلاص گردد اگر در جای دیگر هر جا که هر روز مقرری شنود

یا نخوانند کامیاب مطلب شود و صواب آنکه از خواندن و فهمیدن معانی بید
و از غسل نمودن در گنگا کنند بکثرت گنگا یا گنگا کنند حاصل شود از خواندن
کتهای سری بهاگوت حاصل شود کتهای بهاگوت از هر چهار بید
عمده است زیرا که این کتها را خود بهگوان گفته اند اگر زنی طالب پسری
شنود پسر پیدا حاصل شود اگر برهمن هر روز بخواند در همه گیان یابد و اگر
چهتری شنود فتح راج بخواند یا بشنود راج یابد اگر بیش امید زر بخواند
صاحب زر شود اگر شودر بخواند یا بشنود از عذاب ها خلاص گردد
ادهیای سیزدهم تعداد اشلوک ها هجده پران ۱۸ و حقیقت والی کردن
پوتهی سری بهاگوت سوت که بهتر از باسولکادک میگوید که اگرچه جوگیسران
کامل بسبب کثرت ریاضت به بهگوان رسیده اند لیکن حقیقت کما حقه
دریافت نکرده اند سراسر علم هند القیاس ای سولکادک بشنوید که هژده پران
که بیاس جیو گفته اند تعداد اشلوک هر کدام پران بدین نوع است برهم
پوران ده هزار اشلوک پدم پران پنجاه و پنج هزار اشلوک بشن پران
بیست و سه هزار اشلوک شو پران بیست و چهار هزار اشلوک سری بهاگوت
هژده هزار اشلوک نارد پران بیست و پنج هزار اشلوک مارکندی پران
پانزده هزار اشلوک اگن پران بدستور مارکندی بهوکهیه پران چهارده هزار اشلوک

برهمبیورت پران هژده هزار اشلوک لنگ پران یازده هزار اشلوک
باراه پران بیست و چهار هزار اشلوک اسکنده پران هشتاد و یک هزار
اشلوک باون پران ده هزار اشلوک گرور پران نوزده هزار اشلوک
۱۸ کورم پران هفده هزار اشلوک متس پران چهارده هزار اشلوک برهماند
پوران دوازده هزار اشلوک مجموع چهار لک اشلوک این هژده پران است
بر مهادر خدمت بهگوان وقتیکه رفت نموده بود بهگوان از روی تفصیل سری
بهاگوت بمشار الیه فرموده اند سری بهاگوت خلاصه هر چهار بید است
آنهم گیان در گذارش لفظ ذکر بهگوان و موجهه در گذارش آمده بحقیقت
برای حصول بیراگ است طریق دان آنست که روز پورن
ماشیه بهادون سنگهاسن طلائی ساخته بالای آن پوتهی سری
بهاگوت نگاه داشته دان نماید هر آئینه برم گت یابد تا آنکه کتهای سری
بهاگوت بگوش کس نرسیده دیگر پران ها رواج و رونق دارند هرگاه کتهای سری بهاگوت
که دریای ابدیت و خلاصه هر چهار بید است از این کتها لذت یافت بسوی
لذت دیگر پران ها نمی گراید چنانچه گنگا بر جمیع دریاها و جیب بهگوان بر جمیع
دیوتها و بید اشتو جیو بر جمیع بیشنوان فوقیت دارند همچنان سری بهاگوت از جمیع
پرانها عمده است برای بیشنوان برم دهن و عزیز ترست تا که لصفای ارادت

145

و محبت بشنود و بخواند و فهمید کند هر آینه نجات یابد بهگوان خود بدولت به
برمها گفته اند تیرمر مهها روپ شده به نارد و نارد روپ شده با بیاس و بیاس
روپ شده با سکهدیو و سکهدیو روپ شده با راجه پرچهیت گفته اند
از نامهای بهگوان جمیع عذابها برطرف میگردد ولیکن که در بیان اوصاف نام
مهر بهگوان نشمه ازان گذارش کند به اختتام رسید انتخاب ترجمه
آوازده اسکند بهاگوت موسوم به مخزن جنت که تاریخ تالیف
نیز همین است بتصنیف رای سوبها چند بخط بندها درگاه سری بهگوان
پربرمهه جو تیسروپ نرنجن نراکار مادهو بلند منسوب دل فرار اخفر العباد
چندرسکه و فقیر چند بتاریخ بست و هفتم شهر شعبان المعظم سنه ۲۹ محمد شاه
بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطنته موافق سنه ۱۱۴۶ مطابق سنبت ۱۸۰۳
ماه کنوار سدی چود س گشت بجهبه به اتمام رسید به برکت سری جی کرپا
بهمت تمام شد
کار من الطلام
تم تم تم تم تم
۴۴۴۴
۴۴۴
۴

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
Muhzin-i jannat

Date:
1114 [1703?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23344

File Description:
Part 9

از جا قبیل بظهور پیوست ساکنان شهر اقطار برباری که ایام طفلک این مرد طفلک و توانا
وزورمندی جابر و زور و دمشک متاسف و متحیر شده آهسته آهسته بهم دیگر گفتند که صریح
ظلم است حیف از جوانان عمده و دین بزم نشسته اند و منع نمیکنند وجه بایستی گاه
نباید نشست بلکه ما باید البتا حموش باندن و سخن گفتن هم درین مجلس مشکل است
بهر حال زود خورد و بسیار پریشان آمد چهره میرک کرشن غمناک شد همچو شبنم در درون
گل زیبا اشک گرفت هر کس بسوی پهلوانان نگاه میکرد و چون ها دلبر بود و دیو
که از قوت پسران خود آگهی نداشتند از مقدمه ملول و متفکر بودند آیا چه خواهد شد
هر چند پهلوانان مذکور حمله و صدمه و دو نعا میکردند فایده نمی بخشید میخواستند
که بکشد او بند لیکن از اندیشه زنان خندقی یاد حمله می آوردند میرک کرشن هرگاه جاندور را
در بغل میگرفت استخوانش میشکست ناگاه آن بدبخت مشت درشت
بر سینه آن زد او یکی از ما گل گران نگرد دو چوم پهلوان بد سودی چیتمکش
هر دو دستش گرفته او را به چهار طرف گردانیده چنان بر زمین برتافت که
جانش برآمد همچنان مشتک از دست بلبهدر کارش بانجام رسید پهلوانان
تسل گل کوت نجیال خام و اراده انتقام پیش آمدند او لگد و طپانچه گرفته زدند
و دیگر پهلوانان جان خود را غنیمت دانسته گریخته رفتند هم کسی ازین فتح عظیم دلشاد
راجه کنس باندیمان خود گفت که این هر دو طفلک را از شهر بیرون کنید و هر کسی باشند
باید دستگیر کرده بند را باید کشت همین نوع بیهوده گوئی و باده کسر مینمود
ناگاه میرک کرشن بر کرسی رسیده موی سر کنس گرفته و کشیده او را از تخت
انداخته تاج از سر کنس برتافته کنسان تا دور بردند جاسی ازقف

بوزوفت اما نجات یافت زیرا که مخ بنده و در حالت خوردن و خفتن و نشستن و
برخاستن بخیال میرک کرشن بود او را حیان نجات امید بود که چنین نوع موزون شد
بود کشته شدن او و کمک و غیره هشت برادر کنس برای انتقام در آمدند بلبهدر و انهمه
را کشت ساکنان عالم بالا نقاره نواختند و بر فرق مبارک گلها نثار کردند
و انواع ستایش و ثنایش بجا آوردند زنان کنس گریه و زاری کنان بر لاش آوره
دست تعابی بر سر و سینه خود میزدند داه و ناله بدیع برآوردند القدر گریه
نمودند کوی از آب چشم تر شده نمودند میرک کرشن بر احوال آنها ترحم آورده
تسکین و دلاسا پرداخته فرمودند که تقدیر بر نمیگردد گریه و زاری فایده ندارد
نهایتش خوب بود تقدیر میان سرانجام نوازند مرگ او بانجام رسانیدند
بعد از آن در خدمت بسیار بود و دیوکی رفته ایشان را از قید خلاص ساخته بر پای
مادر و پدر نهاده بسیار بود و دیوکی دانستند که بر هر یت تحقیق پهلوان است
چنین کارها از و بوقوع آمد بعد احترام نکردند که میرک کرشن را پسر دانسته در کنار
بگیرند ادهیای چهل و پنجم میرک شکهد بو بار راجه بر نجهت گفت که هرگاه بسدیو
و دیوکی هوش شناسائی بهم رساندند و میرک کرشن را پسر دانسته در کنار
نتوانست گرفت این دو ما ظاهر و باطن برای غفلت آنها جمی موهنی مایا را
دراز ساخت و متبسم شده بدستور پسران مرحوم دست بسته التماس کرد ای
مادر و پدر ان دان پدر که آن از چه تقصیر بوقوع آمده که امروز مرا در کنار نمیگیرید
و دست شفقت بر سر نمیکنید و حرفی با من نمیگویید اینکه در خدمت
شما مقصر مانده بودیم از خوف کنس معذور و مجبور بودیم افسوس که

ایام خورد سالی در خوف و بیم گذشت آن حال بر ما واجب است که هرگونه که مقدور
داشته باشند خدمت مادر و پدر بجا آرند و اگر با وجود استعداد مبادا مقصر گردد
و تن آسانی و تن پروری اختیار کند عذاب عظیم است بلکه شرط است [illegible]
باید که مادر و پدر و برادر کلان و طفلان خورد سال و پیران ضعیف و کلان تران
محتاج دیگر شوند و دوستان عزیز قرابتی خود را محافظت و پرداخت نمایند
ترک نکرد و امکه شما هم ما را گذاشته بودید ما و شما هر دو مجبور بودیم الحال
که از خدمت شما مقصر ماندیم امید عفو داریم هرگاه هر یک کنس بدین نوع
گفتار کنسی کرده بود بار دیگر [illegible] از غفلت و محبت فرزندی خویش ز دیده اختیار بمقتضای
شفقت و محبت برداشته در کنار گرفتند و اشک محبت از چشم فرو ریختند
حرف [illegible] از زبان ایشان بنیاد پسری کرشن باز اطمینان نموده از انجا رخصت گرفته نزدیک
اوگرسین آمده او را از بندها کنس رها ساختند و حیات [illegible] متوجه سری
کرشن در سرانجام امور مملکت مستعد شد جماعه جادوان که از خوف کنس متفرق
شده بودند طلبیده آبادان [illegible] شد وجودها بعد کشته شدن کنس در جاهای
که اراده ها بر لب دریا التجا کرده برای دیدن [illegible] خاک آمده بودند بار همانجا رفتند
[illegible] شد وجودها همانجا رفته [illegible] شد [illegible] بتوجه [illegible]
در حق [illegible] از [illegible] حقیقی مبدل شده زیرا که در ایام طفلی ما را [illegible] کرده اید
از عهده شکر [illegible] برآمد چون جماعه جادوان که من هم فی الحقیقت از همان خاندان هستیم

بعد از

ملاقات ایشان میسر آمده و آن جماعه باهم دلبستگی دارند بالفعل [illegible] خود چندگاه همینجا
هستیم شما به توکل [illegible] چندگاه برای دیدن شما خواهیم آمد بعد از استماع این معنی
و متفرق [illegible] انواع و اقسام اشیای تحفه و نقد و جنس [illegible] کرده
رخصت نمودند بعد از آن [illegible] با جماعه گوالان روان شد بعد [illegible] برای
زنار [illegible] ایشان [illegible] را طلبیده [illegible] زنار
[illegible] استعمال نمودند بعد از آن برای [illegible]
علوم [illegible] زنار دار رفتند اگر چه ان دانای ظاهر و باطن و همه دان
علم آموختن [illegible] تمامی علم ازو ظهور یافته است لیکن برای انتظام
مخلوقات [illegible] بر ذات قدسی [illegible] جایز داشتند در تقدیم خدمت استاد
[illegible] این تفاوت [illegible] شصت و چهار
کلا در فرصت شصت و چهار روز آموختند و علوم بید [illegible]
[illegible] تعلیم یافتند [illegible]
که یکبار هر چه از زبان [illegible] شنیدند یاد داشتند ان شصت و چهار کلا
در [illegible] مفصل مرقوم است تفصیل ان این است یاد [illegible] نواختن [illegible]
و آهنگ [illegible] یعنی سرود کردن [illegible] رقص کردن [illegible]
[illegible] نوشتن [illegible] چند اقسام نوشتن [illegible]
چیزی ترتیب دادن [illegible] گلها [illegible]

راک و رنگ کردن دندان و پارچه‌ها را و مالیدن چیزی بر بدن مثل بهنوکها ۱۰
کرم دانستن جواهر و زمین و خواص آن ۱۱ سنجا کرم لشکر راحت گستر آمدن
اوک ۱۲ با دو ظرف آب ساختن کردن ۱۳ جنتر جوک چند چیز یکجا آمیختن و چیزی
از آن ساختن ۱۴ مال گرتهن نقش مالا و عقد گلها ۱۵ مر گرتهن موی برستن ۱۶ نیتهه
جوک ساختن زیور و پیرایه ۱۷ موی بر گرفتن بستر بهنگام ۱۸ موی سبحوان را بر گوشش
نگاه داشتن ۱۹ شکنده جگت ترکیب خوشبوها و ۲۰ بهوشتهن آلهو خشک زیور
ترتیب دادن و پیرایه ۲۱ اندرجال گلاد بخلاف صورت اصلی قیاس کردن
گومارجوگا تشخیص ساعت ۲۲ کتخدائی هست لاکهه علم بازیگری که بها نمود میکنند
۲۳ ... تگ نجلنی انواع ۲۴ تولدات اپوپ ساختن با لیوره بهکت ۲۵
بکار گریا انواع اطعمه پختن ۲۶ پانک رس اکاسو و خنک عطر و انگوری
و دیگر عرق کشیدن ۲۷ سوچی بانسی کرم کار خیاطان ۲۸ سوتر کرند اندام و جاری از
سوت ساختن ۲۹ بینا دمر و باد ۳۰ نواختن بین و دیگر سازها ۳۱ پرهیلکا ادق نه
و بهمیا گفتن ۳۲ برت مالا ساختن تصویر مقابله تصویر دو ۳۳ وچک تدیا
علم دعا و دعل که بهنگ بازی موصوف است ۳۴ آلهیدران گوشش
دانستن نامها را امر خانجه فرهنگ که معنی لغت از آن معلوم نشود
یکسنگ باجنگ ۳۵ پوتهی خواندن ۳۶ ناتگا اکهیایگا در شمکت سخن گفتن

با کهن با موافق باشد مثل راجه با راجه کنیز با کنیز دیگر علی هذا القیاس ۳۶ کتاب
سیمیاب تفهیم کردن کیفیت موافق سیمیا ۳۷ ترک کرم ۳۸ طراح جهیش بدیا
کار نجاران ۳۹ بینگا بتیر باتان بکلیاه ساختن بالا و بیدبافی ۴۰ جاربای ۴۱ باست بدیا
کار معماران ۴۲ روپ رتن پرجهیا شناختن نقره و جواهر ۴۳ دهات باد ساختن
کیمیا و فلزات مثل ۴۴ ابع گیان شناختن جواهر اعلی و بی بها ۴۵ اکارگیان
صورت هر چیز ظاهر ساختن ۴۶ برچهه آبهر بیدجوگا دانستن علت اشجار
کار باغبانی کردن ۴۷ لشتر کوب و زردیدن پارچه‌ها مثکه ۴۸ لگت بهاو خده
بدر جنگ کنانیدن مثل مرغ کاو و مرغ ۴۹ شک ساریکا پرلاپن مثل طوطی
و مینا سخن گفتن ۵۰ اچهادن چیز مخفی را ظاهر کردن ۵۱ کیس مارجن کو سلنک
شستن موی و شانه کردن ۵۲ اجهر مشتکا کتهنگ از اشاره و آواز دانستن
اشیا را بیان کردن ۵۳ ملیچهت کت کلپ کیفیت و علوم مسلمانان ۵۴ دیس
بهاسا گیان زبان هر ملک دانستن ۵۵ نمت سگنگا پارچه‌ها رنگ تهه و
بهال از گلها ساختن نعمت گیان فعال و نتیجه آن چیز ۵۶ پاترده‌ها رتهک
بلفظ اعراب فتحه و کسره و ضمه مانند کات گریا گیت ساختن ۵۷ ابید اعاری
نجر بطور خود کریا ۵۸ کلپ هوشیار در جمیع ترکیبات ۵۹ چهند گیان
ترکیب اسلوک و گیت ۶۰ چهلنگ جوگ ۶۱ فریب و دغا دادن

دولت لیستینی فمار باختن اگر کسی کنند احذب قلوب و تسخیر مالک
گرفتند بار طفلان فی ما لف ما لک بیخو کما کر با عبارات اراک دلشان
و عبد القیاس مهر گرسی محمد تحفات علوم در خدمت سند بیبی بر بار دار
التماس کردند که گرد جهنا هر چه امر شود بکند دانیم زنا ر دلا مذکور بر سلیقه
دولت این منحر گشت که او خفتنی اینهمه علوم در طرف العین هر کر
کار این غیبت لاجرم بار آن خود بیان نمود لیس گفت لیس اگر خواهم
بر تقدیر یکه انگیز است پسر مرا که در دریا غرق شده اگر زنده واده
همین گرد جهنا او باید خواست اتفاقا مهر گرسی اینی سخن شنیدند فرمود
که خاطر جمع دارید همچنین خوانده شد الفور ازو گرسی برای انجام این امر
ما بلدی رهیه سوار شده در فرصت یک ساعت در بر بهاکسی چهنم رسیدند
شمند دست لسته حاضر شدند او فرمودند که مرشد زاده که در دریا
غرق شده است ازو امیدوا گشته شمندر التماس نمود که من بکر فتم این شاهد
که سنگها ست برد نیست که در میان الست کرفته بسما کار فتند سنگهای در بند
بیکسی یافتند از انجا در جم نوری تشریف برده سنگه نواختند در مرالیع حاضر
چون در مرالیع بر آن از افعال لیس سند بیبی را از دریا برده بود مشار الله فرمودند
بندمتی که بیهده فرو نمود گرده ام به موجب حکم من بر انجام میکنی و جزای
افعال هر کدام تقدر افعال او میدهی فکتی الحال حسب میفرماید ۱۰

که مرشد زاده مرا بار چنانچه در مرالیع لیس سند بیبی را آورده حاضر ساخت بزرگی
از آنجا این لیس را گرفته به سند بیبی داوند مشار الله گفت کسی را که شما سازد او باشد
احتیاج هیچ چیز نیست تنها همتی دعای خیر داده رخصت گرد و از انجا مهر گرسی و
بلبهد در شهر ا تشریف آوردند و ساکنان شهر از آمدن ایشان خان تازه
یافتند

او میان جنگ سیستم و جهت دهم

مهری سکهید بوبارا چه بر گجهت بگفت
که او هوا از ایام خورد سالی در خدمت مهر گرسی محرم راز و دوستدار صاف
نهاد داشت مهر گرسی مشار الله فرمودند که هیچ رفته شد و جستجو ها و گو
رال گینی دو لداری بکنی زیرا که از مفارقت گوپلیس تمام دارند حصوصا
گوپیان که مردم قبایل و شوهران خود را گذاشته شرم و حیا بر داشته
محبت صاف با من دارند و هم گوپیان را در دل خود جا نگاه میدارم
هر گز فراموش نمیکنم و تنها باید شب و روز مشغول و از جدائی بیقرار بها
مشوش و ملول هستند از آنجا که هنگام روانه شدن پیغام کرده بودم
که زود خواهم آمد با شما همان پیام هر آینه توقع دارند و گرنه امکان
داشت چنانچه مشار الله با بلدی رهیه سوار شده هنگام شام نزدیک
نند گانو آمد نند با او نغل گیر شده بخانه خود برد و بعد مالش تیل و غسل
کنانیدن انواع طعام لذیذ حاضر آورد و بعد از فراغ طعام بر بستر
راحت نشده بابر رفع ماندگیهای راه پای خپنه گرد و هر گاه او دهو فی جمله

ازآنم یافت اوبر سر که لنبر لنبو بکرو عافیت یافت که این بار آباد میکنند
و کاینه رفقای خود را آباد می آرد که اینجا خواهند آمد که و انداره و نقار
را از خاطر ساکنان بیخ برطرف خواهند ساخت و آرام خواهند بخشید و مایه
مشتاق ایم و بیاد خیالات او بسر میبریم ناگاه جسودا بیاد او بی اختیار
گریست اودهو گفت که مهر کرشن رو دل لطف خواهند آورد وان امار
ظاهر و باطن همه جاست و هیچ جا نیست او پسر همه کس و اتحاد همه کس و
پدر همه کس و مادر همه کس هست و هو البر الست القصه کوپیان از
آمدن اودهو اطلاع نداشتند لیکن در حالت برآوردن مسکه و در دیگر
دیار و مهر کرشن محو و مشغول بودند و هر کدام بجای خود با همین شعر مینمودند
گوبند دامودر مادهویتی گوبند دامودر مادهویتی از صدای تکوسی اودهو
میرسید بر اخلاص کوپیان آفرین و تحسین میکرد چون صبح سحر شد کوپیان
دیدند که رتهه بر دروازه نند ایستاده است اتفاقاً برای ملی اکرور باادب
همان رتهه سوار شده آمده و رام و کرشن را برده بود کوپیان با حمایل
آمدن اکرور رسیدند گفتند که الحال اکرور چرا آمده و چه خواهد کرد و ما هیچکدام
جانی نداریم جسم ظاهر داریم اما از گوشت و مغز آن کرشن شد خواهد دلها
اودهو را غسل بدیع ربانی بجهت رفت ناگاه کوپیان او را دیدند فیکان اشکرو دیدند
که از نزدیکان کرشن آمده است بار او را طی پرده لنبه بس زبانی و
تواضع و مدارا پرداخته جمع کوپیان گذارش کردند که ترا از کوپیان محرم

از مهر کرشن قیاس میکنیم ظاهرا برای جسودا و لیکن خاطر ما در بندرابن فرستاده باشند و
الذات همروت از اینجا چه کار و الی آری روبه و ما دانستیم که هر کسی مطلب خود الست
از مطلب دیگری کار ندارد نبود از آن کوپیان هم بالذات میکنم از کسی کرد نبد آباد
آورده بکنار که از داد مهاجرت بی اختیار گریستند اتفاقاً یک زنبور سیاه آواز
همدرای حالت
کنان آمد یکی از کوپیان گفت که این پیامبر فرستاده کرشن است چون اودهو هم
سیاه فام بود این کنایه فی الجمله سوی اودهو بود و در ظاهر سوی زنبور سیاه مینمود دیگری گفت
این زنبور چرا بسوی ما آمده و آواز میدهد هر دو میسی عوریان متهرا او ابهار احسن گیرند
یکی گفت نه بینید که این زنبور هنوز از دو ناحیه دمو سیاه دارد ظاهرا با لبیاتی
عوریان متهرا چسپیده از انجا علامت صندل و زعفران با خود آورده است
دیگری گفت حالا که این زنبور سیاه است کرشن هم سیاه است البته دغا باز
خواهد بود یکی گفت ای زنبور چرا مکرر مکر کامی از طرف گلهای انطرف ما آزار
و بوی گل میگیری و بر بوی گل دیگر میپری ظاهرا خاصیت تو هیچ کرشن است
از همان دغابازی آموخته برو هم آنجا هر و اگر پیامی آورده خود منصف شو که
کشتگان را از شراب و شبنم مهر کرشن نمیشو و ما همه کشتگان او هم مغز لذ
الحیات لب او و بر کای نیست همچنین مکرر مکر با نواع کنایه گرمی
زنبور مخاطب شدند از آنجا که کوپیان را عجز از و حال هر یک گشتن
نمیتواند دیگر بشو داد اودهو بر احوال و صدق آنها لقبی آورده گفت
که در حقیقت و اخلاص شما بر عبادت و ریاضت عابدان فوقیت

داره بلکه ما هم از شما هدایت یافتیم والحال همین صحبت شما هر آینه
ارادت فرزندی بهم رسانیده‌ایم بهر حال شکوه جدائی‌ها جدی بنهایتی ندارد حقی
لطف شماست اکنون ما را که هم این گوش گفته‌اند بشنوید که چنانی ما و شما
از روز ازل هیچگاه جدائی نیست مگر از شما جدا هستیم چنانکه هر چیز که
محسوس و نمایان است از فیض بهجت جدا نمی‌باشد و می بیند اندرین
از هر کس جدا نمی‌ماند همچنان ما هم از شما جدائی نداریم اینجا و بر ما تمام ما بهر حضور
در میان شما ایم دیگر اینکه چنانچه حقیقی و بیداری و خواب که این سه حالت
در یک حال بلحاظ ارتعشو و یکی این شخص در هر سه حالت شامل است
همچنان منیم [illegible] را از خود جدا نمی‌دانید اینکه در عالم ظاهر مفارقتی بظهور
آمده باعث آنست که بعضی اوقات در حالت وصال خاطر شما با طرف
دیگر متوجه میشد چنانچه در مفارقت ظاهر خیال از روی وصال متعلق میباید
بعد الوقوع آمد تقبیه که الحال بیشتر بسوی خیال باطنی متوجه خواهد داشت
ما را خواهند یافت هر گاه زمانی شکسته شهر اکه با ما ملاقی شده بودید و خیال
دل با ما داشتند بهمان خیال ملاقات میسر آید پس شما را این نعمت
الله باز میسر می‌آید زیرا که هنگام رای همراه شما با رزق [illegible]
کرده‌ایم باز داریم ملاقات تحقیقی خواهد شد بعد ازین
اودهو از طرف خود چنان سخنان نصایح گفته

نصیحت کرد ای گوپیان مفارقت ظاهری را بمنزله خواب باید دید است و دل بخیال
همکنان ما باید داشت و غیر از خیال دوست بخاطر راه نباید داد در هر صورت هر کس
هر گز مصری گرشن از شما جدا نیست اجازت بیدا نیز این است تا گاهی دل بسوی همکنان
قایم نکرده و در عبارت و ریاضت و اجتماع حواس و اسباب البته استعمال باید نمود بعد از آنکه
ما همکنان دوست قطره بدریا میرسد دریا میشود بس گاهی بود مثل بند که هر چند او دریا همه
پیام از طرف سری گرشن والفاظ پند و نصایح خوب از طرف خود گذارش نمود گوپیان
بلکه از درد مفارقت مشوش و ملول بوده‌اند چون شنیدند و شنیدند بدست الله گفتند باری نکو
گرشن بخیر و عافیت هست کدام روز خواهد بود که اینجا خواهد آمد یا از جماعه گفت که عقل
با عاقل مواقعت میکنند چون گرشن در جمیع فنون و شئون عاقل و قابل است فرمان
متهرا هر آینه شهری و عاقلانند الحال بدانها خواهد ساخت با دهقانان چرا خواهد برداخت اینجا
چرا خواهد آمد یکی گفت که گاهی از حسب ذات [illegible] پس کی بیاد ما می‌آرد یکی گفت که ما همه
شوهر و پسر و خانمان خود را گذاشته آمده‌ایم گاهی چرا یاد میکند یکی گفت که اکنون مردم قبایل
همراه اوست دزدان بسیار دارد و دشمنان راجه‌های عمده با او دشمنی خواهند [illegible] لکن او از
خاطر بردارید بردارید یکی گفت که گرشن هر جنس خود مست و معذور است هر گاه بحیله را
بنخواهد پس ما همه دهقانیان [illegible] ما را آرزوی [illegible] ارام است

در بیابان هجران نام بخت بیا خبر خوش گفتند اسباب کهنه بر اسپ سکه بوعده امید وصل
غم های بست و نومیدی محض آرام حیف که با وجود داشتن این نقطه دیدن و دیدن
تمنای وصال داریم بهر حال بهمچنین انواع آرزوهای هر کدام کدار کشن کرد بعد ازان
یکبار دیگر اختیار سوار شد گفتند ای ما همه این بیان با همه این حیا همه بر احوال این بیچارگان
ترحم کرده وارد دریای مهاجرت بحال ما در ساختن اخر الامر کوپیان نی طرا آوردند که
اودهو از طرف کرشن پیام آورده است و محرم رازات آنها ابر کرشن اوبجا آورده ماه سار الله
خبر باید همانجا ماند و همراه کوپیان بیاد خیالات سیر کرشن بسر برد و تحقیق دانست که
کوپیان را کرشن ثابت شد لذا برجمیع و بر مهادیو سلاک شده و درجه فوقیت دارند زیرا که
انها هنگام رقص بازو بازو سینه بسینه هم آغوش شده نافقه بجمیع را میسر نشده زمع استحضار
اینجا که خاک از قدم کوپیان بر آنها میرسد کاش من هم درینجا وجود داشته میرا یافتم
از روی خاک پای کوپیان دارم آرزو که بر کاه بجمیع مرتبه ها دیک سرکار اشتو بان مبارک سری
کشن را پرستش کنید تا آن پای مبارک که کوپیان در سینه خود جا داده در صورت
مان سعادت مندی کوپیان ممنونم کرد در صدمت آنها مکار ستیم عالم لطفا هستیم
القصه بعد چند ماه اودهو از انجا رخصت شد در متهرا آمده مکاشف نمود سعادت ملاقات
حاصل کرده احوال صداقت و اخلاص آرزوی کوپیان و حقایق بر جا بستیان بعرض رسانید او را

بیت شکستها

بیت شکستهای کمان برج در حدت رام و کرشن و او کرشن حوالی که بوده بودند
از لطف گذرانید ادهیای چهل و هشتم رفتن سری کرشن بخانه کوبجا و آکرور بعد
۳۶
آمدن اودهو ما فیس از احوال کوپیان دختره آن روزی بخاطر سری کرشن گذشت
که با کوبجا وعده کرده بودم که بخانه تو خواهم آمد چون کوبجا را همان روز کام دیو غالب آمده
است انتظار دارد و بطریق ایفای وعده بخانه آکرور باید رفت و اکرور امیدوار
باید بست چنانچه اودهو را همراه گرفته تشریف بخانه او روان شدند که کوبجا چهر
بمجرد استماع این مژده راحت افزا خانه خود را از عطرهای معطر ساخته همیاهای
نفیس مع مسند مروارید در مکان ترتیب داده خود را به انواع پیرایه زر زیور
آراسته سهیلیان را همراه گرفته برای استقبال پیش آمده هر گاه بخانه او تشریف ارزانی
فرمودند اقسام طعام لذیذ و خوشگوار حاضر آورد سری کرشن بعد فراغ طعام بر مسند زر بفت
تشریف بردند کوبجا آنچه لوازم عشرت و مباشرت می بایست همه ترتیب داد عطرهای
گوناگون بر بدن خود مالیده زیور و پوشاک لطیف پوشیده اداهای دلربا و
عشوه خوش نما در کرشمه فرحت افزا خنده و تبسم شمرد الظهور آورد سری کرشن دست او
گرفته همدیگر عطرها مالیدند و بر کنبول خوردند و مباشرت کردند آن شهوت دل است هم از وسهها
منقطع گشت ... کوبجا از ... ملک ... بود حوائج بسیار رسید

جز نجات نخواهد داشت بهر حال هر چند مستدعی گردید که چند گاه همین جا باید بود و
میهمانی داشت باید نمود لیکن میرزا کشن قبول ننمود که چه وعده کرده بودم الفا نمودم القصه از اینجا
رخصت شده بمکان خود تشریف آوردند روزی مهتر داود مهرا همراه گرفته بخانه اگروره
برای الفای وعده آن کس تشریف ارزانی فرمودند مشار الیه از هجوم موجبات افتخار خود را بسیار از اوج بساطش
و نیاز بجا آورده التماس نمود که در اسباب دنیوی گرفتار شده ام نوعی توجه مبذول
که از بند رهایی یابم میرزا کشن با دلبر این عم مهمان چه شهر باید مرا بالهجو فرزندان کسبیام
فرزندان را خدمت بزرگان و بزرگان را محافظت کوچکان واجب است از آنجا که
شما را بزرگ میدانم بیدار میگویم که برای خیر گویند ولیکن پسران پیشنا پور بسر بزید
که راجه دهرمداس را گوربا طلبها نه خصومت دارد آیا احوال آنها بچه حال
صحبت بعد ازین بچه خواهد فرمود همان خواهد شد القصه اگروره به پیشنا در خصت نمودند

احوال چهل و دوم رفتن اگروره در پیشنا پور و راضی کردن پسر دهرمداس را اگروره در خصت

شدن در پیشنا پور آمدن با راجه دهرمداس و دهکیم و بدر و کنبی والدین راجه چند شنیده
و چون در دهلی ملاقات نمود چند ماه برای اطلاع حقایق بود اینجا دهرمداست
همانجا ماند از آنجا که دهرمداس به اختیار پسران سعادت بسیار خود بود حقیقت
از روی رعایا از همه کس شنید و قبل از این چون پسر دهرمداس که اکثر برای

خوردن باندوان

خوردن باندوان طعام داده بود زبان گشاد و بد زبان میرزا کشن او را رسید از استعداد آن
و خصوصیت او من کل الوجوه مطلع گردید گفت از آن کس اگروره جان باشند یافته از احوال
خیر مآل میرزا کشن مکرر پرسید و احوال خصومت راجه ظاهر کرد امید که هیچ آهوی داده در دست
گرگان افتاده ایم آیا کرشن برادر زاده کامرا بالا مسکین و پسران مستقیم و بیچاره اند
که انها را ایذا رسانید القصه اگروره اوراق بکمال خصومت دهرمداس بیشنایند نوع
نصایح کرد که رعایا را از جنس کسان اصیل دانستن و دوست و دشمن و پسر را در آیین
عدالت یکسان دانستن موجب نیکنامی و قیام مملکت است از آنجا که سلطنت و هیچ چیز
قیام ندارد پس ترا با پسران برادر خود دوری و تفاوت کردن و توجه بحال پسران
خود منظور داشتن چه مناسب بهر حال آن کس ثمره افعال خود می یابند و در زر
هیچکس همراه نمیرود همین افعال ذمیمه بمنزله خراج خواهد شد در صورت قباحت و نیکنامی
حاصل باید کرد دهرمداس جواب داد که پسر که در دل مضطر و متفرق است و ما با این
بهکوان چنان است که آن هر چند امتیاز بیاکن میکند معهود است و دانشمند عاقل
میبازد از آنجا که این جانب را اکثر کرده است خلاف آن چگونه میتواند شد گشت
که بر طرف سازد هر چه بد بوده که کرده است همان میشود اگروره دانست که شرارت الله
خورش ظاهر و بد باطن است بعد چند ماه از آنجا مراجعت کرده بمنزل آمد در سر حد مت

دیگر کشن طاهر شود متهور البلاد اتمام یافت لودیانه در ایام آمدن جرأت سنده برای انتقام
خون کشن با جمعیت بسیار و رسیدن بسر کشن قلعه در وارکانیا به احتیاط [illegible] ایستاده
مردم تباهان در آن قلعه راجه جرأت سنده راجه ملکه دلیس خبر راجه بعد از آن که [illegible] کشن
بست و سه هزار لشکر فراهم آورده برای انتقام خون داماد متهور آمده از هر چهار
طرف قتل کردن کسان متهور ایشان شده در همه متهورین کشن پناه جور [illegible] شدند
رام درکشن بالدی [illegible] سوار شده چند کس معدود همراه گرفته مسلح و مستعد [illegible] آمده
با بجه جنگ [illegible] نواصد لشکر جرأت سنده لشکر بسیار [illegible] از تیر باران
سهمان [illegible] ان [illegible] بالدی [illegible] متهور الارض و مرد
بالدی [illegible] البتاکه [illegible] احوال [illegible] مانده
مر کشن [illegible] رنگ [illegible] و نیزی برای لشکر جرأت سنده [illegible]
زهی قدرت [illegible] عالم کبر تمامی لشکر [illegible] مسبق
گر بیه سپاهیان و فیلان و سواران لا تقدر [illegible] رسیدند که دریای خون جاری شد
طرفه دریائی [illegible] مقطوع [illegible] و سرهای [illegible]
و سیاه های [illegible] شده بهجو ماده [illegible] سپاهیان [illegible] بهجو
[illegible] مردم [illegible] سپاه [illegible] در دریا [illegible]

مقتولان بهجو

مقتولان بهجو امواج و بایه [illegible] شکسته بهجو کرداب جواهر و مروارید بهجو [illegible]
درختان بنظر در آمد جمعی که باقیمانده بودند بسیاری از متهور [illegible] که براق
[illegible] گشتند چندی که گریخته رفتند تنها جرأت سنده سلامت ماند [illegible]
کرده [illegible] طرفه اینکه همراهان مر کشن [illegible] اصلا [illegible] رسید [illegible]
یک کرشمه [illegible] این همه مخلوقات وجود میگردد و از یک کرشمه فنا میگردد [illegible]
[illegible] دارد بعد از آن جرأت سنده [illegible] ترحم خلاص کردند [illegible] خلاص شده
ملک [illegible] رام درکشن [illegible] داخل متهور [illegible]
و همه [illegible] لشکر [illegible] آوردند [illegible] لشکر بسیار فراهم
آورده [illegible] مرتبه [illegible] آمد [illegible] خورده [illegible]
[illegible] که در [illegible] آورده [illegible] متهور [illegible]
لشکر [illegible] سخت [illegible] جرأت سنده [illegible] در آن حالت [illegible]
گفتند که [illegible] لشکر جرأت سنده [illegible]
[illegible] که قلعه در دریای [illegible] بماند [illegible] و مردم [illegible]
انجا [illegible] که [illegible] در آنجا [illegible] و [illegible] مستعد کردند [illegible]
[illegible] مصمم کرده [illegible] حکمت [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] در میان دریای [illegible] عمارات [illegible] از طلا

و نقره و مرصع با جواهر الوان و الماس چنانی ترتیب داده بیع و کلکه الماس سر براستمالی

و کمر مرصع بالماس برورج سیم و لعاب در جن اس محروضع و حوض و بانجه ها و کوتهیه های

برای ذخیره غلات و برای نمودن هر چهار فرقه مکان‌های منعقد در طویله و اسپان

و مکان بودن دواب و در میان قلعه مکان‌ها قصد ساختن برای او کرده بسیار ساخت

آن قلعه از جواهر چنان ترتیب یافت که محتاج بر دو کشتی خلائق نمود صورت المکان

چنانست که باشندگان آنجا از حق بر بدن میاید و خواب نشد و مجلس فردوس

گوید و عمر آرام از سردی و گرمی روی نماید سرکشی دیگر طرفه تر قدر جبال مقدار

ساختند که جمیع ساکنان شهر را از راه جوکت در همان قطعه فرستادندی مجلس از

بر آمدن اتحاد و در آمدن در آن قلعه اصلا اشکال نشد چنانکه بعضی جوکیه که بسبب کثرت

ریاضت جان خود را لطیف رسانند ادهیای پنجاه و یکم و پنجاه و دوم آمدن

کمال جهم بقصد جنگ و سر جنگ شدن او از نگاه راجه مجلیند و احوال مجلیند بری

کشی بعد فرستادن ساکنان شهر در قلعه در کار برای مقابله کمال جهم با

از شهر بر آمدند سلاح جنگ با خود برداشتند و در آن حالت ظرف جیله نظر آوردند

که پیش کمال جهم بگنجد کمال جهم تعاقب ساخت قدم بقدم نشیب رفت

و بسکه فت ... گرم و گاهی ... کرا مسکری ... در خاندان جادوان

نامست ... السیاره ... بلکه بهمین ... درین دو آنی در جوف ... رسید

از نظر او غایب شده

از نظر او غایب شده ناچار از دوکشتی مبارک مجلیند که در جوف کوه ... بود

خوابیده بود افراختند طرف الستاده اند کمال جهم دانست که همان کس که بحیله خوابیده

آخر الامر کمال جهم ... پاشنه زده گفت ... مجلیند ... چشم وا کرد و مجرد نگاه

کردن او از آتش چشم کمال جهم را فرو گرفت که خود و موحش خاکستر گردید باعث حاصلت

نگاه او این است که راجه مجلیند بشجاعت و سخاوت مشهور بود و قبل ... کار نیک

پسر ... و دیگر دیوتها او را برای مقابله جنگ راجهسن ... همراه خود ... کرده بودند

بسبب اعانت او فتح یافتند دیوتها بر احوال ... مهربان شده فرمودند هر چه بخواهی

مستدعی ... که نجات ... راجه مجلیند گفت که هر گاه

نجات نمیدهند دیگر چه باید ... بعد تامل بسیار گفت که خواب بدست نمیدهد

تا خفته باشم دیوتها ... که خواب ... بیدار سازد

آن شخص ... از نگاه تو خاکستر خواهد شد کمال جهم که راجه مجلیند را از خواب

بیدار ساخت لهذا از نگاه او ... خاکستر شد بعد فراغ ... کش

که بر دیگر کوه طرف ... بر سر ... مرصع ... پوشیده

بودند همانجا حاضر شدند راجه مجلیند ... آن ... و احوال خود

ظاهر کرد و التماس نمود که ... عمر خود را در سر انجام امور دنیا صرف کردم ... امروز

زهی سعادت که دیدار جمال مبارک دیدم نعمت ... یافتم ... فرمودند ... هیچ ... گونه

تا ترا به بخشم و به هم رسید الله هیچ نخواست و همین قدر نخواست که خاطر من در مدت که
شما مشغول باشد سری کرشن مرو فرستاد و آفرین کرد و در خود محو باشد راجه کند
به مدت کم رفته مشغول عبادت شد تا کال که سهد متهرا را قبال کرده نمانی قایم بود
متهورا سوختی کال جمنی که مدهوبن سری کرشن از خوف کوه گریخته همانجا رسیده
لشکر او را طرفة العین معدوم ساخته خزائن و مال و متاع غنیمت کرده سراراته بار نموده
به دوارکا فرستادند در ضمن جرا رسیده مرتبه هژدهم رسید و سه جهودهن لشکر وا آورده
باز متهرا آمد رام و کرشن طرفه قدرتی آشکار ساختند که پیاده پا از پیش او گریخته
رفتند جرا سندن ابله و نادان در حقیقت ایشان آگهی نداشت لوازم ترتیب با افواج خود
تعاقب ایشان ساخت نه بهن رام و کرشن بعد طی مسافت بعید در پرتگی
کوهی که بجا هیت پاریسن مشهور رسیدند آن کوه که یک دره داشت جرا رسنده با لشکر خود
همانجا رسیده از هر چهار طرف کوه که چهار کوه چهار جانب بر فنی داشت آتش
تا لاکه آتش فرو شد همانجا ماند بعد از آن جهان یقین داشت که هر دو سوخته شدند
از آنجا مراجعت کرده به دیار خود روان شد حال آنکه رام و کرشن بالای قله کوه رفته
از آنجا به یکبار جسته در قلعه دوارکا که پیرامون آن دریای شور به جای خندق است
صحیح و سلامت رسیده بودند سری کهندر شنید که راجه روت نام
که روت و چشمن بهاگی دختر امرجیب اجازت بر همان به بهدر داد

ابلهی ذهن راه

رکمنی دختر راجه بهیشمک سری کرشن بعون خود از سوامر آورده منسوب ساختند
(ادهیای پنجاه و سیوم) منسوب شدن رکمنی با سری کرشن و حقیقت رکمنی راجه پرسید گفت که
حقیقت رکمنی مفصل ارشاد شود سری سکهدیو جواب داد که راجه بهیشمک پنج پسر و یک دختر
داشت نام اکبر ایشان رکم و رکمرته رکم باهو رکمکیس رکم مالی و رکمنی نام دختر ایشان
بحسن و جمال بی‌نظیر بود از اوصاف سری کرشن آگهی یافته غایبانه مشتاق گشت و در دل خود
عهد و پیمان بست که جز کرشن دیگری را اختیار نخواهم کرد و سری کرشن از شهرت حسن و جمال
و تمنای او مطلع شده آرزو داشتند و مادر و پدر ایشان نیز می‌خواست که او را به سری کرشن
منسوب سازند رکم برادر کلان ایشان تکذیب که کرشن در ذات و صفات از ما کمتر است راجه
سیسپال ناصر جراسندن بزرگ جاه و جلال و غرور افزون دارد با او منسوب باید ساخت ایشان
نسبت معمور کرده ساعت کتخدائی مقرر نمودند رکمنی از شنیدن این مقدمه غمگین شده دو چون ایام
کتخدائی نزدیک رسیده یک از برهمنان محرم راز را خفیه و در خلوت طلبیده نامه شوق آمیز نوشته
و به نام ربانی ذوالجلال آنکه پیش سری کرشن به دوارکا فرستاد برهمن مذکور به عجلت تمام
در آنجا رسیده رسید در بان خبر فرستاد و ملاقات کرد و سری کرشن بحد ادب از همراه
سنگهاسن مرصع بر جا نشسته پای او را در دست مبارک شستند و از انواع اطعمه لذیذ سیر
آسوده خفته رسیدند که باعث آمدن این جا چیست ظاهر نمود که رکمنی دختر راجه بهیشمک نام

شخته

غلام هام را در خلوت نوشته و یک انگشتری که علامت محبت و اخلاص از حرز فرستاده
تجدید عهد … خواهند که نام مرقومه را بخوانند … مرقوم بود این که
سند لیکن استماع اوصاف و اذکار شما از جان و دل با شما بوده ایم حاجت
نام شما نیست هر که شما را نمی خواهد هر آینه او را شما نمی خواهید ای مهاراج می خواهد شما را
خواسته ایم و دیگران ما را … کرده اند مبادا او را … گرفته
به هر دو … اگر … بخاطر عالی … که این خلیفه را از قلعه بردن
چگونه موافقت خواهد کرد ای مهاراج اگرچه در قلعه می باشم لیکن … آمدن …
که یک روز پیش از … برای … موافق رسم و آئین خاندان خود بیرون قلعه
خواهم آمد … ساعت … ظاهر … نام
باید آمد و مرا باید برد اگرچه راجه … را … خواهند آمد که
لیکن نام مبارک … از آنجا که … هیچ کس … نخواهد بود
اگر نخواهی آمد جان خود … کرده … خواهم … نامه دوم
و شنیدن پیام زبانی … گمان … ما را نمی خواهد هم
او را بجان و دل می خواهیم … خواب نمی آید و حقیقت … در …
فراهم آمدن … راجها … خیالات … ازین … خواهم

الملک را نام آورد

هرگز کسی را نخواهم آورد خاطر جمع دار بعد از آن همان وقت … همه … عقب …
… سوار شده … بر همان … سوار کرده … شدند
… ماندند اگرچه … ماندند … مسافت
بعید بود لیکن اسپان … رفت … نشست
… این حالت … آمدن … واقف شده بود راجه …
در ساعت سعید … خود را … کرده … نارجیل و … کوبانند
برهمنان را طلبیده … بعد فراغ … برهمنان
خیرات داده ساز و سامان … از برای آمدن برات
راجه … مصفا کرده … مردم
شهر و دیگر … برای … آمدن برات بود … حالت … سپاه
با برات … همراه او در … کشیدن …
در رسید … بود … جلوه … کرده بود در آنجا فرود آمد راجه
… در مجلس … از انتظار
… و در دل … اگرچه در … دل
… لیکن … ناگاه او را … خشم

حیث در حین حب جشن گرفت یعنی اصطلاح کرد اسمعیل نمکین بیک مدد آمد انجام
خوشحالی گردید بعد ساعتی برهمن ما مهر در رسید و از آن دن مهرکی کشن مرد نجابت بخشش
رسانیدند رکمنی محمود اصفهانی انجم زحمت اثر صیان خوشوقت که در همین مهتجد در بعض
ملبهید رنبیر با جمعیت بسیاری عی لگا ادراک الله با بیرکی کشن جی کیت براجه معینک و سالکان
شهر کشیدن پوشیده بد که راجه و کرشن میرزای نمایش عروسی آمده اند راجه مذکور زود الحمد در
خدمت ایشان آمده بدستیش بجا آورد مهر کرد نوعی شیر و جمرات و روعی دستک ولی او
انواع بارها بی لطیف و دیگر او از مه کار ضرب نخجیر الان کرد رسید و مهمانخانه عجلت برای حیرت
ایشان بنا با همراهان خود در آنجا فرود آمدند و سعادت مهمانداری بعمل در آمد سالها بعید
با همگی گفتند که همی کرشن برای کدخدایی یار و رکمنی بنای سعادت جمع آمده و ابو الحسن قصور نیارد
تمام شب برای اسباب در ضیافت سرانجام داد کشن در مهمانخانه ماندند خبر جمع شد رکمنی
زر محلات برای باد و همای با جمله همهمان و دلالان همسار برای برکشن بستند و بسر آمد راهای
با انواع بسیار بهار سجاوت و جهات بر چهار طرف المسافه و طوایف بسیار مرهم و رقص [illegible] همراه
رکمنی بیکی کشن مرفتند و بادوی نشان خواهش نکردند زنان برهمنان هزار هزار [illegible]
صاحب شوهر بلوازم برسمن بدست گرفته همراه بودند بر گاه بر دیگ مکان دین ایشان که مکان [illegible] بود
انجا رسیده مدد رکمنی دست و پای بسته بموقعی عده برکشن مخصوص جیش استند عاکه دای [illegible]

بود بودکه

نوجوی توجه کردی که برکات شمس مرتبه شده زمان برهمنان رای لون بغیر خرد لکی و بر سر
برکمی گردانیده مالیوره و کنیزی از مار جیل و برکیمی در کنار کشن نهاده و عاج جیره و شفیر مار
دادند رکمنی بعد فراغ آن عورتان برهمنان استغفار کرده از دیوانه دین برآمده و دست
کنیزان معتمد و مصاحبه و مقربه و محرم راز گرفته آهسته آهسته در دل [illegible] آن روکمنی دلربا
بمیر خوبی در حاشیت نظارسی کام جمعیت از دیوانه نوعی خرامان شدند و قندیل القاب
ازلع کن ناله و موی [illegible] مرکوته کوشش ترتیب داد که دلهای دلاوران آن امتند
جمعی که برای محافظت اسلحه و مستعد بر چهار طرف حلقه زده همراه بودند از مست آن
لضوء سنا العطر یکبار بسبب غلبه کام دیوهای آسمه مدهوش و بیهوش شده به تضع بر زمین افتادند
بعض بر فیل داب در بیهوشی خود را کج کرده بعضی بر تنول ماندند [illegible] اسلحه [illegible] و بود
خبر نداشتند این راجه برکت اسمه [illegible] کشن و آهسته برفتار بسرای بود [illegible] که بر کرکشن
بیایند ما گاه نگاهش بر جانب ایشان افتاد [illegible] کشن [illegible] و سواران آن
در الفاوت [illegible] آهسته خرامان میرفت هر گاه نزدیک رتهه سوار رکمنی [illegible] سوار [illegible]
با گیهان سری کشن در رسیده روکمنی با قوت و قدرت [illegible] رتهه سواری [illegible]
بردند چنانکه [illegible] طعمه [illegible] که در آن [illegible]
آگاه نکشت و هیچگونه جرأت و جسارت نتوانست کرد [illegible] آنکه آن جماعت غافل و بیهوش
بجمله بیهوش آمده در رسیدند و دیگر راجهها شجاعت و دلاوری [illegible] آورده دهد [illegible]

کفتند نمی‌شنید که گوا البته چرا امید بداده کار او ان چه کار او نخیه سجایی که آنها از من اعمون
ستیز ان کشیدن هر دو بهر حال مخالف و مبتز شدند **ادهماری پنجاه و چهارم** کرکسی
سنبال و آمدن رکم نمداران راجه سنبال هرزنده همرا با انفعال و دمت بکرو و ...
با جمعیت بسیار بمخالفت شتافتند بعد از ان جانب ملهدر با جمعیت خفا آورده با ایشان
بجنگ در آمد از طرفین تیرباران شد اکثر بیچاره که جای کارزار دیدند
هراسیده گردید میر بکر کشی او را تسکین و اطمینان نمودند و فرمودند چرا میترسید
این همه مخالفان بمجازات خود بخود معدوم خواهند شد القصه جنگ عظیم روی
آمد بسیاری مردم از قوم مخالفان مجروح شده هزیمت گرفتند راجه سنبال
سخت علیل شد و او را جابنده در محله تسکین نمود که کارها موقوف بر وقت
با بفعل ظ باید دل قرار داد که وقت هنگام بطرف ما عدت ذوالوبار هرکار
موافقت میکنند بجنگ خواهیم پیوست لهذا هر دو راجه سنبال و دیگر راجها بمکان
خود رفتند میر بکر کشی در اثنای راه همراه رگمنی راجه نواه نعمت آوردند اکم برادر
رگمنی از وقوع این مقدمه غمگین و خشمگین شده جمعیت بسیار گرفته بجنگ در آمد و
باده کوهها که ماند و شاید بر زبان آورد و جنگ عظیم نمود آخر الامر میر بکر کشی
او را گرفتند و تیغ برآورده خواستند که او را بقتل رسانند رگمنی میر قدم نهاده
جان بخشی کنانیدند و خوشی از کجه رفت دلبیاری کرده شدند از آنجا که تیغ برآوردن
و جلال افتادن مناسب نبود میر بکر کشی دستار از سر کشی گرفته هر جا دست او را از
پنهان دستار کشی بر قفا بسته رلبی و هرزوت او از پنهان نیز تراشیدند علیحده
در خدمت میر بکر کشی با انواع تمهید شفاعت کرده خلاص کنانیدند

آن موصفا بیوفا که مردن او بهتر ازین زندگانی بود بسیار شد و غرور و نخوت
از سر بیرون رفت بهر انجالت کشیده در کندن نور خواهی رفت در موضع ... کیت رفته
سکونت گرفت میر بکر کشی بفتح و فیروزی وارد کالسی [illegible] آوردند بعد رسیدن
انجا مراقی قاعده همراه رگمنی نواه کردند ساکنان مهرا جو سنگل شده جابجا دو بالا بسالی
کردند و بعد فراغ نواه لوازم تهنیت و روی نمایی در پیش آوردند میر بکر کشی نیز در حالت
شادی نواه جلوس شادی ترتیب دادند از آنجا که نجم همراه میر بکر کشی شد شادی و شادمانی
در لباس میکند **ادهماری پنجاه و پنجم ببهم الملوک** حقیقت پیدا شدن بردن
ببر رگمنی و دور دیدن شیر اجر او را و شدت بر آمدن او از شکم ماهی و رفتن او ماری رگمنی
میر بکر کشی و رگمنی بعد یکر بدی بعض دلها طالب بردند بعد از ان لبری متولد ناسگی
هر روز هوسوم گشت کسی ازین همین بردن مذکور کام دیو بود که از غضب سدا الوجود
سوخته خاکستر گردیده الحال بقدرت میر بکر کشی از لطف ایشان در رحم رگمنی
پیدا شد نام او را کام دیو میگویند صورت بردن بعینه صورت بکر کشی بود
اصلا تفاوت نداشت از انجا که امرا را با دیوتها خصومت مقرری
روزی شیر اجر دیت آمده ان بردن را دزدیده بدریا انداخت
اتفاق ... ماهی کلان او را در شکم فرو برد همان ماهی در دام
ماهیگیران گرفتار آمد چون ماهی تحفه بود ماهی گیران پیش شیر اجر آوردند فرمود
که حواله مایا وتی نامی که صاحب اهتمام مطبخ خانه او بود نمایند که در آن گوشه بپزند

بکمین در بیشه ها ناگاه پسری زیبا برآمد ماباوتی مذکور این پسر را پرورش نمود و نارد آمد
از احوال این پسر حقیقت مفصلک گزارش کرد که این پسر در حقیقت پسر این شوهر تو است
کام دیو نام داشت از غصه شیدا او جوهر سوخته شد و ناست رت لو همین شوهر را
تفحص میکرد فی الحال بحالت کمین میدانند القصه هرگاه این پسر بعنوان جوانی رسید
ماباوتی بر حسن و جمال او متعشق و مبتلا گردید و روزی گفت که طریق مادر گری
این چه سلوک در کشی داری ماباوتی آنچه از نارد واقف شده بود ظاهر کرد و از ازل
زن و شوهر بودیم بعد از آن گفت که مادرت رکمنی و پدرت کرشن است ایشان
برای تو انتظار می دارند از آنجا که سنبراسر دشمن ایشان است او را بکشی و مادر و پدر
خود را خوشدل بکنی چنانکه پردمن همراه سنبراسر بجنگ پیوست و او را کشت
و ماباوتی را همراه گرفته مانند بحالی نواهنده بالهوا در دوارکا رکمنی
رسید بمجرد دیدن او شیر از پستان رکمنی بی اختیار چکید و متحیر گردید چون
صورت پردمن بعینه همچو صورت کرشن بود قعود تامل بسیار بخاطر آورد
که پسر من همچنین صورت داشت اگر زنده مانده باشد بهمین عمر رسیده باشد
در همان حالت بود که آمدند سری کرشن دیده و دانسته خاموش ماندند
اتفاقا نارد وارد شد حقیقت سلامتی پردمن مفصلا ظاهر ساخت لهذا
رکمنی جو بر داشته در کنار با سینه چسبانیدند و ... بسیار فعل آوردند
آری هرکرا بهگوان نگاهبان باشد با وجود چنین حالت هر آینه صحیح و سلامت
میماند ادهیای پنجاه و ششم و پنجاه و هفتم منسوب است بهاگوت
... خبر راجه ستراجیت با سری کرشن و حقیقت سیمنتک من سری سکهدیو میگویند که بود ...

راجه ستراجیت از جانب آفتاب جادوان دختر خود را به سری کشن که زن ... امید ... رسید
که باعث آن چه بود سکهدیو جواب داد که راجه مذکور به تفضل ارادت آفتاب را پرستش نمود و آفتاب
مهربان شده سیمنتک من بهاو بخشید چنان تابان و درخشان بود که نگاه هیچکس بر شعاع آن قایم نمیشد
روزی همان سیمنتک من پوشیده در دوارکا آمد هرگاه نزدیک شهر رسید جماعه طفلان شهر از دور دیدند
آن صحبت گفتند اینا امروز خورشید می آید سری کشن خنده کنان فرمودند که میدانیم که راجه ستراجیت
از آفتاب سیمنتک من یافته است آن را پوشیده می آید این همه روشنی از دست حضرت خواص دارد
جای که سیمنتک من میباشد هر روز هشت بهار طلا میدهد و در آن جا قحط و بیماری و بلا و اعوان بد
بظهور نمی آید القصه سری کشن با راجه ستراجیت فرمودند که اگرچه او گرسین ... سبب ... من الله
بمقتضای حرص و طمع اقبال امتناع کرد روزی برادرش پرسین ... آن سیمنتک من پوشیده بشکار رفت
از بیشه گذشته ناگاه جامونت ... در آن جا رسید ... سیمنتک ... گرفته
بمسکن خود برد و آن را بالای گهواره بچه خود بطریق بازیچه بست راجه ستراجیت بر ذمه سری کشن اتهام
سری کشن برای رفع تهمت از شهر دوارکا برآمده تلاش او سراغ برده بهمان جا رسیده ...
مذکور در میان غار رفته همراهان خود را بیرون غار التماس کرده خود در آن غار عظیم رسیدند
و نه ماهی ... درآمده همراهان ایشان تا دوازده روز بر سر غار منتظر ماندند ...
حیران و پریشان بخانه خود رفتند حال آنکه سری کشن در آن غار تا بست و هشت روز
همراه جامونت بجنگ پیوستند از طرفین جنگ عظیم درگرفت ... آمد
در موقف لبد بود و بکرار سلامتی ایشان در دوارکا ...

آخر امر جامونت چنان سست و ضعیف شد که او را طاقت حرکت نماند بعجز
و نیاز پرداخت و همان سمنتک من و دیگر یک دختر خود را پیشکش گذرانید از انجا
که سری کرشن مراجعت کرده بخیریت و فتح و نصرت در دوارکا تشریف آورده
راجه ستراجت را طلبیده همان سمنتک من بمشار الیه دادند و حقیقت این
ماجرا مفصل ظاهر ساختند سنگمانی خوار کار آمدن همگنان خوشدل شدند راجه
ستراجت محجوب و منفعل گردید و تهمت از سری کرشن بدر رفت راجه مذکور بمان
رضامندی و خشنودی ایشان ست بهاما نام دختر خود را در خدمت ایشان گذرانید
سری کرشن همراه او موافق قاعده بیاه کردند سمنتک من پیش او ماند
وقتیکه سری کرشن و بلبهدر برای اخبار احوال پاندوان از دوارکا به هستناپور تشریف
برده بودند ستدهنوا و کرتبرمان و اکرور متفق شده بهم بیکدیگر گفتند که
ستراجت دختر خود را اینهمه میخواست که با اکرور منسوب سازد حال آنکه
به سری کرشن داد و اصلا خوف و واهمه ننمود او را باید کشت و سمنتک من از و
باید گرفت نهایت ستدهنوا بهمین قصد که راجه ستراجت در
خواب بود بر سر او رفته هیچ قصابی بی دردی او را از جان
کشته سمنتک من گرفته آورد چون راجه مذکور را پسری نبود ست بهامانی
دختر او از واقعه پدر غمناک شده لاش پدر را در روغن سیاه با حفاظ

ماجرا

در حالتی

نگاهداشته

نگاهداشته به هستناپور آمد حقیقت کشته شدن پدر در خدمت سری کرشن
ظاهر ساخت اگرچه آن دانای ظاهر و باطن را از نظم و انتظام کار نیست لیکن
از انجا که در عالم ظاهر وجود انسانی گرفته لهذا طریق ظاهری را کار فرموده
اشک از چشم فرو ریخته آه و ناله بر آورده همان وقت رام و کرشن
از هستناپور کوچ کرده بدوارکا تشریف آوردند که انتقام خون راجه
ستراجت از و بگیرند ست بهامان هم آمده است ستدهنوا از مقدمه
آگاه گشته سلامتی خود را غنیمت پنداشته گریخت و سمنتک من حواله
اکرور نمود رام و کرشن تعاقب او شتافته او را انجا کشتند هر چند سمنتک من
در پارچه های او جستند که شاید پنهان داشته باشد نیافتند به بلبهدر گفتند
که ستدهنوا را عبث کشتیم بهر حال ست بهامانی از کشته شدن ستدهنوا
خشنود شد سری کرشن رسمیات مرگ راجه ستراجت پدر ست بهامانی
بجا آوردند زیرا که سرانجام این امر بداماد می‌سزد القصه اکرور از کشته شدن
ستدهنوا از دوارکا گریخته بکاسی رفت چون سمنتک من پیش اکرور
بود اتفاقا بمجرد رفتن او در شهر دوارکا چندین آفات و امراض پدید
آمد و در شهر کاسی که امساک باران بود بمجرد رسیدن اکرور در انجا باران
رحمت نزول کرد و خلایق آنجا آرام تمام یافت سری کرشن متوجه و شتاب او را از شهر

بکاسه طلبیدند مهرکاه ما شاء الله در ره ادکاه آمد مهرکرسی توجه و تواضع و سلوک بسیار
مرعی داشته فرمودند که سپهدار بصورت جهان احتمال دارد که سمک مرا
ازدست ما منوا گرفته باشد حالا آنکه شنیده ام که دست و منوا احوال ما شما کرده
اگر چه ما را ازان مطلبی نیست لیکن بهاید رفع ظنی هم بقدر میخواهم که شما بخشی
همه کس بنمایید هر چند مال ستراجت به دست بهامان و دخترش میرسد و بر
راجه ستراجت مذکور پسر و برادر و خویش و ندیدند داشت همین دست بهامان
و دخترش وارث اوست منهوا با ما و نمیدهیم بعد ملاحظه نمودن و رفع ظنی
مال شما یعنی شما باشند حالا که اگر در مذکور سمک من را در کاه نخید هیچ بدست
مهرکرسی واله همه کس دیدند ظنی و احتمال بر طرف گشت بعد ازان مهرکرسی
ما شاء الله واپس داده دست مبارک خود را بسبب آنکه سمک من دزد
گرفته بودند از آب شستند اگر در رود شهر کاسه مالدی بیت دریاکرنک
عمارات عالی از جواهر ترتیب داده بود بسیار دربین امر خیر بخرج در داده است
هر که این کتاب محبت بشنود یا بخواند شهر [illegible] و میکنم او میتواند دید داند و
وعم و بدنامی و عذاب از هر طرف میگردد ادمیان بیجاه دستم بواه کردن
مهرکرسی همراه کالندری و سپاه و بهدرا و طهمنا و تلف آوردن در
دو در کاسکند بود با راجه بر جست گفت که وقت مهرکرسی بران ملاقات بابودا ن
در جا در کاه در شهر اندر بیت تشریف آورده بودند اجماعه داد آمدن بهکوان میراثیه خاکان
تازه یافتند مهرکرسی اول براجه جندستر که کلانتر بود سلام نمودند با ارحمی

نیک کمر کردند

نیک کمر کردند نگفت و سپهدار که کوچکتر بودند ما ها در خدمت مهرکرسی نگار
بجا آوردند در روید که ازان سر سبح برادر است چون جوان بود و الحمد لله اعجاب
و حیا در خدمت مهرکرسی نگار کرد بعد ازان مهرکرسی گفت رفته مرحقه را
بر فرش بهادند کرنته مهر و چشم ان او را بوسیده در کنار گرفت و خندان
اشک محبت از چشم فرو ریخت که شیخی در گلوی او را نیافت بود و بسیار
در استفسار احوال برو راجت مهرکرسی ما یک سال همانجا تشریف داشتند
حیاند [illegible] که در انجا از ذات فیلها بظهور آمده است روزی نماز صبح بعض
ارجنی را که در شان او علامت نوشته است همراه خود بالای [illegible] همراه
سوار کرده بقصد سیر و شکار بر آمده به بیابانی رفته کرگ و خوک و آهو و جیتل
و آهو و خوک کشی و کوه خرد و دیگر جانوران را صید کردند ملاقات راجه خوشتر
اینهمه شکار را گرفته پیش راجه چندستر بردند که آنچه فال شاهزاده باشد لنکار
چون روز آخر شد و مهرکرسی را التماع اند بر لب دریا جمنی رفته دست
و پا شسته آب نوشیدند ناگاه دختری خوبرو و زیبا را دیدند ارجنی
فرمودند که خبر شی بیار و حیا که ما شاء الله نزدیک او رسیده پرسید که
کیستی و اینهمه عبادت و ریاضت برای چیست ظاهر التماس نمود داری
باری هر چه میخواهی بگو تا ترا کامیاب سازم دختر مذکور جواب داد که دختر
آفتاب هستم کالندری نام منست با نوع عبادت که کسی بهکوان
برای شوهر شود غیر او دیگری را نمیخواهم بهکوان بر من مهربان شوند ارجنی در جستن

همکوتی رفته بالای او اگه گفته بود که از کس نمود مهر کرکسی نو الغور این دختر را
بالای بهیه سوار کرده جو دند کشی کرمان بمقتضای حکم طرفة العین عمارت عالیه ساخته
مهر کرکسی همراه کالندری نکالم قول برداخته دوری و دیگر ازجی را بالای بهیه سوار کرده
خود بدولت هابلیای اختیار نمود برای سوختن کهاند و بن تشریف برده دندان ماها را
سوختند و قسمی قرار داده دنیت که او را ازجی ازانش خلاص ساخته بود و نمبت ملکو
در جلوی این احسان عمارتی برابر باندوان تیار کرده داد که هرگاه خرج خود هی
پسر و برهمن ارزانی بود بحث دران عمارت رفت آب را ازاریک و ریک را
آب و همچنین همه چیز را بجلدوی آن دران عمارت می بود و شمار کرده ته دیدند خال
لهجه یکسال ازان رفت اجتمعت گرده بار بودوار کاه تشریف آوردند بود
رسیده ازکاهاکانندری بواه کرده بد راجه اوده و دیپ دختری داشت تمتی نام
ناکس لطافی دختر بمثابه کیتورا با مهر کرکسی داشت و برادر او انسی که رفیق جر خود می
بودند سوانمبر ازکار جیر جواهر ترتیب داده راجهای بسیار فراهم آمده بودند مهرکرکسی
در همان سوانمبر رفته بقوت قدرت خود آن دختر آوردند وقتی دیگر در دیار مملکت
راجه ملکی جیت رفتند اتفاقا تاکنی جیت نام دختری بوف سیتا که لکهاشی
بر روی مهر کرکسی اقتاد بخاطرکسی گذشت که بهمین مهر کرکسی برای شوهر شود و بار یی
ان و تمام ظاهر و باطنی با راجه مذکور بتمهید تقویت گفت که دختر خود را بمر بدهد
ملکی جیت جواب داد که در سیاب بشرط و عهد بسته ام که این هفت گاو مهر کرکسی را که
جنگ کرا هر کسی که باختیار خود آرد دختر خود را باو بدهم به ببینید

انهمه را جهان بسیار فراهم آمده اند بمه مجمع و رحمی بنده هیجکسی مقدور نداد و اگر کسی بجای این
مهر مقتدر اینند گرد و مضایقه ندارد مهر کرکسی فی الفور داخل شد بمجرد مشغول گردیده صورت
خود بهفت نوع ساخته هر هفت گاو را بشرکه بار بحد لطف نموده هیچ گاوان بکار و
وجویند که طفلان برای بازی میبازند همچنان گرفتند به گشان بردند ابتدا راجه مذکور
دختر خود را جواله کرد مهر کرکسی بموافق اجازت بعهد شاستر کنیاندان کردند
راجه مذکور همراه گاو و هفته هزار فیل و سعت ده هزار ارابه و صد چند ازان
اسپ و صد چند ازان آدم و سه هزار کنیز و دیگر اشیای لطایف جهیز داد و در
حالت رخصت بی اختیار رفت بعد مهر کرکسی دختر مسن را بالای بهیه سوار
کرده بردند راجهها که برای سوانمبر آمده بودند باجمعیت بسیار زیاد آماده فتنه
انواع تهدیدات خام در مرتبه تعاقب شتافتند لیکن صورت انجماعه دران
حالت چنان بنظر می آمد چنانچه یاد فروشان و گدایان که بعد سر انجام بواه
برای خیرات از عقب دویده می آیند حال انجماعه با مقاومت عاجز
گردیده رفتند مهر کرکسی هر گز در پس گرد تحقیقات قصد نکردند و در دوار کا
تشریف آوردند پس ازان راجه بهرت گرشت دختری داشت بهدرا
نام با او بواه کردند بعد ازان لچهمنا نام دختری بود که برادر او اسکی
بکار خیر جواهر سوانمبر مقرر کرده راجهای بسیار فراهم آورده بودند
خود بدولت همانجا رفته بقوت خود آورده با او بواه کردند

ادهیا[ی] پنجاه و هفتم

آورده‌اند شانزده هزار و یکصد دختر از جای بهوماشر ونیت خواه کردن با آنها
و آوردن درخت کلپ برچه از سرگ لوک و نهادن در باغچه ست بهامان
مهوی سکنید و گفت چون این از پرکسی شنیدند چه بهوماشر ونیت و دختران
بسیار هزاران هزار راجها و غیر ذلک فراهم آورده است و خیال میکند
در هر دوار نهند اگر چه بدولت همانجا رفته ونیت مذکور را که آنهمه دختران را
گرفته با نهاد خواه کردند راجه بر تخت پرسید که حقیقت اینقدر متفقان از کجا
شود هر یکی سکنید و جواب داد که بهوماشر ونیت چنانی روز هند بود که در اندر پری
رفته تاج از سر اندر و کندل از گوش اوت را کرده آورده بود اندر حقیقت بودی
او و فراهم آوردن دختران تا که خود در خدمت پرکسی ظاهر ساخت پرکسی
سوار گردیده با مملکت او تشریف برده عمارات و قلعه جات او را از کجا
بیخ و بن منهدم ساختند هر چند از طرفین جنگ نمایان آمد بهامان را پیروزی و را کشتند
زمینی که مادر بهوماشر بود دست بسته پیش و بیار آمده تاج و کندل که از اندر تخت
گرفته بود آورده پیش کش گذرانید و عذر تقصیر خواست و نبیره خود را حاضر
والتماس کرد که این بیچاره بنده را هم فقط و نجات او حقیقت باید نمود
بیکوان دیاوان دست توجه بر سر او نهاده بجای بهوماشر تشریف برده شانزده
هزار و یکصد دختران بدبخت را یکجا فراهم آورده بود آنهمه صورت پرکسی
را دیدند و یکایک در دل خود هوس او ورزیده بودند و اشتیاق حاصل کردند

که شوهر ما شود چنانکه آن دانای ظاهر و باطن همه دختران را بسوی بهشت و با ایشان در
دوارکا تشریف آوردند بعضی انواع و اقسام بود از جهیز همراه و بعد فراغ
اینکار از دوارکا بسرگ لوک رفتند چون ست بهامان از روی دیدن الملکان
و آوردن کلپ برچه درخت ایشان را همراه بردند تاج و کندل که
بهوماشر ونیت از اندر دیوت گرفته بود و آن را زمینی در خدمت پرکسی
گذرانیده بود با ایشان بخشیدند و از آنجا درخت کلپ برچه بموجب التماس عالی
ست بهامان برداشته با ایشان کرد نهادند و اندر و دیگر دیوتها بسبب دوستی
درخت مذکور بجنگ در آمدند عجب که بخلاف حقوق احسان که تاج
و کندل او را پرکسی از بهوماشر گرفته بخشیده باشند بعد از آن درخت
چنان سلوک ناهنجار بمیان آوردند و قدر احسان فراموش کردند لیکن
در این صورت سرگ لوک هم خالی از غفلت نیست اگر چه دیوتها با
مقاومت نیاوردند لیکن غلط کردند بهر حال پرکسی از آنجا درخت
مذکور در دوارکا آورده در باغچه ست بهامان قایم ساختند بعد از آن
برای آنهمه شانزده هزار و یکصد عورت محلهای علیحده تیار کنانیدند
با هر یکی موافق اجازت بید و شاستر طریق ازدواج بعمل آوردند و همچو
مردم دنیا با آنها از عشوه و ادا و تبسم هر آینه الفت و اخلاص افزودند
جمیع زنان مذکوره کامیاب و خوشدل شده ... کنیزان در سرانجام خدمات

پرداختند این قدرت بهلوانان که صورت خود را از پرده ابراز و بکف قطع
جلوه ظهور نمودند و در خانه هر کدام تکلف می‌نمودند هیچکس آن آزانها هر که هر یک
را از خود جدا نیافت جمع بودند در هر خانه حاضر بودند چنانی ابهه جهان
پهلوان است **ادویهٔ هایت بیستم** مزاح به کردن هر یک کشتی با کشتی
آزرده شدن او و باز خوشدل کردن او و ران شیر بدر ربانی هر یک که بود باز دو
هر جهت کیفیت وقوع هر یک کشتی در شب مهتاب بر بلکی صحن آسمان خیز
میکردند اگرچه کسیهای بسیار حاضر بودند لیکن رنگین جواهر دست جوی باد
مجموع عمارات حوارحا که به لطافت تمام ترتیب داده بالکی در گنبد کشتی آبی
فی الجمله بیان میکنم در و دیوار و ایوانها طلاکاری مرصع چنانی تا بانی فوق
که در شب تار احتیاج چراغ نداشت مشعله ماهتاب که چراغ اعلی
می‌افشاد کوی در جواهر با مهتابی نمایان است و سایه با پها ما ملک برداشته
و گلهای همچو اختر و ماه در خشان مجلس چشمهٔ آب جا بجا جریان و صدای
و نقاقی راحت افزای دل و جان و همه جا معطر از عطریات دهن
در عنوان دیگر اینکه در این حالت عشرت انگیز که رنگین جو هیچ کنیز با دوستی که پیشانی
و شب کمرو قامت نازک جان متحرک میگشت که عکس جواهر انگیز
و کمکشی در پور مرصع بر عارض زیبا همچو انجم گرد بکر و ماه میدرخشید و عکسی
بدن او در پوشاک باریک همچو نور چراغ در جام در آب نمایان میکرد به

وصدای زنگولهای چند رکیسها در حالت تحرک بدن غلغله و هوش می‌ربود داحت
و سیرت می‌افزود هر یک کشتی البتهٔ رنگین تبسم نموده و می‌نمودند که از جهان عده در
سو نیز فراهم آمده نمی‌خواستند و بهره را آورد نمیخواست که نزا با آنچه بسیار
منسوب سازد آنها را آلوده ساخته مفلس دو شدند از مفلسان زاخواستند و با نهان
مفلس گرفتم از آنجا که قاعده آیینی است که نسبت با سنجی باید کرد که
از روی صورت و خاندان و عمر همسر باشد و اگر بخلاف آن از خود داد کمتر
یا کمتر باشد با او نسبت کردن جایز نیست در صحبت باد آهستنی
که با او اختیار کردن کسی از صحبت مرد ضعیف چگونه آرام خواهد یافت من
خود بهیچ وجهی منی از وجوه تعقل با او نشستم در این هنر فقر او عیبا و محتاج جا
میخواهند در هم محتاجان را میخواهم دارد از اجابت رسیده بر سبیده و در باج
اقامت گزیده ام راجع جواسنده در کم برادرت و دیگران از جهان تامین
خصومت و عناد دارند بهتر آنست که ما را بکدر رو بنوشیم نخواه تا مرا آسایش
و منزلت میخواهد و از آدم حاصل شود اگر می خواهی گفت که چرا آورده بودی
ایلیا همه اینکه برای رفع غرور و نخوت او جا تو را این جا آوردم و گرنه
اصلا بوضع و مطلع ندارم مرد او ادوام با زنی ولی هرچه گفتار دارم رنگین از اتخاذ
این سخنان و جنت انگیز را اختیار نکرد و ملول شد بر زمین افتاد و از سنگ
از چشم فرو ریخت سر فرو نهاده از ناخن انگشت نقوش بر زمین کند بدنیا

۲۵ الف

سکهند بو

چون شش بر و گذشت که نقش لفتو گرفت موی چندلی برات بند با دکن او دو التمس
برادر او میری گرکسی میگویند چون زکمنی را غرور اخلاص و الفت میری گرکسی
بود بنا بدین موج زبوده بودند بعد از آن غرور اخلاص بدر رفت میری گرکس
بر احوال ترحم آورده خود بعد از ملک فرود آمده از کرت الگ با گرو
و از یک دست میری چند لشکر و بازار دست خود زکمنی را بر داشته با سینه
دست تسکین و دلداری بر داختند و از روی شفقت گفتند که آزرده خاطر مشوید مترسم
روز رهایی بر احیی برابر و گفتار شنیر هر ... امیر میخواهم سینم
ادا و لذت و الا شنیده ام که زن و مرد از مردم اهلک و سیاوری ادا
خوشدل میشوند بهر حال لطایف هزل و مزاح و مطایبه گفته تو دم گرم
الفت فیما بین چنان است که این الفاظ کنی لیسی را از دل القصه بیرها بر
چندین دلداری کردند گرمی شکر توجهات بجا آورده ابواب شناسی و سپاسی نموده
کرد که هر چه ارشاد شد به درست است هر که شما را میخواهد شما او را میخواهید و شما را
خواستم هر آینه یافتم بجز از شما کیست که او را بخواهم توجه و الطاف شما در
عالم شهره افزوده همین آرزو دارم که در جسم خیال و استقبال از عدم
جدا نباشم را که شمال گربه و ماله سگ ماده خر باشد او را راجه عهده
دانشمند نصف نمود و جوان ان محض گوشت و پوست و استخوان و بول و غایط
و اندیده بمنزله مرده است مرحبا شما را آنگاه میدانم آن را از لذات و شهوات
کار ... ابرا میهاریع را که بعد کند در سوی دیگر خواهش کنید ان
محض تو ... است شوهر کسی را الذم است که از و برگ گیرد

و اگر نگاه دار زن و شوهر ... و دولت میبرند میری گرکس ... عبارات که در باب گفته بودم معانی آن
همین بود که فهمیدی هر چه تو گفتی به وراست صفات باطنی تو تحقیق معلوم گردید بعد از تجربه
و امتحان خواستم که تو بیدار نفرت اختیار کنی و دل خود را منفک میکرد دلاکی هزار
هزار آفرین بر تو راست و صفات ارادت تو باد که خانم ما بهر حال که یک ما را مطلب
با مطلب میخواهد طالبان خود را در هر جایی نجات بخشیم معاد ان نجات هستیم
جهت که مر و هم دنیا آرام و عیش دنیوی میخواهد اگر بیشتر بلکه صفات ارادت نامی
داری همانا بهبود دست ... لسوی اخلاص دارند و طالبان ... لسوی
مینک ور عسیر ... ادای که نامه و پیام فرستاده بود در اوایل ترا ... اخفا
ترا ... که اخفا در اخفا نوشتم میری سکهند بو میگویند که میری گرکس طرا...
عیال ... و صبح ... که بر ذات خود مواخی اجازت میدهد شاستر جایز داشتند
برای انتظام سلسله کاینات و الوان ذات مقدس هر اسلحه مشتعل است ادیار
سنت ویکم ۱۴۱ اسلوک چو بر یافتنی زکم یا بیهده روز و عابار کردن او
کنند شما زکم و کثرت اولاد میری گرکس که از هر یک عورات ده ده پسر یک یک
دختر میری سکهند بو را راجه بر آنکه گفت که میری گرکس شاید ده هزار زن ... داشت
از ... و داشتند هر قدرت پهلوان که آنچه زنان خیمه و سکهنده با ولد اداها
دگر بار ... اوقات ... آنگفتند ... حجت ...
جماعه هر بیهاد میری گرکس را از خود جدا نمی یافت و هر ... جوانان و حسن او
کامیاب میشد و بیجو کنیزان خدمت می نمودند پهلوان بر احوال آنها رحم
آوردند از هر یک ده ده پسر و یک یک دختر پیدا شد پسران میری گرکس نشینه

بثبوت مرگ کشن بوده‌اند بردن پسر رکمنی با دختر رکم منسوب گشت اگرچه رکم
مذکور دشمنی بجان بود لیکن [illegible] را بسوامبر ترتیب داده راجه‌ها را برای عروسی
فراهم آورده بود پردمن را انکار نتوانست دختر کسی را گرفته او را نامزده
پسر پردمن نیز چارمنج نام دختری را از پسر رکم با او منسوب شد اگرچه این حال
بنود اما رکم مذکور برای آنکه خواهر کشن و دختر کشن و دختر پسر کشن یکجا باشند
برضا و رغبت جلس بعمل آورد از انجا که [illegible] الله بدطینت بود و طینت
بکار برده دو منزلی [illegible] حقیقت آنست که هنگامی برای [illegible] برده
برای کتخدائی انجا او آمد سری کرشن و بلبهدر همراه آمده بودند [illegible]
بعد فراغ بوده بسوی سری کشن بچشم حقارت نگاه کرده شطرنج چوپر بازی
درمیان آورد راجه کلنگ ولیش که با او اتحاد داشت با او گفت
این گوالیه‌ها دهقانان در فن قمار هوش ندارند و تو حریف [illegible]
هستیم چوپر باید باخت و بازی باید برد و ایشان را شرمنده باید ساخت
حالکه بلبهدر را طلبیده چوپر باختند اول بلبهدر با هزاران هزار زر شرط مقرر
اگرچه بلبهدر بازی برد لیکن آن قماربازان [illegible] بازی و دغابازی کردند
قهقهه زده گفتند رکم بازی برده است همچنین مکرر دغابازی بعمل آوردند
بلبهدر بسبب کثرت خجالت و غیرت [illegible]
و بازی برد [illegible] رکم گفت که من برده‌ام راجه کلنگ ولیش و

دیگران

دیگران منفق شده شهادت دروغ دادند بلبهدر [illegible] دروغ داد بلبهدر
عنایت آمد ناگاه صدای غیب رسید که بلبهدر بازی برده است چرا شهادت دروغ میدهید وجود
آن مسطور بلبهدر گفتند که این گوالیه‌ها سلیقه این کار ندارند لاجرم بلبهدر موسل برداشته
رکم دغاباز را بجان کشت راجه کلنگ ولیش گریخته رفت قدری چند [illegible] بودند
نیز ازمست [illegible] آن سزای قهقهه بلبهدر [illegible] دیگر که طرف رکم آمده بودند
بعضی مجروح و بعضی گریخته رفتند رکمنی که بجانب برادر خود [illegible] ماند
بری کشن که در [illegible] آورده بودند [illegible] گفتند [illegible]
بالکی سوار کرده رکمنی و بلبهدر را همراه گرفته به دوارکا تشریف آوردند اودهای
سرحت و دوم در [illegible] مشتمل بر حقیقت اوکها دختر بانا پسر مذکور را [illegible] کرد
سری کشن از اطلاع این [illegible] برای جنگ رفتند راجه پرچهت گفت شنیده‌ام که بانا پسر
و بنت دختر خود را با [illegible] منسوب ساخت و سبب [illegible] مقدم درمیان سری کشن
و [illegible] جنگ [illegible] آنکه حقیقت چگونه است ارشاد شود سری [illegible] جواب داد
که بانا پسر از جمله پسران راجه بل که [illegible] در خدمت [illegible] صفای
ارادت و عقیدت [illegible] در فن [illegible] هزار بازو
[illegible] الحظوظ [illegible] ایشان در حق او [illegible] فرمودند
[illegible] الله [illegible] وقت [illegible] التماس کرد

همچنین بار می جنگ نمودند و آخر الامر خواب که همراه اشنو جمعیت برد و ازد
فرمودند که بروز جنگ کشته شده و تو خواهد آمد با او جنگ خواهی کرد و ان سخن از من نور مسرت
نهند حضرت الهیه بگران و ضبط بعد الفاق او کهما می در حضر شش آمد و بار در خواب دید و همراه او دیدم
گشته رحمت کردید هرگاه بیدار شد آواز بلند برآورد که ای رفیع کجا رفتی چنین بیلکها بامی
سیاهیا که محرم راز او بود از مشاهده احوال او متعجب و متحیر شده گفت ای در چه خیال داری
هنوز عروج تو نشده حالت ترا دگرگون می بینم باعث حیرت و ناله چیست او کها
جواب داد که شب آنچه بر من گذشت اگرچه اظهار آن مناسب نیست لیکن از آنجا که
محرم و مقرب منی بهر آن میتوان نهفت حقیقت آنست که امشب شخصی مشکفام
زیبا روی بخواب آمده آنچه ازو یافتم چه گویم نمیدانم کجا رفت و در دریای حیرت افکنده ام
چنین بیلکها گفت غم مخور خاطر جمع دار هر جا که شخص خواهی بود او را خواهیم آورد القصه تصاویر
دیو نهاد و کنده هر جا ن و لف این در آن جا از نها الفاتست کرده از نظرش گذرانید دالیماش گرد
که از این تصاویر هرگاه در خواب دیده باشی نشان بکن پس از آنکه تصویر آورده تعلیم
آورد او کها مجرد دیدن همان تصاویر گفت که همین شخص دل بغارت برده است
چنین بیلکها مقصدی کسب جوک از جابر برده در آن جا حاضر که آورده بالای
الفلک خوابیده بود همانجا رسیده نیک آورد و را همان حالت برداشته پیش او کها رسانید
مدتی بهم یکدیگر بعیش و نشاط بر دند همچنین از مقدمه آگهی نداشت بعد مدت مدید

از مقدم واقف شده

از مقدمه واقف شده با نابا بهر اخبر کردند حضرت الهیه خشمگین شده در محل سهرا رفت
و دید که شخصی سیام صورت بیتابانه بر روی نشسته انواع عبرایه گو شنیده همراه او کها جو بر باید
سیکند و اصلا خطره و اندیشه ندارد اگرچه رفقای او کها پیش آمده زخم خورده
رفتند و اکثری کشته شدند لیکن چون انرده تنها بود و بهادری پیش و بیکس شده
او کها اندوهگین گردید بعد باپیاک که کشان دوار که این حقیقت زبانی نارد شنیده بود
سری کرشن با جماعه جادوان دوار که جمعیت لشکر فراهم آورده نزدیک شهر او رسیده
عمارات الضلع را مسمار و منهدم ساختند بانا بهر نیز با و آورده جمعیت لشکر از شهر برآمد
چون حضرت الهیه از بنده های خاصه لشکر جو برآمد بمرامهام کارنگ لیکن سیرالبان
با جمعیت لشکر همراه او رفتنی شدند سری کرشن و بلدیو هر دو استر های استر باریک استر
حلب استر اکنی استر موهن استر از طرفین بر یافتند بر سر جو فاره کهند انمعنی جاری از مصطفی
بر روی جبدان تیر بارانی گرد که آسمان کار یک تیره دست جون افواج بانا بهر کشته شد
لاجرم حضرت الهیه برای جنگ مقابله سری کرشن در آمد از انجا که هر از بانا بود دست ها چند
با انصد تیر و با انصد کمان لشکر تمام تر می انداخت سری کرشن همه را از یک بان
می شکستند آخر الامر بانا بهر رفقای بسیار کشته شدند سری کرشن و بلدیو کشته چو
همدیگر نصب چو و سیب صبر کرده بستند هر دو حرارت با هم جنگ کردند سبب چیزی پیر زاده

که از طرف بیری کرشن بود بر و عقاب آمده همین سبب محقق که از طرف بیری کرشن خود بود
مغلوب شده پناه ملالان خواست ما دریا تا بر برهنه و عریان برای مقاعف بود و غبار
پیش آمده الحاح نموده چون دیدن زن برهنه عذاب است پهلوان بسوی او نگاه نکردند
و دست انکار از کشیده ماندند بار با مادر حشمگین شده بخیال مستعد گشته تیر چند
تیر و تفنگ انداخت کار از سخت مرکرشن بازوی او را از جلی قطع ساختند
تا که چهار بازوی او باقیمانده بود در شعبه دوم سیوجیو پیش بیری کرشن آمده انواع
ستایش بر زبان آورده ستایش شدند و گفتند که بهکت منست او را الهی دان
داده ام گفته من و روغ نسود بیری کرشن گفتند هرچه شما در حق او گفته اید و اید
بخشیده اید با هم در حق او همان کردم و بخشیدم هرگز او را نمیکشتم لیکن بنا بر آنکه
غرور و نخوت در سر داشت دستها بازوی او بر بیری کرشن کرد لهذا
بر طرف کردم الحال که چهار بازوی او باقیمانده است بسبب کمانند و از جمله
شیوکان شما باشد القصه بانا سر بعد فراغ ایشقدمه اوکها نام دختر خود را
به انرده کد را نبد بیری کرشن جیو دیهه و دوا به دوار کا برد و انواع شادی
و شادمانی بحصول انجامید هر که این ادهیا را صبح بسحر بخواند همه مطلوب و مقصود

ادهیای شصت و چهارم حقیقت راجه برگ که حق از او بسیار کرده بود و چه آن

ببب نالکه کاو

بسبب ماله کاو غذایی به او عاید شد خود همراه یافت ذرضی از بتقدمه
در باب بر همزدن زرق برهمن و گرفتن مال برهمن که بدترین عذاب است از ذکر
آمده بیری کرشن بود گفت که وقتی بردن جماعه طفلان را همراه خود گرفته برای
سیر از شهر دوار کا بر آمد بسبب تشنگی بر سر چاه رسیدند دیدند که در میان چاه
جانوری افتاده قدش همچو کوه دراز بود آن جانور را هر چند حرم
و ریسمان فراهم آورده تدبیر بر آوردن او نمودند آوردند فایده نکرد لاجرم
کرشن خبر کردند آن همه دانان بر سر چاهی رسیده فوراً او را به دست حیرت بر آوردند
بجو بر آمدن او دست مبارک بر سر کرشن نهادند همین لحظه صورتش همچو طفلانی
تابان و تاج بر سرش قایم شد رنهی پهلوان که دیده و دانسته خود را همچو
نادان قرار داده از وی پرسیدند کیستی و چگونه وجود خود مایا فته درین چاه افتاده
بودی بنا بر الله مسکار بجا آورده سر بر قدم مبارک نهاده التماس نمود که بر همه
منسا هیچ مخفی نیست لطفا احوال چه لازم است چون از زبان مبارک استفسار
احوال شده میفرمایند لهذا معلوم که نام راجه برگ است لبرا راجه اجهیان گاه هستم الرحه
ماله گاو ان بسیار داده از بسیار همه جوان و شیر دار با بچه های نیک گرد از سر برهمنان نیکوکار
ما بسیار و بوارنمه بیشمار خیرات کرده بودم و سوای آن گیتا دان و تل دان و روپ دان حیا دان

[illegible]

بارها لیستم زدان رتبی دان زنهه دان آشنا بورت حکب کرده ام لیکن خطایی ای نوقوع
آمده است که یک بالی کاو از حمایه بالکه کاوانی که خیرات کمی ده بودم اتفاقا از روی برهمن
جدا شده در مالکه کاوان سفارش آمده دخلت شده ما داشته و بکر را دادم برهمن سابق
آن مالک کاو را شناخته گفت از من است این گفت از آن کست را چه بمن داد القصه
هر دو کس بمناقشه بر دو حضور من آمدند هر چند عذر تقصیر خواستم و در عوض یک
ماده کاو میدادم قبول نکردند بر خاسته رفتند بعد مدتی و دیعت حیات کردم حکم ذوالنون
مار البته همان عذاب بهشتی و هر ماهی بر دند و همراه می گفت که خیرات بسیار و بیشمار
کرده و عذاب کمتر ماری بکوال نتیجه کدام افعال میخواهی جواب دادم که اول ثمره عذاب
بیابم بمجموعش جواب و سوال و جحو حرما یافته درین چاه افتادم ای مهاراج از آنکه
شمار الحشم طاهر دیدم رهی بحث و طالع کسی عذر کرد و عوض توبه یا داد که گرفتار
اعمال سیوم بر بقدر هر یکه یار وجود بگیرم از روی مسی در حال کمال باشد ما کاهکمال از آسمان
برای سواری او فرود آمد بالای آن سوار شده بکنک و کت رفت بر کشش ما جمیع
جادوال در اهماکه در اکالت حاضر بودیم آواز بلند فرمود که اگر کسی مال برهمن
بقدر ذره هم بکبر دبر تر از زهر قاتل است هر که علاج ندارد مال برهمن دانسته بایاد داشته
کردن عاقبت خود را خراب ساختن است اگر کسی از بی برهمن حلال انداز دهر قدر قطرهای اشک او

[illegible]

بنهین خواهد افتاد الشخص خلل کننده همان قدر مدت در دوزخ خواهد ماند از روی عبادت
ایکسی بالی بزرگان من برهمن و داده باشد اگر از برهمن ستاند مدت بیست هزار سال در وجود کرم های
غلیظ جی باید بهر حال مال برهمن در مال بر داخل نشود و هر کسی که از من است برهمن دان از ترس
نشود و تدارک تقصیر برهمن نکند و مال برهمن بر دهد بر لقدر بکه برهمن دشنام دهد بار بیاید در
آنست که برهمن استغفار کند من هم برهمن را استغفار میکنم که طالب بهبود باشد استغفار بجا آرد
اگر عشکار نخواهد کرد من او را بسزا خواهم رسانید به بشنید و بدانید بر کاه زاده برکن باد انست از
مال برهمن چنین نتیجه یافته باشد بس دیده و دانسته بعمل آوردن چه قدر ثمره خواهد داد
ادهیای شصت و پنجم کوشیدن بلهدر شراب باد و بازی کردن آب دریا و کشیدن
دریای جمن از مستی شراب سری سکهدیو بار اجه پرکهت گفت که دقتی بلهدر برای
ملاقات نند جیو دهارکاه و دیگران در کوکل آمده ملاقات کرد و نند و جسود هاپی اضطراب
محبت از خیمه ریخته در کنار رفتند و به انواع خوشی خورمی مردم که ارزو های صلت
و درد اندوه مفارقت بیان ساختند همیش جمع خود دیگر تقلار بیان ساختند و بعمل
گیری و معانقه و دعای خیر و استقبال بخیر و عافیت بعمل آوردند بوضع کوپان هم بس وسیسد
دست بلهدر نهاده چنده شتم گنان گفتند که ای اکر کشن زن و فرزند را از بهر بسته بنده
قلعه در دوارکا بیارست خسه چه بروا دارد محظوظ است از ما چه باک دارد کوپیان خنده کنان
گفتند که زبان بیگانه او را بسیار غیرت دارند هر کس هم به انها الفت دارند چرا از ما

یاد و داشته باشید آری هر کسی آرام و عیش خود منظور دارد ما همه بیچارگان که مادر و پدر و شوهر و برادر
و پسر و خواهر و خویشان خود را گذاشته با او الفت گیر فهم آن همه بی وفا هرگز بر احوال ما ترحم نه آورد
و طرفة العین ما را گذاشت دیگر چه توقع داشته باشیم هر جای ملیهه بگویید که آن جان
جانان نخیر و غایب اند که هرگز روی مادر و پدر در اینجا خواهد آمد حیف که این بی وفا هرگز وفا و
مروت ندارد قدر الخلاص نمیداند یکی از کومیان گفت که از حکایات او چه کار دارند بگذارید حرف و
حکایات دیگر بگویید ایام چند این ولا میگذرد و لیکن همقدر تفاوت است که او عیش میکند و ما همه درد و غم و
الم السیری بریم القصه یکبار که یاد ایام وصال و درد هجران بخاطر آورده بی اختیار گریه و آه و ناله و
و افغان بر آوردند از آنجا که ملیهه و کرشن هر دو را جدا اند فرق و تفاوت نیست ملیهه جستجو طرف سیری
گرستن ... ایام زحمت افزا دارالخشن در آخر که کرشن کرده ... الحکایه اینها سکینه یافتند مدت دو ماه
جیت و ... همانجا تشریف داشته در شبهای مهتاب بر لب دریای جمن همراه کومیان از ...
گریه بدا نمودند ... در این حالت بازی بنام ... خود را از تنه و رخت بر آورده ... ملیهه ... سنار
تجرد بر آمدن او چندان عرق از درخت چکید که تمامی بیابان معطر گردید ملیهه نزدیک همان درخت رسیده
بار ... را گوشیدند و به کومیان هم گوش ... یکسر دو نغمه گویند و در میان دریا همراه کومیان
همچو فیل مست با ماده فیلان گریه نمودند ... از گوشیدن بار دیگر مست شدند دریای جمن را گفتند بیا
بیا چون دریا جمن نه آمد ... دریای جمن را از محل که ... گفتند که از عدا
مطور خود را ... آمد ... لهذا ... پاره ... درجه ... دریا جمن

ترسان و هراسان

ترسان و هراسان آمده بسر بر قدم آن نهاله انواع ستایش و دعا و صفا بر زبان آورده
عذر تقصیرات خواست نهد او را گذاشتند و باز با کومیان در میان در جا گریه آغاز کردند ... الی
آنچه زیور و پوشاک و لباس پوشیده بودند بر قاصان و سیاهیان بخشیدند ... و تحفه برای
آن ... انواع زیور و پیرایه و لباس نو و مالی بقبول ... تازه یافتند ... سکهند و
میگویند که از همان روز دریای جمن براه ... حقیقت قدرت ملیهه ... مخلوقات شگفت را
میباشد و در راه ... سعادت لذت است ازدهای ... ۹۶ متعلقه مقامی که راجه بود ... ماصدار
گاهی در رساله ... تقصد جنگ آمده که ... برای انتقام خون پدر ... جنگ ...
نمود ... از آن جنگ بر آمده که ... سوخت ... ملیهه ... راجه بود ...
... حضرت ... گفته در رساله که من ... علامت ... و جگر ... دم
موجود دارم ... علامت ... جگر و کدام ... خراخته
بر حال ... علامات ... برای جنگ ... حاضران مجلس از استماع این اختیار
خنده کردند ... جواب آن ... بگو که از همه علامات را از طرف
خواهم ... خواهی ... در ماه تو خواهد آمد من هم ... تو
خواهم آمد راجه از استماع این جواب ... شده ... لشکر فراهم آورده ... مصع
... کشل مرصع بصورت ماهی ... علامات ... جگر
... علامت ... در ... تا جدا ...

را با خود رفیق کرده بقصد جنگ بر آمد میرزا کس تنها با بیست سوار شده همانجا رسید علامت معلم
او را دیده حمله کرد او را از کمر بر آمده تنها صفدر لشکر با کسی بجنگ در آمد لیکن میرزا کس از مادن
و کدا و جگر اسپان و فیلان و سواران او را انعام رسانید القصه که معرکه از حمایه مردگان آینه
بارگاه مهاو بود بعد از آن به آواز بلند فرمودند که ای راجه تو مدرک الحیات ام فرشته بودی بجای سوی
تو اسلحه سلکدار ام هر کسی که علامات تفیلیدی و معا داشته خواهد بود همان با معدودی خود باید
اگر جنگ توانم کرد در پناه تو خواهم آمد درین وصیت راجه مذکور از آن هزار مان بر فیلان کار
نکرد و مهاشی میرزا کس جگر بر داشته میرزا کس از جدا کردند لیکن راجه مذکور که خیال لوی
میرزا کس سیدات و علامات تفلیدی شده بود سار روی بیکت یافت بعد از آن یک ماه
لوی راجه کاتب که از آن شهر سری قطع شد از آن معرکه و در شهر کاتب اکنون چنانکه کل متوفر
را با انبار خذ از جای بجای رسانید میرزا کس نعیم فروری در دوار کالسر بیف آورده هر گاه که راجه
کاتب در شهر کاتب منابلسر و برادران منحرف و متعجب شده آن و زمانه بر آورده نزد سید جهان نام میرزا کس
بعد سر انجام مهمات میرزا کس بیاری خان فاسد برای انتقام آن بخاطر آورده بسد انتسو جودا
معاملت میهای حیث بدا سبوبه او فرمودند بر صیه متولی بخواه تا مر است بجهه الکس کرد
هر که بید زمر اکسه بیاری او را ایکسه فرمودند که دحیهان آن جنگ لیکن این جنگ بر
وارث بر بر مهم کاری نخواهد کرد حیر آن نادان از بر بر مهم آگاه نمود جنگ تنبیه نمود ما آگاه از
الکس صورت مهنت بید قدر بهمه و عربان الشکل افروزان بر آمد و لوی از دوار کار روان شد

هر گاه در دوار کار رسید

هر گاه در دوار کار رسید کهیان انجام رسیده بناه خواستند میرزا کس فرمودند جمعدار بید
اندیشه نمیند که کرتیا سلکت از سدار شوکت مهاشتیس برای انعدام آن به سدار سن جگر
حکمت شد چنانکه سدار سن جگر بتعاقب صورت مهنت بر آمد انصورت مهنت کمی بکیه لشکر
کاتبی رفت جنگ کشتگان و ساکنان انجا و شهر کاتب را انتزع الحال از و بقبه
سدار سن جگر عمارات کاتبی را انهدام خست بعد از آن سدار سن جگر و کشته در خدمت
میرزا کس آمد هر که این کهتهای او ماهی بخواند مالش و از عذاب تا خلاص شود

ادهمای شصت و هفتم آمدن بورنه در مجلس بهدر و بر هم خوردن مجلس بشتر از سبب
همان بورنه که بهنگام خود می وکشته شد ان ادبلهدر جیو بعد دو ماه از کوکلی باز در دوار کا
آمدند و بدنام بورنه که بهنگام لسریف ردن راجی در لنگا همراه بود دو قوت و دو هزار ان دا
به انتقام خون با ماسر خانه فاسد نموده در جوار میهدر دوار کا آماده و بهات و آبادی و مساکن
رکهنتران و عشایران و زاهران که در حوف کوهها دلت در باد وام است خراب و ویران
کرده در دریای قعر انداخت و در معابد از بول و ف لیلاد کند کهها علیه اهاجت و انواع ایذا
رسانید و عالمی را از بحور گرداند الفاق بلهدر جیو بعد دو ماه از کوکلی باز در دوار کا
آمد و در روایت بیرت همراه زنان لعبت ان ایادة منو بستند بدو سر دو می شید بند
بورنه از سبی حجی و خبر کرد و میاکی لکاه شیخ و مقعد خود را لیوی زنان بنمود بهدر جیو سیگانی
بورنه اند جند با کهیان بورنه بسرعت تمام تر از خیت در حیت زند بسوی شیر ابی بهدر جیو

مردانه گریخت و سپور اسکه شیر آب فرود ریخت همچنین بلبهدر زیان را که جای افتاده بود
مردانه بار باره سخت در حالت عدو پیش طسخت خلل آمد آخر لاجرم بلبهدر جنگ کشته
موسل و مهل که برتق ان آستین بر داشتند هر چند بود به هر کور العدا اشجار از بیخ بر آورده بر ساحت
که دران کوه دامانی اثری از درخت نماند بعد از ان سنگهای کلان سوی بلبهدر انداخت کاری نکرد
دنبال سرعت نام تر جست زده مشت بر سینه آن زد بهانشین بلبهدر حیو مشت
درشت بر سینه اش زدند جانش بر آمد که عالمی از دار ار ما فیه بعد از کشته شدن او
خوشحال شدند و سالکان عالم بالا بر سر بلبهدر گلها نثار کردند پس از ان بلبهدر حیو در قلعه
دوارکا داخل و لنجانه نشستند ادهیای سی و هشتم در باب بلبهدر کردن توبت
بلبهدر که نیز هنساپور را از عهد داشتند و ساب را که فتند جرجودهن خلاص کرده
آوردند سری کهند بو بار اجه مرتبه گفت که دیگر حقیقت قوت بلبهدر حیو بشنو
وقتی جرجودهن در هنساپور برای کار دختر خود سوامبر ترتیب داده راجها را فراهم آورده بود
چنانچه رسم است سری کرشن که از جانو بی ملازم شده بود بر در سوامبر رفته بصورت تمام
لجهمنا دختر جرجودهن را از سوامبر گرفته بالا رتهه سوار کرده روان شد بهانکم و دهرت راشتر
و دیگر کوروان از وقوع این معنی خشمناک شده جمعیت بسیار ترتیب و سپاه ساختند که ساب را
و سنبکر نمونه مار بداها که کرشن و دیگر جادوان در تدارک خواهند برد حرب الحکایه مردم سکه
جوانم مناخت جنگ شده هیمان آنکه جوان ساب تنها بود و پسر کرشن بود دوره از کار فته

از عقب مهاکی داد

از عقب مهاکی داد و راجه اوکر سین برای جنگ جادوان را اجازت داد بلبهدر گفتند که مضطرب
نباید کردن بخود رفته مصالحه میکنیم ساب را از اینجا آرم چنانچه بلبهدر جی بالای رتهه سوار شده
او دهو و چند کس دیگر از کلانتران همراه گرفته نزدیک هنساپور رسیده در باغی
نشستند او دهو بطریق ایلچی پیش کوروان رفته از آمدن بلبهدر خبر کرد و پیغام گفت که ساب را
تنها یافته او را دستگیر کردن صریح ناصواب است او را همراه این نفر فرستید و الا راجه اوکر سین
آزرده خشمناک خواهد شد رفع منافقت بهتر است جرجودهن و دهرت راشتر را این سخن خوش نیامد
ابی سام اسکه غرور دولت و جمعیت و مملکت در سر داشت سخنان ناشایسته ناهموار
بزبان آورد او دهو از انجا برگشته آمده به بلبهدر ظاهر نمود بلبهدر حیو گفتند هر چند بی‌سخن و
فساد دل ایشان بر خاطر آوردم و میخواستم که این مقدمه با صلح درآید لیکن این جماعت
از غرور مملکت کوروان دماغ برآورده اند و پا از گرفته است قدم در راه ناصواب نهاده اند
چنانچه اسب نارون و سرکشی را تازیانه لازم می آید برای تنبیه این بدسرشتان جنگ
خشمناک شد بهادر دولت گرفته از همان محل مرتبه جهان حمله آورد که اطراف زمین
هنساپور را برداشته خواستند که در دریای گنگ بیندازند بهر حال تمام شهر در تزلزل در آمد
بهانکم و دیگر کلانتران در خدمت بلبهدر آمده برای عذر خود منت کشیده عذر تقصیر خواستند
و لجهمنا و ساب را حاضر آورده بعجز و نیاز پیش در آمدند بلبهدر حیو فرمودند خاطر جمع دارید که آنچه بکنید
بعد از ان جرجودهن هزار فیل و صد هزار اسپ و رتهه و ده هزار کنیز و طلا و جواهر بطریق جهیز همراه

همراه بچهها داد و شهر را از انجا نیز و ... ها را گرفته در دروازه کا آمد دید که ... از انجا گوش ...
وقت و هوا ... شد ... میری ... گویند که ... شهر ... نا پور از طرز ... که ... جهو ... نیز
همان طرف بلند است و طرف دیگر نیست ماندها هر که این کتبهای بخواند یا بشنود از عهد ... ها
متصل کرده داد **ادهای شصت و ...م** آمدن مارد در دروازه کا برای امتحان ... سیر گشتن ... و همه جا
موجود دیدن سیر گشتن ... و ... شدن او ... ها ... مار ... کهف ... و ...
تجاظ مار در بهشت ... که ... سیر گشتن ... کرده ... ها ... طرف
طرفی ... سیر انجام همه ... برای دیدن ... مقدمه در دروازه کا آمد اول عمارات و
و ما ... و ... بماز ... ها ... دیدن ... ملاحظه نموده
بعد از ان در محل ... افتاد ... ده ... هر مکان ... تمام
هر مکان ... ساخته و مکان خاص که دیوار و ستون طلاکاری مرصع ... جواهر
ترتیب یافته ... در ... بود که ... چراغ ... ها ... مشکل ... دارد
... دار ... گویا ... هر مکان ... و ... دیوان
... مرصع کاری ... با ... هر ... ها ... جاه ... لطیف
... مرصع ... ها ... جلوس ... کرده ... کردند بعد از ان
دید که ... و ... سیر ... گشتن ... دیدن مار ... تمام ...
و ندوت ... آورده ... آراسته ... ها ... هر ... سلوک ... و ... را
... که ... هر ... که ... مار ... ها ... و

ذات قبلی

ذات ... برای انتظام کاینات ... مردم ... طرق ... هم ... صد ... همیان ... اند
... از انجا که ... سیر ... از انجا ... در مکان دیگر
رفت دید که سیر گشتن همراه ... سنه ... ها ... میکند ... کرده ... عجم
از ... سیر ... میوانیم ... ها ... در سر انجام ... عمارت ... مار دار انجا ... در مکان
دیگر رفت دید که اطفال ... از ... ها ... اطفال ... میکنند ... رد
از انجا در مکان دیگر رفت دید که همانجا مار و ... یکجا نشسته اند و ... از اصل ... نشسته ... ها
مار و ... سیر گشتن ... تمام ... نشسته ... در مکان
دیگر باید رفت سیر گشتن ... رسید ... مار ... مکان دیگر رفت دید که ... میکند
... از ... سخت ... فرود رفت ماری از انجا مکان دیگر رفت دید که ... طعام نشسته
... میکنند که ... ها ... میکنند از انجا مکان دیگر
رفت دید که ... میکنند از انجا مکان دیگر رفت دید که ... گرفته ... از انجا مکان دیگر
رفت دید که ... و فیلان ... میبینند از انجا مکان دیگر رفت دید که ... سوار شده
... میکنند از انجا مکان دیگر رفت دید که ... از انجا مکان دیگر رفت دید که
بعد فراغ طعام استراحت میکنند از انجا که مکان دیگر رفت دید که ... نشسته اند و ... ها
... از ان میکنند از انجا که مکان دیگر رفت دید که همراه ... میکنند از انجا مکان
دیگر رفت دید که آب ... میکنند و همانجا تماشای رقص و سرود ... میبینند از انجا مکان دیگر رفت دید
که ... آراسته ... میکنند از انجا مکان دیگر رفت دید که ... میشنوند از انجا مکان دیگر
رفت دید که ... میکنند از انجا مکان دیگر رفت دید که ...

و سوار اسب میکند از اینجا بمکان دیگر رفت دید که تند مهر از اهو و کام یعنی مهر دیوی را از [illegible]
میکند از این مکان دیگر رفت دید که در دهان مغول اند از اینکه بمکان دیگر رفت دید
که گرد دهان را پر مینی میکند از اینجا بمکان دیگر رفت دید که در یک خانه طبع نمک و جاه به
دیگری طبع صبح میان آورند از اینجا بمکان دیگر رفت دید که بالاتفاق مهتر از این همه آرام
دیگران تند مهرات میکند از اینجا بمکان دیگر رفت دید که تند مهر کتخدای پسران و دختران
دارند و معمور مانند که پسران را در خاندان عمده منسوب باید ساخت و برای کار خیر
دختران دارند و معمور مانند که بس مان شهر شب را باید کرد و شوهر نیک بسرت و خاندان
نیک می باید از اینجا بمکان دیگر رفت دید که پسران از مار میدهند و لوازمه
شاهی زنان بعمارت می آرند از اینجا بمکان دیگر رفت دید که بام دلو نهاجاب
میکنانند از اینجا بمکانی دیگر رفت دید که [illegible] حلب یعنی چاه و باغ
و تالاب تعمیر میکنانند از اینجا بمکان دیگر رفت دید که جانوران که قابل شکار
باشند شکار میکنند از اینجا بمکان دیگر رفت دید که همراه اسب دهان کنیزان حرجا
منع همراهان راهداران دیگر مکان رفت میدید [illegible] نوع درخت نزدیک هزار
و یکصد و هشت زن مکان ها رفته لکن [illegible] همه جا مهر گرگس را
حاضر و موجود و بکارها مشغول دید سخت سراسیمه و حیران گردید

و بنوعی دیدار التماس کرد که این همه خیالات و قدرت حیف کرد بمقتضای غفلت
ستمگر گردان شدیم ما را اما تو سرگردان ساخت چو [illegible] از استم بهر جای برای سر انجام
عذر تقصیر میخواهم الحال معاف کن و در حق من توجه بکن مهر گرگس فرمود در
ازبار و بدانکه مهر گرگس یکتا [illegible] نمود تا [illegible] مهم یعنی گویند
همه جبرها و فنا و خالی همه جبر و آرام دهنده و هدایت کننده و فی الحقیقه
من هستم این [illegible] محو اندیشه کنی خاطر جمع دار مهر سکندر و میگویند که مهر گرگس
طریق راستی و صواب و این مردم عیال دار و پرستش نارد که بر دوات مبارک جا
داشتند برای بیداریست و گرنه او هیچ نمیکند اتحاد و پرورش و انعام مخلوقات
از دست نارو بود او [illegible] کنان از انجا برگشت مهر که این کتبها
بخواند یا بشنود بهلکت و اسطه نجات است حاجات میشود او همیاب مقصود [illegible]
منتظر اظهار افعال مقرری که خود بدولت صبح سوی ازخواب [illegible] بسمل آورد بند
مهر سکندر و با راجه بهکت گفت چون مهر گرگس همین در همه صورت چهار
گهر است با [illegible] از خواب [illegible] همیشه بهر گاه [illegible] ازخروس ملوکی
زنان [illegible] میکردند از الحال مهر گرگس [illegible] خواهد کرد
از صوان [illegible] مبتلا خاطر [illegible] خصوصا [illegible] که هر اندک
نسوان [illegible] متحمل جدا یک لحظه نمیتوان است لهذا [illegible] حالت
میکند [illegible] مهر گرگس [illegible] ازخواب [illegible] مقرری
قدسی جا بر داشتند اینست که درست [illegible] شسته [illegible] و لقصور [illegible]

بعد ازان نزدیک صبح صادق دهوتو تیده غسل کرده سنده میا و پوجا وجب میکردند
هرگاه آفتاب طلوع میشد تمام پوتها و رکبه و بهترین بداد بندو ماچه داوان
سبزدار با پچه‌های رنگارنگ دار مع لوازم لباس و رختهای طلاء و سیم از انواع جواهر
و مالای مروارید و پارچه ابریشمی پوشانیده و گنبد و برگ جهاللا و وجه سمان
به برهمنان نیکوکار خیرات داده گو برهمن خج پوتها کرده و کلاه نبیران را هم
میکردند و کلاه نبیران را جبیره لطانی تواضع میکنند ایشان و خوراک و کیا
سبزه لوازمه خورش است از دست مبارک میگرفتند و پوشاک لطیف درو
و پیرایه جواهر نفیس می پوشیدند و از که و اقسام عطریات می مالیدند و بر
روی مبارک و روغن زرد میدیدند بعد ازان آئینه زیاده نگاه و برهمن
و دیوتا را میدیدند پس ازان از بیرون بار در محل سرا رفته برگ تنبول
و رنگ و عطریات بدختران و اقارب محلات میبخشیدند بار چه بندد
برگ تنبول میخوردند رهیمان بموجب حکم مقرر بهیه برای سوار جامه بود
بالای ان خود بدولت سوار شده سایق و اودهو را که مقرب و
مصاحب بودند همراه خود سوار کرده در دیوانخانه بمراسم عدالت تشریف
میبردند همچو خورشید بر مسند دولت و اقبال می نشستند حاجتمندان همچو انجم
حلقه می بستند خود بدولت همچو ماهتاب پرتو بخشش میبخشیدند بعد بر انجام
مهمات و مشورت و مصلحت و خلوت هنگامه زرفاقان و سرآمد
فرخوشی طبعان و منت یاران و صدای مردنگ و مرلی و بینا و بین مبهکا
و نال و دیگر ساز و آهنگ و رهبان آمد با دو روستان و شاهزادگان عدم و

شام بر دو اخفند برهمنان دانشمند کتبها میخواندند و دکر اجهای نیکوکار و رمیان می آوردند
از بابت عبادت [illegible] مستمر حقیقت بیست هزار راجه که در قید جراسنده
بوده و تشریف بردن سری کشن در اندرپرستهه و ملاقات کردن با راجه جدهشتر
و جنگ کردن با جراسنده و کشته شدن او و خلاص نمودن بیست هزار راجه از قید او
در دیوانخانه بمراسم عدالت بحضور حاضران مجلس مشخص شد تا بیست هزار
راجه که در قید جراسنده افتاده بودند آمده بکر و سپاس و لوازم سپاس دعا
بجا آورده برای استخلاص ایشان التماس نمود و در نیمه بار در آمده ظاهر کرد که
عمزاده‌های عالی یعنی پاندوان آرزوی ملاقات و اراده راجسوجگ دارند
درانجا تشریف باید فرمود سری کشن از اودهو پرسیدند که کجا باید رفت الحق
فرمودن مصلحت باشد بگو اودهو گفت که راجسوجگ صواب عظیم دارد لیکن
و قیمت سرانجام نشود که اول پاندوان بر جمیع راجها مطلع و منصور شوند و
جراسنده مغلوب گردد و بیست هزار راجه که التماس خلاص دارند خلاص
کردن ایشان نیز واجب است زیرا که پناه خواسته‌اند تدبیری باید کرد که هر دو
کار سرانجام یابد مصلحت آنست که آنجا پاندوان تشریف باید فرمود
چون مرگ جراسنده نزدیک رسیده است بعد رسیدن اندرپرست جهد
بدولت و بهیم و ارجن بلباس برهمنی پیش جراسنده بروند فقط بهیم همراه انته
جراسنده را خواهد کشت راجها از قید او خلاص شده در جگ [illegible] خواهند
و راجسوجگ بعنوان تمام سرانجام خواهد یافت و ملاقات پاندوان نیز خواهد بود

از انجا که ذات مبارک بی سبب هیچ کار نمیکنند و هر کاری برای کاری مامور است لهذا
که انتهمه در انصرام باید هر گاه او و هو برین نوع التماس نمود احمد لیسند اقبال میرزا نگرکش
از سپهدر و راجه او کرسنی وغیره اجازت بگرفته در بات جای سواری بلند دبان فرمودند
چنانکه مثل العور رهبه برای سواری حاجی و پالکیهای و افیال با هوج طلای و رهبه با طلای
برای سواری سیران و محلات فیل و ارابه و شتر و استر برای بار و بردار کارخانجات مهیا
شد دا و هم بهشمار برای محافظت محلات نیز مقرر گردید و فوج برای همراه رکاب
مشغول گشت بهایشی نقاره کوچ نواختند صدای مرونک و بینی و بنواهنگ و نسکه
و انواع آهنگ از هر چهار طرف بلند شد برق و ابسان ارب و اربیت افروده میرزا نگرکش
بار و را امسکار کرده تاج مرصع بر فرق مبارک نهاده اقسام جواهر پوشیده بسواری
طایف ... و همراه میدکهای انواع زیور و همراه پوشیده بسواری اقبال در بهبه ...
رسیدند سیچهی از انجا جام آورده بود او را رخصت کرده فرمودند خاطر جمع دار
چرا ... گشته خواهد انقصه از انجا کوچ کردند هر جا که منجم بر اوقات اقبال
هیدا اجهان هر دیار و ملاذ و انصار کشی میکند اما میدند هر گاه نزدیک انبر بر سیهد
رسیدند راجه چند سنگر وغیره با برهمنان بید خوان و جمعیت فراوان برای استقبال از
شهر بر آمده باشتیاق تمام ملاقات نمودند هر کدام بقدر مناسب فهمید گی ملاقات
بعمل آوردند ساکنان شهر همه جا بندرها وار طلای لیسته کلس طلای از آب بر
ساخته بالای بر جها نهاده بیرق و دهجها الیستاده کرده کوچه و بازار از
خس و خاشاک پاک کرده کلاب پاشیده نموده زن و مرد و خورد و بزرگ جوق جوق را
برای تماشا بالای سقف با بامها ایستاده هر کدام بالای عمارات جای اعانی رونق ... بهجا
مشغول بودند بلکه از انبوه لشکر و سواری محلات در راسته بازار راه آمد شد

زنان بالای بالاخانها و بامها ایستاده بر فرق مبارک گلفشانی میکردند میکفتند در
حوریانی که همراه میرزا نگرکش فاقی دارند نیامینی میرزا نگرکش را راجه چند سنگر و محلات همراه
حور بر و کشتی توجهه میرزا نگرکش بمجرد دیدن ایشان بر خاسته بعجب تمام که پا ده از جهر ما در
توان گفت ملاقات نمود و از فرط خوشی چنان بیهوشی شد که حرفی از زبان بر نیامد
در و بیدن سلام و حیا در عقب گشتی ایستاده بود ان را نیز میرزا نگرکش نمکار کردند
همچنین دیگر زنان کلد همراه ان را امسکار بجا آوردند و سپهدر از رسید در دیدن استقبال
تحفه رنگین سبب نیهایان بهدر اجا مو نیقا کالهدر منبر بند استیتا الجهمنا انیهم
هشت محلات خاصه را آورده بالای مروار ربد و غیره گذرانید و دیگر زنها که همراه
محلات آمده بودند بقدر و مناسب هر کدام طرح سلوک و لوازم تعمل آوردند و راجه
چند سنگر برای بودن همراهان و مصاحبان و بلند دبان مکانها معین نموده آوردنده و ازم
مهمانداری بجا آورد میرزا نگرکش چند ماه در انجا ماندند روزی راجه چند سنگر ظاهر بود که
اراده در جنگ جاراسندی دارم هر چه ارشاد شود فرمودند بهر است لیکن فتح بر انجام
خواهد یافت که هر چهار برادرت مخالفان را مغلوب ساختند بر لهذا بر ایکه اران
انجامت خواسته باشید مر آینه مساعدت خواهم پرداخت چند سنگر از استماع این معنی
خوشدل شده از حق تعالی کمک سپهدیو هر چهار برادر را هم جا سپهدر رخصت کرد
رفتند و مخالفان را مطیع و منقاد ساختند الحاصل راجه چند سنگر که با فیماند للهدا
میرزا نگرکش بیهم از حق میرزا نگرکش ملتمس بر همه کشتی راجه چند سنگر شده رفتند
بمدح و ثنا بر دا ختند سوال کردند که دیگران از تو خبرها میخواهند از انجا که اسحاو

ابهمه

ودیعجا

زنان بالد

[illegible]

بسیار آزار برآمده که ما میبایست بسازیم بمقدور میخواهیم که همراه فرزند یوم جنده بکریم
یکی با ما جنگ بکند جراسنده بسوی سری کرشن بکریست از چهره و اوضاع و اطوار
و گفتار ایشان فی المجلس یعنی که برهمنان ماشند اتفاقا علامت چهره و نقش تیر و اوزار
که از دست آنها معلوم در آمد یقین دانست که چهتریان از کسی خواهند بود حال برچه
میخواهید میدهیم بعد ازان جراسنده گفت راست بگوئید که شما کیستید سری کرشن جواب
کرده گفتند که این بهیم است و این ارجن و اینک من کرشن هستیم و مراد ما جنگ و
کشتن تست جراسنده قهقهه کرده گفت چون در خاطر خود مقرر کرده بودم که هر چه بخواهند
بدهیم الحال جنگ خواستند البته جنگ میکنم لیکن ای کرشن با تو جنگ نمیکنم
زیرا که متهورانه از خوف و هراس که گذاشته جای دیگر سکونت گرفتی و ارجن خورد سال
است برابر من نیست پس همراه بهیم که مقابل منست با او جنگ خواهم کرد
پس بهیم بلباس برهمن آمده بود سلاح جنگ با خود نداشت جراسنده بمقدار
جواهر و ضرب که از خانه خود آورده بود به بهیم حواله نمود یکی از دست خود گرفته
همراه کسی بیرون شهر در عرصه وسیع همچو فیلان مست بجنگ بر [illegible] از انجا
که هر دو حریف بقوت و صفت مساوی بودند ضرب گرز که [illegible] سلامت
میماندند [illegible] چنانچه فیلان که در حالت جنگیدن دندان
بدندان فرو میکردند [illegible] بمیان آمد [illegible] مردم که از هر دو کس پارچه
پارچه شد [illegible] گوشت [illegible] پوست فنون جنگ از طرفین چنان بظهور
می آمد که هر دو کس از یک استاد آموخته اند [illegible] غالب و مغلوب نشد تا
بیست و یک روز جنگ [illegible] میان ماند روز آنها جنگ میکردند و شبانه جنگ
موقوف کرده از اکل و شرب و خوابیدن [illegible] سلوک برادرانه بعمل می آوردند

بعد ازان بهیم

بعد ازان بهیم در خدمت سری کرشن گفت که قوت من و جراسنده یکسان است [illegible]
ظهور یافت این دانای ظاهر و باطن که از تو [illegible] وقت مرگ جراسنده [illegible]
که مرگ جراسنده نزدیکتر رسیده [illegible] از دست مبارک یک خسی برداشته دو پاره
شگافته انداختند یعنی اشاره کردند که برین نوع جراسنده را دو پاره باید
بهیم [illegible] بموجب این اشاره یکبارگی جراسنده را در زیر پای خود محکم در گرفته پای دیگرش را
از هر دو دست خود [illegible] برداشته شگافت بعد ازان سری کرشن بمعرفت سهدیو
پسر جراسنده را تسکین [illegible] راج بر سر کس نهاد [illegible] راجه که در [illegible]
جراسنده بودند آنها را خلاص ساختند هر کدام خوشدل شده ارجن و سری کرشن و بهیم
آفرین و تحسین کردند و [illegible] از ستم جراسنده [illegible] شده بودند [illegible]
با راجه بر جهت گفت که هر گاه [illegible] راجه از قید خلاص یافتند [illegible]
و لاغر و چرکین لباس شده بودند سری کرشن به راجه سهدیو پسر جراسنده فرمودند
که اینها را حمام و غسل بکنانید چنانچه بعد غسل [illegible] انواع لباس و زیور
و عطریات بقدر هر کدام و اقسام طعام و برگ تنبول و فیلان و اسپان [illegible]
عطا کرده رخصت نموده ارشاد و هدایت فرمودند که [illegible] سرانجام
امور جبر و ظلم [illegible] در انتظام مملکت و [illegible] رعایا توجه احسن خواهند
و [illegible] هیچ جانب [illegible] نخواهند ساخت و با هیچکس [illegible] نخواهند کرد
و اگر [illegible] دهد [illegible] نخواهند نمود القصه آنها [illegible] رفتند
و بموجب هدایت [illegible] آوردند سری کرشن و ارجن و بهیم از آنجا [illegible]
کرده در اندرپرستهه بخانه راجه جدهشتر آمدند ادهیای هفتاد و چهارم

جنگ کوفتن راجه جدهشتر و پرستش سری کرشن نمودن و آزرده شدن راجه سسپال
و کشته شدن او و سری کرشن بهیم راجه بر حسب گفتهٔ که راجه جدهشتر قصد کشتن او نموده
انواع لشکر و پیلان و رحمت سری کرشن بجا آورده التماس نمود که الحال بر آمد جنگ
هر چه امر شود نموده جنگ نکنند چنانچه راجه مذکور برهمنان و کنیزان را طلبیده
ساز و سامان راجسو جگ آغاز نمود و راجهای عمده و دیگر راجه‌ها با لشکر
و راجهای قرایب قریه طلب کنند با زنان و متعلقان و همچنین انور و لوکمال
و برهمنان و سیدانو و سودهان و گندهربان و جارن و بدیا دهران و تهودک
و میسران و چهمان و راجهسیان و کنیزان برای دیدن جگ آمدند به هیچ وجه
مي ابو جه در سرانجام بودند و جگ شروع نمود و برای ساختن زمین قلعه
طلائی ساخته زمین را قلعه‌ای کردند و صاف ساختند هر گونه برهمنان در
پرستش هدایت نمودند راجه جدهشتر بعمل آورد و هر گاه نوبت به شنیدن راجهای رسید
راجه مذکور بمصلحت بکند بکر اول سری کرشن را پرستش نمود و بوتها و حاضران
مجلس بر فرق مبارک گلفشانی کردند راجه سسپال راجه چندیری از مشاهده آن آزرده
و برهم شده برهمنان را درشت و ناملایم گفته تعرض و طعن بر زبان آورده و در
سری کرشن آنچه شاید گفت بعبارت کراهت گفته از سیند بر خاست
از جهیم لشکر سهدیو و دیگر راجهای خاندان بجمعیت عامه و ده بقصد کشتن سسپال
بر خاستند از طرفین جنگ بمیان آمد تا این حالت سری کرشن هیچ یکی را
را انجا مبارک راه نداد و طرفین را منع کرد چون راجه سسپال به

و به مال

و به مال بدولت بهکتان بهکوان زبان کشاد و بهکوان برهم شده بچکر اجازت فرمودند
فورا چکر بر سر سسپال رسیده سرش جدا ساخت اتفاقا از کریه رفتند جانی راجه سسپال
از آفتاب بر آمده در بر عالم سرگردان گردید و هیچ جایی جا نیافت خون شد الهی
جسم حضرت و عنایت بسوی سری کرشن داشت رهی تفقد بهکوان که جان سی چنانچه
ستاره از آسمان بر زمین فرو می افتد همچنان در بهکوان واصل شد بهر حال جگ
سرانجام یافت راجه جدهشتر غسل کرده و چنانچه برهمنان فلان هر کدام
بمکان خودها رفتند سری کرشن چند گاه بموجب استدعای راجه مذکور در اندر پرستهه
ماندند جمیع راجها و حاضران مجلس اوصاف جگ بر زبان آوردند الکه درجودهن
پسر دهرت راشت که متناسب الله در خاندان کوروان بسخت نیاحی بود

ادهیای
مقصد دوم اسم پلوک

آزرده شدن درجودهن بسبب اوصاف جگ راجه جدهشتر
و مکان که زمین خشک و جای که آب بود خفیف شدند راجه بر حسب گشت
آورد که درجودهن چیست سری سهدیو جواب داد که راجه جدهشتر که حشمت
سرانجام خدمات جگ بعهده هر جهار او بود مقرر کرده بود طعام بعهده
بهیم و لوازمه جگ در تحویلات نکل و پرستش بعهده سهدیو و ترتیب مجلس
بعهده ارجن و تکلی خزانه حواله درجودهن کرده بود و مصارف جگ بعهده
کرن تعلق داشت و خدمت استقبال و پا شستن و کشاندن جمعی که در
می آمدند سری کرشن خود بدولت سرانجام میدادند و دیگر راجها در تقدیم خدمت
جگ می‌پرداختند و در محل سرای راجه جدهشتر جمیع محوریان بسبب جوش شد از اواه

زیور و همراه پوشیده و تمام عطر بار زعفران مالیده زرد چوبه و تیل و خوانات در جلوخان
و خوشبوئی مجموع کرده بوده همه یکرنگ ماشی بر رغبت و جا [illegible] میکردند و اولاد جوهر را شستند
راجه جد سنگه و محلات ایشان بعد انجام جنگ و فراغ [illegible] و خدمت را احیا و برادران
در غارت و اموال و همچنان و خزانه ایشان انواع جواهر قیمتی و کشمار تحفه لقدر و [illegible]
هرکدام [illegible] و جوهری و [illegible] و بودن [illegible] و کیال در جر
آن دور قاصان و میرابدگان کامیاب شده در موج [illegible] راجه جد سنگه زمانی که [illegible]
هیچ کسی محروم برنگشت بلکه زیاده از تمنا و حوصله کامیاب شد هرکدام از حقیقت
گرفته ممکانات خود ها رفتند راجه جد سنگه مرکسی را با قبایل و جمعی که [illegible] داد
نگاه داشت همراهان زیادتر [illegible] مرکسی را رخصت کرد بعد فراغ در [illegible] از رفت
[illegible] کسی هم تشریف [illegible] همراه رفت آن [illegible] عمارات
و انبوه قبایل در روز [illegible] برده [illegible] و دیگر راجه جد سنگه
برادران و [illegible] و مردم محلات [illegible] و بیشتر از مابار
جمع نثار کرده داده بود محفلی ترتیب داده نشسته بودند در ان حالت [illegible]
~~[illegible]~~ مذکور [illegible] دولت گرفته با برادران خود [illegible]
نزدیک رسید [illegible] جنگ [illegible] از آب [illegible]
با احتمال آب با کجاوه و [illegible] را برداشت الا [illegible] چند نفر
رفتن [illegible] ساخته [illegible] جنگ است
انجا [illegible] از آب [illegible]
بی اختیار قهقهه کرده مردم محلات از مشاهده این حالت خنده کردند

حاضران مجلس هم خندیدند اگرچه راجه جد سنگه منع کرد لیکن میرزا گرگین که [illegible] زبان
همه با زر و [illegible] است برای خنده کردن ترغیب میکردند [illegible] از عجائب اتفاقات
مرفوع برده آتش غضب در دل برادر و [illegible] هیچ نگفت و از انجا برگشته [illegible]
و دانشمندان از وقوع این مقدمه عاقبت [illegible] آوردند که آخر [illegible]
آتش [illegible] گشته میرزا گرگین [illegible] سنگه بود با راجه برگشت که [illegible]
از [illegible] رسیده بود و [illegible] گفتم او میان هفتاد و ششم ۳۴
هفتاد و هفتم ۳۴ [illegible] سال [illegible] جنگ و صورت [illegible] بود [illegible] التقلید
ساختن [illegible] گشته [illegible] میرزا [illegible] سنگه بود با راجه برگشت که [illegible]
که [illegible] محروم [illegible] میرزا گرگین [illegible]
[illegible] و وقوع انتقام [illegible]
بر احوال او [illegible] فرمودند [illegible] قلعه
آمده مستحکم و مستحضر [illegible] که جمعیت بسیار در القلعه [illegible]
گشته هر جا که [illegible] باید [illegible] فرمودند که همچنان [illegible]
جانکه [illegible] فرموده [illegible] قلعه [illegible] سال [illegible]
گشته [illegible] شهر [illegible] جمعیت [illegible] عمارات [illegible] شهر [illegible]
[illegible] افسون [illegible] سنگها [illegible]
در [illegible] روز روشن تاریک گشت [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible]

Library Digitised Collections

Title:
Muhzin-i jannat

Date:
1114 [1703?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23344

File Description:
Part 7

دلفریب فریب داده وهم آغوشیها کرده از حالت عبادت بر هم
و ابتر کرده یعنی راجه مذکور آورده‌اند چون راجه مذکور اولاد نداشت بهدا
دختر جسرتهه را در فرزندی خود گرفته با سیکا رکهه منسوب ساخته بنابر حصول
اولاد باو ملحق شد چنانکه سیکا رکهه مهمان شده جگ بنام مردگن
کنانید یعنی آن جگ مهمانا پسری از او پیدا شد او را جیرنگ بنام نهادند
از آن پسر اولاد بسیار پیدا شد از جمله اولاد یکی راجه برتهه بود و ولی
راجه برتهه برلب دریای گنگ بازی میکرد اتفاقاً صندوقچه در میان
دریا یافت آنرا واکرد در میان صندوقچه پسری بود که از کنتی پیدا شده
حقیقت پیدا شدن آن پسر اینست که یکی از کنیچه‌ای کنتی از سورج پیدا شده
بود بعده آن پسر را در صندوقچه نگاهداشته در میان دریا انداخته بود آن
برتهه ۴ پسر را راجه بهرتهه آورده یکی طلب بود با سکنی کرن همینی کرن جرات
طلا میکرد از جمله اولاد یکی برجتا بود که او را اولاد بسیار پیدا شد
آن پسران طرف شمال راجهای ملیچهان شدند چنبر گس پسر دوم از راجه
ججات بود چند پسر گلدن راجه ججات بود هر که حقیقت چند بنسی
خواهد شنید از عذاب خلاصی خواهد یافت زیرا که بهر کسی برمان
دران خاندان جلوه ظهور گرفته اند پسران و نبایر او بسیار پیدا شد

یکی از نبیرهای راجه چند که جارت میج پیدا شده بود مدت بیست و پنجاه هزار
سال سلطنت نمود و او را کهر از پسر پیدا شده همه پسرانش در جنگ
کشته شدند جادو و کمل مادهو کمل برس کمل از آنها مقرر شده تا ال
جکنهه از خاندان کارت میج گوپه بکید شد پیدا شد راجه مهابهوج نامی
از همین خاندان که او را ده هزار زن بود از هر یک لک لک پسر پیدا شد که مجموعه
ده کرور شد یکی از نبیرهای او جاملکهه نام بود که اولاد نداشت از زنش از ردی پسر
داشت وقتی جاملکهه مذکور زن دیگر کشید آورد زنش سنگین شد گفت
این کیست گفتا زن پسرت هست گفت من خود پسر ندارم پسر زن
از کجا بهم رسید بقول آنکه جامی ندارم و زن از کجا آرم همو هر کس گفت گاه
ترا بهم خواهیم رسید زن پسرت خواهد شد القصه دتو با او دریاب او دعای
خیر کردند زن قدیم را پسری پیدا شد مدرهه نامش مقرر کردند زنی که گشته
آورده بود با همان پسر منسوب ساخت ادهمای هشت و چهارم نبیرهای سلهدو
با راجه برهت گفت که سه پسر از راجه مدرهه پیدا شد نبیرهای وبیره شاده ها
برکس و یحز بسیار بسیار از جمله خاندان او مهابهوج راجه وهرماتما بود که اولاد و نسل
بهوج ادی لقب داشتند اکرور که او را اسکرمان نبیر گویند از همین خاندان است
اگر کسی که از خاندان برسی است دلو کراد هر شار الله نفت فی ضرد است دورت دوا

سمات دیوا ایدتوا نتری دکهی او بو ججهیا سهد بود و تو ان مهرشپ و خصر ما سد بو
منسوب ساخت سوای اینها زنانی بسد بو بسیار بودند نام آنها جست بود ردی
رفیف بهدر اندلار و جهیا لالا هرت دیوا هرجات مهدر و غیره هست پسر از زوجه
همچنین از دیگران اولاد بسیار شد دیگر هیچ دختر از او کرستی بود که با دیو بهاک برادر
منسوب ساخت کتیا مکنی و ننکاسور بهورا از شر مالکار اینها اولاد
بسیار شد مهکالی که بسد بو بخانه سورسینی متولد شد دیو بهنا جا بجا
نقاره نواختند لهذا بسد بو را انانک دیهی کو بند مت الله ده برادر و هیچ همشیره
داشت اصله همشیره او کنت است کنتی مذکور از دریا راهیر حنانی
منتر اموخته بود که هر کدام دیو تها را طلبید پیش می آمد روزی برای تجربه امتحان
سورج را طلبید حاضر شد کنتی گفت ای سورج برای امتحان افسون که از دریا
اموخته بودم شما را طلبیدم معاف بکنید و بخانه خود بروید سورج جواب داد
که آمدن بی فایده نمی شود هر آینه منجر بالحاح در مها [illegible] تو لیه [illegible] خشم
اگر از بیفده اندیشه میکنی متوجه بهکوان چون بر اعیب نخواهد شد حاضر [illegible]
نه میکن گفت حامله شد سورج بمکان خود رفت پسری از او جنان پیدا شد
گوئی افتاب دوم است چون کنتی ناکتخدا بود بسبب خوف و اندیشه زبان خلایق
آن پسر را در دریا انداخت بند صندوق کلان تنها با خود کتخدا اگر و چهار همشیره باچهار [illegible] بود

راجه موزن

راجه منسوب شد از ان هر چهار پسر اولاد بسیار شد راجه سسپال و دنت کتر از
خاندان همان همشیره است دیو بهاک که برادر بسدیو است و هیچ دختر او کرستی
که او منسوب شد مت رالله سوای آن نایب زن و دیگر از دختران البرا انبر او منسوب بود
از ان البرا انبیر اولاد بسیار شد اولاد بسد بو که از دیوکی پیدا شده اند هشت پسر
و یک دختر پسران انها اشت کرت منت [illegible] بهدر سین
مرادهی رج سمردن بهدر پسر هستنه کشنه کشن بر همه پسران است و دختر
بسد بو دیوکی نام سو بهدرا که همراه ارجن منسوب شد ای براجه بر جهت بدانکه
هرگاه دهرم از دنیا مفقود و ادهرم لفراش میکرد از میان بهگوان ظهور مینماید از وجود
و افعال غرض و مطلبی ندارند وجود و عدم مخلوقات از مایای بر همه است [illegible]
زنانی لسبوی بهکوان مایل و راغب میکرد و تفصیل بهکوان در حق او باید دانست مردم
دنیا در کلجک از ذکر نام سری کشن هر آینه صفائی بهم خواهد رسید و بهکتان بهکوان
از بهکت کرتار بهره خواهد شد از شنیدن نام ذاتی و صفاتی سری کشن موجب خلاص
از افعال [illegible] خاندان بهوج مرس اند مک سوی [illegible] دسارکه معروف و مشهور است
بسبب الله سری کشن حبود بن خاندان جلوه ظهور نموده اند مجرد تولد از جابه بدر [illegible]
ساکنان برج را کامیاب شدند نجا الفاظ کشتند هزاران هزار پسر [illegible] مجموع دولت
خلف نام بهکوان بود بند هر آینه خود را خود [illegible] شنید ندارد ضرورت مردم دنیا را [illegible]

که از عذاب راجههای عاصی گران بار شده بود پاک کردند هر ده جهو لشکر کوران و باندران

از کرشمه معدوم نمودند و سردت خود را به اودهو ظاهر ساختند **اسکند دهم** منسوب بر اود

ادهیای **ادهیای** الف دوایم وسیوم و چهارم و پنجم راجه بر بهت کف که حقیقت

راجههای سورج بنسی و چندر بنسی و در ضمن آن کیفیت خاندان جادوان معلوم شد

یکی از احوال برکرشن که در کتبهای پهلوان همه کس غیر رود لبد بدرست اما که

نجات یافته اند غیر از ذکر پهلوان کاری ندارند نغمه و سرود یاد میکنند و طالبان نجات نیز

و بنا بر محض رنج دانند و دانسته از نام پهلوان سر آسمه شفای یابند و طالبان لذات

هم بسبب شنیدن بعض مقدمات و خیالات که از آن ذات مقدس بوقوع آمده

همانا میل و رغبت در استماع آن بهم رسانند الا کسانی که از سر بعهد تو جواب داد

که این کتبهای پهلوان چنان است که خواننده و پرسنده و شنونده را از عذاب پاک میسازد

ازین راجه و آنکه دهنان که بصورت راجهها هستند هر گاه ظلم بسیار نمایند زمین از ظلم

آنچه گران بار شود آنگاه پهلوان برای رفع آنها اوتار میکنند و صفت جلوه ظهور برکرشن است

و قصه زمین که بصورت گاو گریه کنان پیش برهما رسید و از شنود و دیوتها رفته

غم دانند و خود را اماکن ساخت و از ایشان همراه گرفته در چهیر سمند بخدمت حکمتا رفته

رفته به انواع ستایش و نیایش پرداختند تا گاه صدای غیب رسید که من عاریست ماسی

از اظهار کردن سر انجام یافته است شما همه با عورتان خود و دیوتها در برج رفته و جود للپ آیند

عقوبت پهلوانان بخانه لبد بود و دیو بود بهیدر بخانه روهنی جلوه ظهور خواهد کرد و من نیز

مایای کس بموجب اجازت پرمیشر همانجا وجود خواهد گرفت چنانچه برهما و دیگر دیوتها

و دیوتها از استماع صدای غیب بخاطر جمع بمکان خود رفتند القصه جاعه دیوتها و عورتان

در برج آمده وجود انسانی یافتند لبد بود از خاندان راجه سور سین هر گاه با دیوکی

کتخدا شد بخانه خود روان شد دیوکی دختر لبد بود مالدیو براه سوار شد بدر راجه اوگرسین

عمو دیوکی که چهار صد فیل و ده هزار و پانصد اسب خاصه و ۳ هزار و ... صد ... ساز

طلا و ... صد کنیز با زیور و همراه او آراسته بهیچی دیگر لواره بسیار الطرق جهیز داد و خصت نمود

صدای سنگ به قلقانی ... مرد مک ... بلند شد لیکن ... عمو را ده دیوکی بخانه ... بالای

... نشسته عنان اسپان ... در دست گرفت ناگاه در عرض راه صدای غیب بگوش کشی

کنس رسید که هشتم حمل دیوکی کشنده تو خواهد شد آن بدبخت بیحیا بمجرد استماع

آواز غیب بجهت ... سر دیوکی را گرفته تیغ از نیام بر آورده مستعد کشتن او گردید لبد بود

... بزبان نرم او گفت که اگر دیوکی همشیره تو بمنزله دختر است دیگر آنکه

آواز غیب چنان گفته است که از دست اولاد دیوکی کشته خواهی شد نه از دست دیوکی

... کشتن او ... بهیچ ... قوم نیست بهر حال این را بگذار و معاف دار

هر گاه اولاد دیوکی پیدا خواهد شد آن اولاد را بحواله تو خواهم ساخت ماری از ان

... در گذشت بعد یکسال پسری از دیوکی پیدا شد با ماشی ... کیرت منت ...

آن لیبر را لیبد بود نظر بر الفاظ وعده ملبس چون الله نمود کنس مذکور بر قول او اعتماد آورده پس داد او
و گفت که لیبر هشتم کشنده من خواهد بود از این جزایه داد در بعضی مارد وارد شد
دو بار کنس گفت که گوپ و گوپیان و لیبد بود و جماعه خاندان ایشان زنان و مرد
فی الحقیقه دیوتها هستند بجهت برای کشتن دینیان در زمین آمده و جوان دیگر فرزند
هیچ میدانی که لیبر هشتم همین است یا دیگری خواهد بود در جواب لیبر هشتم از دیوکی
که کشن است کشنده تست منا را الهه برای حفظ جان خود فی الفور طلبیده کشت و لیبد بود
دو دیوکی و اوگر کشن پدر خود را ابیر طوق و زنجیر کرده خود در سر انجام مملکت پرداخت
و رفقای او جماعه دیوان را انواع ایذا و آزار رسانیدند القصه دیوکی و لیبد او را
شش پسر بتفاوت یک یک سال در حالت قید متولد شدند و کنس آنها را
کشت بعد از آن لیبر هفتم که بلبهدر جیو در رحم او جا گرفتند بهگوان بجوگمایا
فرمودند که در بهوکت برو و آن حمل بیفتم دیوکی را در رحم روهنی برده نگاهدار
نام لیبر هشتم کشن را ام بلبهدر موسوم خواهد شد و روهنی زن لیبد بود نیز از خوف
کنس در بهونکاست می توفند و خود بهادر رفته در رحم جسودا قایم تو هرگاه
متولد خواهد شد تراجمع الناس پرستش خواهد کرد و کامیاب خواهد شد نامهای تو
در ملکها تو بسیار خواهد بود و در کالیهدر کالی کجیا ... چند او چند نام
[illegible] سوا ازین نامها

ترا بسیار خواهد گفت

ترا بسیار خواهند گفت زود برو و بموجب امر بهگوان از عالم بالا بر زمین آمده
همچنان بعمل آورد وقتیکه جوگ مایا حمل دیوکی را گرفته در رحم روهنی رسانید
دیوکی و دیگر مردمان احتمال اسقاط حمل کردند بهر حال همان وقت فی الفور بهگوان
بیرون گشتن در رحم دیوکی آمد کنس در حالت نشستن و برخاستن و خوردن و خفتن
منتظر و امیدوار و منتظر بود که هرگاه لیبر دیوکی پیدا شود باید کشت آری این
اسرار مخفی که اکنون درست وقتیکه بهگوان بخانه دیوکی درفت نیم شب هیچ بدر
کامل جلوه ظاهر نمودند دیوکی و لیبد بود از مشاهده حسن صورت بوالعجب که شنکه
و چکر گدا و پدم در دست و نشان لچهمی در سینه و کوستهه در گلو پیتامبر در پوشش
کمر بست کنتل مرصع مکت بخوان خوشنما گشت میکهلا در کمر بازو بند مرصع در بازو
دیگر طلا در ساعد مبارک داشت متحیر و متعجب شدند مهاتمن و الستند
که بهگوان برکت شدند لیجر و بسیار التماس کردند که این صورت را اخفا باید
نمود اکنون شغل ضرور دارد این مهاراج بس از ظهور جلوه شما که کنس ما را در قید نگاه داشته
است از دهشت اینام ایکه در رحم ما آمدید خیالات شما است بهگوان فرمودند
این دیوکی در جنم سابق نام تو پرشنی و بسدیو نام سر بود چون عبادت الهی بسیار
به حالت ریاضت پرداختند و عبادت شما فقط باد و برگ جنگل بود دران حالت
از رضا خوشنودی خواستند که همچو شما پسری بدهد التماس شما را قبول کردم و بخانه

شما پرستش کرده شد ما پس از آن در جشم دیگر که شما هر کس را دیدت کشت شد بد
بتخانه شما با وفا او را در روی جلوه ظهور مخصوص اکنون که دیو کو ولید را بوسیدند
من لایه این صورت مار بتخانه شما جستند و چون فهم این حالات پهلوان بد اندید با پیر
خود و پیش کس نشنید هر حال برای شما نجات حاصل است در همین حالت ناگاه پهلوان
بصورت طفل نمایان گرفتند بجز از پای لبید بو بطور خود او حرکت بعد از آن
شد شد لبید بو آن طفل را گرفت بسمت خانه شد و خود با کودک روان شد
زهی قدرت پهلوان که پای او همچو دختری بخانه شد و خود در همان جا متولد شده بود
آن ما را چنان غافل ساخت که لبید بو در دروازه ها کشاده یافت و پاسبانان
در خواب غفلت افتاده بودند در این حالت قدرت تسبیح باران در عهد زوال و در بیابان
جمع جانان طعنه … کرده بود که اصلا عبور کردن محال است بعد توجه پهلوان هر آینه
دریا را داد لبید بو از دریا عبور نموده در لنگر رفته بتخانه شد و خود با رهسپید
… کسان کوچک هم در خواب غفلت بوده هیچ کس از حرکت پای لبید بو کسی
نیافت دید که خودها در همان حالت و خیر را بدیده خود بخواب رفته
هر جانب بسر خود ابر پس پشت نگاه است و دختر او را از آنجا گرفته
آورده بالای بستر دیو کوکا نهاده است تا آید حالت که لبید بو برگشته باز آمد
همه در خواب غفلت و دروازه ها کشاده بود بعد از آن دیو کوکا از خواب بیدار شد

دروازه ها بطور خود مقفل شد و زنجیر در پای لبید بو بود هیچ باقی ادا که ناگاه
دختری زر پهلوی دیو کرده آغاز نمود کای پاسبانان که کس خبر شد که بتخانه
دیو یک فرزند تولد شد از آنجا که مثل الله جسم بر او دیو کوشش … همین او را داد است
و منتظر و تمر صید بود قصد کشتن پسر … مضطرب نامه بسر عشق تمام بتخانه آتش
رفت دیو کر … که در قید بود گفت که دختر … پسر بیش و
و معاف کسی زیرا که دختر … جانب … ای برادر من پسران مرا
کشته اکر … ضعیفه ترحم کنی … دارد آن همه اصلا رحم نه آورد
و دختر را از کنار … گسسته … بالای سنگ … برابر …
که از دست او جدا شده بر آسمان رفت و صورت … در لطف همگنان
حیران نمایان شد که نوشتن لطیف … و عطرنات … پالیده
سنگ … ماه … دهان … خوب دارد …
به آواز بلند گفت که ای نادان بدانکه قاتل تو جای دیگر پیدا شده است مرا از
کشتن … فایده حاصل … کس از استماع آن … دیو … بادم
و منفعل گردید و … افعال خود … پسر … شتافت … و عذر
تقصیر خواست و پاسبانان را از زندان … برداشت دیو … الحمد لله … رفت
لبید بو … نمایی و خود … نیست که در ظاهر … تواضع

بی ... انواع لعوض و علاوات داد آری آخر الامر ... کرد رفقای

خود را باطراف و اکناف گیتی تعین ساخت که از [illegible] تا [illegible]

هر جا که طفلی ... باشد از انجا بکشید و ... [illegible]

هر جا باشند ... القصه درین فرصت نند و جسودا [illegible]

تولد پسر بعمل آورد و برهمنان را یک لک ماده گاو و بسیار طلا و دیگر نوازش

موافق ضابطه ... کرد جماعه اهل نشاط در قاصان و مغنیان و نوبت نوازان

و باده فروشان و غیران همه کس را انعام فراوان بخشید هیچ سایل و کاسب و احدی را

محروم نگردانید گوپ و گوپیان از فرط شادی دستارها ز رنگ زرد چون زعفرانی در شهر

و شوارع و آب و تیل امیخته بهم ... بازی نمودند اگر یکی از ایشان ... او را

دیگری کشید میگرفت بعد از ان نند برای ادای ... واجب و مقرری از گوکل

روان شده بمتهرا آمد در خدمت راجه کنس گذرانید از انجا که ... شد

و بعد ... و السلام ... بسدیو ... ملاقات نمود

بعد ... در استفسار احوال پرداختند بعد ازین بسدیو گفت که اگر چه از ملاقات

شما ... ممنون شد و ... مفارقت ممنون گشت لیکن چنان معلوم میشود

که در گوکل بلای عظیم واقع شده در ضرورت است شما را زودتر انجا باید رسید

نند بمجرد استماع این سخن اسباب بار کرده از متهرا به گوکل روان شد

حقیقت آمدن پوتنا

حقیقت آمدن پوتنا راکهس به گوکل و کشته شدن او و سلامت ماندن کرشن

در گاه نند ... گوکل رسید ... شهر افتاد از دیدن او متحیر و

متعجب کرد ... [illegible] ... پوتنا ... [illegible]

پای کنس هر جا که رفت اطفال ... اینجا نیز آمده جائی که ... کرشن

جشم کرده بود ... صورت خود را چنان زیبا و خوش نمود

که جسودا ... بر کرشن و حمایت او ... که از خود خبر نداشتند

پوتنا ... بمقتضای ادبار و شقاوت پستان خود را زهر آلوده ساخته

پسر را ... در کنار گرفته ... پستان خود ... [illegible]

و بحقیقت ... پستان او ... چندان ... که او را از جان ...

بهم رسید ... همچنان پسر را در کنار گرفت و هیبت خود را بصورت اصلی

چنان مهیب ساخت که زمین و آسمان هراسان شد ... پستان او ...

سخت گرفته بود ... اختیار بر زمین افتاد ... کشته گردید گوپ و گوپیان

از مشاهده آن تصویر و از احوال پسر سخت متفکر و متحیر شده ... آمده بودند ناگاه

دیدند که آن پسر ... بازی میکند چنانچه ... جسودا و روهنی خبر کردند

جسودا آن پسر را برداشته در کنار گرفته شیر نوشانید و بخانه آورد ...

و ... در حق پسر دعای خیر کردند ... ماده گاو ...

ماده گاو ... پسر ... کردند

وبر هر عضو ز نامهای پهلوان و منبر که مخطوط و سلامت بماند چون شد این ماجرا
از زبان ساکنان سپهر شنید شکرانه سلامتی بجا آورده خیرات بسیار کرد و سلاطین
خود گفت که نقش او را از سینه و قبیله پارچه پارچه ساخته در آتش سوزانند
هیجان انجمن در آمد به احکام سوختن لکش دودی برآمد که اطراف و جوانب معطر و خوشبو
گشت پری سکهدیو مبکو شید ازین چرا نهاشد بین لب و دهان مبارک پری کیش است
که بر لبشان رسیده بود پری پهلوان هر تو را جهت ... هم و جنبش خصوص و متفاوت
ادهیای نهم ۳۱ هر آینه نجات یافت از شنیدن این کنهها ذوالواقع لور پهلوان می افزاید
سکهدیو بار راجه صحبت گفت که بعد چندی جودها در ساعت سعید رسیمات مو را است
پری کیش تحمل آورد انواع ... خود خورمی و سرود و رقص و خیرات بسیار بعمل آمد لیکه
جودها ... سر انجام شایکی و مهماندار برآینه مانند نهایت ساینده بود بر زیر سایه او ابه
خوابانیده بعد دیر هر چند طفل برای شیر گرید جودها هر کو شنیدند ازانکه چنانکه صدای
های برآینه قاعده طفلان است آن پسر پای مبارک خود ضیا شد از حرکت پای
مبارک ناگاه ازان شکست اصدار انفال آن همه کس متحیر شده و همه نگریست
که این پا به چگونه شکست و انتشار اللعاب طفلان که در اینجا میکردند حقیقت ظاهر
شد خنده هیچکس بیان و زنکرد همه پسر گریه می نمود جودها او را بر داشته در کنار گرفت
و بر سلامتی پسر هزاران هزار شکر بجا آورده خیرات بسیار نمود و بعد دیگر جودها پسر را

در کنار گرفته بود

در کنار گرفته بود ناگاه آن پسر همچو کوه سنگین گران بار شده نتوانست در کنار نگاه داشت
لاجرم بر زمین نهاد و متحیر شده بکارها مشغول گشت اتفاقاً گاه نادر وقت ...
از فرشتگان کنس در رسید با وکری چنان غبار بلند شد که زمین و آسمان تاریک گردیدند
هیچکس هیچ چیز نتوانست دید دران حالت دیت برکول پسر را همچو او بر کردار اسمان
بی برد آن پسر چنان سنگین شد که هرگز نتوانست بر داشت هر چند قوت و جرأت
کرد فایده نبخشید طرفه اینست که آن پسر با گلوی او چنان چسپید که او را
طاقت نفس زدن نماند او را حالت نزع بهم رسید لاجرم بر زمین افتاد
و فوت کرد بر هی قدرت پهلوان که آن پسر بالای سینه او بازی میکرد
پسر را جودها بر داشته در کنار گرفت و شیر نوشانید و بر سلامتی
پسر هزاران هزار شکر و خیرات بعمل آورد اتفاقاً پسرش خنده میکرد
و جودها سوی دهانش دید پیش فاره گرفت جمیع مخلوقات
از اقالیم و دریاها و آفتاب و ماهتاب و زمین و آسمان در دهان
پسر نمایان گردید جودها لرزان و ترسان بی اختیار چشم خود پوشیده
تاب دیدن نیاورد ادهیای هشتم ۸ سری سکهدیو بار راجه گفت
که گرگ نام پرهیز منجم بر دوست خاندان جادو ان بموجب اجازت بسدیو

پس بونجانه نند و خود با آگاه نند مذکور در باب مقرر کردن اسم بهر دو پسر درحکمت
منشا اید التماس کرد جواب داد که در خلوت گفته خواهد شد چنانچه خلوت
کردند که دیگری در آنجا نیافت پسر بزرگ از دو پسر پیدا شده نوه اش
شده نام مقرر کرد رام بلبهدر کشن وجه تسمیه آن است که عالمیان را
آرام خواهد داد لهذا نام رام باید گفت دوم که او را از جهان دیوکی
کشیده در رحم روهنی آورده اند بنابر آن سنکرکهن باید گفت که
پسر بزرگ از شمات و اخصیت پسر بسر بوده و دوم است که کسی
برابر این پسر تفحص دراز شهره نماید نموده و به محافظت
آنکه و احتیاط بواقعی باید که پساتی این پسر سه بار در هر جنگ و
جشن کرده مرتبه اول سفید فام در جشن دوم سرخ فام در جشن سوم
زرد فام اما آنکه کشن بنوع سیه فام با جهان فراتر
و صفات او بیشمار است انجیع دانایان کامل میدانند
چون این پسر اول از پسر بوکند همیش با سید بو
باید گفت بعد از این گرک از آنجا رخصت شده

القصه بعد چند گاه رام و کشن هر دو طفل طاقت رفتار
زانو بهم رسانیده بتعاقب گوساله ها میرفتند بدن آنها از گرد و لای
آسوده و مسکینت ... بدی طاقت بهم رسید که دم گوساله ها گرفته
میکشانند و از گریه و سک طور بازی میکردند پس ازین به طاقت
ایستادن و رفتار بی اعانت غیری بهم رسانیده جماعه طفلان
همسر همراه گرفته بخانه گوپیان رفته انواع بازیچه و رود
مینمودند و دلهای گوپیان را بازیچه و حیایی میربودند گاهی
گوساله های وقت منکه راشتند آن گوساله های شیر از
پستان مادگاوان مینوشیدند و جماعه طفلان از مردهای رد
درسنگ زری منحیدند و بعض اوقات شیر و جغرات از خانه
گوپیان بدزدی گرفته میخوردند و بوزینه ها را منحورانیدند
جایی که شیر و جغرات بالای او نگهها و برانی میدیدند
سنگی هر دو کوشن دیگری سوار شده میکشیدند اگر دست بالای

اونکت بهم رسید چوبها در دست گرفته شیر و جغرات را از چوب
شکستند هرچه میسر است ازان میخوردند جائی که چیزی نمی یافتند
دران خانه می نشستند لکن کوپیان در حالت بهر رفت
شیر و جغرات میرسیدند از انها ترسان و هراسان گریخته می دویدند
روزی سری کرشن با کودکان خاک خورده بودند جسودها منع کرد و بخشم
عتاب گفت چرا خوردی جواب دادند که هرگز نخورده ام جسودها
گفت که اگر راست میگوئی دهان وا کن که به بینم لهذا دهان مبارک
وا کردند جمیع مخلوقات در دهان مبارک نمایان شد جسودها
متحیر و متعجب گردید بس خطرات بسیار بخاطر آورد که این پسر را
پسر خود میدانم این محض غفلت و نادانی است سری کرشن جیو
درانحالت خنده کرده انهمه مخلوقات را فوراً محو ساخته جسودها را
چنان غافل ساخت و دام محبت انداختند که جسودها را باز محبت فرزندی
غالب آمده بلا اختیار پسر را برداشته در کنار گرفت راجه پرکهت پرسید که سری کرشن را بسدیو
و دیوکی انهمه ضلالت و بازی ایام طفولیت که قدری از انکه عظمت او کماینبغی ظهور آوردند

سکهدیو جواب داد

سکهدیو جواب داد که قبل ازین در جنم سابق نند و جسودها بعبادت بهگوان
پرداخته بمقدار استعداد دعا کرده بودند که بهچو شما پسری از باری بمکافات دیده باشیم
بهگوان نظر بر عبادت آنها خوشنود شده اقبال کرده فرمودند که در برج بروید
خود از نی بگیرید کامیاب خواهید شد لهذا آن بر جو کرشن الحال در گوکل آمده
وجود ان یافتند سری کرشن بطور الطاف وعده بجا آنها آمده بمقدار
بازی طفلانه ارشاد ساختند هرکه بازی طفلانه سری کرشن را ذکر نماید
بر تقدیر یکه سخت گنهکار باشد ان شخص نجات میابد ادهیائی نهم
ادهیائی دهم سکهدیو باراجه پرکهت گفت که اگرچه بجای جسودها کنیزان
بیشمار بودند روزی جسودها مسکه از جغرات جدا میکرد و دران حالت
بنابر احتیاط [illegible] از هر کم گشته ریسمان بدست کرده در کشیدن ریسمان
و برآوردن مسکه مشغول گردید ناگاه سری کرشن بقصد نوشیدن شیر
گرسنگی تمام تر رسیده طرف جغرات و [illegible] از هر جا دست
افکند جسودها بسبب فرط محبت در کنار گرفته شیر از پستان خود مینوشانید
ماهنوز سیر نشده بودند اتفاقاً ظرف دیگر که از شیر پر کرده برای جوش دادن
بالای دیگدان نگاه داشته بود شیر جوش زده بیرون افتاد لهذا
پسر را از کنار خود بر زمین نشانده شتافت سری کرشن دربن فرصت آنچه مسکه
بالای جغرات یافت قدری خود خوردند و قدری بطفلان بوزنه ها

داده و ظرف جغرات را شکسته گریه کنان بطرفی رفتند جسودها از طرف شیر
از دیگدان فرود آورده برگشته آمد دید که ظرف جغرات شکسته افتاده و مسکه
جغرات ریخته رفته چون این کار از سری کشن وقوع آمده بود خنده کنان گفت
که طفل کجا رفت بار دیگر سو نگریست دید که سری کشن بالای اوکهل ایستاده
لاجرم بقصد گرفتن او چوبی در دست گرفته آهسته آهسته نزدیک سری کشن آمد
سری کشن از آنجا که بچه بود گاهی بطرف [?] گاهی [?] از چشم جسودها ماندند
و بر چهار طرف نگاه میکرد دید که مبادا جسودها برسد نهایت [illegible]
بسیار پسر را گرفته ترسانیده و به گوپیان اشاره نمود که این پسر را به بندید
انجماعه ریسمان آورده خواستند که دستش با اوکهل به بندند و هیچ جا مکرر
ریسمان‌ها دراز آوردند لیکن بقدر گره بستن آن کوتاه گردید همگیان متعجب و
متحیر شدند لیکن جسودها در همه دفعه تردد و تکلیف بالا اتفاق کشیده
چهره‌اش عرق کرده و دست جسودها منع شد سری کشن را [?] مادر
ترحم آورده خود بخود بسته شدند و الا چه امکان داشت از آنجا
که جسودها از احوال سری کشن آگه نداشت ایشان را تصور کرده
با اوکهل بست و در انجام کارهای خانگی مشغول گشت سری کشن
بهمان حالت غلطیده غلطیده نزدیک دو درخت که جمله
ارجن موسوم بودند رسیده آن هر دو درخت را از بیخ برکندند

انداختند از افتادن آن صدای بلند شد از میان هر دو درخت دو کس که همچو
آتش تابان برآمده در خدمت سری کشن نمسکار و ستائش و التماس بسیار کردند و او
راجه پرکهیت پرسید حقیقت این مقدمه مفصل ارشاد شود شکدیو گفت که آن
هر دو کس در جنم سابق پسران کبیر بودند یکی نلکوبر و منکریو نام داشتند برادر
در میان تالاب همراه عورتان شراب خورده همچو فیلان مست بازی آب مینمودند
اتفاقاً نارد رکهیسر بهمانجا گذر کرد عورتان عریان و برهنه بودند
دیدن او پارچه پوشیدند آن هر دو کس که از شراب زیاده و حالت بیهوشی
مخمور و از عیش و نشاط عورتان محظوظ و مغرور و از دیدن او [?]
غافل و معذور بودند هم برهنه ماندند نارد رکهیسر شتاب [?] که اینها
زیرا که حرکت نمیتوانند کرد لیکن در جنم آینده باز نجات [?] یابند
ای راجه پرکهیت همان هر دو کس که پسر کبیر [?] درخت
شده بودند الحال از آنجا همین قدم سری کشن برآمدند و بموجب
ارشاد سری کشن همین کس پیش کبیر رفتند کبیر در خدمت [?] القصه
هرگاه هر دو درخت بر زمین افتاد صدا بلند شد جماعه گوپیان
دویدند بر سر همان درخت رسیده دیدند که طفل با اوکهل
بسته در زیر سایه همان هر دو درخت موجود است [?] مذکور

پسر خود را شناخت و از فرزند پشیمان و او که با خلاص ساخت با سری کرشن
بازیچه مشغول شدند و خیال الله تعالی بخانه گوپیان رفته بطور آورده بند
یکی از گوپیان گفت اگر رقص کنی مسکه خواهی یافت همانجا رقصیدند یکی گفت
که اگر مهرقه کنی ترا مسکه خواهم داد یکی گفت که شود به ار الشیشی بیمار
تا مسکه بیابی بهر حال بجا آن کردند یکی گفت بیا با شما جنگ میکنم
بهدا هیچ بهلوانان بر سر هر دو بازو خود دست زده مشغول جنگ میشدند
هر کدام از گوپیان هر چه گفت هیچ بعیب چلی بعینی گوپیان میکردند
روزی سری کرشن در گوکل ابر دریا جمنا بازی میکردند همان روز سالگره
ایشان نبود الکفت اکنون بیا بیا امروز سالگره است پوشاک
لطیف بپوش و به مهمانان را خیرات کن بعد فراغ ان باز ببازیچه
مشغول باشی چون سری کرشن گوکلی نکردند روهنی بموجب گفته جسودها
طفلان را گرد آورده پوشاک پاره و نفیس پوشانیدند و سیر الشیان خود
پوشانیدند سری کشید و میگویند که بغفلت جسودها باید دید که بهگوان را امنه
پسر تصور کرده چنین سلوک او آورد القصه بعد از ان ساکنان گوکل را
نظر بر توقع آفات و بلیات کار لازم بود که از انجا جای دیگر اقامت باید
گرفت که طفلان محفوظ باشند همه بکر بند بیری متوجه سه بند اینی کوچ کردند

و بلیات

گوپیان جمیله و سکینه و جوان با ایشان پیشه ها و در و بهی و جسودها هر دو طفل را
در کنار گرفته بالای ارابه سوار شده در بندرابن رسیدند و در انجا گاه و آب
وافر بود و گاوان محظوظ و طفلان بر دریا جمنا محظوظ ماندند سری کرشن از
شیرین زبانی و گفتار لکنت آمیز همه کس را مسرور ساختند و چند گاه
گوساله ها را برای چرانیدن می بردند و با لشکر همنوا فتند و جابجا جانوران
آواز میکنند همان وضع آواز میکردند و جابجا که گاوان جنگ میکنند همراه
طفلان جنگ میشوند روزی جابجا می و نوبت بصورت گوساله بقصد
کشتن رام و کرشن در میان گوساله ها در آمد سری کرشن دست زده خشنود
کنان باواز بلند گفتند که امروز خوب شد گوساله یکه آمد اکنون بعد از ان
پای او را فرا گرفته بالای درخت کبهته چنان بر تافتند که جانش از
قالب بر آمد هم چنین روز دیگر بکاسر دیو نیت بصورت لکلک در قد نهنگ
گکشس نمود آمده سری کرشن را ابرجت تمام از منقار خود در دهان
گرفت بلعید روز دیگر اطفال را از وقوع این حالت جان در قالب نماند
ز هر قدرت سری کرشن که کام و حلق او چنان سوختن گرفت که فرو
نتوانست برد لاجرم از دهان خود بیرون انداخت سری کرشن بمجرد
بیرون بر آمدن از دهان او منقار او را دو پاره ساختند و بجایه الف کردند

خیال دارند اینان تا کی جا در کلاه درکش آید کاهی همراه طفلان انکه مجنونانی
بخشند این خیال معروف است که یکی جسم دیگری را می‌پوشد و جماعه
اطفال از لطف کشی غایب میشوند **ادهیای خواجم** کشن اکهامهر و نیست روزی
جماعه طفلان را با وجود کردند به بیابان بند را بی رفتند هر کدام از
مادران طفلان برای پسران خجهر را در راه تیار کرده داد طفلان
همه یکبار طرفه بازی کردند یکی نوشته دیگری را ابدر روی میبرد یکی میگفت
که مهر کشتی را اول من میگیرم دیگری میگفت که اول من میگیرم از
محالات آن طفلان که همراه مهر کشتی دست بدست برگشت همه
بازی میشوند تا گاه اکاهمر و نیست از رفتار وهی کشی لقعد کشتی
ردم و کشتی در رسید در صورت هیچ افعی گلدان ولی تا بدی
افعی با آسمان میرسید دهان واکرده برهمراه اطفال نشست و
نعوس آلنبی علی التواتر برآوله اتفاقا طفلان و کوسالها هم
در دهان رفتند منبور جلی فرو برده بود و مهر چه برین بود که
کشتی هم در آید الکاه فرو خواهم برد مهر کشتی برای حاجتی اینها
میبرد دهان افعی در آمده بقدرت خود جان طولانی و دراز
شدند که افعی طاقت نفس زدن نماند که مهر کشتی دو پاره

اکهامهر

اول جمیع

اول جمیع اطفال و گوساله‌ها بیداران مهر بکرکشی برآمدند از زمین و آسمان صدای
برخاستند کردند و بوسه‌ها بر فرق مبارک کلاف‌ها کردند احمقدم در سبحان
بظهور آمد و نیست مذکور ساجوج یکبت یافت آری هر که مردم بتصور
تصویر مهر کشتی نجات می‌یابند اکهامهر و نیست خود صریح جمال مبارک
و بدلیسی انموعی تعجب غبار طفلان احمقدمه بود یکسال با مادران و پدران
خود بیان کردند **ادهیای سیزدهم و چهاردهم** 61 62 در دیدن برهما گوساله‌ها
را از چه بر حجت رسید که طفلان بود یکسال چرا ظاهر نمودند مهر سکهدیو گفت
باعث اینست که مهر کشتی و جماعه طفلان گم گشتند اکهامهر و نیست
همان روز از اینجا برگشته بر لب دریا جمن زاد بر برگ درختان نهاده تناول
مینمودند و گوساله‌ها را برای چریدن گذاشته بودند تا گاه گوساله‌ها از لطافت
غایب شدند مهر کشتی گفتند که من تفحص کرده می‌آرم شما همه بنشینید تا بنشینید
چنانچه مهر کشتی بهمان حالت لوازمه خوردنی بر کف دست نهاده که روان
شدند حالانکه برهما برای امتحان قدرت ایشان گوساله‌ها را گرفته در
جوف کوه مخفی و پنهان نگاه داشته بود در این فرصت که مهر کشتی تفحص
گوساله‌ها رفتند برهما فانویه جائی که گوالان میخوردند آنجا آمده گوالان
را نیز از آنجا برده در جوف کوه پنهان ساخت چون مهر کشتی گوساله‌ها
را نیافتند برگشته جائی که گوالان میخوردند آنجا تکلف آوردند گوالان

را بر قرار انجا فهمیده نتوانستند که این کار کار برهما است نه قدرت
آن ذات مقدسی که برای خوشنودی مادران گوالان و گوسالها خود
بصورت گوالان و گوسالها نمودار شدند ظرفه اینست که هر کدام از
گوالان و گوسالها هر انچه صورت و سیرت و خط و خال و گفتار و رفتار
و اوضاع و اطوار و ساز و سامان و لباس و خوی و خصلت و طرح
و ترکیب و سن و سال و بازی و خیال داشتند و ماکولات و مشروب
بات تلخ و شیرین و نمکین هر نوع مرغوب خاطر هر کدام بود همان
نوع بعینه نمایان گشتند بوجهی من الوجوه تفاوت بقیاس نمی‌گنجید
عجب‌تر آنکه مادر گاوان و والده‌های گوالان بچه‌ها را دیدند دلی اختیار
شیر از پستان آنها چکید بیشتر از پیشتر بعجب تمام شیر نوشانیدند
درین فرصت یک سال گذشت که برهما بمقتضای غفلت برای استطلاع
احوال ساکنان برج در گوکل آمد که از رفتن گوالان و گوسالها
آیا احوال آنها چه خواهد بود دید که همان نوع بچه‌ها و گوالان موجود اند
چنان احتمال میکرد که مبادا از جوف کوه برآمده باز آمده باشند
لهذا باز در جوف کوه جائی که بیهوش نگاه داشته بود انجا هم رفت
همانجا دید که موجود اند القصه برهما بحیرت رفت باز گاه چشم واکرده دید

که گوالان و ...

که گوالان و گوساله‌ها در برج هر یک بصورت چتربهوج گهنشیام صورت و بحضور هر کدام
گندهربان و اپسرا رقص و سرود میکنند باز بسوی اینجا نگاه کرد همان بصورت
در نظرش درآمد لیکن برهما سخت متفکر و متحیر گردید هر کرشن پرده غفلت
که برروی برهما انداخته بودند برداشتند پیش ازان برهما دید که گوالان و گوساله‌ها
و اینجا بصورت اصلی‌ها هستند و هر کرشن بصورتی که لوازمه خوردنی برکف
دست نهاده برای تفحص برآمده بودند حاضر اند لاجرم برهما منفعل شده هر کرشنی
فرود آورد و اشک محبت از چشم ریخت و بزبان ستایش و نیایش گشاده
هر کرشن از دست مبارک اشک از چشم او پاک کردند برهما بعد از عجز و نیاز
آن همه گوالان و گوساله‌ها را که بدزدی برده بود حاضر آورد اگرچه درین مدت
یک سال گذشت لیکن بعکس از امر الهی بدیشان یک لمحه بیش نگذشت
متصور شد و گوالان در خدمت هر کرشن گفتند که خوب شد زود آمدید
تا حال بدون شما یک لقمه نخورده‌ایم بیائید یکجا بخوریم بیکوان مشتغل
شده همه یکجا تناول کردند و گوساله‌ها را همراه گرفته بجانه‌ها آمدند
گوپیان که بانتظار تمام بر سر دروازه‌ها منتظر ایستاده بودند خوشدل گردیدند
آنگاه همه طفلان ماجرا با پدر و مادر خود هر کدام ظاهر نموده خیالات
بیکوان را هیچکس بواقع نمیتوانند گفت

ادهیای پانزدهم سکندهه دهم ۱۵

در بو گنند و از تهایتی درشتی هفت ساله که طاقت چرانیدن ماده گاوان
بهم رسانیده بودند روز ... نواخته جماعه گوپیان را همراه گرفته با ماده گاوان برای
چرانیدن چاره سبز در بیابان بندرابن که داستند بطاف گلزار و
اشجار و آب رو هوای نو بهار آنجا در حیطه گذارش افزون است بهر حال
همانجا بازی مشغول گشته گاهی همچو طوطی و چکوا چکوری و کل منس و غیره جانوران
آواز میکردند و ماده گاوان را نام بنام می طلبیدند همه ماده گاوان حاضر
میشدند گاهی بسبب بازی کنیهای راه بالدن زانوی گوپیان سر نهاده می خوابیدند
آنها باچینی میکردند گاهی گوپیان را بر زانوی خود میخوابانیدند و خود بیدار بودند
آنها را باچینی میکردند گاهی همه یک بیک بر قصه و رقص گاهی دست یکدیگر را گرفته
دست بر دست ایشان خنده کنان در زیر سایه درخت ...
درخت تکیه میکردند گاهی مهر بکرشن و جمع گوپیان فراهم آمده
یکبارگی باچینی دیعوه باکرشن میساختند و گاهی از جمله طفلان قوی
چند آنکه طرح داده دست بر بازوی خود نهاده مشعود جنگ میشدند
گاهی همچو طفلان دیهات و قریات که از اشغال زبره بازی میکردند
همچنان لعب آوردند اتفاقا دهینک نام راکهس بصورت خر
با جماعه رفقای خود در آنجا فالیچ متصرف بود از خوف او

هیچکس در آنجا نمیتوانست رفت چون اشجار بالا که بار و بر بسیار آورده بود
بقصد خوردن اثمار نزدیک اشجار رفته در حیطه و احاطه بندر اثمار بسیار بر زمین
افتاد دهینک راکهس خشمگین شده نزدیک بلبهدر رسیده بر سینه بلبهدر لگدی
زد و شناسانش و لنگل کرد آن زنو انحو سر خود موزه پایش گرفته آن بدبخت را
همچو فلاخن گردانیده بالای درخت بر بافتند جانش از قالب برآمد بعد از آن رفقای
او در رسیدند هر که آمد بلگان بلگان او را اجی و کرشن جیو هم اشجار بر بافتند
آنها همه کشته شدند و بو تهار شانده اند جبال کلها بر فرق مبارک آمد افکند
نقاره شادمانی نواختند تمام روز بهمری کرشن و جماعه طفلان همانجا
مانده اثمار اشجار تناول کردند ماده گاوان را با رام تمام چرانیدند
هنگام شام از آنجا برگشته بخانه روان شدند بهمری کرشن و در آن حالت
تاج از پر طاوس بر فرق مبارک نهاده و قدح ساخته بنسی نواخته
انواع کرشمه و اداهای طرح داده می آمدند گوپیان از آب و بیدار
فرحت آثار اش مفارقت روز آنه را فراموش ساختند و انجبات
جمالی بهمری کرشن را از کاشانه چشم نوشیدند گوپیان مشتاق مر نوح و
گوهر تحو هر اکه تمنا و آرزو داشتند مهر کرشن نعف را باشاره

ولیعهد را بکرشمه موافق بدعای مرکد لم کامیاب ساختند لیکن ببهند دا
کرشن بسبب بعد مسافت مانند کیهای بهم رسانیده بودند روغن وجود ما
از روغن مالش نموده پوشاک تازه پوشانیده دست شفقت بر
سر ایشان نهادند چون شب شد آرام کردند ادهیای شانزدهم
السوک مقدمه کالی و کالی ده روز دیگر سری کرشن ماده گاوان را
چرانیده چرانیده با جماعه گوپان نزدیک دریای کالندری که کالی
ده در بند آن بر لب دریای جمن واقعست رسیدند لیکن ماده گاو
و چرانندگان بسبب گرمیها و ماندگیهای راه تشنه و متعطش بودند
بی اختیار از همان دریا آب زهرآلوده نوشیده بیهوش افتاد
سری کرشن که اندکی عقب تر مانده بودند درین فرصت آمده
بر احوال آنها تلطف کردند از آنجا که آن جناب در نگاه مبارک
نیکوان است فی الفور آنها زنده شدند هیچکس از احوال خود
خبر نداشت هرگاه بهوش آمدند معلوم کردند از آنجهت گفت
که حقیقت کالی مار و کالی ده مفصل ارشاد شود شکدیو جواب
داد که درمیان دریای کالندری مکالی است عمیق و غریق که آنرا
کالی ده گویند کالی افعی در آنجا سکونت داشت آب از زهر نیش

همان جوشش میزد که اگر طایر طیران بالای آن آب بهوا بر بده میرفت از
بخارات آب فرو می افتاد و اگر انسان نزدیک آب میرسید جان بر باد
فنا میداد لهذا در آن ضلع گیاه و اشجار مطلق نبود الا یک درخت کدم که
کلان و عظیم الشان بود سری کرشن بالای همان درخت سوار شده
اینچو پیتانی هرچه دست بر بازوی خود نهاده خود را جست زده در دریا
افتادند کالی متحیر گردید و نیش بر بدن نازک و مبارک زد و بدن
زیبا و لطیف پیچید گوپان از مشاهده این احوال مضطرب و بیقرار شده
گوکل
غش کردند ماده گاوان آواز بلند بر آوردند اتفاقا آن روز بلبهدر در
مانده بودند مقارن اینحال شگون بد در گوکل پدید آمد نند و کلان
آنجا از زن و مرد اندیشه بخاطر آوردند که مبادا کرشن را آسیبی رسیده
باشند بدجم همه برای تفحص از شهر بر آمده بلبهدر را همراه گرفته بطرفی
که نشان قدم سری کرشن یافتند همان سو شتافتند القصه بر لب دریای
کالندری رسیدند و دیدند که گوپالان و ماده گاوان بیرون دریا
افتاده و کرشن درمیان دریاست و افعی با بدنش پیچیده چه جسود تا
از بیقراری خواست که خود را در دریا افکند همچنان نند و جبرال

همین نوع مصمم کردند بشهید رکه دانای ظاهر و باطن است و از احوال برادر
آگاهی داشت مانع آمد سری کرشن نظر بر اضطراب احوال ساکنان مجمع
نمبر رهائی بخاطر آورده در آن حالت طرفه قدرتی آشکار ساختند که
بدن مبارک چندان فربه و جسیم و ستبر گشت که اعضای افعی مذکور
شکستن گرفت هر چند کالی مذکور سرهای خود را بسوی بهگوان گذاشته
زهر آلوده بر آورد فایده نکرد لاجرم شکست شد و سری کرشن را اگر او
سری کرشن بالای سرهای نشسته رقصیدند و آن کالی یکصد و یک سر داشت
هر سری که بلند مینمود سری کرشن در آن حالت رقصیدن بر همان سر از پای
مبارک پامال میکنند آخر الامر او را طاقت نفس زدن نماند
ضعیف و ناتوان شد خون زهر آلوده از چشم و بینی او بر آمد دانست که
بهگوان است از جناب سری کرشن پناه خواست زنان کالی افعی مذکور
خود را بحضور سری کرشن آورده بر این حال کالی مذکور بیخ و نیاز التماس کردند
و بر تقصیر و گناه او انفعال آوردند و زبان در ستایش و مداحی بهگوان کشادند
سری کرشن بر احوال آنها ترحم آورده کالی را گذاشتند که به ملاطفت بنده
بود بعد در بهوش آمد آنچه التماس نمود که هر شب احسان از
تا کی طرف جنبیدن نمیکند الا بحال یعنی از شما جای ندارم هر چه فرمان رود سری کرشن

فرمودند که بودن تو در مکان خوب نیست در مسکن قدیم با تمامی قبایل و
متعلقان و هم قومان برو اگر از گرود اندیشه داری مترس زیرا که از خوف
گرر در اینجا اقامت کرده بودی از حالا الحال اندیشه مکن الحال نشان
قدم من بر سرت نشان مرتسم چنانچه مذکور الله با جمیع عیال و اطفال تمکار
و پیرکان بجا آورده انواع جواهر بی نظیر و اقسام پارچه و بیراه و عطریات و مالا
کنول طلائی و دیگر تحایف که بسیار مکنی گذرانیده از آنجا بر آمده بمسکن قدیم که رامنک
دیپ نام است روان شدند بعد بر آمدن او آب جمنا الحیات شد مثل روی
بهگوان نیز همان تحایف پوشیده از دریای کالی مذکور بیرون آمدند و جشنها از
بس خیرات بسیار کردند شب همانجا آنت و آتش کرده بخواب رفتند ناگاه نصف
شب در آن بیابان از هر چهار طرف آتشی در گرفت که راه بر آمدن نماند
همه کس بیدار شده در خدمت سری کرشن پناه خواستند بهگوان ایشان را
تو گفتند هر که این کتهای کالی مردن نخواهند از حق خواهد رسید و هر که در کالی
غسل خواهد نمود و آب نیز آن و دیو تها خواهد داد و در بهشت و بوجا خواهد
از جمیع عذابها خلاصی خواهند شد ادهیای شانزدهم ٥ اسکند راجه
پرکشت پرسید که کالی مذکور چرا از مسکن قدیم در کالیده آمده اقامت
گرفته بود شکهدیو جواب داد که کالی مذکور در رمنک دیپ سکونت داشت
گرگ جانوری که افعی را میخورد همانجا میباشند چنانچه گرگ ماری بسیار خورد

ماران همه یک مصلحت ساخته عهد و پیمان نمودند که یکبار بعد یکماه برای قوت او
میرسانیده باشند همچنان قسمت رسد آمد روزی نوبت گوالی رسید بمقتضای غرور گر را اگر ندهند
گر را او را ازبار روی حسب چنان رود که گوالی ناتوان شده ازانجا گریخته در گوالی ده آمده او
گزید حقیقت گر را انیست که کسی ازین در گوالی ده جانوران دریا را میخورد هر چند سوبهر
منع کرد کوکسی نکرد چون شوهر کنیز گر را اسراپ داده بود که اگر جانوران دریا را
خواهی خورد خواهی مرد لهذا اگر ازار گوالی ده برآمده در مملکت دلیپی آمده سکونت
گرفت و گوالی افضل موجب امر سکونت الحال از گوالی ده برآمده بمسکن قدیم آمد
روز دیگر همراه از گوالی ده مراجعت کرده ادهیای هژدهم ۱۳۶ اسلوک
در بندرابن تشریف آوردند روزی بسیر جابان برآمدند گاهی خود بدولت
سرود و رقص میکردند گاهی گویان بحضور سری کرشن سرود و رقص مینمودند گاهی
انگهه مچونا گاهی مرک آهیر گاهی [illegible] را است میرسید خنده بالدیوان سوار
میشدند گاهی همچو ضفدع جست میزدند گاهی در شاخهای اشجار
ریسمان انداخته جهوله میساختند همچنین جابجا انواع بازی و جنبانیدند
می باختند و ماده گاوان را میچرانیدند و فتنه طرفه جنانی بظهور آوردند
که رام و کرشن همچو راجهای [illegible] فوج مقرر کرده چنانچه گوالان را [illegible]
تقسیم نموده چنان قرار دادند که هر که فتح یابد سردار و رفقا
او بر دوش مغلوبان سوار شده از جنگل بن تا بهاندیر [illegible]

اتفاقاً درهمان حالت پرلنبها سر دیتی بصورت [illegible] از راه آنکه کشن بقصد کشتن
رام و کرشن دغا و دغل در رسید سری کرشن به او گفتند بیا بیا خوب آمدی همراه ما رفیق باش
ازانجا که در نور خاطر کشن محض دغا بود تقریب رفاقت را محض غنیمت دانسته [illegible] سری کرشن طرفه
طرفه کاری کردند که خود مغلوب شدند و بلبهدر فتح یافت لهذا موجب شرطی که درمیان آمده بود [illegible] دامان
از فتح بلبهدر بالدیو دکشی سری کرشن جیو و بلبهدر بر دوش پرلنبها سر دیت و هم [illegible] بر دوش دیگری
سوار شدند دیت مذکور طاقت و ناتوانی کرد دید بهات [illegible] آن غنیقی سیاه فام بصورت صفات [illegible]
درازد کلان گشت که قد تا آسمان رسید و معجزات که بلبهدر از حد بیش [illegible] دغا [illegible] برد
بلبهدر خشمناک شده مشت درشت بر سر دیت کاو سرکشی پاره پاره شد فوت کرد و طفلان [illegible] خوش شدند
دیوتها بر سر بلبهدر گلها افشا کردند ادهیای نوزدهم ۱۴۰ روزی سری کرشن [illegible] بازی [illegible]
ماده گاوان برای چرانیدن چاره با جماعت گوپان بسیار دور رفتند اتفاقاً گاها جنگل [illegible] شده بود
که ماده گاوان در نظر نمی آمدند رام و کرشن آمده در عقب [illegible] مانده بودند گاو و گوالان از [illegible] چهار طرف
آتش گرفت راه برآمدن [illegible] گفت که ای رام و کرشن [illegible] بدار [illegible] این
آفت محافظت نمائید سری کرشن با که گاوان نام بنام آواز کردند [illegible] ماده گاوان [illegible]
مخفی شده بودند آنها نیز جواب دادند بعد ازان سری کرشن [illegible] گفتند که [illegible]
[illegible] چشم خود را [illegible] ببندید همچنان [illegible] آوردند [illegible] آتش [illegible] خویش
نوشیدند باز [illegible] چشم وا کنید [illegible] از ان آتش نجات [illegible]

همگنان متحیر شدند بهنگام ... از انجا که گرسنه با نیز نواخته بخانه آمدند گوییا جان باز یافتند

ادبهای ششم ۱۰۹

سیری گرسنه تا در بند ... شرف داشتند وقتی موسم برشگال رسید
ابر نمایان و برق درخشان گردید هوای دلکش ورزید و باران فرح افزا بارید ماهتاب و
ستارگان در ابر نهان شد بخلاف آن کرم شب تابنده گردید چنانچه مردم دنیا که در
گلگشت طرقی بیدولت ستمگر گذاشته پا نهند و هر ماه اختیار کنند صفدع بخلاف سیاست صدای
بلند بر آوردند چنانچه رهنمایان که در زبان گلگشت طرقی بیدولت را گذاشته سکوت اختیار نمایند
دریاها و دجله ها طغیان کرده از حد خود بیرون نهاده بخلاف راه رفتند چنانچه انسان
بمقتضای غرور و حرص و زر و مال بخلاف صواب و ره رفتند زمین از نباتات سبز دار مر هوید و مرج
زینت تازه یافت چنانچه انسان از پیرایه لباس بهالت کبر در مزارعان بسبب وفور
زراعت و هویدان از ذخیره کردن غلات امید گران فروختن خوشدل شدند
چنین هر فرقه نفع طریق پهلوان ندارند موجب ابدو آنها این است که اگر خیمه روز بارش بود
زراعت خشک میگردد الگاه مزارعان را رنج و اندوه بهم میرسد و اگر در زر عشق و افزاید
بیوپاریان ذخیره کنند کمال سعادت حاصل است چنانچه بعض مردم دنیا که پهلوان نفس ندارند
در حالت حصول زر هر آئینه خشنود و در حالت افلاس عمگین میشوند درین صورت
هر که دانا است بر پهلوان حواله نمایند آنرا غم و آرام روی نماید صابوران آنچه حاصل
صادق شدند چنانچه انسان همین عادت صفات بهم رسانند امواج دریا خیال متغیر شد

چنانچه ... کشتی

چنانچه بعض جوگیشران که در کسب ریاضت ناقص کامند و دل آنها متفرق گردد کوه ها
با وجود شدت بارش هر گز حرکت نکردند چنانچه غلامان و عابدان که از وقوع
حوادث اصلا متحرک نشوند گاه چنان بلند واقع شده که راه رفتن نماند چنانچه
بر نمهان بیدخوان که اگر استعمال بد بخواهند بکنند هر آئینه سهو ولیلان شود از جمع مخلوقات را
آرام بخشید چنانچه انسان نیکبخت که همه کس را آرام دهد برق از ابر در ابر دیگر رفته
درخشید و یکجا قایم نماند چنانچه کاهی بعض زن شهوت انگیز که یکجا قیام نکرد گوهی کامنی و دامنی
تاب شب تیرگی و اروما هاب را در ابر پوشیده شد اگر چه شعاع ماهتاب در ابر هم گاهی تابد
لیکن ربهای بیش ندارد چنانچه سخی اگر چه شهوت جود و عطای و بخشش او کاکر نمایان سخی
سخاوت نمود بر زبان آرد برای او لطف ندارد و عطا کسی بسبب بارش خوشدل شدند
چنانچه بعض مردم دنیا که هر گاه بر طریق از ادیکه مال و رغبت بهم رسید دار آند دل
بهکنان هر آئینه خشنود شوند بسبب طراوت جههای اشجار آب مالیده گی بهم رسید
چنانچه شخص لاغر که از ماکولات و مشروبات لذیذ هر آئینه فربه و توانا گردد دو چارها بسبب
کثرت بارش بر لب تالاب ها فراهم آمدند و سرکشی و جلوه آواز بلند بر آوردند
چنانچه بعض مردم دنیا که از بیصبری بهمدیگر خاست دی غوغا کنند بلبلها بسبب شدت
بارش گشتند چنانچه باکبدبانان که در گلگشت طرقی بیدولت سر کشند بعد القضاء
بر تنگهای آسمان فرشتند ابرها از حرکت باد و مکان خود رفتند چنانچه مردم دنیا که

در ساعت سنگ بموجب اجابت برهمنان به اطراف روانی شوند موسم ما رسید
زنهای دریا و دجله تالابها بر حد وده خود رسیدند چنانچه کشتی که از طرفی صواب
آتشبند هوای سرد و زبان گرفت گلهای نیلوفر شکفت بال و لالی در هیچ جا نماید زمین
و آسمان صاف گردید چنانچه هر چهار فرقه که مرطوبی موقوف آمیند اکثر بعضی اوقات ابرها
مینند معهذا هوا صاف بنظر می آید چنانچه بهکتان بهکوان که از عشره دوم خواستها صاف دل
باشند و آب از تالابها و رودخانهها عمر جانوران اندک کاستی گرفت چنانکه مردم
عیاش دار که یوگا فهمها عمر خشک کمتر شود و اندک بیت خبردار کم و دیگر نوعی ها در غار و عذر
که آب کم مانده بود در آنجا جانوران اندوهکین و دردمند شدند چنانکه مردم عیال دار
که لب کمی زر هر آینه عکس گردد زمینها از نشیب از آنکه ولالی برود و در ابهام صاف شود
چنانکه انسان آهسته آهسته غبار دنیا بر دارد و صدای که در موسم برسکال در میان
دریای قعر بلند شده بود خاموش گشت چنانچه عابدان که در حالت عبادت
حرف و سخن از زبان نمایند احتیاط آب هر آینه در خیابانها کرده نگاه داشتند
چنانکه جوکیشران که حبس دم سازند بعد از آن که ممر درت در ماه کنوار بوی موسم
سرما گذشت اهتاب ابر کم شد لیکن ماهتاب کرمی را بر طرف ساخت چنانکه
غرور جسم از دانای رفع گردد در موسم برگشتی کرمی و بیت از دلها
گویان منطوی شد و درین موسم جور تاب دماده های و حوش طور خوش شده

حامله شد

حامله شدند چنانچه منبع حالت که متوجه بهکوان میشود و بار باران و منبر این راجه ها
که در موسم برسکال بخانه خود بالشسته بودند برای تجارت و زیارت معابد و بنا
بر سر انجام امور مملکت بر آمدند ادهیای بیست و یکم در خوشی دل گوپیان
از صدای بانسری که سری کشن در بیابان نواخته بودند وقتی سری کشن با الفاوات
با جماعه گوپیان برای چرانیدن در بیابان برده خود بدولت بانسری نواختند آواز
دلربای بانسری سری کشن بگوپیان رسید کامدیو بر آنها غلبه کرد و همدیگر با اشتیاق
تمام یاد صورت زیبا و اداهای خوش ایشان اویر داختند یکی گفت که سر دار هوه ها
بلباس نیوه پیراسته بانسری می نوازد و مار انیز در عهکوش میسپارد یکی ملتفت زاهی
بخت و طالع بانسری که انجبات از لب شیرین او مینوشد یکی ملتفت
که خوش حالی آهوان که بمقرب صدای بانسری نگاه لوی بهکوان میکنند و چشمان خود را
بر صورت زیبای او کرده از بینه انهامیکت یاد از چه طاقت که صبر توانیم کرد در میان
آن لب تو ایم گشود خوش جامه که درین حالت اینجا حاضر خواهد بود یکی ملتفت که آن نیوه
رقاصی از برگ و گلهای تازه آرایش پیراسته بیت داده بتیا نیز در کمر بسته بالا کنول و بسته
در میان رفقای خود رقص ویرد میکنند سعادت رفقای او ست حیف که در هیچا لب از دو
جدا هستیم یکی ملتفت به بینید که ماده گاوان از شنیدن آواز بانسری هر آینه نقش
تصویر شده اند بعضی از ماده گاوان که در آن حالت علف به سنبر دردهان گرفته از جا و همین

بازمانده بلکه بچه‌های لطیف پاله کاوان که لب بر پستان مادر نهاده شیر می‌نوشیدند
بسبب جدائی مادر از حرکت گشته بهر گاه احوال پاله کاوان و بچه‌ها معلوم شد ما را چه طاقت
که حرف توانیم زد یکی تصویر و تخیل مملکت که در یاهای جنبی برای ملاقات پری‌کش نعل‌کن ساله
زیرا که هم اثری نیست سود با مملکت که زهی زنان سهیلان بیابانی که صنادر غفران بچه
هنگام خرامیدن پری‌کش می‌لغزد اعراض داشته بر سبزه و بستان خود بالیده بود و آنکل کام
را منقطع می‌سازند یک مملکت زهی کور و کور دهی که بسبب خرامیدن پهلوان شهره یکنامی او
افزوده یک مملکت که آن جادوگر و ساحر ابا سحر دارد یا چوک طلا زیرا که انسان
و حیوان متحرک از صدای پاله بری یا هر آینه اعجس فی حرکت شده و اشجار غیر متحرک از صدای
آن قسم بره مرمن بر آورده جمع بمنزله اشک مریر ندبهر جای تا بجائی هر کدام سیلی
با دلیل ضلالت پری‌کش را بر زبان آورده محو و مشغول شدند
سکهدبو با ربچه بر بحث گفت که موسم میمنت زنی در ماه هر روز در دریای
جمیل منحصر بشتی در صیغه معات آوردند هر کدام لگانی لگان در دل خود معای
وصال پری‌کش داشتند و در ظاهر هیچ یکی از دیگری تمنای معاذ الضمیر مطلع نمود
هنگام بر بستن دوسی در دل خود این مضر میخواندند ٭٭٭ شد گوییا شستک زوی مبارک ثنی
کسائی نمه یعنی از رهام ما یا خیالی نوطه کرد که لب بر شد بر ارض متوجه شود روزی پهلوان از جای
نظر بر مافی الضمیر انها طرفه حیا بظهور آوردند فی کوهبانان برای غسل کردن پارچه‌ها
بر آورده و میان دریا در آمده غسل می‌نمودند ناگاه پری‌کش چند کس از طفلان صغیر همراه گرفته

زلرد ایک

برلب دریای رسیده پارچه‌های کوهبانان را برداشته بالای درخت نشستند طفلان همراه
البان و تسک زده خنده و قهقهه کردند کوهبانان خبردار گشتند تیری کش متبسم فرمودند
ای ابلهان بیرون زده بیایید پارچه‌های خود بگیرید مبادا بسبب سرما و سردی عشق لکلکی عاید گردد
دروغ نمیگوییم طنز و مزاح نمیکنیم اگر باور ندارید لگان لگان با همه کس یکجا بیایید
کوهبانان قیاس کردند که پری‌کش خنده میکند بر همه بسبب حجاب و حیا در میان دریا تا گلو
للبیاله ماندند هر چند لرز بر اندام بر یکایک افتاد معهذا امر وای نیامدند و از همانجا نه
آواز بلند گفتند ای سیام شد بر احوال ما لطف و ترحم کن زیرا که بسبب شدت سرما
میلرزیم ما همه کنیزان تو ایم پارچه‌های ما بخشیده و بعد از آن هر چه خواهی گفت عذری نداریم
یکی از انجماعه بتوجه و دیابک بعف گفت اگر بمبدی بخشی آنچه گویی قبول خواهیم کرد پهلوان
فرمودند این گاه حقوق کنیزی بر ده و قبول دارید از حکم خداوند جل و علی کرده چه معیار است
بیایید پارچه‌های خود شناخته بگیرید لذا از هر دو دست ستر عورت کرده لرزان لرزان از
دریا رسیده پیش پهلوان آمدند و بخالت پارچه‌های یکیان بر دوش مبارک نهاده
خنده کنان گفتند که برهنه و عریان در دریا غسل کردن در مذهب شما در حضرت
گناه است شما واقع شده دفعیه گناه لازم است باید که هر کدام هر دو دست بر سر خود نهاده
آفتاب را استغفار کنند که در حضرت شما قصور نبود کوهبانان بخاطر آوردند که
ما از نوع خلاف علاقه غسل کرده ایم مبادا در حضرت خلل آمده و از حصول کلام محروم مانده‌ایم دیگر اینکه

برای حضری که بیرت اختیار کرده‌ایم ماهی کی گشتی حاضر است همچنان لعاب آورده‌اند پهلوان
نظر صفای ارادت و عقیدت ایشان ما رضیه‌ها دل بسی دادند و فرمودند که نجات خواهید رسید
کامیاب خواهند شد که ای وقت نصیب ملاقات ما و شما خواهد شد بهر حال که ما از
ازینجا روان شدند لیکن جدایی سری کشن بر گوپیان حالیست که دست بهر یک گشتی بعد.
فراغ این حکایت عجب حالتی که مادگاوان منجر شدند وقت و بهر آنجا رفتند در اشجار سایه‌دار
بسیار خط مبارک درآمدن در دامان سبل ارجنی سوگ گشتی سال که از جمله اعلای صندلان
پهلوان بودند به ایشان فرمودند که زندگانی در جنان برای بهبود آرام دیگر آلست اکبر کوکل
و ثمر و سایه بوستی و چوب و بیخ و منبع دیگر اینست ازین اشجار بکار دیگر الاحی آید و
علاوه نیکویی و خوبیهای اشجار همینست که هر گاه مثمر میشوند برفرد می‌آیند آری زینت کاه‌های
گشتی شخص خوب است که بید بر این فایده رسانند و سایل را محروم برنگردانند همان انسان
بهتر است که تا وقت مقدرت و استطاعت باشد بکار دیگران آید القصه همان زور جماعه
گوپیان و گوالان را که گشتی و دستها غالب آنکه هر کدام در خدمت سری کشن التماس کردند
که گرسنه‌ایم فرمودند که در نزدیکی همین بیابان برهمنان جگ میکنند بروید از طرف من
و بلهدر بگویید که خشکه برای خوردن خواسته‌اند ادهیای بیست و سوم جماعه
گوپان بموجب اجازت سری کشن پیش برهمنان رفته نمسکار بجا آورده ظاهر نمودند
که رام و کشن در نزدیکی همین بیابان اتفاقا نزدیک شما وارد شده لیکن گرسنه‌اند

قدری خ

قدری خشکه برای خوردن خواسته‌اند از انجا که شما زاهد هستید اگر صفای باطن دارید بدهید
برهمنان بسبب آنهمه تکبر بحقارت نگاه کرده چیزی بخاطر نیاوردند که خرانکهان ما که را داد
را خشکه دادن واجب نیست بهر حال جماعه طفلان تا دیر التماس نمودند لیکن برهمنان
بمضمون غفلت و بیاد [illegible] خشکه ندادند جواب بلا جرم از انجا محروم و مایوس برگشته
در خدمت سری کشن آمده ماجرا اندر کشن کردند سری کشن فرمودند که اکنون نظر بر طریق
دنیا پیش زنان برهمنان بروید و از طرف من و بلهدر پیغام رسانید خوب [illegible] حکایت بخانه
خود موجود آیند لیکن خشکه با روغن بسیار خواهند داد چنانچه طفلان همانجا رفتند
و گفتند زنان برهمنان بمجرد استماع پیام رخصت انجام انواع طعام و لوازم خوردنیها
با خود گرفته بشعف و اشتیاق تمام در خدمت سری [illegible] سعادت گذرانیدند بعضی را
که شوهرش ضبط نمود در خانه نگاهداشت و نگذاشت که پای از خانه بیرون نهد طرفه
حالتی بر او ظاهر شد که یکبار که بحضور و جان [illegible] سری کشن چنان محو و مشغول است که جسمش ضبط
شوهر و جانش [illegible] سری کشن حاضر شد و نجات یافت اگر کسی در مقام اعتراض نماید
که با صورت و عدم [illegible] طرف [illegible] نجات ممکن است از این جهت [illegible] الا آنکه اگر دوست
نزدیک آمد ملاقات حاصل شود [illegible] اگر از ملاقات محروم ماند [illegible] گم ادرا
ملاقات جسمانی حاصل [illegible] روحانی حاصل نمود صواب ارد

زایل شدند بدین نوع صوات و غذای هر دو از ان عورت معدوم گشت و نجات یافت العلاقان
سر بر گرفتن خنده کنان ما زبان بر همراهی فرمودند که اکنون بخانه خود ها مروید زیراکه بدون شما
حاکم سر انجام نخواهد یافت آن بیچاره گان بعجز و بسیار التماس کردند که ای مهاراج اینهمه
همراهی و فتی در دی بر احوال مستمندان و مشتاقان لازم نیست خود منصف باید بود که ما همه
مادر و پدر و خویشاوند را گذاشته بخدمت شما آمده ایم اکنون کجا برویم متحمل چند ای شما
نمیتوانیم شد سر بر گرفتن فرمودند که بخاطر جمع بروید که سبب آمدن اینجا آمدن شما بخدمت ما باقی
دارید هیچ امکان ندارد و اگر از روی ملاقات دارید موقوف بر ملاقات جسمانی نیست
ملاقات روحانی کافیست صفای محبت می باید القصه آن عورتان بخانه خود ها رفتند
حکایت انجام رسید مر همراهان بر صفای عقیدت عورتان چه که در خدمت گوالان از آمد
سهرها شنیده بودند افرین و تحسین نمودند و بر کردار خود منفعل گشتند و همدیگر گفتند حیف
که حکایه را فرستادیم با وجود انکه در وید خوانده ایم که پسر دیوکی محض یار بر همه است
دیده و دانسته غلط کردیم بهر حال می طالع خوب داریم که عورتان ما با
گوالان محبت پیدا نمودند گوالان القصه مرا معاف خواهند ساخت سری کشن و بلدیو میگویند
که زنان برهمنان انچه از ما گوالان کدر اشیده بودند گوالان ها جمیع تو بایت تناول نمودند

داستان بیست و چهارم ۳۸ موقوف نمودن حکایت تمام اندر و معمور کردن تمام کوه گوردهن سری کشن و بلدیو گفت

دو روز

که وقتی گیان برج ساروسا مان حکایت مهیا گرد اما نبودند متحیر گشته ند که حکایت تمام اندر ساخته اند
زیراکه باز کشش نیفتده اوست و این طریق از قدیم جاریست سری کشن فرمودند که اکنون
و عدم و ارام و الم موافق افعال بظهور می آید اگر خواهید گفت که نتیجه دهنده دیگر است ای عزیزان
اگر نتیجه دهنده دیگری باشد اختیار دارد و سزای اعمال بخلاف افعال هم میتواند داد لیکن اصل الامر
اینست که الغرض هم نتیجه موافق افعال میدهد پس اندر کیست که بنام او حکایت میکنند
فی الحقیقت ثمره افعال از افعال است یا از الغیر حاصل میشود در صورت اندر چیکاره است از هر کم
زیرکیست اندر این بیشتر باید کرد و بخلاف ان بعمل آوردن خیال است که زنی شوهر خود را گذاشته
با دیگری موافقت کند و عاقبت او بسیار بد می شود و چهره بی رونق میشود هر چهار فرقه را
انچه لازم است اینست که برهمن علم وید را اختیار نمایند و چهتری محافظت همه کس بردارند
و بیش تجارت و زراعت کنند و مالکان گاوان محافظت نمایند و کسید بعضی خود و دیگر دشمن شود از
خدمت هر سه فرقه و صرفوت نهر ساند من از جمله اینها موافق برده چراگر شیم کم
ماده گاوان را محافظت میکنیم ارام خود را ارام ماده گاوان میدانیم در کوه و بیابان و ماهائی
هر جاکه چاره و آب وافر میباشد میگذرانیم ای عزیزان بهتر انست که حکایت تمام کوه گوردهن بشدند که بر زمین
ما مشهور سبس کلیها از روی عرض زرد لیبار و بجای آب محض شیر ماده گاوان مهیا جنت دینار که بر همه ساختند
بخورانید سی حاد نبی دانه از شیر ماده گاو و بچه ماده گاوان بخورانید بعد از آن هر کس از جای بدال
و عوض زلک و سایل سود بقدر مناسب و استعداد بدهید و انواع ماکس به
گوردهن بریت بگذرانید القصه هر کدام افغان اینوع کرده کوه گوردهن پرداختند

زمین فرورفت سری کشن که خود بذات همراه ساکنان برج هم حاضر بماندند و دیگر به جانب بالا
کوه گوردهن را نشنیدند و فرمودند که ببینید این کوه را ... صورت دیگر کرده است والا کوه بود باید که
او را انسکار نکنید ... قدر او را نمیدانید ... همکار منکم سری کشن ... سری کشن خود را همکار کردند

ادهیای بیست و هفتم و بیست و ششم در شدت باریدن و برج و برداشتن کوه

گوردهن و محفوظ ماندن ساکنان برج در هر مقدمه و اظهار جلال سری کشن از ایام سپری کرد
و عمر ... که تمام ... موقوف شدن ... به غضب درآمد و در مجلس خود گفت که ببینید که مردم
صحرای ... مقتضای غرور و دولت و نعمت ... کوه گوردهن ... ببینید
آری ... سری کشن ... و ... در ... بسیار ... اند
از جسم ... ساخته ... ابرهای ... که ... باران ... داد
که در برج ... باران ... کنند که در آنجا ... شدند ... قوت ساکنان
برج که از محصول ... موقوف کرده ... باران ... بدان ... تمام ... ملوک
باران ... که ... عالم آب تمام ... گردید برق
... در ... شدت ... ژاله ... که ...
در زمین ... حمله ... ساکنان ... جراحت
سری کشن ... آن ... ظاهر ... ساکنان
... انسکار ... کوه گوردهن را ... برداشت ... کرده تا
هفت روز بالای دست ... جمیع انسان ... سری کشن ...

کوه گوردهن ...

کوه گوردهن آمده محفوظ و محفوظ ماندند ... همه کشن ... روی ... پهلوان ... محمود
متوجه شدند که ... اندر حیران شده باران ... که ...
صاف شد سری کشن ... آن باران ... آب ...
صاف گردید و راه آمد شد مخلوقات ... سری کشن
متوجه ... پهلوان ... که کوه گوردهن را ... نگاهداشتند
و ... محض ... پهلوان ... و کوهیان
... شکر ... آورده ... کوه سری کشن ... و
... که ... و ... رقص ... هر کدام
از آنجا ... سری کشن ... که ... طفل هفت ساله
کوه گوردهن ... نگاهداشت ... که
... ارادت ... که
... باران ... جهان
... در ... که در ... فرمود
همه کس ... در ... آورده ... هوشیار
... پهلوان ... القصه ... منقلب شد
... سری کشن آمده ... و سر خود را

برقدم مبارک نهاده التماس شفا نمودند فی الحال درس آمد بتفحص و اکثر علما بقصد خواهش غوغا در مملکت ارس کش
بدور رفته بمیرزا شاه بالاتر فرمودند که منور شده لیکن نتیجه اخص بوقوع آمد الحال که
بر القصه از افواج خود لشکریان بیرون ببعضی بر اعتراف کردم بر دلگاری که بمارا نور سعی در سر انجام آن
مشغول باشند لیکن مغرور مباشند و مارا از نگوش مکن بکسی از همتان رود در او نهاد که ما دهن مالیکه و
ورکیمشران در خدمت سر کشی نفهمند که نام شما از امر در کوه بدات اندر ممکلان خود در دست
و همه حضور فرا و بندگی رفت ادهای بیست و هشتم وقتی نشد قدرات به انمام با همه عده بر ازی عسل
در مسمای دریای جی رفت از انجا که کلفها در یاها بعهده آن معمور است و منده توفیق کرمت
غسل رفته بود او را عمله و فعله بیران گرفته در بیرون کوک مرد نیر حمایه کوهپایان که مردان دریا ال سالم
لوونده از دوقع انچه در مه بسرکشی ضر کردند سکوان و لشکر نفت آوردن پهلوان حسین
پیش بیرون لشکر نفت در موضعه از انجا نمند اخلاص کرده آوردند بیرون دار الحکومت عدد القصه
عمله فعله و لشکر نفت آوردن پهلوان بجا آورد دار ی تا صبح نمود و در دریا غسل کردن
و چیزی بیست دقیقه که نمند را از انجا آوردند همه کس نفس کرد اتستمد که این طلوع گفتند
پهلوانان ات انمه از قدرت او بعید بود ادهای بیست و نهم و سی ام و سی و یکم
و سی دوم و سی و سیوم و سی و چهارم ادهای سنگ دروس کو یدا سهند بوبارا به نحیت گشت در جو
همه کام بود نمات سر درست روشنی ما هاب بکمال لطافت تابان ساخت و در ان و کوهها جمیلا در بدی سکنه
و صفدان لیو بری گذشت خواستمد که در همه کام و حمام کرتند انما مند الله فاگانا بسر تواخشند

کوهیان بمجرد

کوهیان بمجرد شنیدن صدای بانسری بی اختیار از خانه ها برآمده روان شدند هر که بسیر
می آورشان بنده طرف نیبه ها همانجا انداخت هر که شنیده و دایه می پخت نا پخته گذاشت
هر که از لباس و پیرایه خود را می آراست نا قص گذاشته بر خاست هر که بسیر را
میبوسانید پسر را بر زمین نهاده هر که در خدمت شوهر می بود از خدمت گذشته در چشم مشک خضاب
در چشم و ابرو ماند آنچه در دید همین جمع کوهیان به اضطراب و اشتیاق تمام از خود جدا شده
هر چند شوهر و پسر منع میکردند هرگز نمی شنیدند بعضی را که شوهر پیش در خانه بندست آن
کوتند بر صور و ضیاب سرکشی بر دوخته ملاقات رد خاطر صاحب بخود نجات یافت
از نکام کرده بیسینه انگیختا سپرد تا از بن هر کس نوع هر نحو که پهلوان بنماید
هر آینه نجات می یابد ملک دراصل منکر دد القصه هرگاه کوهیان هر دو یک سری کار کس آمده
از دیدار جمال جهان آرا سوالات حاصل نمودند بعد از استفسار خبر خیر و عافیت فرمودند
که نجانه خود ها بروید الحاصل القصد تمام یابان دست ما بهات بای ازی دیدن آمده
بود انچه میسر شد الحال برویدر زیرا که بودن زنان در همه کام در همانان
زنهار روحیه بست محض رضا جویی شوهر و رضامندی مردم قبایل شوهر
دیر در خدمت احوال دوسته ها لازم است بلکه که شوهر و شیل در تهلک
برده چیده روی کی آدهن لیی بد خود مطابع بر احمق هما منافس شد معهد ا
در رضامندی شوهر کوشد لیس بجمع نعوه رفو باید رفت الکون انجا بیاید السار

اگر آرزوی ملاقات می دارند موقوف بر ملاقات چند هفته است اگر نه در داد کار هم
حاصل نمی شود که ما از شنیدن این حکایات بسیار مغموم و اندوهگین شده
سر فرو آورده نقوش و خطوط حیرت از انگشت پای خود ها چنانکه عادت حیرانان
است بر زمین کشیدند که الحق ارشاد وی درست است لیکن محتاجان محروم برگردانیدن
از انصاف نیست من خود خانمان خود را گذاشته بجستجوی شما آمده ام از روی محبت
و بر من لحاظ داشتیم کمال رنگ منقطع نماید رخصت اینهمه دوری و مهجوری در حق
مستمندان کنی کیش نیازد از آنجا که آتش کام دلم در صحرای بیدل بر افروخته است
از التفات لب های خود منطفی کن و گرنه جسم بی دل از این مفارقت
خواهد سوخت و جان بی صبر و تحمل با تو خواهد پیوست ای عزیز دل تنها
نگاه که از همه چیز برگرفته بر تو رسیده ام و کنیزی ترا اختیار کرده ام
نگاه داریم دست از کار و پای از رفتار باز مانده است از اینجا نمی توانم رفت
هرگاه مردم از تصور تصویر تو کامیاب می شوند و شما را صبح بادیه گشته ام
چرا محروم بمانم ما را جای کنیزان نگاه دارید و از مراد دل مدعا محروم
مدار دست رحمت بخش بر سینه من نه کام دل من بده دیگر آنکه ظهور جلوه مبارک

بی آرام

برای آرام ساکنان برج است اینهم از ساکنان برج ها اینهم ما را و رنج و الم دل آتش کاف و
دیگران آرام دادن که امام انصاف است هرگاه گومان اینهمه ابرام کردند به گفته بعقد
پهلوان اتمام آرام نظر بر بیقراری و اضطرار آنها حسب دلخواه آنها گویا کردند باز دهی عود بر دوش
گونیاو بازوی گوی را بر دوش نهاده نگاه خنده آمیز دلداری رخصت انگیز نموده هم آغوش نمودند
و دست بر کره سپهری نهاده کامیاب ساختند چون گومان عروس وصال افروزنا گاه
مهر کشی برای رفع غرور آنها از نظر غایب شدند گومان را از مفارقت آن جان جانان
بیهوش می شدند در همان مکان هر سو تفحص و تجسس نمودند و فریاد داد برای گرشن محبوب بر آوردند هر جا
می رسیدند که گرشن کجا رفت الفت گاه اشجار را دیدند و گفتند ای گردک ای اسوک ای نارنگ ای
نیپا ای چنپک ای بل ای جامون ای ببیل ای الکا ای انب ای اک ای ارک بگو بگو گرشن کجاست
ای ناگ کیسر ای ملکا ای جاهی ای جوهی ای تولسی ای توت بگویید که کدام طرف رفت
آن عیار کجا رفت ناگاه نیلکه دیدند گفتند ای نیلکه از آنجا که همت دریای پهلوان مهیاست بگو
کجا رفت چنانکه زنبور سیاه که بوی گل گرفته هر طرف دیگری می رود همچنان آن دلربا چه شد
ای زمین هر جا که آن سرو خرامان رفته است نقش قدمش بر سر تست بگو کجاست ناگاه ماده
آهوان را دیدند پرسیدند آن چنان شمائل بسیار قلندر و خوش نما شده است
خوش سوار زیر نشسته است ظاهرا گرشن را دیده اید ما را بگویید آن آهو دلربا
کجا رفت دیده به هر جا که هم چنین هر که را دیدند همچو دیوانگان از وی می پرسیدند
بعد از آن خیال الله از آن باز بگذشته دیده و شنیده گفتند همان فرض بکی

بوتنا بیک الاسر کرشن که بالا تر با ورت بیک الکهامر و بکا مرینا الاکانی
رفتی قرار داده هر یکی الابد سیتو زمین کرشن خیالات لعلی اورده جست وجو میکردند
ناگاه نشان قدم مبارک یافته بیابان رفتند قدری چند رفته بودند دیدند نشان پای
عورتی همراه قدم سری کرشن است از مشاهده آن حسرت و حسد برده بر یکدیگر میگفتند ان
عورت هزاران آفرین و تحسین بر کمال خود ها هزاران نفرین کردند همان سراغ قدری چند
رفتند اثری از پای عورت نیافتند فقط نشان قدم سری کرشن جهان یافتند قدم مبارک
در ریگ فرو رفته است احتمال کردند ظاهرا آن عورت را الیس ماند که بالای کتف
خود سوار گشته روان شده باشد اتفاقا گلها بر زمین افتاده دیدند قیاس نمودند قوی
جعد او را شانه کشیده گره اگر کرده باشند سری کشن میگویند از این که عورت در تمام
بر جهت مغرور شده سری کرشن را التماس کرده بود که پیاده نمیتوانم رفت
فرمودند بر کتف من سوار شو هر گاه آن عورت خواست بالای کتف مبارک سوار شود
سری کرشن از نظر او غایب شدند القصه آن عورت و اینهمه گوپیان تا ملاس سری کرشن
بیشتر روان شدند چون نیافتند گوپیان برگشته در ریتی که آمده بودند [illegible]
آمدند و اظهار توجه سری کرشن نمودند همه یکی گفتند اگر توجه الهی در حق ما جواب
بود [illegible] اهدا و در سری سکدیو میگویند ای راجه پریکهیت بدانکه
آنحضرت انتظار ایشان اولا باخیلی که بر دو چه کار لیکن بنا بر اینکه الفت
زن و مرد همه را اینچنین مبتلا میسازد در این صورت فرودم دربها

بدانند که الفت زن و مرد خوب نیست فی الحقیقه [illegible] مقام محبت است
گوپیان بعد جست و جو محروم برگشتن از آنجا بی اختیار با نوا نحر و زاری و الحاح باد
سری کرشن جهان پر درد خشند ای نیر دلها از دیدن تو داریم جان و دل خود
بتو داده ایم این چند مدت بر احوال تمام عالمیان ترحم کردن و مالا در رنج و اندوه انداختن
کدام انصاف است ای نیکی ما رهم کس الا گاهیا بیا زور مالا در بلای فراق
در انداز این معنی شرط عدالت و انصاف نیست بیا بیا دلست از رحمت بخشش هر حرمتی
بنه و قدم مبارک بر نشان من بگذار و لب شیرین دو الحیات بر لب منی
بگذار روز خود الامن بیما ما فرزندگان الا زنده کن هنوز از یاد و خیالات تو
زنده ایم و گرنه هلاک میشدیم دوای دردمندان فرصت تست ای دغا باز حیف
که آن همه خنده و گفتار و ادای دلبرانه تو اکنون دشمن جانی من شدند
خار در هر پای مبارکت از صحرا و بیابان میخلد ما را در سینه و جان
و جگر مجروح میکند ای گوپیناتهه وقتی هر روز زانه برای چرانیدن گاوان
میرفتی و هنگام شام می آمدی چشم بر راه تو منتظر میبودیم هر لحظه بر ما دوران منزله
هزاران قرن می بود ستم حیف صاف فرگان چرا در کاخ از افریدگار گلفخی نور با چهره
می خشید ملاقات روز فیر را میدیدیم و هر لحظه بیاد گاران ... ای ... ملاقات
صادق با ... از شوهر و مادر و پدر دل بر چو نبات بر گرفته با تو ملاقات کردیم اکنون ... جدای
نمیتوانیم شد سری سکهدیو میگویند که هر گاه گوپیان در هجر ... ناله و فغان و الحاح عمو

سری کشن انتهای براحوال ما ترحم آورده ناگاه همانجا در میان گوپیان همچو گل در میان
آب ظاهر شدند گوپیان بی‌اختیار از سر اشتیاق همراه سری کشن جیو شدند و بعضی
مبارک آنسرور دست خود گرفت یکی بازوی مبارک گرفته بر دوش خود نهاد یکی از سر برگ
طنبول آنگال گرفته در دهن خود انداخت یکی پای مبارک به سینهٔ خود نهاد یکی چشم بر رخسار او
متوجه نگاه داشته مژه بر مژه نمی‌پیوست یکی لب خود را از دندان گرفته چشم تحیر بر سری
کشن جیو می‌دید یکی آب دیده او را از رگ آن چشم منور ساخته به هر حالت گوپیان حلقه
زده در همان شب مهتاب برای حصول مراد خود با جانان لطیف از نالهٔ معطر برآورده بر
ریگ دریای جمن که نرم‌تر از بستر راحت بود گسترانیده به انواع کرشمه بر حسب اوقات
و اداهای دلربای گفتند که اخلاص در دنیا سه نوع است یکی آنکه یکی با یکی اخلاص دارد
طرف ثانی نیز با او دوست دارد دویم آنکه ایمنی آنجا که دارد طرف ثانی او را
دوست میدارد سیوم آنکه ایمنی هر چند اخلاص دارد لیکن طرف ثانی
اصلا اخلاص ندارد و نوع کدام طریق در خود جا بر دارند همگوان میفرمودند طریق
اولی هر آینه رسم آمیزی دنیاست ایهیچ حرف جا… طریق دویم معاملهٔ
رحم دلیست طریق سیوم سه نوع است یکی اتمارام دویم پورن کام
سیوم کرتهن اتمارام آن است که تا نوع اخلاص و تواضع مدرک نشده باشد
پورن کام آنست که هیچ چیز محتاج نباشد کرتهن آنست که قدر نعمت
و احسان نداند گوپیان طریق وردی هست … ما را نمی‌خواهد و او را

نمی‌خواهیم و نمی‌خواهیم و وقتی که با شما ملاقات نشده بود با شما ما را خواسته بودیم هرگاه از
شما جدا شدیم گویا شما را نخواسته‌ایم در هر دو حالت اخلاص و محبت با شما بسوی
من افزایش گرفت از آنجا که شما صفای محبت دارید اگر عمر من بقدر دیوتها دراز
باشد تلافی اخلاص نمی‌توانم کرد گوپیان سری کشن خود را به انواع صورت آشکار
ساخته در میان هر دو گوپی یک الینه دست مبارک بر دست هر یک و دست هر یک
بر دست خود نهاده رقص کردند هر کدام از گوپیان چنان دانست که سری کشن پهلوی
من است همگنان کامیاب شدند و در آن حالت دیوتها در جهاز کندها بر آسمان
و البسرا و دیگر کنیزان عالم بالا با حوریان جهت تماشای رس منتل … گرده
گوپی … بیرون … نموده … کردند و البسرا دیگر … رقص نموده
سرود میکردند گوپیان هنگام رقصیدن و سرود کردن صدای کهونگرو با تال تان
جنبانی موافق ساختند که اصلا خطایی واقع نمیشد جمیدن … و خمیدن
کمر و حرکت پای و بازو و سینه و اداهای چشم و ابرو چنان از ارتباط
یافته بود چنانچه درخشیدن برق در ابر جلوه‌گر شده اگر در آن حالت از
گشودن موی سر هرگز خبری نداشتند لیکن الحال هر کدام با همه سری کشن جیو
موافقت دست یکی از گوپیان لیکه از کثرت رقصیدن مانده شده بود دست
مبارک گرفته ایستاده ماند و قطرات عرق روی مبارک توپ زده بعضی از گوپیان

در حالت رقصیدن هر آینه پهلوانان طنبول از دهان مرد کش که فیه و دهان خود می انداختند
و بعضی تا آخر زمان نگاه داشته دست مرد کش را بالای پستان خود می نهادند
و بعضی بازوی خود را در گلوی مرد کش و بازوی مرد کش را در گلوی خود می افکندند
ای راجه برهمت آنکه مرد کش دست بر دست نهادن تا بدن کوهیان چسپیده
رقص کرده اند آنکه هیچ طاقتی باقی نبود چنانچه کودکان عکس خود را ملاحظه کرده
با همان کسبی ماندن کنند چون کوهیان همنشین وصالحی مرد کش که منعقد بودند اسیر کرده بودند
بیماران چند آنکه کوهیان بودند با آنقدر صورت خود را مرد پهلوانان اسکار شده همراه
آنها گریبان کردند زمانی دو تنها را از مدت ملال این احوال کام دیوتهای آمده همه ترسی
گشتند باهات و ستارگان که اینحالت را دیدند به ازحرکت باز ماندند لهذا
شب دراز و طویل شد القصه بعد از آن مرد کش و کوهیان بهجو فیلان مست تا بالای
در دریای جمن در آمده همدیگر آب بازی کردند تمام شب بحالت رقص و دراسی گردیدند
و آب بازی کردند پس عمر مرد کش چنان است که صورت ملاقات تمام شده
بود دیگر احوال لشدر راجه برهمت گفت که او تار پهلوان بر آراسته و مذهب
و بنا بر دفع عذاب است پس از چه صواب چرا مردان پهلوانان زنان بیگانه را
طلبیدن و ملاقات آنها مباشرت کردن صریح خلاف مرجاد است و تعجب دارد
راست بگو بعد که اینمعنی همچنان است یا من غلط فهمیده ام مرکان لسانی اخیال

اینمعنی واجب نیست پس پهلوان خود به دولت اختیار انعمان آورده مرد کش با دیدن
در همه صورت جواب داد که اگرچه اینه مرجاد تکذار دو همه کس در مرجاد نگاه میدارد
لیکن اگر الله از مرجاد و تابی مرد آن کذارد و مضایقه ندارد و چنانچه آن کس که همه چیز را
بخورد و را عیب نمیشد کلیه است که مرکسه کل متعدان را رها باید از فعل
آنها نگاه باید کرد و پهلوانان در همان مرکز از او قعل و فعل فعل نوازند به افسوس
و عذاب آنها عاید میکرد و حکمت نام پهلوان است هر دارا همه کس
بصورت انسانی او تار گرفته چنین لیلا و خیالات بظهور آورده اند که تنها
و خیالات پهلوان هر نوع بشنود و بوی پهلوان گراید هرکه پهلوان یاد خواهد نهاد
باید دانست که نتیجه نیک ظهور خواهد نمود و آنکس که مرد کش حضور حاضر خواهد بود
باید دانست که مایای پهلوان خراب ساخته است القصه در گوکل شب مادهی و عید
کوهیان بموجب اجازت پهلوان بخانه خود ها رفتند زیرا که قدرت پهلوان که شوهران
آنها اصلا ندانستند که زنان کی رفته اند بلکه میدانستند که همراه ما هستند هرکه کردار
پهلوان و کوهیان محبت بشنود با خواند او را برم گت میسر بود و کام رو
بدر رود و قدیم با کنان گوکل در اجماع آمده مرد کش
سد شو و پاربتی بجا آورده و زنان باب سرستی غسل کرده بهمان را خیرات داده
تمام شب بجا گذارت کردند ابتدا جماعه بسیار فراهم آمده بود بر اتفاق که اردها

یک اژدها در آنجا سکونت داشت پای نند را در دهان گرفت نند آواز بلند برآورد
ای سری کشن دریاب خبر بگیر که مرا اژدها فرو میبرد همه گوپان برخاسته هر چند آتش سوزان
بر سر [illegible] زدند فایده نکرد درین هنگام سری کشن همانجا تشریف آورده بمجرد قدم مبارک
سری کشن رسید جسم اژدها گذاشته صورت زیبا نمایان کرده [illegible] بجا آورد
سری کشن از وی پرسید که کیستی [illegible] ظاهر نمود که در جسم [illegible] دهران
بودم بالای بیمان سوار شده هر جا که میخواستم سیر میکردم اتفاقاً انگرس [illegible] را
دیدم که کریه منظر و بدشکل بود بر صورت زشت او خنده کردم [illegible]
در جون اژدها یافتم [illegible] حق [illegible] شده [illegible]
ملاقات حاصل شد [illegible] از عذاب [illegible] یافتم بعد از [illegible] اژدها [illegible] را گذاشته
بمکان خود رفت روز دیگر هنگام شب ماهتاب رام و سری کشن و گوپیان همدیگر
سرود میخواندند ناگاه [illegible] کمبر درآمد [illegible] گوپیان را برداشته برد
گوپیان به آواز بلند فریاد برآوردند سری کشن [illegible] استماع بسرعت تمام [illegible] رسید
از دست [illegible] خلاص [illegible] سری کشن [illegible] داد ادهیای [illegible]
[illegible] سکهدیو [illegible] راجه پرچهت گفت که سری کشن صبح [illegible] برای
چرانیدن [illegible] به بیابان [illegible] وقت شام برگشته [illegible] بخانه
می آمدند [illegible] هر کدام [illegible]

او تمام روز [illegible] میبردند هنگام شام [illegible] آثار جان تازه میافتند ادهیای
[illegible] بموجب [illegible] ادهیای [illegible]
کشن رام و کشن [illegible] آمده [illegible] تا آسمان میرسید [illegible]
[illegible] را [illegible] کشن [illegible] دفع آفات
[illegible] استعمال کرده بودند [illegible] آواز بلند برآوردند سری کشن [illegible] استماع
آن نزدیک [illegible] پهلوانان [illegible] فرمودند که بیا ما ترا
علاج کنیم آن کافر [illegible] هر چند [illegible] بسیار [illegible]
نکرد [illegible] کشن [illegible] او را گرفته بر زمین برتافتند [illegible]
بدر رفت [illegible] از کشته شدن او آرام یافتند [illegible] کردند
همان وقت [illegible] رفته [illegible] گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] را که [illegible] بالای سنگ [illegible]
[illegible] آن [illegible] که آن دختر دختر خود [illegible] بود [illegible] که در [illegible]
[illegible] تو [illegible] خود [illegible] که [illegible]
همان [illegible] دیگری را چه طاقت [illegible] کنس
[illegible] نشده [illegible] و [illegible] زنجیر کرده [illegible] جانور

دو دیگر رفقای خود را طلبیده خلوت نمود و مشورت خواست که تدبیر دهنک جاک
حمایت شد و رام و کرشن را باید طلبید و آن هر دو طفل را باید کشت هر جا که
خیالات خام و تدبیرات فاسد بعمل آورده بطلب ایشان خود فرمود که مکان‌های
منتهای دروازه اینک ما هم که شمشیر خاص او بود تیار نمایید و فیل مست
بر دروازه ایستاده کنید و پهلوانان هنگامه کشتی گرم سازند هرگاه آن هر دو طفل
بیایند از همان فیل باید کشت بعد از آن نمند و دیگر جادوان ملک اوگرسین
که پدر من است و دیگر برادر کشن که عمه من است اینها را نیز باید قتل کرد و گرنه
سلامتی من امکان ندارد و القصه همین تدبیر مستحکم کرده اکرور را طلبید گفت که رام
این تدبیر بدست یاری شما میتواند شد بهتر الست که در صبح بروید و از طرف من
بنند پیغام رسانید که آمدن شما برای دیدن مده بوری و دهنک جاک
ضرور است همه کس بیایید و از ما مکش بیارید اکرور جواب داد
که اگر این تدبیر درست رفتند بهتر است هر کسی اراده بلند دارد
لیکن سر انجام آن اختیار پهلوان است پهلوان هرچه میخواهد میکند
بعد این همه مشورت کنس بمحل سرای خود رفت ادهیای
سی و هفتم سیج و چهار اشلوک ۳۴ راجه کنس صبح سحر گهی نام

کبنام و نیت را رخصت کرد چنانچه او بصورت اسپی قصد کشتن رام
و کرشن جائی که هر دو طفل بودند آمده گفت که کرشن کی جانب خود بدو
فرمودند که منم بهر حال آن بدبخت چنان زورمند و مهیب بود که همه کس‌ها ترسان
گشتند هر چند بکر بسوی کرشن حمله آورد کاری نکرد باز دهان وا کرده تا
آسمان رسید پهلوان دست مبارک در دهانش انداختند زمین قدرت بسیاری
کرشن که دست مبارک [illegible] و نهایت گرفت که او را طاقت نفس زدن نماند
جسمش بزرگ دید شکمش همچو خربوزه ترقید سقف و کشن برآمد جانش از
قالب بدر رفت بعد از آن دست مبارک از دهانش برآوردند مسیح الکلیفی واقع
شد و پیغمبر مبارک [illegible] دیده در مصر باز آمده گفت ای مهاراج
[illegible] کارهای بسیار از ذات قدسی بظهور خواهد آمد و من خواهم دید بعد از آن نارد را
رخصت کرد روزی که گوپال همراه گرفته برای چرانیدن گاوان در کوه گوردهن رفتند
و طرفه بازیچه [illegible] لعب کردند یک جماعه [illegible] گوسفند
را صاحب گوسالها یک جماعه را [illegible] قرار دادند اتفاقاً همدران
[illegible] زر [illegible] کنس [illegible] گوالان [illegible] آمده دزد
آنجا آن بدبخت بسیاری از طفلان بطریق دزدی برده در جوف کوه نهان
ساخت سر کشن از مقصد او آگاه شدند و اگر فته [illegible] دو بکار برد

خاطر نکرده بها پس از یک منت درست کار او را به انجام رسانیده بودند

هنگام شام بخانه خود تشریف آوردند و دو تو بها و غیر آن انواع ستایش نیاز بجا آوردند

ادهای سی و ششم و سی و نهم و چهلم و چهل و یکم و چهل و دوم روایت شدن برگزیدن

ملهمه ره حجامه جادوان مشهور است عز و وقار و در وقوع مقدم کار و در صلاح و با عنان

و کوتاه و سکستی گمان سلطه یوماً راجع برجهت گفت که اگر و روز و در حرم از سی رفت

شده حرف از روی بلند فات سرکش چو مرتبه کهای داشت و در دل خود میگفت که امروز سعادت

ملاقات هر آینه عذاب ها برطرف خواهد گشت اتفاقاً امیران از جهات را رسید در این روز

امیمی با عشق شکونی نیک بنده است ناگاه همه ران خاست جائی که سرکش با کاوان را بمحضر رسید

انجا رسیدن آن قدم مبارک مطربش اقبال نغز الفور از نیمه راه آمده بنظر آورد که ناگاه

مرکس خواهم دید بر روی بسته سر بر قدم ایشان خواهم نهاد و آن دستگیر و ماندگان

و دست خود بر سرش خواهد داشت و چهار ماه مفارقت را خواهد ساخت مقام

ملاقات معانقه خواهد برداشت ما را عمری خود خواهد گفت و بخانه خود خواهد برد و از احوال

استفسار خواهد کرد باری همین خیالات بود یک چندی ایشان هنگام شام رسیدند که بهم در سر

در مسکن ماله کاوان شیر سپرد و رسیدند اگر در بجهت دیدن آن مشتاق دو دیدن دست بجا آورده و اشک

محبت از چشم بر آورد و از کثرت حیرت حرفی بر زبان نه آورد سپس سرکش او را

بر دو دست در کنار گرفت و رسمی معانقه بعمل آورده سینه و سر کرده بخانه خود بردند

دیباهی او را نشسته از ربع مانند کیهانی را با چیپ کردند و انواع و اقسام اغذیه مرکب و تنبول و

خوشبو و معطر حاضر آورده بتواضع و مدارا پرداختند بعد فراغ مهمانداران خبر و قیمت پرسیدند

بعد ازان خدمت راله گفت که از احوال ایشان ظالم و بیعی چه بلاد هم است که بر سر تقسیمه

شما هم بخانه ایشان هیچ مبشی در رخانه قصاب بسر برده اند شنیده اللّٰه صرف تمهای جا مانده

انچه اگر ورد در خاطر خود خیال ملاقات و سکوت آورده بود اگر کسی دانایی ظاهر و بنگر

همانا نوع طرقی سلوک و مدارا امر عجیبی داشته همان سیر رسیدند که از عمومی چیزهای باعث

آمدن شما صحبت بنظر ما بعید اگر در جواب گفت که فی الواقع لکن ما تمامی خاندان

جادوان عناد و عداوت مستحکم دارد ازینجاکه همه جنبر بهر کار است باعث آمدن خود

چه حاجت است که بیان کنم بر کسی دانایی اظهار و باطن که معلوم کردم به هر حال من هم

از روی دیدن او داشتیم بعد ازین سرکش بوی بند می طلب شدند که امروز از روز برای

آنست که ما و شما و بیرکس راه کنیم بتوبت دهنگ جنگ طلبیده است آمدند از

استماع آن جمیع سالکان شهر را خبر کرده که امشب شیر و حیوانات و روغن هر چه فراهم آیند

نگاهدار سروسامان مسکنش مهمان ساختند و از بهای سوادی نیاز ایشان گر

فردا شهر را خواهیم رفت و آنچه کس امروز خواهیم کرد از شود و جنگ خواهیم دید از ای رسیده ام

که معلوم بسیار از دیگر دیار و بلاد نیز برای دیدن جنگ می آیند و بیان از شنیدن ان

لیکن خبر ملال نیز سبب آه سرد از دل بر آوردند و به هر لفظ حیف فردا

اگرور رام و کرشن را تنها خواهد برد چه تدبیر کنیم هیچکس از گوپیان از خود خبر نداشت همگنان
بیهوش شده بودند که گویا از تن شان جان برون رفته است و بعضی از الم بیقراری مانند موی بسر گشته
یک هیچو نقش دیوار ساکت و حیران ماندند که از افسوس چه کنند دست بر سینه و دو تا نالهٔ
و افغان بر آوردند باز همگنان فراهم آمده بی اختیار گریه کردند و به یکدیگر گفتند این بلا تا همه ماتم دارد
و به همه هستی که یار ما بود بر روی مفارقت می‌اندازد و پریشان و حیران می‌سازد ای پهلوان
اکنون چنان می‌شود که سوی صبح به همه تدبیر ایشان نه اکرور گفتند که نام ترا الخلاف و سمرت تو
نهاده اند این همه ظلم و تعدی چرا بر احوال ما همه ضعیفان بیچاره میکند از ما کرشن انچه
میبیند است چه خیال در خاطر رسید که اکرور با گوپیان گفت که ما بعد از ان
سخن گفتن چه فایده می‌بخشد یک ملازمت بعد دو سه روز باز خواهند آمد یکی گفت
و دیگر است مروت ندارد فردا زنان متهرا خواهند دید حسن و جمال ایشان فریفته خواهند گردید
آری ما همه دهقانیم زنان متهرا همه شهری اند هر آینه او را مبتلا خواهند کرد دانند یکی گفت
که ای همه گوپیان چه قدر سنگین دل هستند که گفته اکرور را منظور میکنند یکی گفت
من از شرم و حیا در اندیشه مهر کرشن را نگفتم و میگذارم حیا در دو فیات خبر
بر ما لازم آید جاید چکنیم چه دانی لو اصحاب ... کرد یکی گفت وظاهر
ندیدن فنت دو ... ... خواهم ... حیا که ... دانه
برای حیرانی گاه می رفت وقت شام آمد ... میکند ... حلاوت

شب و روز بسختی تمام خواهد شد یکی گفت ... کوتاه ... گوپی ... گشتند
القصه تمام شب همچنین بسر بردند و یکبار یکه زار زار گریستند و بار بار ایشان میگفتند
گوپیها مگر ماده موضعی چون صبح شد رام و کرشن و اکرور همه کس با اولاد راهی شدند و گوپیان
برابر ایشان سوار شده و عده و جوالت و دیگر لوازمه همکیش با خود گرفته روان شدند
گوپیان از شهر بیرون بر آمده تا جایی که ایشان راهی در نظر می‌آمد چشم ها نگران ایستادند
و فتنه گردان ایشان از نظر غایب شد گرد و جایی که از ان راهی بر می‌آمد امید بریدند
جمال کرشن بیاد گرفته در ساعت ... زود خواهم آمد ... جامه ... زر ... گوپیان شدند
دیگر چنان احوال بود که همه می‌مردند گوپیان برگشته بخانه خود ها آمدند الله هیچو ماندند و
رتهه بر رفت وقت شام نزدیک دریای کالندری رسیدند رام و کرشن با اولاد رتهه سوار مانده
دست و پا شستند اکرور فرود آمده برای غسل در میان دریا در آمد دید که رام و کرشن
در دریا غوطه می‌زنند متحیر شده سوی رتهه نگاه کرد دید که بر رتهه نشسته اند
مکرر همچنین ... اکرور ... انواع ... شتافت ... زبان گشود بعد فراغ
غسل از دریا بر آمد با اولاد رتهه نزدیک رام و کرشن آمده نشست ... کرد
پرسید ... تا ... غوطه خوردن گاهی سوی رتهه گاهی سوی دریا چرا نگاه
میکردی و ... حیرت ... چهره ات ... سبب چه بود
اکرور جواب داد این همه عجایب و غرایب ... دانای نهان ... را

توئی هرچه ما دیده ایم تو میدانی از من چه میپرسی سری کرشن بهگوان ها متبسم شده
فرمودند که بیشتر باید رفت چنانچه از انجا سه ساعت تمام تا آخر روز برفتند که بمتهرا رسیدند
و دیگر گوپیان نیز از راه دیگر آمدند اکرور فرمودند که بیشتر بمتهرا بر دیده ایم ها هم از حقیقت بی علم
هرچند اکرور بعجز و نیاز التماس نمود که امشب بخانه من تشریف باید فرمود سری کرشن
اقبال آن نکردند و فرمودند مستجب که دشمن خاندان جادو آن است بعد کشتن او بخانه
شما خواهیم آمد و آرام خواهیم گرفت لهذا لاچار اکرور بالجمله ملول خاطر شده بمسکن
رفت و از الطاف الٰهی خبر کرده بخانه خود رفت سری کرشن همان روز که قدری
باقی مانده بود بعد رفتن اکرور جماعه گوپیان را همراه گرفته برای دیدن متهرا اول بمحل دروازه
شهر رسیدند و دیدند که جا بجا آیین بستی از انواع جواهر لقمه بمقرب حلک بسته
لیکن فی الحقیقت برای قدوم میمنت لزوم ما با جماعه گوپیان اندرون شهر درآمدند
زنان متهرا از استماع معجزات سری کرشن که مشتاق بودند با ضطراب دل استادن تمام
و دیدن بالای بست بامها و بر سر دروازه ها تماشای جمال الکبار مجلس از خود
خبر برداشتند کسی که دوده دریک چشم کشیده بود در چشم دیگر ناکشیده برخاست کسی که موی
جعد را نیم کرده بود ناتمام گذاشته شتافت کسی که سرایه سیر را انگشتی
درکمر و زیور کمر را در پای خود انداخته حیرت و کسی که طعام میخورد دست ناشسته بدر رفت

کسی که مالش اشنان میمود با ضطراب تمام عریان و برهنه دوید کسی که بسر را شیر میمودند
بسر اگر بیان گذاشته راه نماشا گزیده از دیدار جمال جهان آرای عالم خوشنودی
یافتند گویا از دیده و دل بهم آغوش ساختند و گلها بر سر سری کرشن و بلبهدر انداختند
سری کرشن هر طرف نظاره کنان تبسم میکردند بر همشان و کمان متهرا از جهل
و بسیاری جوات و برنج العیلی نیاز کرده امیدند اتفاقا گازری پارچه های پوشاک
خاصه کنس را شسته و صاف کرده می برد در راه وارد شد سری کرشن باو گفتند
که ازین پوشاک هرچه قابل ما باشد اگر بما دهی مراتب ها بهبود نو جوانی شوند
گازر چین بر جبین زده جواب داد ای طفل دهقان ما بالی خیال خام طفلانه بگذار سری کرشن
خشمگین شده دست بر سر او چنان زدند که سرش از تن جدا گشت دیگر گازران
همراهی او نیز بسته های پوشاک انداخته گریخته رفتند آنهمه پوشاک گرفته بهمراهان
بخشیدند و قدری برای خود نگاه داشتند اتفاقا خیاطی دست بسته حاضر شد و طالع
او را یاور گشت از جمله همان پوشاک موافق قامت مبارک تیار کرده در بر
گذرانید آن خیاط درجه سار و ثواب یافت قدری چند بیشتر رفتند بر دروازه
سداما نامی باغبان التماس نمود آن باغبان بمقتضای بلندی بخت
و طالع خود عقد گلها تیار کرده گذرانید و نیز ثواب یافت از انجا قدمی
چند پیش تر تنها اندر زن کوژ پشت لیکن جمیله و شکیله که انواع خوشبوها
در دست او بود او را دیدند سری کرشن بسوی او متبسم شده فرمودند بگو کیستی و این

چیست شوهرت گفت وای بی عطایات اگر میرزا گرشن بدهی زود بهبود
نمی تواند شد آن زن بسیار بدمهری از فرق تو بیان بنه جواب داد که نام میرزا گرشن کجا
از کنیزان خاصه سرکار راجه کنس هستم خدمت تیمار داری و مالیدن پایهای مبارک
بعهده من است لیکن میرزا گرشن او را بشیرین زبانی و دلنوازی رام کردند آن
زن را کام دل بخاطر آمد خوشبو بر بدن مبارک مالید پهلوان از حسن و جمال
او مهربان شده و از کجی قامت او که از رشته جا کج داشت تاسف کرده طرفه
تدبیری بعمل آوردند پاشنه بر زنخ و پشت او کج بود پایهای مبارک بر پاشنه و
دو انگشت زیر زنخ و دو دست بر پشت او نهاده زنخ را بالا برداشتند آنهمه
کجیها بیرون رفت از انجا خواستند که پیشتر بروند گوبجا آمد زود بمقتضای غلبه
شهوت کوشنده دامن میرزا گرشن را گرفت و گفت که اکنون بجای من بیا و
کامیاب کن میرزا گرشن فرمودند که خانه تو هر آینه از آنگاه جای مسافران است
مردان را آرام میدهد بالفعل کاری که در پیش نظر دارم بعد از انجام آن بخانه تو خواهم
آمد خاطر جمع دلداری او را از بی وعده خوشنود ساخته پیشتر روان شدند
و از [illegible] و ساکنان شهر پرسیدند که ده‌هنگ جنگ کجا است
هر یک نشان دادند جایی که کمان عظیم الشان تعلق کرده جماعه
بسیار برای محافظت آن مامور بود در انجا رسیده میرزا گرشن خواستند که نزدیک تر بروند
آنجماعه مانع آمدند اگرچه بتحمل اطاعت [illegible] آن کمان نبود لیکن [illegible]

زیر دست آنجماعه القوت و قدرت خود از انجا رانده و یکطرف ساخته
نزدیک کمان رسیده آن کمان را بزور القوت بی تکلیف و تصدیع از دست چپ برداشته
چله با چند آن قایم ساخت و در کشش آورد و یک کشش دو پاره شد
از این قدرت پهلوان که گویا بطرز بار ریخته شکستند صدای شکستن آن باطراف
و بگوش کنس رسید پرسید که این چه صدا و آواز است طرفه تر از آن است
چون نگهبانان کمان فراهم آمده در آن حالت قصد گرفتن رام و کرشن کردند
آنها را نیز از همان دو پاره کمان کشتند علاوه آن شور و غوغا بلند گردید
کنس برای محافظت آن دیگر بهادران زورمند تعین نمود میرزا گرشن فرام
با وجود اینکه حربه جنگ با خود نداشتند معهذا آنهمه بهادران را بر گشتند
هر کس از وقوع آنمقدمه متحیر و متعجب گشت چنان رفت غروب آفتاب
نزدیک رسید از انجا گشته جایی که زنهه وار آنها و نند و جماعه گوپان
بودند انجا آمدند دست و پا شسته شیر برنج تناول کرده شب همانجا استراحت
نمودند کنس از شنیدن این ماجرا سخت حیران شد و از خواب بیدار که
واسطه مرگ [illegible] آسمان شب ظهور آتش خورد بی ابر و ماه و ستاره ها
را [illegible] دید و در سایه خود سوراخها دید و انجا طلای در خواب دید دیبای حقه
در حالت خواب [illegible] دید و خود را همراه مردگان [illegible] دید
خود را بالای خر سوار دید عقد گلهای [illegible] در گلو خود دید و خود را برهنه دید
[illegible] دید و از نقوش خود را در حالت خواب [illegible] خود [illegible] دیگر نه
قاعده اینست که در حالت خوابیدن آوازی که بر می آید دیگران می شنوند

اینکس نمی‌شنود امثوه هنر علامت مرگ است سوای این اکثر جوانهای جوشی
و شکین این بدنهایان کردند دانست که مرگ نزدیک رسیده است از حیرت و افسوسی
بیزار شوی و تلک بقصیر رسانید معبد آن بدبخت غافل هنگام بیچ پهلوانان
را طلبیده نوبت نواخته هنگامه کشتی گرم و جمعی که از دیگر بلاد و امصار آمده بودند
آنها را بقدر و مناسبت هر کدام اجازت والله که بر مسند بنشینند و خود در میان
جمیع راجهان بر مسند برترین خود رنگ بهشوم نشست و فرمود که هندو دیگر گویان
که از ربع آمده اند نیز همینجا بیایند چنانکه الجماعه اسباب و مکشی کمر را همه
همانجا بر مسند نشستند بیکی رام و کرشن در آن مجلس جا نمودند جایی که بهیه دارا
النهایه بودند همانجا ماندند ادبهای جهت سیوم و جهت چهارم بعد از ان
مهری کرشن و بلبهدر نیز صدای نقاره و فرمان شنیده از راه فرود آمده بود
فراخ طهارت رفقای همه کسی همراه گرفته برای تماشای پهلوانان بر دروازه
رنگ بهشوم آمده ایستاده شدند چون فیل مست بر سر دروازه ایستاده
بود فیلبانان گفتند که فیل را یکطرف کشی و راه بده که برای دیدن تماشای
کشتی گیران اندرون رویم فیلبانان بیمروت خشمگین شده فیل را بسوی ایشان راند
مهری کرشن او را از خرطوم درگرفت بیکی بنوبت خود خلاص شده و دم
او را گرفته بمقاصد بسیار کشان کشان گردیدند چنانکه طفلان با گوساله بازی کنند
همچنان همراه فیل بطور بازی میان آوردند فیل بر جهید و دوید و حمله آورد خرطوم
می افشاندند قابو نمی یافت یکبار ظرفه بازی کردند که خرطوم فیل تا پا کشیده

مبارک رسیده بود دیده و دانسته بطرف دشمن خود بدولت بر زمین افتاده
و فی الفور بر خاسته فقند فیل از افتادن ایشان واقف نبود و از یک اتفاق
الکس ... چنان میدانست که بر زمین افتاده اند بهر دو دندان زمین را از دندان
کندن گرفت فیلبانان قصداً فیل را بسوی مهری کرشن دوانید و بر سر خشم آورد
بیکی مهری کرشن خرطوم او را گرفته چنان بر زمین زدند که جانش بر آمد بعد از ان
هر دو دندان او برکنده فیلبانان را از همان دندان کشته پس از ان هر دو دندان
فیلان را بر دوش خود نهاده با چندی گوالان در رنگ بهشوم در آمدند چون اهل
مجلس صورت و جمال جهان آرای مهری کرشن را مشاهده کردند پهلوانان چنان باور کنند
که پهلوان است ایشان چنان میدانستند که خلاصه و عمده انسان است عشق زنان
تصور داوری دند که کام دولت گویا چنان قیاس کردند که رفیقی هست ساده‌ها
چنان انگاشتند که بخوبی لطف را جهان او را جهان عمده و بر سر نگاه آورده اند
بدخواهان چنان دانستند که بر ان است جوگیران عابد نگاه آورده که بیشتر
برما نمایان همین است هندو جنبوها چنان دانستند که لب منت جما بجا و دوی
چنان تصور کردند که برای ما بتخفیف شکل و نوبات کشتی است که کال ایشان
القصه جایی که هنگامه پهلوانان گرم بود آنجا رسیدند چانور و مشتک پهلوانان
زورمند گفتند ای گوالیه‌ها پسران نند بیایید بیمد بگشتی کنیم مهری کرشن عذر آوردند
که ما طفلیم و شما کلان نیز شنیده ایم منصف باید بود چون مقابله بسیار نمیاید پیدا بیمد بگر
بگشتی در آمدند دست بدست و سینه بسینه پنجه به پنجه پا بپا زانو بزانو بیاید بعد بگر
و اندر اختن بر زمین دکوا ... و بر دوش و بر جستن و خسبیدن آنچه قاعده کشتی است

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
Muhzin-i jannat

Date:
1114 [1703?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23344

File Description:
Part 6

بسبب تعقب در آمده بهلول را با ستون چوبی بست و گفت باری ببینم
که اهل کجاست بعد از آن شکست و دست بالای ستون زد صدای بلندی از ستون
برآمد که گویی تمام پرنیان را خواهد شکست لیکن از این تصور پرسکینه از آسمان
ستون پدید آمد جماعه اشراف از مشاهده این صورت متعجب و فرار کرده
رفتند بهلول بر کنف در آنجا ماند مشار الله بخاطر آورد که ظاهر از همین تصویر
کند خواهم شد بعد از آن با دان احقی باب تجملی نما و زده اسلحه بسوی پرسکینه بهلوان
پرتافت که جنگ عظیم از طرفین بظهور آمد آخر الامر پرسکینه بهلوان او را
در کنار گرفته در میان دروازه ایوان شکستی از پنجه با حجر مغز دیدند در آن
حالت صورت مبارک چنان متعجب شده بود که هیچکس از دیو بها مات و طاقت
دیدن نداشت و نزدیک بمقصود است رفت از حد از تیر شکار و انواع
و نیالیش بجا آوردند و از آنجا که شدن او خوشدل شدند و بهلول بسوی بهلول
اشاره کرد که نزدیکتر رو چنانکه مشار الیه با وجود آنکه ظفر یافته بود آهسته
آهسته نزدیک رفته پنج دینار سر زمین نهاد که التماس کرد که هیچکس مرا از دیدن
این صورت مبارک هرگز باز و طاقت ندارد و برای کاری که جلوه ظهور مبارک
شد بنما تا سرانجام یافت اگر فرصت اصلا نمیرسم بلکه گر تا بهم رسم
لیکن وجه جلوه ظهور باید کرد که دیگران آرام یابند بعد از این که بهلول التماس
کرده منفعت و زحمه بقلم آمده به حال پرسکینه بهلوان که صورت مبارک از خون

بر آن کنف آلوده بود بر کرسی نهاده فرمودند هر چه میخواهی بخواه تا مرادات را بعمل آ
سازم زیرا که از صفای عقیدت تو خشنود شده ایم بهلول التماس کرد
که ترغیب تخلیص و رحم این حقیر ضعیف لازم نیست مگر خود محض شما را
میخواهم دیگر هیچ نمیخواهم طالبان دنیا برای حصول مطالب بر آستانه حک و دوان
میکشند و در صورت نا حصول اگر هستند امید منفعت دنیا دیگر کوک
مطمح نظر دارند پرسکینه بهلوان فرمودند که غلام را لازم است که هر چه
آقا بگوید بجا آورد و النفس بسوی ما بهیچ وجه من الوجوه عذر
و انکار نکند با نفعات میشویم که منتر و اطلح بکنی و هر روز کمهای ما را
نفعات از ارادت شنیده باشی و لوات بگذار و موجب و مطلب ما را
پرستش کن آنگاه بمراد خواهی رسید بهلول التماس نمود که هر چه حکم شد
موافق همان بعمل خواهم آورد لیکن التماسی دارم که تقصیر پدرم معاف شود
پرسکینه بهلوان از روی تفضل فرمودند که فقط برای خاطر تو میگوییم بدانکه
پشت تو از خلاف خلاص یافتند و گر نه ایشان هم خواهند کرد الحال
بر او رسمیات مرکب پدر را سر انجام داده بجای پدر خود و اطلح بکنی بود از این بهلوان
اثر و نمایان شد بعد بهلول رسمیات مرکب پدر بجا آورده بر سر سلطنت نشست
بر سکینه بو میگویند که بعضی بر آن کنف و بر ماجه شاهی حرجی و زبان ایشان بهلوان
بسبب ... در رحم وقت پیدا شده و بعضی ...

و دوت نگه شده ساجوح بدو بافتند هر که این کتابها بفصای مجت مکرر بشنود
او را گیان و میراک بلک بهگوان میرسد ادهیای یازدهم و دوازدهم ۳۲ ۳۷
و سیزدهم مهدی سکهند بو ماراجه برکهت گفت که انچه یاد دارد در باب طریق اینی ۳۸
هر چهار برن و هر چهار آشرم و عورتان با راجه جدشتر گفته بود با رایشان باز
فرموده اند ابیت

برهمن سه خصلت و جهات وهیت بسرکار روا شمرده باشد امع در وید
گفته شده علی الخصوص بوجا و هیی بید خواندن دان خواندن خوانانیدن دان دادن
و گرفتن جنگ کردن و کرادن اگر اینهمه حاجت و او ضایع دانسته باشند
برهمن است و دیگر آنکه ستم دوم تپ شوح سنتوکه جهانتها
یکسانی احتمال خواهش عبادت معانی ظاهر و قناعت جبر مرکل باطنی
آرجو گیان دیا بهکت بهگوان بهت
تنکیک اهوسی رحم دانستن

چهتری وجه قوت بهم کس مدهد و محافظت رعایا نماید و از رعایا ششم حصه
محصول بگیرد و لشکری از برهمن هرگز محصول نگیرد شوح بیرج دیرج تیج پاک
سخاوت دلیری ... شجاعت
ایشر جها برهمنیا پرشاده رجهیا
ضبط حواس ... مهربانی بر برهمنان محافظت

بیس وجه قوت از تجارت و خرید و فروخت بهم رساند و در خدمت
برهمن و چهتری پردازند بلکه خدمت برهمنان را همچو غلامان سرانجام
نماید شودر که دونا و کرد و هر کس نمیکند و برهمن و چهتری و بیش و در ادا

نگاه دارد

نگاهدارد و در معاملت هوشیار باشد و از راستی هرگز منکر نشود

شودر وجه قوت بعلاقه نوکری از هر سه طبقه بهم رساند و خدمت آنها بوجه
احسن شکسته و غربت و صفایی داشته باشد و برهمن مالکه کار در اقدات دمی خاطر کنند
بیدینتر و دزدی ممنوع است الا بهر حال در باب بهم رسانیدن وجه قوت الخ
بشرح صدر برای هر چهار طبقه گفته شد باید که در حالت امنیت هرکس بکسب طریق
خود قایم باشد اگر آفتی رو دهد چون شکر قحط ضرور ناگزیر است هرکس کسب دیگر را
اختیار کند و وجه قوت بهم رساند معذور است زیرا که باعث زندگانی باشد
لیکن چهتری را در حالت آفت هم گدایی کردن ممنوع است زنهار گدایی نکند کسب دیگری
مضایقه ندارد سوای چهتری در حالت آفت و احتیاج بی چهارم اگر دیگران
بطریق سوال یا بغیر سوال از صدق و کذب بنا بر وجه قوت بهم رسد مضایقه
ندارد قبلاش وجه قوت بر کسب خود موقوف نداشته باشد

سنکرجات یعنی سوای هر چهار برن هر که باشد وجه قوت موافق قاعده و رویه
خاندان و بزرگان خود بهم رسانند طریق هر چهار برن آنچه گفته شد هر کسی که
بخلاف آن عمل آرد التحصیل سنکرجات باید گفت

طریق زنان بیت ورتا ایست که شوهر خود را دیوتا و بهگوان بداند و در خدمت
و پرستش پای شوهر کماید و برادران و قبایل شوهر را آنچه دارد بیت و زنها
بر نکند خانه را پاک و صاف نگاه دارد و خود را بلباس و پیرایه آراسته
شوهر را آنچه در وقت کام مطلوب شود خوشنود سازد و در حالت لعجز د

در حصول خوشنودی و رضامندی شوهر باشند هرچه در کسب آن سعی تمام میسر شود بر همان
قانع و صابر گردد و چیز اینکه بهرم و سختان دلپذیر دور است در خدمت شوهر اد کاید
خور ملتفت مضطرب نکند آنچه برای کردستان و اجب و ضرورت است همه خبر داشته باشند
اگر از شوهر عذاب عظیم بوقوع آید هرگز از شوهر ترک نگیرد و آزردگی که خدمت شوهر بهر
همچو پهلوان تصور نمیکنند بقدم رسانند بمنزله بهمی است که ناراضی خدمت میکنند
و دیگر اینکه مرجع انسان واجب آنست

بیت دیانت سیوا کرام نیا دکب برم سنیے منزی الها
خدمت ساد هان
مرک و نیاه محبت ساد هان حلاد وند
موادهای آرجو سنتوکهه سم درکب بهاتها دب
بهد اوردان
سوج نهرها سم دم رهنما بر مهر ج تیاک انجها مولی
اتم کشتی لی ادک سم بهاک سمرن از غش پهلوان

طریق بر معاری اسم مرد جهه دوت سلوکهن برت دروع است یکی لاکه
غله زراعت که مالکان بر داشته نبرند آنچه افتاده و مانده باشد دانه دانه
چیده فراهم آورده بخورد درهم لاکه از منسوبات و بازارات دانه دانه افتاده کاید
اثر از خارت لهی نگذشت آورده بخود رراعت کرد و لهاز منت طریق بر معاری
اینست که بکاره مرشد برای تحصیل سبد کاهاند و خدمت مرشد منعی و فیاض معدوم ساند
و هرچه مرشد از جان خود عزیز داند و صبح و شام گدائی کرده هرچه بدست آید بخدمت مرشد رسد
بگذراند و بلا اجازت او چیزی تناول نکند بقدر مالحاج از خانه بر بیرون نبرد
بیاد دو و رخواندن مشغول باشد با غوربان حرف نزند بر اله خود خاموش عمره

لوروان کان

بسوی دیگر ترک نگاه نمی برند میکهلا مرکب جرم لنگوت دنبد کمنبل زنار
انگشتری از کیا جنبانگاید است باشد و برای حفظ و حراست و از اسیا موی با
سر سعی نکند و بستر سست و شول نزد ملک از زرن امر بندید هم موی سر را
مالش و شست و شو نکنانند تا به دیگر عورتان چه رسد آری زنان بمنزله آتش است
و مرد بمنزله روغن در صورت اتفاق هر دو کس للازم نیست تا آنکه صفای دل
بهم رسانند و همه کس همچو پهلوان تصور نکند باید که از زن غیر احتراز نماید بلکه همه کس
لازم است که بدر هم راه دختر بالغه در کوته حرف نکند و برهمچاری بعد تحصیل علم
باید که کور دیپها مرشد بدهد اگر در بهاء حالت مطالبت نجات باشد بعید بر ترقی
در انبیت بخواند و اگر بعد تحصیل علم اراده کرهستا باید سعی فراهم آوردن
مال و زر داشر لعمات آرد زن را به انواع زیور و لباس و عطریات آراسته
و پیراسته نمایند پس از آن طریق از اد نگیرد که همه کس پهلوان نه ندارد
در خصوص از عذاب و صواب قاطع میوه الکاه زنار و جعد لکاید بس
من اولیت اول علم بعد از آن نعل پس از آن از اد که واجب است
هرگاه اراده شد

طریق بانپرست آنست که بمنزل مرتب چهار اولاد پسر رسانده ترک اسباب بازار
و آتش نکند و به اذری برای پاک کردن گسترمونی و سرو بدن لگاید اردو در صحرا
و بیابان مدت دراز اسبک یا هشت سال یا چهار یا دو یا یک سال تا اینکه
تاب و طاقت داشته باشد بر آن بگاید آتش لکشی هر آنچه میوه و گیاه سایه دار

یا خوف کوه متعرب زد چیزی که از قبل بار و بر زبر تر از گرمی افتاب یا از ان تخمه شود
تناول کند متحمل شداید و صعوبت گرمی و سردی هر شش موسم گردد
اگر لنگ بیماری در سر انجام افعال مذکوره معذور شود خوردن و کوفتن بدل مرکبات را
و در طریق معروف مستعد گردد ابهکار و ممتار از ان تا لیمان دریا یا شور دیا یا
به پهلوان حواله کند اربع عناصر را و از اربع عناصر واگذاشتن را دراکاسی و اصلاح
باز دحوکسی عشره که برای هر یک از ان یک دلو تا مقرر است به دو نهبا
و اصلاح کند بعد از ان جان صاف یافتماند به پهلوان و اصلاح می نمود

طریق سنیاسی آسرم نوشتن احوال یعنی پارچه لنگوت برای ستر یک جا الید
بالای بدن وند خوی نگاهدارد سنیاسی آسرم را الیان سنیاسی گویند
علامات لنگ سنیاسی الفت که محو و مست باید تنهایی گزینند گدایی نکنند
لیکن سوال نکند و همه کس را پهلوان تصور نماید بقدر قوت و حفظ بدن هر چه
بمقتضای قسمت بهم رسد قانع باشند نه خود محتاج شکار از غیر نمود دیگری
را شکار کند و در هیچ جایی اقامت و قیام نکرد زیرا که دلبستگی می آرد
اتفاقا هر جا نماند نماند ذات و اوضاع و اطوار او معلوم نمود در مس شهید بود
بار راجه بر جهت میگویند که در ضمن این مقدمه داستان قدیم انچه یار دیدیا
راجه جدهس که بر ان مصداق میگویم دراینکه دفعه بهلول در زمان سلطنت برای
اصلاح احوال رعایا از دولتخانه برآمد سیر دید بحالت و غبار الوده

همچو جواهر در کان و لالی در نهاله از انجا که بهلول دانای کاملی بود همراه مریدش نهاله استفسار
احوال نمود ان فقیر جواب داد که من رو خیر را ارشد کرده ام یک خانه زنبور که زنبوران
بهار ان در دو تپیدندش عسل جمع کردند و مردم ان را کشیده بردند از مشاهده اینجا ازاد یک
کم دیدم و دنیا را محض باطل دانستم دیگر اژدها که در جای افتاده بود حرکت میکرد
و جه قوت برای او بهم میرسید از معاینه احوال او کنج قناعت رسیدیم و سعی تردد
را متقاعد به نیدا شتم انچه اگر برای طعام لذیذ یا زبون هرچه بهم میرسد و روزانه
دستیاب هرگاه میبایم تناول میکنم نظر بر لذت ندارم و صابر و شاکر میشوم اگر کسی
ما را بحقارت و اکرامی میبیند بد نمی بریم و اگر کسی مدح و ثنا می پردازد محظوظ
نمیشوم ارام و غم را یکسان میدانم هر جا که خفتم خفتم هر جا که ماندم ماندم گاهی بالای
برگ درگاه گاهی بالای سنگ و خاک گسترده گاهی در مکانهای لطیف و فرش معطر
خوابیدم گاهی خاک گاهی عطریات بر بدن مالیدم از سواری و پیاده پای لغات
نمی شناسم تمثال پهلوان هر آینه مست و مدهوش می باشم اگرچه اظهار
احوال خود مناسب نبود لیکن چون مبالغه استفسار کردی بنابران مجمل گذارش
کردم از انجا که دو تهیدان را دیدم که چندین خوف و هراس دارند یکی آنکه
مبادا از اجها با دستمان یا برادران زر و مال گرفته بگریزند دوم آنکه از سلاطین
هم می ترسند سوم از دزدان غیر دو د حفظ و حراست دولت انواع گردد دارند

در صورت ازدیاد ازین آفت واسته‌ام ادهیای چهاردهم

سری سکهید بویاراجه برجهت گفت که درباب طریق هر چهار طبقه و هر چهار فرقه
آنچه گفته شد باید که موافق آن بعمل آرند اگر مردم دنیا طالب نجات باشند باید
درباب یاراجه جدهستر گفته است که اهل دنیا هرچه بکنند حواله بهگوان نمایند و در خدمت
بهگتان بهگوان بطریق علانیه بپردازد و کتهای اوتار بهگوان که انواع و اقسام
جلوه ظهور بخشیده آن بار بار بشنود خصوصا اوقات خود را اکثر در امور دنیوی
مصروف و مقسوم دارد باید که برای شنیدن کتهای بهگوان هم وقتی مقرر کند
و ست سنگ اختیار کند یعنی صحبت آن کسان که اصلاح و اندرز خواهند کرد لیکن که
آهسته آهسته از عیال و اطفال الفت خواهد برداشت و محبت است که بعضی
و علایق را از رو بالا و آنچه سرانجام ذات خود و متعلقان خود ضرور دارند
همان قدر بعمل آرد از وضع باشند و ظاهرا با متعلقان و مادر و پدر و برادر و اقارب
نوعی سلوک و مدارا می‌سازد که محمول بر تفاوت اخلاص بود لیکن فی الحقیقه
دلبستگی نکند و بر نعمت نحو قانع و صابر باشند و برای زیاده طلبی لوس والصلح
نکند چنانچه گرسنه که او را انقدر شکم سیری ضروری است زیاده خوردن
موجب آزار میشود پس قناعت بهتر است اگر گاو و خر و موش در کشت
و دیگر جانوران وحوش و طیور اندر کشت در شتای جایکه خورند صاحب خانه

مانع نگردد

مانع نگردد و حیوانات را همچو پسران خود پندارد و در هرم هرگز آزار بهم نکنند
در معابد داد و قات نیک خیرات زیاده از مقرری کنند چیزی که سایل طلب کنند
بقدر حوصله او و بقدر حوصله خود چیزی بدهد خانه متعلق از کل است او را اجازت دهد
که خدمت و خوشنودی درویشان بعمل آرد مرد را باید که همراه زن دلبستگی نکند
دیگر آنکه چنانچه این کس برای ذات خود اسباب خورد و نوش و پوشید سرانجام مینماید
برای دیوتاها و رکهیسران و پتران نیز سرانجام و پیدا کند هم برای کسانیکه واجب است
موافق بید و شاستر بکند کرمت را اللازم است که بر مهمان و غیره ذلک
خیرات بقدر استعداد دهد بر همن اگر گرسنه باشد در روز اماوس در هر ماه
و در نیمات بهادون و سنیچر داشتمی و نومی اکهن و غیره ساده کند بهر خاک سیست
بهگوان بهمه کس واجب است ادهیای پانزدهم در شمار و بیک آن سلوک
سری سکهید بویاراجه برجهت گفت که نارد با جدهستر چنین گفته بود که مهمان
درباب مقدمه نجات چنین نوع بیان میکنند بعضی بر افعال نیک بعضی آخر آورده
بعضی برخواندن بید انید بعضی بر عبادت بعضی بر گیان و جوگ حواله مینمایند
افعال نیک سنت که خیرات به برهمن گیانی بدهد تا صوات بشمار حاصل بود
گیانی الست که سوگ و مزه نداشته باشد اگر چنین برهمن میسر نشود دیگر بر مهمان
را القدر مناسب بدهد لیکن در بید و شاستر گفته شده که بعض را البعض خبر صرات

کردن جانورات و بعضی را بعضی چیز ممنوع لیس موافق سیر و تشنه حرارت دهد

در هر همه کنانند را همه چیز دادن و حب دیگر اینکه مقام شهزاده برای خوردن

بر مهمان و غیر ذلک باید که اخراجات زیاده و افراط نکند بر قدری که در همه [illegible]

بما القدر خرج نماید که ملال خاطر هم نرسد مثل شهزاده التحقیق تشنه ها [illegible] و راکبه

شده ها کجات ماند نعمات آنکه هر نوع طرف ها [illegible] موافق و لایق آن هر یک [illegible]

حموگان نباید داد [illegible] چیز بد ها [illegible] و تا بد بد و برای خوردن بر مهمان آنچه جانوردار [illegible]

بخورانند گوشت خوردن و خوراندن ممنوع است برای جمیع انسانی [illegible]

جنگ کشته شد و سر انجام و در جنگ بالجمله [illegible] بوقوع می آید زیرا که

برای بهبود خود و کینی را [illegible] کنند و در جنگ شیر [illegible] قطع [illegible] شهر است

که غنیمت خود واقع شده [illegible] غنیمت و [illegible] در ارد [illegible] الست

که اجتماع حواس [illegible] لذات [illegible] دل [illegible] عقل [illegible] دیگر اینکه

[illegible] مردم [illegible] ادب [illegible] مردم [illegible]

[illegible] مردم [illegible] که از وقوع آنی [illegible] مردم خود خلل آید مثلا

شراب خوردن منع است [illegible] مردم است که یکی دیگری را [illegible] و هر مردم

خود نماید [illegible] مردم است که [illegible] حقیقه [illegible] شد و در ظاهر

بوقوع آید [illegible] مردم است [illegible] دیگری را اختیار [illegible] مردم

تیغ در امور

تیغ در امور خیر و صواب همانا بالظاهر [illegible] و باطن [illegible] باشد [illegible] کلمه اینکه

انعامی که برای هر چهار طبقه و هر چهار فرقه [illegible] شده موافق [illegible] آرزو [illegible] دیگری

بغضب و تعدی [illegible] اگر [illegible] صبر باشد [illegible] جنس [illegible] از و

[illegible] اگر چه [illegible] بسیار [illegible] بسیار [illegible] در

[illegible] مجالس اعتبار و اعتبار [illegible] و به دلیل و برهمین [illegible] شبهه [illegible] اگر [illegible]

[illegible] هر نوع [illegible] بغض خواهشهای دنیاوی حد و انتهای ندارد [illegible]

و غصه هم بر طرف [illegible] حالت [illegible] حرص [illegible]

که [illegible] سلطنت [illegible] اقلیم [illegible] است که [illegible]

خطرات خواهشهای از خاطر بردارد و [illegible] یقین بداند که حصول مدعای خود تا آنکه

دیگری [illegible] واقع نشود صورت [illegible] بعد [illegible] حرص [illegible] غصه [illegible]

[illegible] و هم [illegible] صحبت [illegible] برای [illegible]

و زیارت معابد [illegible] حالت رفتار [illegible] اولیا [illegible]

[illegible] ها و در [illegible] اسلام [illegible] برای

معرفت طریق [illegible] ضرورت است اگر کسی در جواب بگوید

که [illegible] ضرورت [illegible] غلط باید [illegible] است

زیرا که نجات [illegible] الانسان [illegible] المخلوقات

باید که شناسائی معرفت شود هر چند حمام خلاص کرده در امور خیر و صواب
مستعد باشد بدون شرکه پهلوان قاید نزارد و بغیر پهلوان داخل نمیشود همچنانچه
به صورت جنک که اگر مبلغ و اخراجات ان حرف کسانی اگر چه سیاه جنک
بلکه مکان بودن در عالم باید تا مکان ها بها بیابد لیکن جسم مرت خواهد یافت
سنجه که طالب نجات باشد باید که نفس کرمید دل متوقف نکرد و اندر روح مال جمع نکند
و شهوت لذات را باطل و اند و العباد بت و از قدری قدری لطافی کوا
بقدر قوت از جاها بهم رساند از یکجا باید گرفت که بر اطراف ساق
و لذت آرد و اگر حسی استعمال نماید چون ملک میشود بر لعد بر تکه لباسی
اختیار کرده و از خانه ترک کرده معبد او لذات گرفتار باشد هر کجا
نخواهد یافت وجود و لباس محض غلط است که اعتبار نزد الله گرفت
مع صاحب خانه و صاحب عیال و اطفال با انکه کرهست او لا
اعمال ترک نمودن واجب نیست در سر انجام افعال موجب که کفته شد
باید که مستعد و متوجه باشد اگر احیانا ترک نماید یا کنند است بعضی
دنیا داری است هم چنین بر همچاری اگر برت ترک کنیلی و آنان بیت
اگر در موضع اقامت گیرد و شنیدنی اگر مشغول لذات باشد این بر
فرق و امر یا کنند قیاس باید کرد از راحه بدانکه جسم ان انهم نزد که

والسباب رهه و اسلحه ها همه همراه اوست حواس بمنزله اسبان و دل بمنزله
رلیمان صواب و عذاب هر دو بپایه که آره انس ده بران و عقل رهنمای
و جان صاحب سواری و مکان نشستن او و استی با مام ناراین کماس خیال
تبر اوست و ن یه اسی نارایند و اگر بد موجب تبر بیرون رساند مطلو
منصور است چون معاندان بسیار والله **راک دو تکیه تو بهه توک**
مجیب دیهور هوئی حرحی عم
هو سهی مدمان ایمان اشوما ما یا منا منتر تا رجهه
رجوکی
الف حرف عوری طف مرهت دیعا اداری ادا حید
بر ما و چب نذرا باید که اینهمه معاندان را کسی از ایام ضعف و پیری
مسیی لذات اسهما حواب
متوجه و هدایت مرشد کامل معلوم سازد و گرنه حواس شره همچو اسبان
سرکش و نارونی بر آینه رهه را با صاحب رهه در چاه ظلمت خواهند انداخت
نعم جاه و باغ و باد و نا ملاب و سرای که باعث آرام دیگران است
که تکیه میسازند تا چند روک مرشد بعد صرف کردن مایه اعمال از انجا
اب شده میبارد نطفه از ان آب میروید بعد از انکه ان نطفه در خوردن
نامی آید از ان نطفه در وجود مرد میرود و در وجود عورت ریخته شود
شده بار مخلوق میشود گاهی پدر گاهی پسر گاهی برادر و دیگر علاقه ها
میشود و هوم را مبارک معنی است بر همی همان است که حیات گذاشت
سنگار که در بند کعبه شده موافق ان اعمال آرد اندر و من کرده همه را

والبهار

و از آنکس کیانی بودند همین از جواد مبارک است این راجه پرکهت سوار
این مقدمات ندارد احوال خود را با راجه جدهشتر ظاهر نمود که در جسم سابق آب
برهمنی نام کنید برب صاحب حسن و جمال بودم مرد و خوب میبودم مارا غور بانان
عزیز و دوست میداشتند و همه زنان را عزیز و دوست میداشتم روزی در خدمت
برهما با جماعه غور زنان رفتم ناگاه برهما خشمگین شده بر من شاپ داد و برو
شودر شو چنانکه لب های خراب در جای کسری جنم یافتم آنجا خدمت سادهای
بجا آوردم و کتهای بهگوان شنیدم همین است بار دیگر برهما میدا شدم بهگوان
کیفیت همین مرگ کرشن است که حاضر و موجود است حقیقت او را از برهما
بشنود و واقعی یافته اگرچه راجه جدهشتر از گفته بار دیگر نفس آورد که مرگ کرشن
بهگوان است لیکن با رهمدران حالت بابا او را احیان حاصل گشت که
این مرگ کرشن هیچ وقت گزیده است عجب کر برهما است اسکند دهم
مشتمل است بر بیست و چهار ادهیای ادهیای اول سوم اشلوک
راجه پرکهت سکهدیو گفت که حقیقت کواهبوف منتر معلوم شد باقی
سیزده ماند حقیقت تمامها و کیفیت دیگر او با رها بهگوان مر از اصلی شود
سکهدیو جواب داد که کمالات و بی بهگوان که بکجا دیو و بوتی و چهر راجه سیسوفن
جلوه ظهور نموده مستر درگذشت آمد و دیگر جنگ بهگوان که بکجا ایکوی از جهر

دوم راجه مذکور جلوه ظهور کردند حقیقت هست که وقتی راجه ستهومن اراده از دیگر
مصمم نمود لب دریای سند الکفار فرمه مدت یکهزار سال و بیک پای استاده بعبادت
مشغول شده و شناس فرمان بهگوان بجا آورده پسران فابو طلب و دیار
سلطنت او انواع فتنه و فساد برپا کرده خلق اندر ضند حال بهگوان از ستهومن
جلوه ظهور نموده مخالفان را دفع ساخته بحافظت دیوتها بر داختند ضابطه منتر
ادهیت که هرگاه شمس خبر یکجا شوند آن را منتر کویند پس پسران من کهتر
دیوتا اندر او تار بهگوان درین ادهیای اول است منتر گفته میشود با و دو منتر در تامنا
هیچ و سیزدهم گفته خواهد شد اول ستهومن که سابق گفته شد دوم سرو جاک نام
منتر که و مت سیسی و غیره پسر الس هند اندر و جن نام اندر بلکهتا نام دیوتا ادرس نام
بست رکهه کهتر نهه نام او تار بهگوان ستهاروبت هزار بر هم نالحدا
در سن عصر طرفی همه بهگوان اختیار کرده از او مطلق شدند سیوم اتم نام پسر راجه برت
نیز ستهومن منتر شد لونی و غیره پسر الس ست حت نام اندرت بامان و غیره
دیوتهار کهتر پسران ست رکهتر برسوم او تار بهگوان بجا بد هم کهتر جلوه ظهور
کردند چهارم تامس نام پسر راجه سابرت منتر همه و غیره پسر الس تر سکهه نام اندر
حوت دیتامان رکهتر بیدار بهه و غیره دیوتا هر نام بهگودن از ماده اهو میدار شد که از
از دست گراه خلاص ساختند ادهیای دوم و سوم و چهارم راجه پرکهت کفت
۲۶ ۳۰ ۳۳

که حقیقت خلاصی که اندر مفصلات ارشاد شنود خواهد بود گفت که نزدیک بکهمندر
ترکوت نام کوهیست مکانهای لطیف و باغچه‌های لطیف قبل لدی با عجایب دارد در انجا
که اندر بیغ قبالا کلان و عظیم الشان و لطف سکوت هست آن فیل مست و معمور سحجو مردم
دنیا با عیال و اطفال نحو مالوف بعد شیر و پلنگ و دیگر جانوران موذی از خوف او متفرق زید
ناگاه سنسار کرم نام گراه قوی‌تر از ان فیل آمده پای او را در گرفت هر چند ما فیلان ده
وبچه‌های او سعی استخلاص او کردند و انواع تردد بکار بردند فایده نکرد قدرت ... سال
برین گذشت روزی بهمان فیل بخاطر آورد که زمان المیه هنگاکش بکار نمی آید حیف که ضایع اوقات
کردم انجانب از خدای پهلوان پناه باید خواست که غیر از وی هیچ کس حافظ نیست همدرین
حالت از جسم سابق یاد وشن آمد که مرشد او جهان هدایت کرده بود که هیچ وقت
پهلوانان انتهای بنفس بر تعدی پهلوان لقمی یاد آورد هر پهلوان لوار از پر بر دهد کی
همان حال اشرف آورده آن فیل از دهان گراه خلاص کرفتند گراه مذکور در جسم سابق
هم مو نام گندهرب بود بسبب آب نیکو گراه یافته بود زمین قدرت پهلوان
که هرگاه حکم از دست هر پهلوان برانداخت رسید و الفور یار شکوه گندهرب گرفته
در سرگ لوک رفت و آن فیل که اندر همین همان جیل چسته صورت شد
فیل مذکور در جسم گذشته اندر دومن نام راجه بود عبادت میکرد جمل و لیسست
رکهستر مرتو سه اب که هیچ فیل فربه است سرخی صنایدیل شود خواهد انجه قبل

انجانب توجه پهلوان

انجانب توجه پهلوان خلاصی یافت و صورتهای سورت شد زیرا که در جسم سابق عبادت
بسیار میکرد و در جسم حال اخر الامر مخص نظر بر الطاف پهلوان داشت انجانب همی که اندر
موحش استو ترکه چند انک دارد از خواندن و شنیدن آن جمع عذابها برطرف میشود
و سرگ لوک میسر میگردد ادهیای هیجدهم و شانزدهم و هفتم و هشتم و نهم و دهم
۵۷ ۴۹ ۴۵ ۲۶ ۳۹ ۵۰
و یازدهم سکهدیو باراجه پرکهت گفت که نمر هیجی ربوت نام سیر جرت
هند بهما دک و غیر لیسران بس میهت نام اندر پهوی دنو نا بهرن رو نام نام رکهیشر سکنهه
او بار پهلوان شد اگرچه سکنهه و هم از ابتدا است لیکن بوجب استدعای طلم جیو مکانهای
لطیف ترتیب داده بود منتر ششم جاجمشی می بر و بجز لبرانسی منتر دوم نام اندر
انتیا و کماد دیواه دنوبا هرادک و بجز رکهیشران اجت نام او بار پهلوان حقیقت
ان پهلوان لیشن انیست که وقتی دیوتها و اشران را اتفاق جنگ افتاد دیوتها
غالب آمده ظفر یافتند چون غرور و نخوت بهم رسانیدند در باشار کهیشر مغرور
آنها شاپ لعنت اهداف او داد دیوتها رگشت بار جها و اشران قوی قبیله
بجنگ پرداختند دیوتها تاب مقاومت نیاورده پس برهما رفته احوال ظاهر
ساختند برهما جواب داد پهلوان ماه باید خواست چنانچه برهما و دیوتها
در و هیمان پهلوان متوجه و مشغول شده ستایش و نیایش بجا آوردند پهلوان
درشن داده لیکن جناب مبارک ودرانجا غائب شد نمایان شد که نمودار برهما و

سیتا از تو جوی هیچکس یافت و طاقت دیدن نداشت بعد حال همگنان همراه خواستند
پهلوان فرمودند ای برهما سیتا از تو بالفعل مقتضای مروت آنست که کس از اسیران
برود و طریق سلوک و صلح در میان آرید برای آنکه توجه فرمایند در حق این جماعه
بیشتر است محال قبول باید کرد اگر مضایقه دارند بی شبهه لشکر اجماع که ...
برود بیت الله الجماعه را خواهد فهمید برای الحاح مطالب و انجام مقاصد پیش دشمنان
هم رفتن مضایقه ندارد و کار خود باید ساخت کاری که بصلح بر آید بجنگ نباید برداشت
در باب داستان قدیم مشهور است که مصداق همین مقدمه است سخن افعی که در باره
شنید گرد بود آن افعی راه بر آمدن نمی یافت اتفاقاً موشی بیدار از موش التجا
استخلاص در میان آورد و طریق دوستی انداخت آن موش مقتضای اخلاص
بازو همان پیاره را از دندان خود چنان برید که افعی از آن پیاره بر آمد و موش را
همان موش را خورد و راه گرفت در صورت شما هم پیش اسیران بعینه الحاق
بکند بگوید بر سر بر آوردن الحاجات از دریا نماید مند راجیل کوه را کجاست
خدمه سمندر را متهم کنند چون الجماعه قوت و غرور و قوت بیشتر دارند
هر آینه سعی متوقف بسیار بکار خواهند برد و تصدیع تمام خواهند کشید لیکن اول
زهر قاتل از دریا خواهد بر آمد و بوزنه‌ها را گرفتن ایشان هرگز حریص نخواهند شد
باری مرهها و بوزنه‌ها از استماع این سخن بهم رسانیده در صدد پهلوان معار

بجا آورده پس اسیران

بجا آورده پس اسیران رفته با راجه بل که سردار اسیران بود ملاقات کرده همان
تدبیر بمیان آوردند هر دو جماعه بمدد مند راجل کوه بر داشته بر زمین انداختند
بعضی دیوها در سر انجام این امر مجروح شدند چون کار سر انجام نیافت
طول منقص شدند در آن حالت پهلوان لشکر لطف آورده مند راجل کوه که یک لک
جوجن طول داشت آن را بجای برای در میان چهیر سمندر نهادند تا که سنگ نام
افعی را بجای ریسمان با همان کوه بسته بندند هر دو جماعه خواستند که سمندر را متهم کنند
اسیران بمقتضای نادانی دم افعی را گرفتن باعث حقارت خود دیده انگشته
دهان افعی را گرفتند و جماعه دیوها دم افعی بدست گرفته دریا را متهم کردند اتفاقاً
کوه مذکور بحکم گشتن ریسمان در تحت دریا فرو رفت تا چندی معطل نمودند قایم
لاجرم دیوها و اسیران حیران شدند ناگاه پهلوان بصورت باخه آمده آن
کوه را بالای پشت نهادند و بر داشتند و دریا را متهم کردند طرفه قدرتی و آن
حالت نمودند که صورت خود را به سه طرح جلوه ظهور ساختند یک صورت
در رفع دیوها یک صورت بصورت باخه در میان دریا یک صورت بالای کوه
بالای کوه نمایان شد که افعی مذکور بسبب کشش کوه الاتصال
از دهن بر آورد بسیاری از جماعه اسیران بسبب گرمی سوختند بعد حالت اول
از دریا زهر هلاهل بر آمد هیچ کس تاب دیدن آن نه آورد لاجرم دیوها و اسیران

لرزان زهر برسیده و در خدمت سداشیو جیو رفته مدح و ثنا بر داخته پناه خواستند
جانوران سکنه دریا بیقرار ولی تاب نشنند از بن باطرف پناه خوانی کردیدند
از انجا که سداشیو جیو احوال همه جاندار ... بیقرار یافتند بر احوال ایشان ترحم آورده
بسوی پاربتی جیو اشاره کردند که محافظت مخلوقات ... این
زهر را بی محرم پاربتی گفتند بعد رضا پاربتی سداشیو جیو هلاهل را در دست مبارک
گرفته خوردند و گلوی مبارک از همان زهر نیلگون کردند لهذا ایشان را نیلکنتهه میگویند
قدری از ان زهر بر زمین افتاد در بعضی نباتات خواصی همان زهر اثر کرده
بهر حال از وقوع این امر مکروه بر آمده ملکه نام بهکوان ...
ان شد ... آفرین و تحسین کردند القصه دریا را باز متهنی
کردند ماهکا و گام دهنی برامدن را از دیوان گرفتند بعد از ان
اچهیسروا نام اسپ سپید رنگ یعنی ماهتاب برامد ان را راجه بل هم دار
الاکرج ... اسب کرد بعد از ان ایراوت نام فیل چهار دندان کوه سفید برامد
پس لاان اندرا ... و جمله بالهای جیرایه و زیور را اندر براهند لچهمی از ان
لچهمی جیو بدم کنول در دست گرفته برامد هر کدام در خدمت ایشان
هنود دنیا ... کوناگون گدرانیدند و دیوتها و اسران و غیره ان هر که دران مجلس
حاضر بود آرزوی گرفتن ایشان بخاطر آوردند لچهمی بخاطر عالیه آورد

بکنتهه

که سخنی که هیچ عیب نداشته باشد و همه قایم بماند با وجود ایم ... بسوی همگنان
نگاه کرد هیچ کس را خالی از عیب نیافت اما که صاحب ... بودند خالی از غصه نمودند
کسی که صاحب عقل و هوش بود از بی جدا نبود کسانیکه در ذات ایشان جمع
صفات یافت ضبط شهوات در ذات ایشان نبود کسی که دهرم ... داشت
او از احوال همه کس مترحم نبود کسی که مجرد بود و اراده نجات ... داشت
کسی رود مند نبود او از اجل فرود مند نیافت سخن که عمر کسی دراز بود
او را سرورد ندید کسی که هکوا ... ... بود عمر کسی قیام ... نداشت کسی
که عمر کسی ... ... همه صفات لابسته بود جنس ... آخر الامر بالداری ... در گلوی
مکنند بهکوان که هیچ وجه ... در ذات او قصوری نبود ... نداشت و در سکنه
بکنند بهکوان ... حال آنکه بکنند بهکوان ... از روی ... بسبب ...
بحر داریع صدای ساز ... آهنگ از هر طرف بلند شد دیگران که تمنا ... ...
داشتند ... و قرار ... دریا را ... کردند ... سراب بصورت دختر
سکینه برامدن را اسران گرفتند از ... همین بود بعد از ان دهنونتر بام ... و حوانی
بیتا بر ... مالدار کنول و مروارید ... آب حیات در دست گرفته
برامد ... از ... جماعه اسران ... از دست کرفتند دیوتها از
طول ... بهکوان که همانجا بودند ... نمودند بهکوان فرمودند

آزرده مانده جنگ نمایند کردم آن قدرت خود شمار اکامیاب میکنم حافظ جمود ابد
ازانجا که جنگ و خصومت خیلی الحجاعه است بهم دیگر بمسابقه بردار خنده یکی از
دست دیگری سبوی آبحیات را کشیده میگرفت دیگری میگفت که من مستحق
ازان جماعه که ضعیف و ناتوان بودند میگفتند که دیوتها هم در سرانجام این امر کوشیده بودند
بسیار گفته اند حصه ایشانهم واجب است هنوز آبحیات ننوشیده بودند که نیمه از ان
عاقبت پهلوان برای دفع برخاشی طرفه قدرتی ساخته خود را بصورت عجوبه جوان
و شکیله با انواع پیرایه آراسته موهنی صورت جلوه ظهور نمودند جماعه اشرار
از مشاهده این عورت در بارهٔ اختیار خیال از آبحیات برداشته به گرسنی بود واداهای
او فریفته و آشفته شده مغلوب شهوت گشته به موهنی صورت پهلوان گفتند
که مایهم اشرار و دیوتها از اولاد کشب استیم برای آبحیات برخاشی و منازعه داریم
این را تقسیم کرده بده که رفع برخاشی شود موهنی صورت پهلوان گفت
ای جاهلان احمق اینکه اراده صحبت و مباشرت با من دارید این معنی منافات است
و نامزا است زیرا که من عورت منتشی چابلوس بوده استیم همراه من ارادهٔ صحبت
کردن عاقبت خود را تباه ساختن است مکر برقول عورتان اعتماد نباید
کرد خصوصا زنان بولهوس مطلقا اعتماد جهان نشاید اعتماد نباید نمود این
موهنی صورت جانان اداو عشوه و غمزه بنوعی آنها کرده که انجماعه
خیلی قیاس کردند که این عورت التفات بهم رسانیده لهذا

لهذا بسوی آبحیات حواله او نمودند که تقسیم نماید موهنی صورت بشیرین زبانی
گفت که اگر بمن اعتماد دارید بطریق صدق و کذب هایم بخوبیکه تقسیم کرده آرد
نخواهید شد بهمین شرط تقسیم خواهم کرد دیوتها نیز انجماعه قبول کردند ازانجا
که هر کوزه خاطر مبارک چنیری دیگر بود گفت که هر دو جماعه جدا جدا بنشینند
هنجیانی لعنت الله آخر الدهر موهنی صورت آبحیات برایه دیوتها نوشانید
دران حالت اتفاقا راه پنجهر گرفته الحقیقت اشرار بود بلباس دیوتا در جمله
و قطار دیوتها در آمده در میان آفتاب و ماهتاب نشست حصه از آبحیات
نمیرسانیده خبر رسید پهلوان آنجنان یافته سر کسی ازتن جدا کرده معهدا از نوشیدن
آبحیات زنده ماند پهلوان سر و تن اورا که در پارچه شده نیز منجمله نوکره
داخل ساختند راه کیت موسوم شد هر گاه زنده سواری ماهتاب یا آفتاب
و راه در یک برج می آمد راه برای جنگ میشود مشغول اینهمه را خوف
و کسوف گویند بهر حال دیوتها بسبب صفای عقیدت آبحیات یافتند و
اشرار ازان نعمت محروم ماندند موهنی صورت پهلوان از نظر غایب شد
لهذا ازین باز اشرار بلوا خرس و شغال و خوک و فیل و شیر و زاغ و در
و دیگر جانوران شده التماس که بوار هر کدام هرچه مقرر بود برآمد
جنگ پردرختند از طرفین جنگ عظیم میان آمد راجه بل که سردار
اشرار بود فوج اشرار را ترتیب داده کوه بلند را که لشکر ا

و برق درخشان دریای فوج متموج از همه سو نمایان گردید و بوتهای ابر ساری شدند
ناگاه بهگوان به سواری گرر جلوه ظهور نمودند و آن همه اثرها را مفقود
و معدوم گشت اجه اندر و راجه بل و غیره سجده حکت کردند هر چند
اندر تردد بسیار بکار برد فایده نکرد ناگاه صدای غیب رسید که ای اندر
نخ تمام اثر را که دیدی یا نکسی اندر همجان لعل آورد نمی گشته بر بهاند
مصالح بود **او بهای حوار دهم** موهنی مورت سداشوجیو معاینه کردند
سکهید بو باز راجه بر بجیت گفت که سداشوجیو و پاربتی جیو قفای خود را
همراه گرفته جائی که پیش بهگوان بودند برای دیدن موهنی مورت او تا بکنگی
تمام آمدند پیش بهگوان بیجو آمدن ایشان متواضع و پرستش پرداختند و
سداشوجیو و پاربتی جیو در خدمت بهگوان پرستش باانواع ستایش
و ثنا پیش بجا آوردند مجملا از ان تعلم می آید که حاشیر خوانان شما را
انواع و اقسام میگویند بعضی برهما بعضی دهرم بعضی بر مهه بعضی مها پرکرتی
بعضی پرم پرکهی میگویند که نه نگفت همراه دارند این نه شگفت است
بجلهو ات گر سنه کیانا کرا جو کاپر و پیرایی نا اکرها
بهر حالت هیچ کس حقیقت شما کما حقه دریافت نکرده بودند این سداشوجیو
گفتند که تعریف انواع اوتار شما را دیدم لیکن این موهنی مورت اوتار
که دشمنان را غافل ساخته از آبحیات محروم داشتند و دیوتهها را

نوشت نموند از روی دیدن او تمام دارم و بسیار مشتاقم بهگوان فرمودند که چه
خیال دارید دست از این خیال بردارید این سروپ فریفتن کامیان است
چون سداشوجیو در این باب مبالغه نمودند بهگوان از نظر غایب شدند سداشوجیو
حیران شدند که بهگوان کجا رفتند ناگاه عورتی سکیده و حمید در باغچه که
در نزدیکی همانجا واقع بود دیدند که با انواع عشوه و ادا گیند بازی میکند
سداشوجیو محو دیدن او بیهوش و بیخود شدند زهی قدرت که حکمت
ایمانست حکمت اتما سداشو را فریفته ساخت القصه همان عورت
که گیند بازی میکرد هر طرفی که گیند میرفت همانسو به سرعت تمام بر قدم بهار
در حالت افکندن و افتادن گیند از بازی کمرش چنان احتمال بود
که مبادا بسبب حرکت بشکند تقانی کم در حالت حرکت از ایج و مجر
از هر فروعی افتاد از دست حبیب در شب نمود زیرا که دست ازان در
گیند بازی مشغول بود ناگاه به مجرد حرکت باد و از بند چهره اش نمایان گردید
سداشوجیو از دیدن حسن و جمال او بیشتر دیوانه گشته قصد گرفتن او
کردند و کام دیو بر ایشان غالب آمد از پاربتی و سوام کارتک
و رفقای خود اصلا حجاب ننموده هر طرف که آن عورت میرفت از پی
بقصد گرفتن او متعاقب میرفتند اتفاقا آن عورت در سایه درختی

طرفی پنهان شد حال آنکه این معنی در الحقیقت دیغا بود و سدا انوچو سابه
او را با جمال او گرفتند ناگاه پنهان عورت بر آمده روان شد بر فلک
شتافته او را او را انوچس گرفتند ان مو پنه مورت خود را در کناره
ای ان رها کرده گریخت آری باباشن بعد باز سدا انوچو بتعاقب
دویدند اگر چه لیشن او نهفت گرماتبع طرفه کاری کرد و سدا انوچو گشته
کام دیو نشتند لیکن کام دیو قابو یافته بر سدا انوچو نطفات آمده اختیار
نطفه بر زمین افتاد و جاری شد هر جا که نطفه بر زمین افتاد در ان جا ممان
معادن طلا و نقره و جمیع فلزات پیدا شد و نطفه که در حالت رفتار در
دجله و نالا و انهار و کوه ها و باغ و بیابان افتاد آن مکانها همه منزه
و مصفا شده استهان سدا انوچو شدند بعد از ان سدا انوچو بسبب
افتادن نطفه هراسیده بالوان و منفعل گشته بخاطر آوردند که دیو تا بابت
قدر پهلوانی معلوم کردند که دیغا با بابت هیچ او دیگری دیغابار نرفت
لیکن سدا انوچو محجوب شده بودند پهلوان عیب دان بصورت مرد خنده کمان
جلوه ظهور نمودند و گفتند که سدا انوچو ما یار مراد بدید یک ساعت که نفی
خود را معلوم کند ما یار از آنها محض بلا واقف است
سوای شما کیست که از ما یار من عفو کنند الحال خاطر جمع دارید هرگز

[illegible]

پایای

مایاری با شما دغا نخواهد کرد و احیاناً هم با شما کاری نخواهد کرد بعد از ین
سدا انوچو شکار گروه مکانهای خود روان شدند و اینها راه به پارسی گفته
دهید که چه دغاباری کرد هرگاه می فریب خورده باشیم احوال دیگران چه
خواهد شد ادهیای سیزدهم بگهد و باراجه بر چهت گفت که احوال
ششم منتر پس از این گفته شد باقی هشت منتر است

منتر هفتم بیوست که بالفعل موجود است بیوست پسر سورج بود و سنگیا نام عورت او و فتح صورت باکه اسپ یافت از و اشوینی کمار پیدا شد	منتر هشتم ساورن نام پسر سورج خواهد شد
نهم دچهه ساورن منتر که در زمان او رکهبت اوتار پهلوان خواهد شد	دهم برهمه ساورن منتر که در زمان او آنمورت اوتار پهلوان خواهد شد
یازدهم دهرم ساورن منتر که در زمان او سیت اوتار پهلوان خواهد شد	دوازدهم رودر ساورن منتر که در زمان او سه دهامان اوتار پهلوان خواهد شد
سیزدهم دیو ساورن منتر که در زمان او برهت اوتار خواهد	چهاردهم اندر ساورن که در زمان او برمد بهان اوتار خواهد شد

از راجه بر چهت بدانکه در یک دور برهما که از اکلپ گویند در ان یک دور
سهنسر چوکری و چهارده منتر میشود چوکری هر چهار جگ را گویند هرگاه
این چهار جگ منقضی شد از ایک چوکری گویند ادهیای چهاردهم

و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هژدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم
بیست و دوم و بیست و سوم ششم کسی که شمشیر منور است هرکسی عهد
دارد محافظت و هرهم با شمشیر و لیراس که طریق صواب از آن جاری است
اندر برابر بارش و سرانجام رابع معلوم است و دیوتها حصه جنگ می‌مانند
رکهیسران برای محافظت بید بهکوان او بار برای هدایت بهر حال هیچ کسی
حقیقت بهکوان دریافت نکرده هرگاه برمهالش رود و در بمقدمه حیران
هستند و بکری راجه مجالس سکبدیو با راجه پریچهت گفت که راجه بلی ب
محروم ماندن از الجیات در خدمت سکر اچارج که مرشد او بود در رفته
زر و مال بسیار و لیسیار خیرات داد و جنگ آغاز کرد و همین آن در مکان
راجه اندر رسیده بر سنگهاسن راج قائم شده بود باز سکبدیو اسمید جگ
کرد حقیقت کریجتن دیوتها در ترجمه معلوم آمده هرگاه دیوتها با عزیزان
خود از مکانها کرختند ادت مادر ایشان از بمقدمه ملول و مغموم در حد بهمت
گشت که شوهرش بود بیچو نیاز التماس نمود که دیوتها و اسران هر دو
جماعه اولاد دست چون اسران در بین ایام دیوتها را خانه خراب ساخته
امیدوارم که آنها بدستور سابق بمکان خود قائم شوند کشب پرجاپت
بخاطر آورد که ادت را محبت پسران غالب آمده بهر حال بدو همیان
بهکوان

بهکوان برداخته جواب داد که خاطر جمع دار هر آینه بهکوان تقصیر ایشان خواهند نمود
باز ادت گفت که ور آنچه زود ترکامیاب شوم هدایت باید فرمود
گفت که در ماه پهاگن سکلپهکه دوازده روزه برت که پاکش
پیوبرت است بجا آرد تمام پرستش بهکوان بکن روز سیزدهم بعد اتمام
آن برهمنان بید خوان و محتاجان و گرسنگان را از انواع طعام آسوده
بکن یقین که بهکوان زود ترکامیاب خواهند ساخت چنانچه ادت مذکور
بموجب اجازت شوهر بعمل آورد بهکوان مهربان شده او را درس دادند
و فرمودند که آنچه مرکوز خاطر است بر من هویدا است که پسران ترا جاگیر
اسران سخت تصدیع رسانیده بید اچاران منحو اهی که زنان اسران را
نجات ... و گریان و سوگوار بسر و پسران خود را مظفر و منصور بر بالای ایشان بیا
ایشت کیا کمک در در هرم خود قائم می‌باشند هیچ کسی از آنها ظفر نمی‌یابد
بالفعل اسران در سرانجام امور جنگ و خیر و صواب مشغول شده مرشد
خود را از خود خوشنود ساخته اند در این صورت از دست پسران تو کاری
نمیشوند شد لیکن همین نوبت خوشنودی از فایده محروم نخواهی ماند
تدبیری میکنم که باعث محافظت دیوتها شود و مار ایشان حیله بازی گویند
گر پیرت هست الحال کسی شوهر خود بر او شوهر خود را انجا می‌تصور
لیکن این راز مخفی را مشتهر نخواهی ساخت بر تقدیر یکه کسی میرسد

زنهار بخواهی گفت بعد از ین بهگوان اختفا در میان شد بداوت می گوید
همچنان بعمل آورده حامله شد موافق استدعای معنی باون اوتار بهگوان
بجای او جلوه ظهور نمود و روز مبارک دوادسی شکل پچهه بهادون
دوپهر روز بود بمجرد ظهور جلوه مبارک آن ساکنان هر دو عالم انواع
خورمیها حاصل گشت آواز نقاره و مردنگ و دهولک و نفیر و تنک
بلند شد کنند میربان و اپسراها سرود و رقص کردند کشیپ در آن حالت بهگوان
را آگاه کرده بخ گفت بعد تولد فی الفور آن طفل را اسلحه و بند بند
بود ساعتی همان طفل باونی بر هیچاری نمایان کردند طرفه تماشا گرد
همه کس متعجب و متحیر شد هر کدام نوازه و سامان بر هیچ که بهجارت
از میکهلا و بنار و مرگ جهالا و کمندل کسی آنستی مالدین باونی آنچه چیزی
یعنی زینت بیارای کرده اند با زیمه بحیثیت داد و همدران حالت از
جماعت برهمنان بحث ذکری در میان آورده که راجه بل برادر اسران
اشومیده جگ میکند این سخن بگوش باون بهگوان رسید فی الفور
از آن جا روان شدند با وجود قد کوتاه خیلی گران بار بودند که زمین
از قدم مبارک فرو میشست رفته رفته نزدیک دریای نربدا که راجه
بل در آنجا جگ میکرد رسیدند بجهت تاب اقبال آن باون همه
همه کس بمجرد دیدن ایشان بی اختیار بر خاستند راجه بل پیش قدم

مبارک نهاد و التماس کرد که هیچ جای یافتم که شما تشریف آوردید از زر و مال
و اسباب و اقبال و اسپان و زنها و سلطنت و عمارات و دختر دیگر هر چه دل
شما بخواهد امر شود بکنم ارزانم باون بهگوان فرمودند که بهله جی شما همت و شکر اجاج
میرسد بعض که از افعال حسنه از شما بوقوع خواهد آمد و این چنین صواب از خاندان
شما بوقوع شده است از آنجا که بر همه را لطف امیدوار کردن و باز نومیدی
خسته گردانیدن ما لا که مال آرزو طمع نمودن و باز محروم داشتن بد جنس است هر آینه
میدانم لطف خواهی کرد به هر حالت تنها بر گدائی آمده ام زیرا که طلب مسلم الرحمه
همت و سخاوت از حد افزون است لیکن سه قدم زمین میخواهم لیکن قد کوتاه
و قد کوتاه دارم از قدم خود همان بس کرده میخواهم که تکلیف نشان باید بعمد تعد از احسان
بس است دیگر هیچ نمیخواهم بر همان قناعت و راحت زیاده از آن بحال گرفت
در جواب مبالغه بسیار و همان آمد لابد خرم راجه بل آگاه است و در وقت فرخ خرافات
که سکلک گیند رسل اجاج خرسند او مع کرد و گفت جه مطلب سیح مهرا که این
سخن گفت بدانکه لیکن است از عهده حراب سه قدم زمین بخواهی بر آمد
زیر الکه هر سه عالم در جسم او است از یک قدم هر سه عالم را خواهد گرفت
ای نادان هر گز این خیال بخاطر میار دست از این قدم بردار دگر نه تمامی
دولت و مملکت ترا گرفته اندر خواهد داد خیرات نه چندان باید کرد که حالت

خود محتاج شود و اینمعنی موجب ندامت و قباحت است موافق ستر صاحب طرز است که
اینکس بصحه بهم رسانند آن را بپنج حصه مقرر کنند یک حصه برای دیرم و یک حصه برای جنس
یعنی ارجا که تنهاست و یکجا جا صاحب شود یک حصه برای ازایله و یک حصه برای کام و یک حصه
برای سخن که بدین نوع تعمل آرد او را دنیا و عقبی که خوب شود و در صورت ای راجه
یک حضرات تقدر حالت خلست اینمعنی بغظ میکویم هم منفی اند حیا بجه و رسید
مرقوم است که راستی مطلق یا دروغ مطلق نباید گفت زیرا که امور صواب سرانجام
نمی یابد صدق و کذب هر دو باید داشت که دنیا قایم بجا بود و کر به در صورت راستی
مطلق هر گز کار بصورت نمیگیرد و در صورت دروغ مطلق هر آینه خرابست میکی دو
لیکن تقدر به مر مجاری مگو بگو که ضرر جراتهم دادانکه هیچ ماند داد اینمعنی هرگز
جایز نیست دیگر که در حمیدی مقدمه دروغ گفتن مضایقه ندارد دیگر که مازن
دوم مقام مقرر کردن نسبت کیخدای سیوم در حالت رفتن زرق چهارم
جان بخشی پنجم برای خلاص برهمن و مالک کاو از قید القصه شکر اجابت اینهمه نصیحت
و استماع نمود راجه بل گفت چون خراب سه قدم زمین مقرر کرده ام
خلاف وعده نمیتوانم کرد زیرا که زوال نعمت و مملکت شود دیگر آنکه اگر امر
در حقیقت نیست البته میدهم و اگر نه بزور خواهد گرفت شکر آچارج جواب داد
که گفته مرا قبول نکردی پس ترا دولت و نعمت معدوم شود معنیدار راجه بل و رشتی

بجوش تمام شکلی نمود

بجوش تمام شکلی نمود و تنها و خبران بر صداقت او آفرین و تحسین کردند
باون پهلوان بعد فراغ شکلی قد خود را چنان دراز ساخت که بیک قدم تمامی
عرصه روی زمین و از قدم دویم تا برهم لوک در پیمایش آمد برای قدم سیوم جای نماند
متصدیان راجه مذکور از وقوع اینمقدمه آزرده شده گفتند که این برهمن ملبس برای
آمده بخصیل … بار سخت او را باید بست راجه بل منع کرد ملول مانس
کرنجیه طرف … رفتند باون پهلوان باز راجه گفتند که در حضور تو تقدیر دو قدم تمامی
کرده کی قسم خیانت و تفاوت بوقوع نیاورده ام تقدیر قدم سیوم که بابت بده
والا بسزای خواهی رفت راجه بل … از امور صواب قایم ماند و اصلا از صواب
بر نگشت گفت که جسم و جان من حاضر است از قدم سیوم پیمایش کرده
بگیر و هر گز از راستی … و رفتی … بهم نرسیم یا کسی قول خود بر جمیع امور
بهم رسیدن … پران … پهلاد … الله آمده دید که راجه بل را از ریسمان
بسته اند پهلاد … برای خلاص او التماس کرد پهلوان فرمود که هر گاه کسی
بسبب غرور دولت نابینا می شود من از مال و مملکت کشیده میگیرم که …
بهر حال آفرین باد که راجه بل با وجود اینهمه صعوبت سر از طریق راستی نتافت
و الحقیقت … بر او دعا کرده … معلوم … رفقای … در … کو
بروند … جنان ولیکن … لطیفست که اندر ارزو … مکان دارد …

راجه بک از بند سلیمان خلاص یافت و بموجب اجازت بهگوان ماهی عمر رفقا
مخصوصه ستسل کوه روان شد بهگوان همراه رفت اندر بکتور ستاتی با جدار گرفتند
و دیوتها کامیاب شده ستایت می نمایند بهگوان اینجا آوردند با وی بهگوان
به اندر لوک تشریف بردند ادهیای بیست و چهارم راجه پرچهت با سکهدیو
گفت که حقیقت مچهه اوتار مجملا ارشاد شده لیکن مفصل باید فرمود
سری سکهدیو گفت که هی پرچهت هیگریو نامی دانو هنگامی که برهما را خواب رفت و عالم آب شد
دانو مذکور بید ها را ربوده برد مچهه اوتار بهگوان بصورت ماهی جهت ظهور نمود
راجه ستیه برت بر لب دریای کرت مالا نام برای غسل در میان دریا در آمد
آب در دست گرفته ترپن مینمود از انجا که بمقام ترپن قاعده مقرر است که در هر دو
دست آب گرفته در دریا می اندازند آن ماهی خورد در دستش می آمد و می افتاد
و میگفت که مرا از ماهیان کلان میترسد و میخواهند که مرا بحلق فرو برند
لهذا در دست تو آمده پناه میخواهم مرا جدا در میان دریا می اندازی راجه ستیه برت
آن ماهی را بمقتضای لطف و ترحم در سبوی آب نگاهداشت یک شب در همان
سبوچه ماند صبح بمقدار کلان شد که در آن سبو نتوانست گنجید
لهذا در حوض کلان نگاهداشت باز دران حوض چنان طولانی گردید که نتوانست
گنجایش کرد ماهی مذکور گفت که مکانی وسیع بهر ما از آن ادو

در تالاب نگاهداشت

در تالاب نگاهداشت در انجا چنان طولانی شد که نتوانست ماند از انجا که
بر آورده در دریای قعر انداخت ماهی گفت که در بن دریا ماهیان کلان میباشند
مرا خواهند خورد راجه مذکور متحیر شده از وی پرسید که کیستی و حقیقت ظاهرا
آ و ما را بهگوان هستی یا ای برای کاری که جلوه ظهور نموده آید نمایید بهگوان مچهه اوتار
بهگوان فرمودند که از امروز روز هفتم سنسار را مثل سیلاب چنانی بارش خواهد کرد
که تا عالم بالا آب خواهد شد ای راجه در آن حالت از برای سواری تو یک کشتی نمایان
میشود بالای آن سوار خواهی شد آن کشتی را در حقیقت من خواهم رساند آن
کشتی بسبب شدت آب خواهد لرزید و خواهد جنبید آنها در آن حالت اندیشه
مکن یعنی کلان در میان آب خواهد آمد شاخ من بالای کشتی نمایان خواهد شد
آن را بجای ریسمان خواهی بست و آن کشتی را با شاخ من خواهی بست من در میان
آب تا انقضای شب برهما نیز در میان آب بازیچه و خیال خواهم کرد بعد از این
مچهه بهگوان از نظر غایب شدند راجه مذکور منتظر وقت بود روز هفتم همچنان
بظهور آمد راجه بموجب اجازت بعمل آورد بهگوان در آن حالت راجه مذکور را
چنان هدایت نمودند که غفلت و نادانی از خاطر شان بدر رفت هنگام که برهما
از خواب بیدار شد بید ها را که هیگریو دانو برده بود بهگوان از وی گرفته به برهما
دادند راجه ستیه برت درجه منو یافت هر که این کتهای اوتار بهگوان

وحقیقت راه است برت بحجت بشنو و عذاب های او بر طرف شود

سکهند نهم مشتمل است بر بست و چهار ادهیای مشتمل بر حقیقت راجه
سورج منی و سوم منی ادهیای اول بسکهدهوج باز راجه بر بحجت گفت

که راه صحبت است که درجه منتهیان یافت همین بشنو شرح حال او شد
مثال آن پسر سورج است و سورج از اولاد دخیر دهیه بر حاجت
که زن گشت بعد از آن شد او اولاد هویت من القدر و فر دارد که اگر تا صد
سال بیان کنم نتوانم گفت باری تنبیه را نام که زن هویت من بود از وی پسر شد
اچهیا که مرکب بر جانب دست و هر شب کرد که تر شنت
پیر کهد هر منهیک کب چون هویت من قبل از تولد اینها پسران هیچ
اولاد نداشت در خدمت بسشت کهیشر که برو هست راجهان مشهور کبسی
التجا آورد کهیشر مذکور مرا گفت که راجه را پسری پیدا شود حاک کنانند بشرد نام
زنش درالحالت بر مهمان گفت که دختری پیدا شود لهذا امر همان
حک کنند چنانکه افسون خوانند که الا پای دختر پیدا شد راجه از هم ملول
و مغموم به بسشت گفت که چرا نتیجه معکوس شد بسشت در دهیان آن پسر
به بلاغت رسید و در بهکولان مشغول شد ناگاه همان دختر صورت پسر
یافت شد و من موسوم گشت هرگاه آن پسر بالغ شد برو بعضد

شکار با جماعه

شکار با جماعه بسیار در بیابانی که جوار آسمیر برت واقع است شد و صید
همراه یاران به وی در آنجا گرد آمدند انجا رفت جن یاران همراه و اویند اگر مرد در آنجا
روز زن شود لهذا سدیومن مذکور و جماعه همراهان پس بگردیدند در آنجا همه بصورت
زن و بسبب آن بصورت ماده اسب شدند سدیومن همان بشکل مدتی
در اطراف و جوانب سیر بیابان ها نمود روزی پدر پسر چندی زمانی در آنجا
گذرانید سدیومن که بصورت زن شده بود با او عقد بوالیست از وی پسرها
نام پسری پیدا شد روزی سدیومن مکدر و ملول بخاطر آورد که بسبب سانی
مرد شوم لذا بسشت کهیشر رهنمای او آگاه شد در باب در صدد شو
لطفی عنایت التماس کرد بسشت نظر پاس فرمود تا مهیری و التجای
بسشت کهیشر آمد به پرورش مطمح نظر داشته فرمود که یک ماه زن
و یک ماه مرد خواهد ماند القصه همچنان شد بعد از آن از آنجا گذشته در دیار خود
آمد در سر انجام امور مملکت پرداخت لیکن او را از جاه یا بحجت حقارت
مینمیدند تا الا بعد مدتی برای عبادت به بیابان رفت و پور زادانام
پسرش در جانشین که سدیومن صورت زن یافته همراه پسر چندی مانی
بهیان مرد نابود در همان حالت پیدا شده بود سلطنت به اختیار
برو را گذاشت ادهیای دوم و سوم سرکهدهوج باز راجه بحجت گفت

اجهیان و غیره دو پسر که از صحبت من پیدا شده بود از الجمله حقیقت پسر اولش آن
آنست که برهمن بنام برای تحصیل علم بخانه مرتاضی رفت در خدمت حرامی بود
ماده گاوان بعهده او مقرر گشت الغرض علم می‌آموخت و خدمت ماده گاوان انجام
میداد اتفاقاً روزی یک شیر وقت شب در مسکن ماده گاوان در آمد
برهمن بقصد کشتن شیر برخاسته تیغ بر تافت قضارا ماده گاو از زخم
شمشیر کشته شد و کشتن شیر بدید خون بر زمین چکید مرتاض او از وقوع
این معنی شتاب داد که شود درست چنانچه شود درست لغیر او طریق و آیین چهار یان
تعلیم نکرد آن بیچاره خود چنان آزاده اختیار کرد که بمصداق قسمت در صحرا
و بیابان‌ها چیزی یافت میخورد از خود خبر نداشت روزی در آتش جانان بسوخت
نجات یافت که بنام پسر دوم نیز طریق آزادی گرفت در عین جوانی
نجات یافت کرد که بنام پسر سوم که چند پسر از او پیدا شد در امور مملکت
و محافظت برهمنان پرداخت و هشت نام پسر چهارم که چند پسر از او
پیدا شد اگرچه چهتری بودند لیکن ایشان پسران بسبب کسب عبادت برابر
برهمنان شدند پسر پنجم از او چند پسر و یک دختر بنام او که پیدا شد
آن دختر همراه اکثر منسوب شد پسر ششم بنام پسر ششم از او اولاد بسیار
پیدا شد در خاندان او اکثر مبتیان نیکو تر برهمنان شده آمد در سر اول مقوم

از دو دلبر

از دو دلبر پیدا شدند یکی آنکه وارث من باشد راجه سرجات پسر سوم
عابد و زاهد بود سکینا نام دختری سکینه از او پیدا شد روزی راجه سرجات با تمام
قبایل و لشکر بسیار برای سیر و شکار برآمد دختر مسمی نیز همراه بود اتفاقاً جایی
که چون رهنمی ریاضت میکرد آنجا رسید رهنمی چنان در زمین خاک برابر شده   رهنمی عبادت
بود و هر دو چشم همچو کرم شب‌تاب تابان و درخشان مینمود دختر مسمی با همه
آنکه روزن شب‌تاب جاری گرفته بطریق بازی طفلانه در آن روزن
خلانید خون از چشم او چکید بمجرد وقوع این امر تمام لشکر راجه بول و   این عذاب
قبض بسته شد راجه مذکور متعجب و متحیر شده با همه کس گفت که خالی از عقوبت
نیست دختر مسمی هراسان و ترسان ظاهر کرد که از من نادانسته تقصیر
بوقوع آمده نهایتش راجه سرجات نزدیک رهنمی مذکور رفته بعجز و
الحاح پرداخت و او را مهربان ساخت و دختر خود را با او داد بمجرد این معنی
جمیع مردم از آن خلاص یافتند راجه از آنجا برگشته بشهر آمد دختر مذکور
بجمیع وجوه رهنمی را از خدمت و پرستش راضی کرد اتفاقاً اشونی کمار
حکمای آسمانی در آنجا گذر کردند چون رهنمی بسبب پیری ضعیف بود از آن حکما
استدعا نمود که قوت جوانی بمن میسر شود که زن از من محظوظ گردد از آنجا که
حصه حکمت طبیبان نمی‌رسد اشونی کمار در جواب آن گفتند که اگر توجه شما

حصه جک بمن برسد بمعالجه می پردازم کهنه مذکور قبول کرد که ما و شما در میان
تالاب درآییم و عمل کنیم همین علاج است چنانچه در میان تالاب درآمده
عمل کرده برآمدند کهنه مذکور جوان شد راجه که مهابت گنت بود مرزا راجه
سرجات با نطالی سیر در الکها رفت کهنه را ساخت جنان احتمال کرد
که و حضرتش با دیگر همراهان نشسته بهاتیش بر حجره خود با سرا گفت و حجره
ماجرا منعقد میان بود ظنی و احتمال از خاطرش بدر رفت و دختر را
در کنار گرفت قضا را راجه مذکور بمرض جذام گرفتار گشت کهنه
مذکور برای دفع بیماری از راجه سرجات سوم حک کنانند و حصه جک
به اشنی کمار رسانند از همان روز حصه جک تا بهاتها مقرر شد از خاندان راجه
سرجات ریوتی نام دختر پیدا شد همراه بلبهدر جیو منسوب ساخت بهنک نام
پسر هم از بطن حق بود از وی سه پسر پیدا شد یکی از ان هر سه پسر نابهاک
نام کس بود حقیقت اجهاک پسر دهم و از همیان ششم کهنه خواهد گفت
(از همیان چهارم و پنجم آید) نابهاک که نبیره بطن حق شد از راجه
انبریکهنه نام پسر پیدا شد … الله با وجود سلطنت … ازدنیا
دلبستگی نیاورد بعبادت مشغول گردید تا یکسال برت اکادسی
احتیار کرد بعد یکسال بروز … آمد ماده گاو و دیگر چیزها
خیرات کرد و برهمنان را طعام خورانیده منتظر است که خود چیزی بخورد

نا

اجهیاک شد

دربابنتا

ناگاه دربابا کهنه وارد شد راجه گفت چیزی بخورید او جواب داد که
بعد فراغ غسل بسوی دریا رفت راجه به انتظار او چیزی نخورد چون او آمد نزدیک
به انقضای بسید راجه اندیشید اگر چیزی بخورم صورت برت یکساله اکادسی مفقود
و اگر نخورم برت لغای (?) دعوت … نخورد چگونه توانم خورد آخر پس عدات
است لاچار برهمنان نظر بر پاس برت اجازت دادند که چیزی آب آشام
بگیرد که صورت اکادسی و … دعوت … راجه همان آب نوش کرد
بعد از ان درباسا آمد و دانست که راجه آب نوشیده است هر چند راجه بسیار مبالغه
التماس کرد که چیزی بخورید آن به رحم و بی مهری قبول نکرد و خشمناک شده مویی از سر خود
کشید و بالای زمین بر تافت که … شعله آتش پیدا شد از ان مو آمد راجه تیر از آسمان
گردید پهلوان … سدرسن چکر را فرستاد که راجه را محافظت نماید و آن زن
را معدوم ساخت و در پی درباسا … سدرسن چکر … معدوم گشت
و درباسا گریخت … سدرسن چکر متعاقب … هیچ جا
پناه نیافت لاچار پیش برهما و شیو … آمده پناه خواست از انجا محروم شده …
و تمام … بهگوان رسیده سر بر قدم مبارک نهاد بهگوان فرمودند که من در اختیار
بهگتان … هستم تدبیر همین است که نابهاگ … عذر …

چنانچه مشار الیه بار دیگر بجنس راجه آمد مشهور راجه منجان به انتظار آمدن او هیچ نخورده
بود فقط آب مینوشید از انجا که در برابر هیچ نبود راجه بمجرد آمدن او بتواضع
و پرستش پرداخت وی در حق امید شفاعت از پدر پیش جلگر خواست پدر جان در ماند
از غضب پدر پیش جلگر رهائی یافت و بر اعمال خود نادم و منفعل شد راجه او را
آفرین و تحسین نمود که در عوض هدیه آسته چنین جیب کرد بعد از ان در باب برهمن
رفت راجه انبر بکهه بیشتر از پیشتر مشغول عبادت گشت و راج بعهده پسران سپرده
راه صحرا گرفت هر که این کتهاها شنود از بهلیان نهلوان … راجه امر بکهه … پسر
ورست از ان هر سه پسر پسران پیدا شدند یکی از پسرها امر بکهه … نام که اولاد …
ورد مدت … اکثرها … آورد بهشت مذکور از ان او چند پسر پیدا کرد
چهبر … پیدا شدند یعنی … از دیگر بود بهشت مذکور فرار شد
انهمه پسران راجه انکرنس … مشهور شد لیکن آنها اوضاع چهرانی اختیار کردند
ادهیای هشتم راجه اجهاک پسر دیهم … که از غطه پدر
میداشت بود از ویکصد پسر پیدا شد یکی از پسرها … که بکجهه نام
داشت روزی … گفت که گوشت لطیف برای شراد … مار
چنانچه مشار الیه … گوشت شکار کرده قدری از ان خورده بقیه از ان

کوشت پیش پدر آورد چون قدری از ان کم شده بود پسر را از شهر بدر ساخت بعد مدتی پدرش
فوت کرد بکچهه مذکور باز بجای پدر نشسته … مقرر گشت از وی … نام پسری پیدا شد
او همراه راجه اندر در جنگ دیوان … مدد کرد … انیبا نام ازو پسری پیدا شد
گنبلیا… نام نبیره او بست و یکهزار پسر داشت اگرچه مشار الیه … نام …
گشت لیکن در ان محاربه از جمله بست و یکهزار پسر … سه پسر سلامت ماندند از خاندان
او جنباسس نام بود که اولاد نداشت نامید پسر جگ آغاز کرد اتفاقا
گرسنگی از غلبه تشنگی … آب نوشید … ان بود مدت
ده ماه پهلوی … او در پیدا شد پسری از ان پهلو بر آمد و راجه جنباسس جان …
ماند چون ان پسر را آغاز کرد و مردم … که این پسر را کجا شیر خواهد
که خواهد نوشانید راجه اندر در دهان آن پسر انگشت خود نهاده گفت که مانک
و مها یعنی پرورش خواهم کرد لهذا … مانددهاتا موسوم شد راجه جنباسس
بعد مدتی فوت کرد و بهمین عبادت نجات یافت بعد فوت او مندهاتا
پسرش بجای او هفت اقلیم شد انواع جگ و پرستش بهکوان بعمل آورد
و رعایا را بوجه احسن محافظت کرد بعد چندی کسی … محکند و غیره پسر
و پنجاه دختر از وی پیدا شدند آنهمه دختران را همراه سوبهر رکهیشر منسوب ساخت
باعث منسوب کردن اینهمه دختران آنست که رکهیشر مذکور دختر او را خواستگار بود

راجه ماندهاتا نظر بر پیری و ضعیفی او نموده بدی بخاطر آورد و گفت که در محلات
برو هر دختری که ترا خواستگاری کند بگیر بخاطر راجه جمعی چنبالی نقلی بود که هیچ کسی چنبلی
این مرد ضعیف قبول نخواهد کرد حال آنکه طرفه خیالی بظهور آمد که رکهیسر مذکور
در محلات را رفت چنان حسن و جمال بهمرسانید که آنهمه پنجاه دختر فرداً فرداً
گفتند که من بر گزیدم مرا گزیدم بعد از آن راجه ماندهاتا آنهمه دختران را با او منسوب
ساخت و از راجه امکان داشت القصه سوبهر رکهیسر آنهمه را با وجود
برای هر یکی مکانی علیحده علیحده ترتیب داده با جمیع لطف و نازکی
عجیب و لوزک همراه اقسام و عطریات و کنیزان و خادمان مهیا
نعیشی و لذت بر دو مدتی بر این گذشت روزی بخاطرش گذشت حیف
غلط کردم عبادت را خراب شد آخر الامر بازی ارادگی اختیار کرده و
اجتماع خوراک ساخته بعبادات مشغول گشت آنهمه پنجاه زن رفیق او شدند

ادهیای هفتم ۲۶ الملوک راجه ماندهاتا پسر او بعد او شده بود
یکی امبریک او را اجداسی در فرزندی گرفت و هم برگشته که افغیان او را
برای حفظ حرمت خود در پاتال لوک برده بودند انتقام او کند مرحمان را کشتند
افغیان او را دعای خیر دادند که ترا از راه واقع آکیت آید رسید آنجا
که پسر او بعد او شد در نرحم نقل آمده پسر سومی از ماندهاتا که هرسی چندر بود

اولاد نداشت مشار الله بخدمت اجازت نارد جو گرسی بیان رفته التماس کرد که اگر
پسری برای من پیدا شود از همان پسر برسم جگ خواهم ساخت زیرا که گفت مهاراج
پسر عیب لد ولدی بر طرف گردد القصه روزی همت پسری از وی توجه پیدا شد
بیان هما وقت آمده بوده گفت که از این پسر جگ بکن راجه هرسی چندر
گفت هرگاه دندانش بر آید قابل جگ میشود بعد از آنکه دندانش بر آمد
باز برن گفت که الحال وعده بکن راجه هرسی چندر گفت که هنوز دندان شیر
خواره دارد هرگاه این دندان بیفتد و دو دندان نو بر آید بار دیگر به هم
دندان بر او روئیده باز برن گفت که الحال جگ بکن پدرش گفت که تا حال
این پسر از افعال و اعمال خبر ندارد وقتی که امتیاز افعال بهم رساند چون
مکرر خلاف وعده ظهور آمد در این صورت برن دانست که محبت فرزندی
نمیگذارد بعد از آنکه آن پسر هوشیار شد از مقدمه آگهی یافت بخاطر آورد
که پدر من مبادا مرا در هوم بیندازد نظر بر حفظ جان خود حمایل ورزیده رفت
گرفته بر آمد و بصحرا و بیابان رفت بعد آخر الامر راجه هرسی چندر را در
ناگاه راجه بمرض استسقا مبتلا گشت همان پسرش از بیماری پدر خبر یافته
مکرر برای عبادت پدر قصد آمدن کرد راجه اندر مکرر بلباس برهمن
مانع شد بهانهٔ همان پسر طرفه کاری کرد که پسری از برهمن گرفته عوض

خود آورده به پدر داد چنانکه راجه مذکور آن اسپ را گرفته در میدان جگ آمد آغاز نمود
از بیماری استسقا رهائی یافت هنوز پسر برهمن را در هوم نینداخته بود در آن
و برهمنان خشنود شدند راجه اندر نیز خشنود شده یک منزل از آنجا طلائی
براجه بخشید برای آنکه در میدان جگ شروع کرده بود امتثال نیز و نجات خبر داد راجه
هرسی چند را نجات یافت **ادهیای ششم اشلوک** در جاتران راجه
هرسی چند را راجه سگر مدار شد حقیقت مادر آن و بانی نام موسوم شدن
آنست وقتی که راجه سگر در رحم مادر بود مادر سی از زنان اتباع زهر
برای خوردن داده بودند هرگاه وقت ولادت رسید پسر با زهر بود
جدا شد بنابرآن نام سگر قرار یافت آن راجه سگر محافظت داشتند
راجه مذکور بعضی را موی سر و ریش تراشیده رستی و بروت بحال داشت
بعضی را مقرر کرد که موی دراز بر سر داشته باشند بعضی را الف موی تراشیده
و نصف قائم گذاشت بعضی را الکه یعنی فقط کوبی مقرر ساخت هنوز
این علامات بحذف دیگران از آن قوم رایج است القصه راجه سگر
یکصد اسمید جگ بنام ... شروع کرد و الحمد یک جگ باقی مانده بود
بقصد سر انجام آن اسپ را سر داده آن اسپ را اندر برد و در زمین
کپل دیو جیو بست سقف پسران راجه سگر که از یک عورت جدا
شده بودند در جستجوی اسپ آمدند جائی که اسپ بسته بود همانجا رفتند

آن همه پسران یکبارگی از نگاه خشم کپل دیو جیو سوخته خاکستر شدند راجه سگر
را از نبیره دیگر که انسمان نام داشت بود از وی انسمنج نام پسری پیدا شده از وی انسمان
جائی انسمان مذکور بطلاش اسپ همانجا رفته در خدمت کپل دیو جیو معجز
و نیاز بپرداخت الیاس نمود و آنکه از او مهربان شده اسپ را حواله کردند
و فرمودند که پسران راجه سگر که از عذاب سوختند بهار المحض گنگا پاک
خواهد ساخت راجه سگر بعد سر انجام جگ از او کی اجتبا نمود و نجات یافت
و راج بعهده انسمان مقرر ساخت **ادهیای ہفتم** حقیقت آوردن گنگا
بهاگیرته آورده انسمان و راجه دلیپ پسر کسی نیز نمود فوت پدر هر چند از
آوردن گنگا سعی و تردد نمود فایده نکرد عاقبت مردند بعد از آن بهاگیرته
پسر راجه دلیپ برای آوردن گنگا عبادت بسیار نمود آخر گنگا در مقابل
او مهربان شده گفت که آمدن من در مهولوک دشوار و الحال آنکه
کیست که بار امتحان تواند شد دوم آنکه مردم دنیا در میان من غسل خواهند
کرد آن عاصیان بسبب غسل از عذاب پاک خواهند شد لیکن عذاب آنها بر من
مرتفع خواهد شد و عذاب هم در آنجا خواهم نشست در صورت تسلیم آنها
تو بر امر حقیقت بگو بهاگیرته جواب داد که شما را اسد اسو جیو نگاه خواهند
داشت و ساده ها مهربان عذاب شما را دفع خواهند ساخت بعد از آن بهاگیرته
در خدمت اسد اسو جیو بصفا عقیدت التماس کرد و اسد اسو جیو از صفای

ورادت او دهیان بهگوان نموده گنگا را بر سر خود نهاد زیرا که آن آب از
پای هر بهگوان است بهر حال گنگا از سر شد اهو جبو به بهولوک روان شد هر طرف
که گنگا میرفت رتهه سوار بهاگیرته که از حیات هم تیزرو بود همراه می رسید بهاسی
جایی که پسران راجه سگر سوخته توده خاکستر شده بودند گنگا همانجا بر خاکستر گذر
کرد انهمه پسران از عذاب پاک شده بسرگ لوک رفتند در تصور قیاس
باید کرد که گنگا چه قدر کرامت دارد خوش آنکه در ضمن حیات خود پرستش گنگا
بعمل آرند بهر حال الحمد لله از بهاگیرته پیدا شد یکی از جانداران او راجه شد اسی
بقصد شکار بر آمد کسی راجهس دید برادر را کشت و یکی را گذاشت برادر راجهس
مقتول بود برای انتقام خون برادر بلباس برهمن طعام پز در سرکار راجه آمده
بعهده طعام پزی نوکر شد روزی راجه مذکور بشست رکهیسر را دعوت کرد همان
طعام پز گوشت انسان مرده را پخته پیش آورد رکهیسر مذکور آگاه باطن بود
راجه را بد دعا داد که این طعام قابل راجهسان است هر آینه تو راجهس
خواهی شد راجه بسیار رس نظر بر بیگناهی خود آب در دست گرفته خواست
که بد دعا بسر ان رکهیسر رساند لیکن زن او بر هم انما بود منع نمود لاجرم بر پای خود همان
آب انداخت پاهایش سیاه و راجهس شد و بصحرا و بیابان رفت
روزی او را حسب اتفاق دید که شخصی برهمن همراه زن خود مباشرت میکرد خواست
که برهمن را بخورد زن برهمن برخاسته گفت ای راجهس اگر اشتهایی داری

[illegible]

مرا هم بخور والا برهمن را مگذار زیرا که برهمن را کشتن عذاب و باصواب است
لیکن راجهس برهمن را خورد زن برهمن به او بد دعا داد که هرگاه با عورت جمع خواهی شد
خواهی شد خواهی مرد همان راجه شد اسی بسبب بد دعای رکهیسر
راجهس شده بود بعد مدت دوازده سال بدستور سابق راجه شد وقتی همراه
زن خود قصد مباشرت نمود چون زن برهمن در آن حالت بد دعا داده بود
که بمجرد هم بستر شدن خواهی مرد لهذا مدمنتی زن راجه مذکور را قبالت ابمغی
ابمنجی نمود چنانکه از همان وقت راجه مذکور این صحبت ترک گرفت چون
اولاد ازو پیدا نشد و ایام پیری رسید تمنای پسر بهر تمام داشت بشست رکهیسر
بموجب التماس راجه مذکور از همان مدمنتی اولاد پیدا کرد حقیقت آن اینست که مدت
هفت سال نطفه در رحم مدمنتی قایم ماند چه بر بنا بد الحاریه بتی مذکور شکم خود را
از سنگ کوفت پسری بر آمد نامش اسمک نهاد و بندار و مولک نام پسری پیدا شد
ازو دسرته ازو آمد پیدا و نسل سنبه او کهتوانک که کاربار عظیم از مشیت الله
بوقوع آمده و هرگاه ذکری از حیات او باقی مانده بود چنان صفای باطنی بهم رسید
که در همان فرصت قلیل نجات یافت ادهیای دهم و یازدهم
و دوازدهم و سیزدهم سکهدیو با راجه پریچهت گفت که در جاندان راجه
اکهشانک که ذکر او در مرتبه بود اشد از او رامچندر جیو ظهور نمودند مادر ایشان
کوسلا است حقیقت احوال ایشان از حد افزون است یا کجا گنجد

[illegible]

مجلّد در حالت دهیان انچه مری سکهند کو گفت این است جائی که سوینبر سیتاجی ترتیب
شده بود و کمان که هیچکس آن را نمیتوانست برداشت از جا جنبانیده و پاره پاره شکستند و
سیتاجی را گرفته بیاه کردند پرسرام که هیبت و یکبار چهتریان را معدوم ساخته
غرور شجاعت در سر داشت فی الفور غرورش برطرف ساختند چهارده هزار راکس
که همراه سپهتره راون بودند آنها را کشتند و هم سپهتره راون را گوش و بینی بریدند و
چهارده سال در صحرا و بیابان سکونت گزیدند سپهتره راون که کیفیت حسن و جمال
سیتاجی با برادران خود بیان ساخت [illegible] مشتاق شده مارنج نام راکس را
بصورت آهوی طلا برای فریب و دغا نزدیک رامجی و لچهمن فرستاد از آن [illegible] تعاقب
او شتافتند راون فرصت یافته بلباس [illegible] آمده
سیتا را برده که رامجی و لچهمن از تعاقب آهوی طلا برگشته [illegible] تشریف آوردند
از وقوع این سانحه ذات مبارک [illegible] آشفته خاطر [illegible] فوج بیشمار
از بوزینه ها و خرسان گرفته خود بدولت پیاده با فوج در پای قلزم تشریف آوردند
چون دریا برای [illegible] نیامد [illegible] در دریا ماند [illegible]
سوی دریا کردند سمندر [illegible] سمندر از آتش غضب رامجی [illegible]
لاچار حاضر شد و [illegible] کرد [illegible] بوزینه و خرسان فراهم آمده
بموجب اجازت رامجی کوه ها را برده [illegible] در میان دریا [illegible] بستند
و از دریا عبور کرده نزدیک لنکا رسیدند [illegible] سردار بوزینه ها بود

که هیچ او نبود و هیچکس گرو سردار بوزینه ها بود همراه [illegible] الله [illegible] حمله آورده
عمارات لنکا را شکستند و بوزینه ها و خرسها جا بجا نشستند راون [illegible]
بمقابله جنگ فرستاد و [illegible] هزیمت خورده همه گریختند فقط راون [illegible]
همه سوار شده آمد فضولی [illegible] ستایش [illegible] با این حالت رامجی [illegible]
بودند اندر برابر سواری [illegible] فرستاد [illegible] خود [illegible] سوار شده
[illegible] رامجی [illegible] زخمی شده فرو افتاد [illegible]
برآمد [illegible] و متعلقانش نوحه و زاری کنان آه و ناله از [illegible]
لنکا برآمد در عرصه کارزار آمده لاشهای مردگان را [illegible] ولیکن
[illegible] لنکا [illegible] طعن و لعن و نفرین نمودند رامجی فرمودند [illegible] شد
[illegible] بجا آرید [illegible] راون [illegible] آورد
جائی که سیتاجی زیر سایه درخت [illegible] نشسته بودند رامجی همانجا رفتند
[illegible] عالم [illegible]
رامجی و لچهمن [illegible] سیتاجی و [illegible] بمان [illegible] شده
[illegible] راج لنکا داده [illegible] ازین عالم [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] رقص و سرود آغاز کردند [illegible]
مانده بود [illegible] رامجی [illegible] داشت [illegible] درختان

می‌نوشتند هرگاه راجه نزدیک اجودهیا تشریف آورند مترا الله انواع و اقسام
تحفه برای پیشکش گرفته تا فوج عظیم برای استقبال برآید و گهراون از پای مبارک راجه
در اجودهیا افتاده بود سعادت دانسته بر سر خود نهاده ملاقات نمود راجه اودسواره
در کنار گرفتند بهرت و لچهمن و هنومان و شترگهن و سیتاجی داخل شدند همه هر کدام یک
یک عهده خدمت در دست داشت با دلشن در دست بهرت چوبر در
دست سکریو کمان در دست هنومان ترکش در دست شترگهن ظرف
آب در دست سیتاجی تیغ در دست انگد سپر در دست جامونت هر حال
هرگاه داخل دولتخانه شدند در خدمت کیکا صوکه والده بهرت اول
بر ایشان نمسکار کردند هم چنین خاک پای جناب لچهمن چشمه و غیره همه یکی بموافق درجات
هر چه مناسب بود بعمل آوردند لشکر کنعان اجودهیا از آمدن راجه جان تازه یافتند
الحمد که در بیست سال حکومت وقوع آمد در زمان سلطنت ایشان هر کدام کامیاب بودند
و مرض و بیماری ملک اجل هم بی وقت مهلک نشد راجه که طریق کرمستانی بر
ذات خود جایز داشتند برای آنکه اهل دنیا همین آیین در سرانجام امور
پردازند و هدایت گیرند و سیتاجی که طریق بیت برنا بر خود اختیار نمودند
برای آنکه دیگر عورتان هم همین راه اختیار کنند و گرنه ایشان همه علائق بر ذات
مبارک حضرت جناب و بعد از آن راجه حکم نمودند بعد اتمام
حکم این نقد چندین در زمین و اسباب سلطنت بود بر همه ایمان خیرات دادند

بخرج از آن کرده

غیر از یوساک و سیرابه وزیر بود که خوب بر دولت و سیتاجی کوشیده بودند هیچ نماند چون
انتظام امور مملکت و محافظت رعایا از بهمیان امکانی عذار دلهذا الجماعه زمین
بطریق پیشکش گذرانیدند بار راجه در سرانجام امور راج پرداختند روزی بمقام رسم
بنا بر اطلاع احوال خلایق به تبدیل هیئت پیاده با از دولتخانه برآمدند اتفاقاً
شخصی با عورت خود میگفت که در خانه بیگانه مرو تو را در خانه خود نگاه نخواهم داشت
من همچو راجه نیستم که سیتا را دیگری برده باز راجه در خانه خود آورد
راجه این سخن شنیده در دولتخانه آمدند و دانستند که بر ما هم از زبان خلایق گرد سیتاجی را
بجانب جنگل از خانه بیرون ساختند و در آن حالت سیتاجی حامله بودند در مکان بنی
که بالمیک رکهیشر مشغول عبادت بود آنجا رفته سکونت گرفتند بهمانجا دو پسر
توامان متولد شدند بالمیک سوم تولد بعمل آورده نام هر دو پسر کس و لو مقرر نمودند
آن هر دو پسر را حواله بالمیک کرده سیتاجی در دهان زمین محو شده در زیر زمین
فرو رفتند راجه از استماع این خبر اندوه بسیار شده [illegible] صحرا آورده‌ها
و بیابان گردیدن اختیار کردند القصه هر دو پسر از ایشان پیدا شده بود انگد جنگ کرده هم
جنگ او پسر از بهرت بخته پسکل هم جنگ او پسر از شترگهن سباه پسر بسینی
حج بر مملکت کنند بهمان فاضل شده از آنجا رو سیار فراهم
آورده در خدمت راجه گذرانیدند و تا هر دو پسر جهت سر بنده از آن کس تا متهرا

رامد سوری موسوم ساخته بود آن را جهبس راستہ ها کی حلو کنند نام مشهور اید اسقود
سانی نجات کردند بسری سکهدیو میگویند که هرگاه راجی بورن پر مهیه را
ما یا جنس حاک کرده باشد و از براحوال مردم دنیا که زن و مرد همه یک الف دارند
بهر حال ضالت ان ان را بر مهاو انت کذار بستی نمی توانند کرد بجهت ما
وارم که گشتم اران میان کنم حلوه ظهور راجی مر ان کسین راجهان و سمی الفان
به بران بستی بد بود و بوره ها را همراه در بستی باعث آن بود که ایشان همه بورنه ها
از روز ازل بهکت بودند لهذا همراه در بستند او صاف و اذکار راجی در ایشان جهار
جک در ذکر می آید چون کیفیت ان را انچه از کسب ریاضت درجه حاصل میشود و
ساکنان احودهیا و سجادر و حوش و طیور و هوام و سوام و غیره ذلک همه جه
راجی زیاده ازان درجه دارند هر که رام جیر بمحبت بشنید بر ان قدر بکذار استه
افعال و اعمال باشد و ار نجات حاصل است او الله پسران راجی
انچه سرد اشده و بعد للقصاص کلک سدا خواهند شد نام تمام در ترجمه نقل آمده
دیگر انکه راجه نیم پسر راجه اجهیاک و قبیح جنگ اغاز کرد جمیع بسنت را کهشتہ
هر و هب راجهای سورج بنسی بیش راجه اندر رفته بود از انجا آمده او را
شاب داد که چرا مرون جنگ کردی حشم تو بهفتند چنانچه جمیع حشم افتاد
رکهشتران لکش آولاد در روی سلاه احتیاط نگاهداشته در حد مدت دو تهیا

التماس کردند که بار زنده نمود چنانچه موجب توجه دیوتها زنده شدند رام الله گفت که
طالبان نجات هرگز وجود نمیخواهند محض بهکوان را میخواهند من هم وجود نمیخواهم
بهکوان را میخواهم دیوتها گفتند همه بغیر وجود باشند لیکن در چشم مردم
کرمره بر هم میزنند انجا باشند هرگاه راجه نیم بر چشم مردم زده کهشتری ان برای
محافظت جلدی که راجه ضرورت جسم او را ته کردند پسری صاحب
حسن و جمال پیدا شد تا شش جنک همه مقرر کردند او ذللاکش بسیار پیدا شد
از جمله خاندان او سیردو هج پیدا شد که او برای جنک کرد و زن قلبه طلای ساخته
زمین را قلبه رانی میکرد اتفاقا سیتا جی که در زمین فرو رفته بود بدر آمدند جای او را
سیردو هج بسیار پیدا شد همه راجهای سورج بنسی بودند ادهیای چهاردهم
سکهدیو با راجه پرکهت گفت که پیدایش راجهای سورج بنسی شرح صدر
کفتم انجا کیفیت راجهای سوم بنسی است بدانکه از شنیدن ان هر کس
کنهکاران از عذاب پاک میشوند اول انست بهکوان است که از ناف او کنول
پیدا شد از ان کنول برمها از و اتری رکهیشر که برابر برمها بود از چشم او ماه
که سر اکیات است بر تیمان و نباتات و ستارگان الامی محافظت میکند
بر فوری صد ریات بغیر هیمان ماه تاب بر اجوحک اغاز کرد جهان منور است
که تارا نام زن برهسپت خود را به تعدی گرفت هر چند او هر چند بسیار گفت کن ایمع

مناسبت نسبت بهمرسانیده است که زنی مرا ایمن پس بدبهری بلکه مغرور به
دولت و مخمور باده غفلت بود گوش نکرد القصه پسری صاحب حسن و جمال
از نطفه با همان زنان عورت پیدا شد تربیت و چند زمان مردم پسر
را حرص و طمع دامنگیر شد این گفت که پسر از من است او گفت از من است
مناقشه در میان آمد و بوتها را رفع بر جا نشین هر چند در خلوت و جلو
از آن عورت پرسیدند که پسر از کیست بگو تا هنگامه فرو نشود عورت
سبب کثرت حجاب هیچ نگفت چون هنگامه بلند شد بیمال راجه مادر
خود گفت که راست بگو چرا که رفع مناقشه میشود و لیک اگر نگفتی
برا به عذاب تو بر طرف میگردد لاجرم آنکه گفت که این پسر اچند زمان
هست چنانچه برهمان پسر را اچند زمان بود و ناکس بوده مقرر کردند
برای آنکه این پسر صاحب ... نطفه مادر خود را خوب فهمانیده از آن
پسر برور ... الله ... حقیقت او ... امده
از آنجا که راجه برور الجمع صفات موصوف بصوفیه از سلطنت تام
البته از عالم بالا در بیوکت آمد راجه برور ا ورا دید بعد یک
... راجه
مذکور شرط کرده بود که لکن ... راحت جاری دیگر عنوان

خواهم دید

خواهم دید برخاسته خواهم رفت اتفاقاً الحال که همین که او را او رسی حواله راجه
برور اکرده بود وقتی هنگام حلول کند سربان آمده بچه اکرفته بردند راجه برورا
بقدر استخلاص او از حالت مباشرت اختیار عریان و برهنه شتافت
بشتافت لهذا او رسی بموجب شرط معهوده برخاسته بر عالم بالا در رفت
راجه مذکور از مفارقت او غمگین شده هیچ دیوانگان چاک بر سر خود افگندند
مدتها در تفحص و تجسس او لز دو بعد مدتی روزی در کورچیتر که او رسی بسواری همان
میرفت اتفاقاً راجه مذکور او را دید و احوال درد مفارقت ظاهر
کردانید او رسی مذکور از دور جواب داد که الفت و محبت با عورتان هیچ حاصل
اگر از مناسبت پیت هر آمیزه بیوفا وجود مطلب میباشند اگر کسی خواهد
که لیکن نگاه بدارد امکان ندارد و تو ساکن تو مرد تو نمیخواهند الا عورت
بیتی به تابا باری از بادای حاظ چیدار بعد یکسال یکشب با ما دستما ملاقات خواهد شد
و از من تو اولاد هم پیدا خواهد گشت هر گاه یکسال گذشت او رسی بلا ...
یک شب ماند و گفت که اگر ما را همخواهی کنند هر مال ... خانه بچه
راجه مذکور پرستش کنند همان بجا آورد کنند همان یک طبست زن مرا جه دادند
راجه چنان قیاس کرد که او رسی است خوشحال شد بعد از آنکه خود او را ... فرا
در زمین دفن کرد این مقدمه در اندک جالب ... آمد ... نزدیک رسید

راجه در جائی که ظلمت اتیت مدفون ساخته بود همانجا رفت ناگاه آتش ازانجا
برآمد آن آتش را بجای پسر قایم ساخت و در آن یافتن از آن که مشتاق بود
در هر بهلوان را برستش نمود همان آتش بندت ترهی واگنی سده و اگر به بستر
یک اگر یک مید بود دیو تها مود ند مخفی یک نانای بود اخر الامر راجه مذکور
بسبب پرستش آتش در کند هرب لوک رفت اگرچه راجه برور القصد ملاقات
اوزلیسی برستش بهلوان کرده بود لیکن هر که برستش بهلوان کرده بشود
هم با بهلوان جستی میشوند ادهیای پانزدهم و شانزدهم مری سکهار بو
بار راجه برجهت گفت که همان راجه ایل برورا فرار روایت سی پسر و جمد بن
ما بر پیدا شد یکی از خاندان او راجه کاده که او را دختری بست دیته بام پیدا شد
آن دختر را رجیک نام رکهیشر خواستگاری نمود چون رکهیشر مرد پیر و ضعیف بود
راجه در جواب آن مهیدی پیش آورد که اگر یکهزار اسب سیاه گوش حاضر کنی همین
صورت خواهد گرفت رکهیشر بر آن رفت و آورده داد دلدیار
دختر به او منسوب ساخت وقتی مادرش درخدمت رکهیشر مذکور
برای حصول پسر التجا کرد رکهیشر مذکور برای هر دو کس جوهر نرنجیه داد چنانچه
جمدکنی نام پسر از بست وقتی پیدا شد حقیقت جمدکنی و پسرام در برهمه
صورت برانگ ورنیهای گیتی بهند مفصلا داخل بست وقتی

چنان که

چنانست که کوبک کنگا شد هرگاه جمدکنی هوشیار گشت رنیکا نام دختری
با جمدکنی منسوب گردید از و شش پسر متولد گشت یکی از آن پرسرام که از انس
او تار بهلوان است و بست و یکبار چهتریان را معدوم ساخت وقتی
راجه سهسرارجن بقصد شکار با جمعیت بسیار در جائی که جمدکنی عبادت میکرد
گذر کرد چون ماده گاو کام دهین نجانه او بود انواع ضیافت برای
راجه و لشکر او مرانجام داد راجه سهسرارجن مذکور آن ماده گاو را
از و درخواست کرد بهانه ساخت اگرفتن همان ماده گاو جمدکنی بیچاره
را کشت پرسرام پسر جمدکنی از خبر واقعه پدر بر از کشتن چهتریان مستعد شد
بست و یکبار چهتریان را هر جا یافت بقتل رسانید در گور چهتر رفته از
خون مقتولان که کهند ترتیب داده پدر خود را بهدر رسانید جمدکنی
بسرگ لوک رفت پرسرام او تار بهنو ر مهند اچل برنب نشستند
لبوا منتر بجانه راجه گاده پسر آنیاب بر ورد و جهتری بود لیکن لبوا منتر بسبب
کثرت عبادت برهمن شد لبوا منتر را یکصد پسر پیدا شد از الجمله بنجاه
پسر که بخلاف مرضی پدر بودند لبوا منتر با نها سراب داد که ملیچه شوند
ادهیای هفدهم و هجدهم و نوزدهم او لاد راجه ایل برورا السیار
الشم بسم ورا ادهیای هفدهم مرقوم شده راجه بهکهه یکی از پسران

ایلک ... و ابو و اورا شش پسر پیدا شد جات ججات پسر جات راست

بیت جت از آنجمله راجه ججات همراه دو زن کتخدا شد یکی از آن
دیوجانی نام دختر سکر اچارج بود دیگری سرمشتا نام دختر راجه برکهپربا وقتی
سرمشتا و دیوجانی هر دو با سهیلیان بسیار برای سیر باغ و تالاب برآمده
در میان تالاب غسل میکردند اتفاقاً سداشیو و پاربتی جیو در آنجا گذر
کردند هر کدام از سبب شرم حیا پارچه های خود را پوشیدند سرمشتا پارچه
از سهو و خطا پوشاک دیوجانی را پوشید دیوجانی دختر سکر اچارج
از این معنی خشمگین شده با او گفت این چه کردی سرمشتا هم خشمناک شده
دیوجانی را در چاه انداخت درین ضمن راجه ججات برای نوشیدن
آب در حالت شکار بر سر میان چاه رسید و دیوجانی را از چاه برآورده
بخانه برد و دیوجانی پیش پدر خود رفته ماجرا گذارش کرد سکر اچارج
که بر دهشت و پنهان است برای خاطر دختر خود با راجه برکهپربا اظهار
آزردگی در میان کرد و گفت که دیوجانی را راضی کن چنانکه سرمشتا
دختر راجه برکهپربا بموجب اجازت پدر در خدمت دیوجانی همچو
کنیزان بپرداخت دو پسر از دیوجانی پیدا شد چنان قرار شده لیکن
که راجه همراه سرمشتا اختلاط و مباشرت نکند اتفاقاً از سرمشتا

نیز سه

نیز سه پسر پیدا شد ازین صورت که با راجه ججات منسوب شده بودند
همدیگر با منازعت پرداختند دیوجانی آزرده شده در خدمت سکر اچارج
رفته ظاهر نمود راجه ججات از ترس سکر اچارج رفته عذر خواست لیکن
سکر اچارج بسبب کثرت خشم راجه ججات را گفت که ترا پیری عاید گردد
تا ازین فعل باز آئی القصه همچنان شد راجه بعجز و نیاز التماس کرد
که هنوز از لذت دنیا سیری نیافته ام توجه نمایند سکر اچارج مهربان
شده گفت تو هر گاه پیری خود را بدل بشخصی بهر خواهد شد و جوانی
او ترا خواهد رسید باز راجه از آنجا برگشته بخانه آمد و یکان یکان
پسران خود را طلبیده سوال کرد که جوانی خود بمن بدهد و پیری مرا او بگیرد هیچکس
قبول نکرد آخر الامر یکی از پسران سرمشتا اجازت پدر را امتثال و دانسته
اقبال نمود آری پسر سعادتمند همان است که متابعت پدر بجا آرد و پسر
سه نوع میباشند اتم مدهم ادهم اعلا آنست که بوجود خیالی که
بخاطر پدر بگذرد پسر بجا آرد و اوسط آنست که از گفته پدر بعمل آرد
و دون آنست که طوعاً و کرهاً اختیار نماید پسری که بهیچ وجه متابعت
پدر نکند آن پسر بمنزله شایع از قبیل بول و غایط است راجه
ججات جوان شد مدت یکهزار سال همراه دیوجانی بعیش و نشاط پرداخت

متابعت

شیری ریاضت و امور مملکت بوجه احسن سرانجام ساخت بعد از آن روزی
بخاطرش گذشت که دنیا و لذات دنیا باعث گرفتار نهایت آدمی
باید گرفت به دبوجانی گفت که الحال بر احوال خود و دیگران ندیم یاد
آمده که وقتی جمله بزها در صحرا میچریدند یکی از آن بز بود جسیم و فربه در سن
الف گاه که بر خوب صورت در چاهی افتاده بود آن را دید و بر حسن
او شیفته گشته همه را ساینده در باب برآوردن او چنان تردد نمود که از ساحت چاهی
خود رفتن را نمیدیده مگر زخاک بسیار در آن چاه انداخت باری بز از آن
چاه آهسته آهسته برآمد با او جفت زد دیگر بزها نیز همان بز را برغبت درخواست
کردند آخر الامر با تمامی گله بر جفت زدن آن بز که او را از چاه برآورده بود
از وقوع این معنی آزرده گرد و ملال خاطر بهم رسانیده بر حسن خداوند گله رفته
ماجرا بیان نمود صاحب گله بمجرد استماع آن آلت و خصیه او قطع کرد
چون همان بز سماجت و الحاج کرد باز آلت و خصیه او بسیار بند داده
شد همراه بزها لبریز و از شهوت سیر شد ای دبوجانی همچنان احوال مردم
که بر حسن و جمال تو شیفته گشته دارم در لذات سیری نمییابم آری مردم
دنیا هر چند کامیاب مطالب شوند مطلبی دیگر مطمح نظر دارند لیکن حرص
کم نمیشود بلکه افزایش اگر قبایل واشته باشند آنها نیز
مهمل و عبث بشوند قبایل بهم میرسانند و گرفتار میشوند سکیکبود

میگویند که راجه جهات بعد از آن اراده از دنیا تصمیم کرد جوانی که از پسر گرفته بود بابت او
مستقر کرداند و پیری خود را نخواست و در راج بعهده همان پسر مقرر کرد و دست از جمیع لذات
و لذات دنیا برداشته مشغول عبادت گشت خوب حالتی بود بلکه در یک عمر
همه خیر را گذاشت چنانچه بجانور هم که بال برآورد از آشیانه بزور میبرد دبوجانی
از احوال شوهر متعجب گردید و بخاطر آورد که هرگاه چو مدتی ستم که راجه این حکایت نظیر
و کنایه به وجه میگوید حالا که بتحقیق بعمل آورد دبوجانی همراه و کنایس زیور ترک نموده
بعبادت ما پهلوان مشغول گردید ادبهار مستیم سی و نه اشلوک
شکهدیو مارا جه پرکهیت گفت که ای راجه پسر راجه جهات در سرانجام امور مملکت پرداخت
از دو خیمی میداشتند نام او در ترجمه تقلیم آن در بعضی خاندان بعضی بر همین دلیل جمهوری میداشتند
یکی از خاندان او راجه دسکنت وقتی بقصد شکار بر آمد جائی که رکهیشر عبادت
میکرد آنجا گذر کرد در کهنتر مذکور از همین خاندان است در حوالی مکان عورتی را دید
که در حسن و جمال بلطافت تمام شیفته شد و پرسید که تو کیستی عورت داد
که دختر بسوامتر هستیم مادر من منکا اپسرا الله نام سکنتلا است مادر و پدر من
بمجرد تولد مرا در بیابان گذاشته رفت کن رکهیشر مرا برداشته پرورش کرد راجه
دکهنت مذکور شب همانجا ماند همراه سکنتلا گاندهرب بیاه بعمل آورده
با او مباشرت کرد حامله شد صبح سر راجه از آنجا رفته بخانه خود آمد هرگاه

پسری از و متولد شد همان کنی رکهنه رسمات تولد او سرانجام داد بعد از آنکه
او پسر هوشیار گشت چنان زورمند شد که شیر را از صحرا گرفته می آورد و همراه
او بازی میکرد وقتی سکتلا مذکور آن پسر را پیش راجه دشمنت آورد و گفت
پسر تست بگیر راجه گفت که من نمیدانم چون مبالغه بسیار درمیان آمد
ناگاه صدای غیب رسید که مادر مثل گوبهی چرم است چیزی که دران گوبهی نگاه دارند
آن چیز از صاحب حامله است پسر از نطفه پدر میشود این پسر بحقیقی از نطفه تست
بگیر سکتلا راست میگوید آن بیچاره را کاذب مدان و او را احتقار مکن
لهذا راجه دشمنت آن پسر را نگاه داشت هرگاه راجه مذکور از ادب اختیار نمود
همان پسر بر سنگهاسن براج نشست علامات چکرورتی در دست و پای
نمایان بود و الحقیقت سعنه پهلوان بود تا کسی راجه بهرت موسوم گشت
پنجاه و پنج اسمید جگ ... بگذارید ماکا و نیز چهارده لک گاو به برهمنان
خیرات داد کارهای که از و بوقوع آمده هرگز از راجهای دیگر نشده و نخواهد شد
جمعی که برهمنان پرستش میکردند بهارا گشت زمانی دونهارا که ...
پسران در ایشان ... برده بود بدانجا ... رسانید
و ... کرده اند در راه سلطنت او هر کدام موافق خواهش خود کامیاب
گردید ... نام زنش ... شد احوال پسران مذکور
بصورت پدر ... نشد ... که معاد محمول ... دیگر باشند

دیگر ...

و شوهر از بزرگ گیرد لهذا از خوف شوهر آنها را کشت راجه بهرت بتمنای
پسر هر آینه جگ تمام مردکی سرانجام داد بهمین نیمان جگ بهرت دو پسری
حاصل شد حقیقت بهم رسیدن این پسر اینست وقتیکه برهسپت مرشد دیوتها همراه
زن برادر خود خواست که صحبت کند نام آن ممتا بود هرچند او انکار آورد
و معهذا حامله بود لیکن برهسپت دست ازین چیها فاسد بر نداشت
دیگر طرفه اینست که بچه در حمل بعنوان بچه در همان رحم او از بند برآورد
که اینجا جا نیست با وجود این همه برهسپت خشمگین شده آن بچه را دعای بد
داد که کور و نابینا شود آخرالامر نطفه در رحم او نهاد لیکن بچه که در رحم بود
نطفه او را چنان پس زد که بیرون برآمد آن نطفه بچه را آمدن پسری
نمایان گردید ممتا به برهسپت گفت که پسر خود را پرورش کن برهسپت
با او گفت تو پرورش کن بهر حال درمیان هر دو کس مبالغه از حد گذشت
این با او و او با این مگر گفت ... نام این پسر را بهردواج مقرر کردند
زیرا که زن از دیگری نطفه از دیگری بود آخرالامر هر دو کس این پسر را همانجا
گذاشته رفتند مردکن که جگ تمام آنها سرانجام یافته بود آن پسر را
از آنجا گرفته براجه بهرت داده بودند بدین نوع برای راجه بهرت بهردواج
نام پسر حاصل شد راجه بهرت بعد مدتی ... اختیار کرد

ادهیای بیست یکم وبست چهارم سکهندلو با راجه برنکت کفت که از
بهرت چاچ پسری پیدا شد او را اُمن نام موسوم کرد اکه ازو اولاد
پیدا شد در ترجمه بقلم آمده یکی از خاندان او راجه رنت دیو با کمال بود
اگرچه در انتظام امور مملکت می پرداخت لیکن وجه قوت بر توکل بود
و با عیال و اطفال نیز الفت داشت اخلاص مینمود وقتی در اجیان اتفاق
بود که با حاجت بعضی در برای خوردن نیافت با عیال و اطفال گرسنه ماند
لرزه بر اندام آنها افتاد روز چهل و هشتم قدری دلیه بهم رسید آن را بخشند
و ازان بخشیده حصه اتیته جدا کرده بدادند میخواستند که تناول کنند ناگاه
اتیته وارد شد حصه او را که جدا داشته بودند با و دادند در همان حالت
شخصی دیگر آمد با وجود آنکه آن شخص برهمن بود بر کیع خوراک بود
که بعد انقضای عمر یازده ساله کتخدا شود مجمعی با صواب بسی ازو
ساله دختر را کتخدا باید کرد و برهمن بیعی کسی را که زن ده ساله
منسوب نشود آن شخص هم کرسنه میبود راجه حصه خود را با و داده بعد ازان
شخصی دیگر که سکان بسیار همراه او بود وارد شد و کفت که اینهمه سکان
کرسنه اند برای خوردن اینها هم بده چنانکه حصه عیال و اطفال را با اینها
داده قدری قدری که در ظروف و دیک چسپیده مانده بود ازان را

سنسنه میخواستند که بنوشند اتفاقاً شخصی چندال در رسید و کفت این
آب به من بده بنوشم ان آب را بخشید هیچ وجه ملال و کدورت در خاطر
نیاورد و نظر برارام دیگران منظور داشت آخر الامر بهکت بهکوان شد چند
دیوتها بر احوال او آفرین و تحسین کرده ترغیب و تحریض مرگ نوک کردند
راجه مذکور مرگ نوک هم خواهش نکرد و بدهیان بهکوان مشغول شد مردمان
نیز بهکت بهکوان شدند اولاد دیگر آنست که از وسپنه نام پسری
پیدا شد نیز ماری کرک همه برهمنان شدند لیوک سین از همین خاندان
بود که جوک شاستر ترتیب داد از مدکل هر چه اولاد شد از امدکل کوتر
میکویند نام اولاد انجانه و انجانه در ترجمه بقلم آمده در انجه دیری انیات.
نوشته میشود که راجه سنتنی دو زن داشت یکی کنکهم نام از یک زن پیدا شد
وازن دومی دو پسر چیتر انکد و بچتر بیرج لیکن همان زن دومی او وقتی که با با بعد
بود و ناکتخدا بود بیاس جیو از همان پیدا شد برادر نام پدر بیاس است
بیرس سکهدیو میکویند که و ازو بیاس پیدا شدم چیتر انکد و بچتر بیرج پسران
راجه سنتنی او لاولد شدند انبکا انبالکا زن آنها بودند متوجه بیاس شد
ازان ها دو پسر یکی دهرتراشت دوم پند پیدا شد اتفاقاً چیتر انکد
و بچتر بیرج را ازان سیوی کنیزی بود که در خدمت هر دو برادر حاضر می بود

از و بدر پیدا شد کاندهاری نام زن و مهرت ارانست بود از و یکصد پسر
و یک دختر پیدا شد ارجنه پسر السن جرجودهن کلان است مذکور نیز
داشت یکی آنکه کنتی نام بود با مذکور همراه کنتی صحبت نمیکرد زیرا که
او را اسراپ بود که اگر همراه زن صحبت خواهد کرد خواهد مرد از
کنتی سه پسر بدین نوع پیدا شد جدهشتر از دهرم بهیم از باد ارجن
از راجه اندر زن دویم مادری نام بود ان زن را از اشنی کمار
دو پسر پیدا شد نکل سهدیو چنین پسران را جهیج گویند که زن
از دیگری و نطفه از مرد دیگر باشد اینهم هیچ پسر از پاندو پیدا نشد
از جدهشتر یک پسر از بهیم که دو زن داشت [illegible] پسر هم چنین از نکل
که زن او [illegible] دختر [illegible] بود از و یک پسر از ارجن که دو زن داشت
یکی آنکه [illegible] نام بود از و دختر پیدا شد دویم [illegible] از ان
ارجن بود که از و ابهمن پیدا شد [illegible] نام زن راجه ابهمن بود از راجه
برجهت از ابهمن تو پیدا شدی بدانکه نام تو برجهت برای آنست
که هرگاه بزرگان تو همه معدوم شدند تو در رحم مادر بودی توجه [illegible]
در رحم مادر به محافظت ماندی بالفعل پسران جنمجی [illegible] سینی
بهیم سین [illegible] ای هر چهار پسر هستند ای راجه از آنجا که تو [illegible]

گردن مار خواهی مرد بعد فوت تو جنمجی اقعیان را در هوم خواهد سوخت و
راجه عمده خواهد شد و جنگ بسیار خواهد کرد و اولاد کسی بوم هست آنچه
خواهد شد در ترجمه مفصل بقلم آمده بعد از ان کلجگ غلبه خواهد کرد الحاصل
راجهای یکصد و [illegible] از خاندان [illegible] آنچه پیدا شده و خواهد شد
تا هزار سال اولاد آنها خواهد شد ادیهای [illegible] سیوم ۱۳۹ اسلوک
سکهدیو با راجه برجهت گفت که راجه [illegible] مذکور که پنج پسر از دو جای
و [illegible] پیدا کرده بود از انجمله حقیقت یک پسر که جوانی خود را به [illegible]
داده بود [illegible] راجه [illegible] موسوم است گفته شد حقیقت چهار پسر
اینست یکی آن [illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible] از ان
هر چهار پسر پسران و نبایر بسیار پیدا شده مجملا از ان و درین انتخاب
نوشته میشود یکی از خاندان او [illegible] که از جمله رفقای [illegible]
بود [illegible] نام دختر [illegible] را در فرزندی گرفت و ان دختر را همراه
سنگ رکهه منسوب ساخت پدر سنگ رکهه [illegible] بود و مادر [illegible]
حالکه ماشاالله از ماده [illegible] پیدا شده سنگ رکهه در عبادات و ریاضت
چنان مشغول و محو بود که از خود خبر نداشت وقتی او را [illegible] و
[illegible] راجه [illegible] مذکور [illegible]

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
Muhzin-i jannat

Date:
1114 [1703?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23344

File Description:
Part 5